تعليقة البهائي على المنظومة وشرحها

تأليف:

العارف المتألّه الحكيم

الآخوند الهيدجي


PRINCETON UNIVERSITY LIBRARY DUPL
32101 021972102

PRINCETON UNIVERSITY LIBRARY

This book is due on the latest date stamped below. Please return or renew by this date.

Hidajt

تعليقة الهيدجى
على
المنظومة وشرحها

تأليف:
العارف المتألّه الحكيم
الآخوند الهيدجى

منشورات الاعلمى - طهران

(Arab)
B753
.S23H522
1984

هوية الكتاب

الاسم : تعليقة الهيدجى على المنظومة و شرحها
المؤلف : الآخوند ملا محمد الهيدجى
الناشر : مؤسسة الاعلمى ـ طهران
الطبع : مطبعة الاحمدى
التجليد : صحافى آريا
العدد : ١٠٠٠ نسخة
طبع فى سنة ١٣٦٣ ش ١٤٠٤ هـ

PRINCETON UNIVERSITY LIBRARY DUPL>
32101 021972102

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذى هدانا لهذا وما كنّا لنهتدى لولا ان هدانا الله وصلى الله على محمد وآله الطيّبين الطاهرين ٠

وبعد :

فهذا الكتاب الذى بين يديك ، هو الكتاب الذى كان مطبوعا ـ منذ اعوام ـ بالطبع الحجرى غير الملائم لطبائع القراء والمحققين ، وذلك لعدم اناقة طباعته اولا ، ولعدم تبويبه كاملا ثانيا ، وثالثا انه لم يكن سهل التناول ، حيث ان الشارح لم يراع فى شرحه التقديم والتأخير فى مواضيع تعليقته على الكتاب ٠

فعليه قام بجدّ سماحة العلامة الشيخ مصطفى المرسلى حفظه الله فرتبه ـ حسب امكانه ـ بترتيب لائق ، وتبويب انيق ، مع مراعاته علائم التنقيط فى جميع مراحل الكتاب والتعليقة معا ٠

وبعد ذلك اخذت مؤسسة الاعلمى فى طهران على عاتقه ـ لاول مرة ـ نشر هذه التعليقة بين الاوساط العلمية ، احياء للتراث ، وتخليدا لذكرى صاحب التعليقة العلامة الهيدجى رحمه الله ٠

الناشر :

مؤسسة الاعلمى ـ طهران

بیوگرافی مصنف

شرح حالات مصنف رحمه اللّه ، از قرار تقریر جناب آقا میرزا سید حسن ، داماد آنمرحوم ۰۰ وقتی که از طرف صاحب ناسخ التواریخ شرح حال از وی خواستند ، این است که مرقوم می‌شود :

اولا : ولادت آنمرحوم در سنهٔ هزار و دویست و دوازده است که لفظ «غریب» مادهٔ تاریخ او است ۰۰

پدر ایشان حاج مهدی از تجّار و ملاك سبزوار بوده ، بشوق فطری بتحصیل علم راغب شده ۰۰ و در سنّ بیست و یك سالگی بعزم حج از سبزوار حرکت فرموده بود ۰۰ و در علوم غریبه و سطوح فقهیه صاحب امتیاز بین الأقران بوده است ۰۰

فرموده بود چون در آن زمان اصفهان دار العلم بود ، زودتر از موسم باصفهان رفتم که درك فیض علماء آنجا را بنمایم ، قصد اقامت یکماهه نمودم و بدرس حاجی کلباسی و مرحوم شیخ محمد تقی حاضر میشدم ، و در تفحص محاضر دیگر نیز بودم ، روزی از درب مسجد یکه قدری از صحن او در معبر نمایان بود عبور میکردم جمعی از طلاب را در آنجا دیدم ، بخیال محضر فقاهت وارد شدم ، جمعیت را از صد متجاوز دیدم ، در حالیکه علیه ارذل الثیاب خیلی باوقار وسکینه ، وطلاب از طرفین حریم شایانی برای او قرار داده بودند ۰۰ چون شروع بدرس کرد ، دیدم علم کلام است و مسئلهٔ توحید ۰۰ حسن تقریر و آداب محاوره اش با شاگردان مرا

مفتون گردانید ، سه روز متوالی بآن محضر شریف رفتم ، و یافتم تکلیف شرعی خود رادر اقامت و تحصیل این علم شریف ۰۰ مؤنه سفر حج رابکتاب و لوازم اقامت صرف کردم ، ده سال الاکسری در محضر آن استاد بزرگ مرحوم آخوند ملااسماعیل (۱) مشغول تحصیل بودم ۰۰۰

پس از پنج و شش سال در حوضهٔ منتجه آنمرحوم ،که پس از فراغت از درس خود ، بمحضر مرحمت مأب آخوند ملا علی نوری(۲) میرفت ، من هم حاضر میشدم ۰۰۰

پس از اقامت هشت سال در سنهٔ هزار و دویست و چهل که مرحوم شیخ احمد احسائی باصفهان آمدند ، حسب الامر آخوند نوری باشاگردان بدرس شیخ حاضر میشدم ، مدت پنجاه و سه روز بدرس ایشان رفتم ، در مقام زهد بی نظیر بود ولی فضل ایشان در پیش فضل فضلاء اصفهان نمودی نکرد ۰۰۰

در اواخر سنهٔ چهل و دو که مرحوم استاد آخوند ملااسماعیل بسمت طهران تشریف فرماشدند ، من هم شدّ رحال به سمت خراسان نمودم ، و محل اقامت را مشهد مقدس قرار دادم ، و در مدرسه حاجی حسن علوم عقلیه و نقلیه رامباحثه می‌کردم ۰۰۰

در اواخر سلطنت خاقان به مکه مشرف شدم ، در مراجعت که در بندرعباس از کشتی بیرون آمدیم ، قافلهٔ حاضری بسمت کرمان عازم بود ، بکرمان رفتم ،راهها بجهت فوت خاقان ناامن بود ، قریب سالی در آنجامتوقف بوده ۰۰۰

عیال اوّل ، والدهٔ مرحوم ملامحمد پسر بزرگ ، فوت شده بود۰۰ درکرمان عیال دومیرا اختیار فرموده ، که دو پسر جناب آقا عبدالقیوم و مرحوم آقامحمد اسماعیل و سه دختر ازعیال کرمانیه بودند ۰۰ بعد از مراجعت از مکهٔ معظمه ،ده سال از

---

(۱) ملااسماعیل واحدالعین فرزند ملامحمد سمیع ۰۰ تلمیذ ممیّز مرحوم ملا علی نوری است ۰۰ متوفی ۱۲۷۷ هـ ق ۰ (م) ۰

(۲) شاگرد ملااسماعیل خواجوئی و آقامحمد بیدآبادی (م) ۰

زمان سلطنت محمد شاه مرحوم را نیزد رمشهد بودند ، وهرد وعلمرا درس میفرمودند ...

شاگردان مجتهد صاحب فتوای و مسند ترافع در مشهد و سبزوار داشتند ...

درعلم طب نیز بهرهٔ وافی داشتند ، و از قرار تقریر آقامحمد صادق پسر ملا علی مجتهد کرمانی که هم دورهٔ داعی بودند ، و از پدرشان نقل می‌کردند : ایام توقف ، حاجی مرحوم درکرمان مشغول ریاضت بوده است ، مرحوم حاجی سید جواد شیرازی الاصل امام جمعه که از اعاظم فضلاء عصر بوده است ، یکی‌ازدرسهای او کلیات قانون بوده است ، و مسئلهٔ مشکلی محل نظر و گفتگو بوده است ، یکی‌از تلامذهٔ آقای حاجی سید عبدالجواد که در همان مدرسه که محل توقف حاجی‌مرحوم بوده است بر حاجی وارد شده بود ، و از حالات و تحصیل ایشان پرسیده بود ، فرموده بودند : « شطری از معقول و منقول دیده ام ... » .

از طب پرسیده بود ، جواب داده : « بی ربط نیستم » .. همان مسئله را پرسیده بود ، و جوابی شنیده بود .

فردا همان جواب رادر محضر مرحوم حاجی سید جواد گفته بود ، سید مرحوم فرموده بود : « این بیان از فکر تو نیست از کجاتحصیل کردهٔ آخوند ؟ » .. تلمیذ گفته بود : « شخصی از اهل خراسان بمدرسهٔ ماآمده است ، دیروز من بحجرهٔ او رفتم و از حالات وی مستفسر شدم و درضمن این مسئله راپرسیدم ، این جوابرا داد » .. مرحوم سید فرموده بودند : معلوم میشود مرد فاضلی است وغریب هم هست بعداز درس بدیدن او میرویم .. باتمام تلامذه بدیدن او رفته بودند .

حاجی مرحوم پس از مراجعت از اصفهان ، قدری از اموال موروثی را بفقراء ارحام انفاق فرموده بود ، مؤنهٔ وی منحصر بود بیك جفت گاو زراعت و باغچهٔ مختصری که درفصل انگور تمام طلابرا بآنجادعوت می‌فرمودند .. از حاصل‌زراعت پس از اداء حقوق واجبه ثلث آنرا موضوعاو متدرجا به فقراء میدادند .. روز عید غدیر بفقراء و سادات یك قران و بغیر سادات ده شاهی عیدی میداد .. و ده شب درعاشورا روضه می‌خواندند ، و مجلس مختص فقراء بود ...

وغذا نان و آبگوشت بود ، از طلاب مدرسه هرکس مایل بود می‌رفت ۰

و هرگز از کسی چیزی نمی‌خواست و قبول نمیکرد ۰۰ وقتی ناصر الدین شاه مرحوم در سفر اول بسبزوار رسیدند ، و بخانهٔ آنمرحوم رفتند ، و بروی همان حصیریکه در اطاق تدریس افتاده بود ، جلوس فرموده ، و خواهش کتابی در اصول دین بزبان فارسی نمودند ،از خانه که بیرون آمد ، پیش خدمتی واردکه شاه پانصد تومان فرستاده اندخدمت شما ، اینك بار قاطری سرکوچه است ۰ ۰ ۰ فرمود : « داخل کوچه من ننمائید ، بحاجی عبد الوهاب بگوئید بیاید ببرد مدرسه ، نصف پول بطلاب مدرسه قسمت کند ، و نصف بفقراء بدهد ، سادات راضِعف دهد » ۰

درعشر آخر ذی حجهٔ یکهزار و دویست و هشتاد ونه برحمت ایزدی پیوست،و مدت عمرش هفتاد و هشت سال بود ، بعدد « حکیم » ۰ ۰« عاش حمیداً ومات سعیداً »

مصنفات آنمرحوم بسیار است ، از رسائل و حواشی وغیرها ، برخی هم بطبع درآمده ۰

از استعمال فضول دنیامحترز بوده ، حتی ادویه استعمال نمیکردند ، پیاز رابگوشت ایشان قدغن بود بیندازند ۰۰۰

میرزا یوسف مستوفی الممالك راباآنمرحوم عقیده راسخی بود ، مقبرهٔ آن مرحوم از بناهای او است ۰۰ کتاب اسرار الحکم که برای ناصر الدین شاه مرحوم نوشتند، مستوفی الممالك بحلیهٔ طبع درآورده ،مجاناباهل علم داد ۰

« رَحِم اللّه مَعاشر الماضینَ هذه حالاتُه،رُفع مقامُه و حَشرنا وَ اِیاهُ فیْ زمْرَةِ محمدٍ و آلِه الطاهرینَ » ۰

بیوگرافی محشی

صورت ترجمهٔ محشی که در جواب فرزانه دانش پژوه ، جان قالب سخندانی ، شت (۱) بهمن شیدانی ، مرقوم داشته : مخدوم من ، ترجمهٔ حال بنده از قراریستکه جناب مستطاب آقای آخوند ملا ابراهیم زنجانی دامت افاداته فرموده اند الاّ آنکه تخلص هیدجی نسبت به هیدج که بلد ولادتست :

« بلاد بها نیطت علی تمائمی واول ارض مس جلدی ترابها »

« تکلدی چگنمه هیدجده داقداقان آقاجی (۲)

بیله دوشوب که بوگونلر مقیم طهرانم » (۳)

« هیدج » از اعمال « خمسه » واقع است میانهٔ « زنجان » و « قزوین » از مضافات « ابهر رود » .. چنانکه در منظومهٔ خود بتقریبی اشاره براین شده :

« یکی مهرجو دلبر و ماه رخ مرا گفت : کی سردلب ، کنده مخ »

(۱) « شت » بر وزن « خط » در پارسی باستانی بجای جناب و حضرت می‌گویند ، چون : شت زردشت .. و شت هوشنگ (منه) .

(۲) در محالات خمسه مرسوم است تعویذی که متشکل از انگشتری عقیق وچندعدد مهره وغیره است ، بر کلاه و شانه کودک در عهد صبابت دوخته ، تا از خطرات بزعم خودشان محفوظ ماند .. و « چوب داقداقان » نیز یکی از اجزاء تعویذ مذکور است . (م) .

(۳) « برشانهٔ من در هیدج « چوب داقداقان » دوخته گشت .. و چنین فتاده است که در این روزها مقیم تهرانم » . (م) .

«چه پیچیدهٔ بر زبان دری — نه آخر تو از مردم ابهری»
«همه خوب رویند و ترکی زبان — زفردوس آنخطّه دارد نشان»
«بدو گفتم: ایچهره ات ماه نو — لبت برده از قند مصری گرو»
«بلی ابهراز جایهای نکواست — ولی مردمانش نکوهیده خُواست»
«مراجایگه صفحهٔ هیدج است — که بر نوعروس صفا هودج است»
«خودش خوش هوامردمش هوشمند — خدایش نگه دارد از هرگزند»

باری، من بنده حاجی ملامحمد پسر حاجی معصومعلی هیدجی، آغاز شباب در مدرسه واقعه در قریهٔ مزبوره، و چندگاهی در دار السلطنهٔ قزوین، بآموختن علوم رسمیه مانند نحو، صرف، منطق و معانی بیان اشتغال داشته.. ازآن‌پس در دار الخلافه طهران از بهشتی روان، جناب آقامیرزاحسین سبزواری، که از سرآمد شاگردان دانشور یگانه و آموزگار فرزانه حاجی ملاهادی سبزواری علیهما رحمة الله الباری بود، بهری از علوم کلامیه و رسوم ریاضیه استفاضه نموده.. در محضر حکیم بارع، متأله شامخ، آقامیرزاابوالحسن متخلص‌بجلوه قدّس سرّه، اخذ معارف حقه و تحصیل فنون حکمیه کرده.. و سایرعلوم رااز فقه و اصول وحدیث از هرکدام بلیاقت ومناسبت استعداد از مظانّ خود استفاده نموده...

مدت بیست و پنج سال است در مدرسهٔ منیریه، واقعه در جنب معصوم زاده سید ناصر الدین، بعنوان تدریس معقول بدرس و بحث باطلاب مشغولیم، والفتی بامردم و کلفتی با کسی ندارم:

«من‌مونسی گزیده ام‌ازبهر خود مرا — یك لحظه برمفارقتش‌صبر و تاب نیست»
«خوش‌روونغزگو،ادب‌آموز،نکته‌دان — هرگز نیاورد سخنی کآن صواب نیست»
«گوینده‌بی‌زبان‌و سراینده‌بی‌صدا — دأبش‌به قیل‌وقال‌و سؤال‌وجواب نیست»
«بی هیچ کلفتی نبود الفتی، ولی — زین‌دوست زحمتی‌بمن‌ازهیچ باب‌نیست»
«قلیان‌نمیکشد، نخورد چای‌حاجتش — برفرش‌ومتکا و طعام و شراب نیست»
«بیهوده‌خواهشی‌نکند، خشم‌ناورد — چون دید بر مراد خودش‌کامیاب‌نیست»

«این همدم عزیز که شد وصف او بیان هرکس شنید گفت که این جز کتاب نیست»
«آنان که عاقلند وملامت نمی کنند برمن، مگرکسی که سرش در حساب نیست»
«از صحبت خسان که عذابی است بس الیم کوآن ستودهٔ جان که دلش در عذاب نیست»

جز حج بیت الله الحرام و زیارت مشاهد مشرفهٔ ائمه انام علیهم السلام، بجایی مسافرت نکرده ۰۰ بعد از فوت والد مرحوم، علایق خود را از ارث پدری از ملك و مواشی و اثاث البیت ببرادران بخشیده، خود را بکنار کشیدم و هیرسائی (۱) گزیدم، نه از روی علتی که در خلقت داشته باشم، بلکه از راهیکه بیرون از دستور شرع نبوی صلّی اللّه علیه و آله نبوده :

لقد قنعت همتی بالخمول وصددت عن الرتبة العالیة
فو اللّه ما جهلت طیب العلی ولکنها تؤثر العافیة
همانا من از این جهان فراخ قناعت نمودم باین تنك کاخ
بخود خانمانی نیاراستم تن آسائی خویش را خواستم
بریدم ز پیوند و خویش و تبار نه بگزیدم از بهر خود جفت و یار
ز بیگانگان روی برکاشتم بدل آرزوی دیگر داشتم

از مؤلفات و منشئات آنچه که مرغوب طلاب واقع شده است :

تعلیقهٔ بر منظومهٔ حاجی سبزواری علیه رحمة الباری در منطق و حکمت ۰

و مجموعهٔ که مشتمل است بنظم و نثر پارسی و ترکی وعربی در حکمت و اخلاق و امثال و حکایات و مطایبات وغیرها ۰۰۰

پدران و نیاکان ماجز کاسبی و فلاحت عنوان دیگری نداشته محض امتثال، و رفع بعضی از توهم و خیال آن عالی منقبت، باین کونه نگارش ناسزایش اقدام گردید، و الا اگر بنابشود که هر مانندهٔ من بنده در انجمن دانشمندان وهنروران نام بردار شود «مثنوی هفتادری کاغذ شود» ۰۰ چه از جویندگان فضل وهنر، جهان پُر و همگان بنامزدی در خورند ۰۰ بویژه خطهٔ طهران که مجمع ارباب فضل و کمال، و

(۱) هیرسائی : بی جفتی و تنهاخوابی ۰

معرکهٔ اصحاب ذوق و حال است ۰۰ از این قبیل جناب مستطاب آقای حاج میر سید علی از طایفهٔ سادات اخوی ، و جناب حقیقهٔ مآب مجموعه فضل وعرفان آقا میرزا ابو الفضل طالقانی متخلّص بعنقا ، و شهزادهٔ آزاده محمود میرزا متخلص به پروانه ، و جناب صبوری ملك الشعراء آستانه مقدسه رضویه علیه آلاف الثناء و التحیهٔ ۰۰ همگان در صناعت شعر و صیاغت سخن و لطافت خاطر حظّی وافر دارند ۰۰ و هستند اشخاصی که در این فن زبردستند ولی من بنده با دراك فیض مصاحبت ایشان موفق نشده ام ، زیرا که این بی بضاعت بسیار مدتی است که از معاشرت ملول و در زاویهٔ خمول بحال خود مشغولم :

بپاکی دلِ پیران پارسا سوگند — که من بجاه و جلال جهان نیم دربند
من از تمام جهانم بگوشهٔ خوشنود — من ازمتاع جهانم بتوشهٔ خورسند
زمال و مکنت دنیا نگاه پوشیدم — چه از نخست چنین داد پیررا هم پند
که ایجوان زجمال جهان فریب مخور — دل ازمحبت این پیره زال باید کند
منه بمال و بفرزند دل نبخشد سود — ترا بروز قیامت نه مال و نه فرزند
بدان که عزت جان است باقناعت جفت — چنانکه ذلت آنست باطمع پیوند
قسم بکیش مسیحا که هیدجی زین پس — بپای خود مگذارد کسی گذارد بند

تعليقة
على
اللئالى المنتظمة

للعارف القيومى ، و الحكيم
الآلهى ، الحاج ملا محمد
المعروف با لآخوند الهيدجى

كتاب المنطق

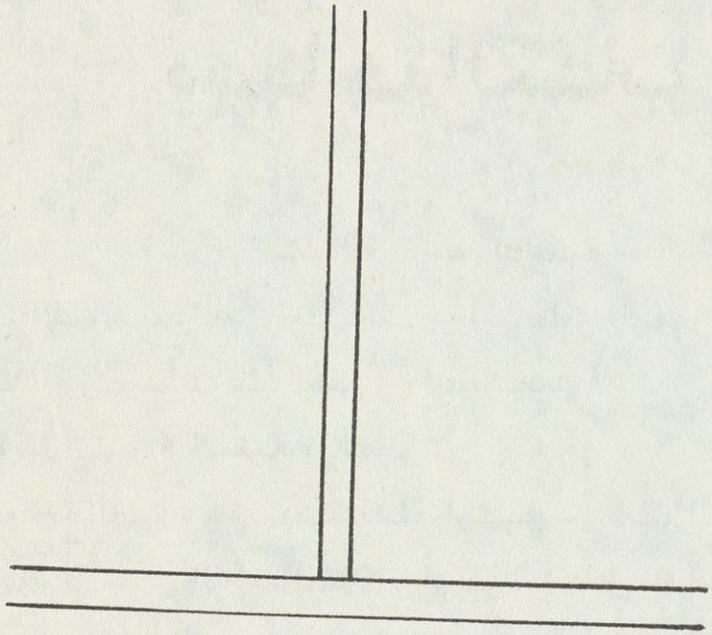

ويشتمل على :

الف ـ الديباجة

ب ـ المقدمة

ج ـ الباب الاول فى الكليات

د ـ الباب الثانى فى الحدود

هـ ـ الباب الثالث فى القضايا

و ـ الباب الرابع فى القياس

ز ـ الباب الخامس فى الصناعات

ح ـ خاتمة الكتاب

ديباجة الكتاب

« بسم الله الرحمن الرحيم »

« ربنا انك وضعت الميزان لئلا تطغى ، فاعصمنا من الزلل والزيغ والخطاء بنبيك خير الورى صلواتك عليه وعلى آله ائمة الهدى ».

قوله : « اقتباس » الصفحة ٢ السطر ٢ .

و هو اخذ القبس ، و هو محركة شعلة نار تقتبس من معظم النار .. وعند علماء العربية هو : ان يضمن الكلام ، نظما كان ام نثرا ، شيئا من القرآن و الحديث على وجه لا يكون فيه اشعار بانه من القرآن او الحديث .

قوله : « و قارن الكتاب الخ » ص ٢ س ٣ .

اعلم : ان كتاب الله تدوينى و هو ما بين الدفتين ، و تكوينى .. فآفاقى و هو كلية العالم من المفارقات و الماديات ، و انفسى و هو كلية النفوس من الكاملة و غيرها .

فان اريد بالكتاب التكوينى الآفاقى ، فالمراد بالميزان : وجود الانسان الكامل ، و ان اريد الانفسى فالمراد بالميزان : العقل او المنطق .. و اراد بالعقل « الجامع للعلم و العمل » العقل الجزئى ، المسمى بالعاقلة المستكملة بالحكمتين .

و المقارنة بين الكتاب و الميزان : اما على الاول ، فان العالم الذى هو كتاب الله التكوينى الآفاقى ما خلا قطّ عن شخص قائم بحججه ، و هو خليفته فى ارضه و مصلح بريته ، بالعقل و النقل .. و اما على الثانى فظاهرة .

قوله : «او المعنى قارن فى الكتاب التدوينى الخ » ص ٢ س ٥ .

اعلم : انه لا يزعم ذو عقل و بصيرة ، ان الميزان المقرون نزوله مع نـــزول القرآن (١) هو ميزان البر و الشعير و نحوهما ، و انما هو ميزان المعرفة والدين ، و قسطاس الحق و اليقين فى معرفة اللّه و معرفة انبيآئه و كتبه و رسله وملكه وملكوته و اليوم الآخر و ثوابه وعقابه و سايرماجائت به الانبيآء عليهم السلام من القضايا و الاحكام ، و هى موازين روحانية مشاركة مع هذه الموازين المحسوسة الجسمانية فى كثير من المفهومات الذاتية ، اعنى ماهو روح المعنى مطلقا عن قيد التجسم والتجرد .

قوله : « بدايعا الخ » ص ٢ س ٧ .

مفعول قدم على عامله ، و هو قوله « انتج » من باب الافعال .

قوله : « وغيره » ص ٢ س ٨ . اى غير هذا القول من الابيات الآتية .

قوله : « ايهام التناسب » ص ٢ س ٨ .

و منه ماقيل بالفارسية : (هرچه آن خسرو كند ، شيرين بود) .

قوله : « من الصِلات) ص ٢ س ١٠ .

اى من الصلات المذكورة للموصول ، و هو كلمة (من) اشارة الى انها معطوفة على ما قبلها ، باسقاط العاطف ، و ليست مستانفة .

قوله : « فيصل الخطاب » ص ٣ س ٢ من اضافة الصفة الى الموصوف ، كجرد قطيفة .

قوله : « كما اثر ان عليا فيصل الخ » ص ٣ س ٢ .

لاشتهاره بهذه الصفة ، قالوا : قضية لا اباحسن لها .

قوله : « هادى المهدى » ص ٣ س ٥ اى ابنه .

قوله : « قيل هو منها ان فسرناها » ص ٣ س ٧ .

و كذلك ان حذف الاعيان من التفسير المشهور .. و الحق ادخاله فى الحكمة النظرية الباحثة عما ليس وجودها بقدرتنا و اختيارنا ، و جعلها من فروع الالهى ..

(١) فى تفسير الصافى عند قوله تعالى : (اَللّٰهُ الَّذِىْ اَنْزَلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَالْمِيْزَانَ) ١٧/ الشورى .. قال القمى : (الميزان : اميرالمؤمنين عليه السلام) .

كيف و لو اختص موضوع الحكمة بالموجودات العينية ، لخرج منها الامور العامة .

قوله : « و هو المعقولات الثانية » ص ٣ س ١٠ .

و الموجودات الذهنية ، الموصلة الى التصور و التصديق .

قوله : « لأن كل موجود الخ » ص ٣ س ١٢

توضيحه : ان وجود الصورة العلمية فى الذهن و قيامها به ، انما هو وجود ذهنى للمعلوم الذى هو ذو الصورة ، و ليس هو وجودا ذهنيا لنفس هذه الصورة كما ان لفظ زيد وجود لفظى لذات زيد ، لكنه وجود خارجى لذلك اللفظ .. كذلك نقش هذا اللفظ وجود كتبى لهذا اللفظ ، و وجود خارجى لذلك النقش .

قوله : « و وضعه » ص ٣ س ١٥ الـ (واو) للحال .

قوله : « فانٍ فيه » ص ٣ س ١٥ .

لانه بهذه الحيثية يكون من وجهها ، و وجه الشئ فانٍ فيه ، فلانفسية له ، فلاحكم له سوى حكم معنونة .

قوله : « فهو هو » ص ٣ س ١٦ . اذ وجه الشئ هو الشئ بوجه .

قوله : « و انتفاع غيرها به » ص ٣ س ١٦ .

جواب عن مقدر ، تقديره : ان قولك بعد اربع ابيات (ينتفع الكل بذى الموايد) ينافى ما ذكرته .

قوله : « غاية بالعرض » ص ٣ س ١٧

فلاينافى قولنا : ان وضعه ، لان يكون آلة للحكمة الالٰهية .

قوله : « من منطق » ص ٣ س ١٧ ،

و هو مشتق من النطق الداخلى ، و هو القوة التى ترسم فيها المعانى ، و المنطق يهذبها .

قوله : « عالية الشأن » ص ٤ س ٢ ،

صفة للقريحة ، لانه تفسير لها ، كما يتوهم ، فانها قوة الانتقال للنفس من المبادى الى المطالب و بالعكس .. و لها باعتبار السرعة و البطوء مراتب ثلاث :

طيّارة ، سيّارة ، قطّانة ٠

قوله : ((فى الطريق)) ص ٤ س ٣ متعلق بقوله : (كاف) و هو صفة (لنور) ٠

قوله : ((قاف القلب)) ص ٤ س ٤ ٠

القاف ، جبل محيط بالارض ٠٠ قد يطلق جبل القاف ، و يراد به القلب على سبيل الاستعارة ٠٠ و قد يستعار هذا اللفظ للقلم الاعلى ٠

و القلب يطلق على معنيين :

احد هما : اللحم الصنوبرى الشكل ، المودع فى الجانب الايسر من الصدر ٠٠ و هذا المعنى موجود للبهايم ، بل للميت ٠

و المعنى الثانى : لطيفة ربانية روحانية ، و تلك اللطيفة هى المعبر عنها بالقلب و بالنفس و بالروح و الانسان ايضا ٠٠ و حيث يطلق القلب فى الكتاب و السنة ، فالمراد هذا المعنى ، و هى المدرك العالم ، و لها علاقة مع القلب الجسمانى ٠٠ و قد تحير عقول الناس فى ادراك وجه علاقته ، كما قلت :

خرد خيره و مات در اين طلسم كه چون است آميزش جان و جسم
يكى از فراز ، و دگر از فرود هم آغوش گرديده غيب و شهود الخ

قوله : ((اشارة الى كلية هذا العلم)) ص ٤ س ٧ ٠

لأن حصول السعة و الاحاطة لكل مدرك فى ادراك الكليات ، لا الجزئيات ، ففى ادراك كل معقول كلى ، يحيط بجميع افراده الغير المتناهية ٠٠ فاذا اعتقدت قضية عقلية بان النار مشرقة احاط عاقلتك بجميع النيران ، ماضية او آتية ، خارجية او ذهنية ، فى كل مكان و زمان وجهة يكون فيها ، و على كل هيئة تكون عليها ٠

قوله : ((بناء على اتحاد العاقل و المعقول)) ص ٤ س ٩ ٠

ذهب (فرفوريوس) (١) و غيره بعد المعلم الاول ، الى ان من عقل شيئا اتحد ذاته بذلك المعقول ٠٠ و الرئيس ابطله فى الاشارات (٢) و قال :

(١) تكلم على مذهبه المصنف فى مبحث الوجود الذهنى عند قوله : (وحدتها مع عاقل مقولة) ٠٠ و فى مبحث (علم البارى عند عده الاقوال) (منه) ٠

(٢) فى اواسط النمط السابع ٠

(انه قول شعرى ، غير معقول) ٠

قوله : « كحاطب ليل » ص٤ س ١٦ ٠

اى لا يعلم مايجمع، تلميح الى مافى الامثال : (المكثار كحاطب ليل) ٠٠ قاله اكثم ابن صيفى ٠٠ قال ابوعبيدة : و(انما شبه بحاطب الليل، لانه ربما نهشته الحيّة ولدغته العقرب فى احتطابه ليلا ٠٠ فكذلك المكثار، ربما يتكلم بما فيه هلاكه ، يضرب للذى يتكلم بكل ما يهجس فى خاطره) ٠

قوله : « لا لبخل من الموجد » ص٤ س١٧ ،

لانه جواد يعطى كل مستعد ما استعد له ٠

قوله : « المراد به العقل الفعال » ص٥ س١٧ ،

لانه من الملائكة الكرام كما فى الكتاب الكريم : (بِأَيدى سَفَرَةٍ كِرَامٍ بَرَرَةٍ) (١) ... وايضا : (بل هُمْ عِبَادٌ مكرمون) (٢) ٠

(١) عبس / ١٧ ٠
(٢) الأنبياء / ٢٧ ٠

فى المقدمة

و تشتمل على :

الف ــ تعريف المنطق ، موضوعه و غايته

ب ــ فى تقسيم العلم

ج ــ فى المبادى و تقسيمها

د ــ فى مباحث الألفاظ:

١ــ الدلالات

٢ــ المفرد والمركب

٣ــ الكلى و الجزئى

٤ــ المتواطئ و المشكك

٥ــ النسب الأربع

٦ــ ذكر اقسام الكلى

الف ـ تعريف المنطق ، موضوعه وغايته :

قوله : « المقدمة » ص ٦ س ٢ ،

انما اتى بالمعرفة ، ولم يقع منه ذكر لها ، ولا الاشارة اليها، لكونها معهودة في الخارج ، حيث جرت عادتهم بتقديم ما يتوقف عليه الشروع في مصنفاتهم ٠٠ فكانه قال :(المقدمة المعهودة هذه ، يذكر فيها ما يتوقف عليه الشروع بوجه الخبرة و فرط الرغبة)٠٠ انما قيدنا بالوجه المذكور ، لان الموقوف عليه الحقيقي من جميع الوجوه ، انما هو معرفة العلم بوجه ما ٠

قوله : «قانون» ص٦ س٢ ، معرب رومي الاصل ، بمعنى القاعدة ٠

قوله : « آلي » ص ٦ س ٢ ،

لأن النفس اذا حاولت تحصيل الصور العقلية ، لا يمكنها ذلك ، او يعسر، الا عند استعمال المنطق ٠٠ و هو علم في نفسه ، و آلة بالقياس الى غيره من العلوم و لذا عبر عنه الشيخ : بالعلم الآلي ٠

قوله : « اي المنطق قوانين » ص ٦ س ٢ ،

هذا اذا كان المراد به نفس المسائل ٠

قوله : « او المراد به » ص ٦ س ٣ ، اي بالمنطق ٠

قوله : « العلم بالقوانين » ص ٦ س ٣ .

الباء للسببية اى : العلم الحاصل بالقوانين ، لا ان يكون صلة للعلم ، فلا يرد ان ذكر المتعلق لا يلايم كون العلم بمعنى الملكة .

قوله : « الملكة » ص ٦ س ٤ .

ويقال لها الصناعة .. اعلم : ان العلم اذا اطلق على العلوم المدونة ، فاما ان يراد به : الملكة الحاصلة من ممارسة المسائل ، او نفس تلك المسائل ، او نفس الادراك المتعلق بها .. هذا اذا لم يذكر متعلقه ، والا فالظاهر هو الاخير .

والادراك : هو المعنى الحقيقى الاصلى للعلم ، والمعانى الاخر ، اما حقيقة عرفية ، او اصطلاحية ، او مجاز مشهور .

والملكة فى اللغة : المال .. كما ورد فى الدعاء : (وفّر ملكتى بالبركة فيه) (١) .. وفى الاصطلاح : تطلق على الهيئة الراسخة ، وعلى الامر الوجودى المحمول فى القضية المركبة .. ومقابلة ذلك : مع العدم الذى رفع له ، ومنسوب اليه ، هو المعروف : (بتقابل العدم والملكة) .

قوله : « رعايته » ص ٦ س ٤ ، لان العاصم هو : رعاية تلك القوانين ، لا ذاتها .

قوله : « وهذا غايته » ص ٦ س ٥ .

اشارة الى ان (ماهو) و (لم هو) فى هذا التعريف واحد ، لاشتماله على الغاية ، والغاية مطلب (لم) ذكرت فى التعريف ، والتعريف مطلب (ماهو) .. والتعاريف تختلف باختلاف العبارات .. فمنها : مايكون بحسب ذاته فقط .. ومنها : مايكون بحسب ذاته ، مقيسا الى غيره ، كفعله ، او فاعله ، اوغايته ، او شئ آخر .. والتعريف التام : مايشتمل على العلل الاربع .

قوله : « الفه الحكيم الخ » ص ٦ س ٧ .

بامر (اسكندر) ولذا لقب ب (المعلم الأول) وقيل للمنطق انه : (ميراث ذى القرنين) .. ثم نقل المترجمون تلك الفلسفيات من لغة يونانية الى لغة العرب ، و

(١) الصحيفة السجادية : الدعاء العشرين ، الجملة ٢٢ (م) .

هذّبها و رتّبها و اتقنها ثانيا (المعلم الثانى ابو نصرالفارابى) و قد فصّلها و حرّرها (الشيخ الرئيس ابوعلى سينا) شكر اللّه مساعيهم ٠

قوله : « و ان كانت البحثية » ص ٦ س ١٣ ،

كحكمة المشآئين ، لان اصل قواعدهم البحث و البرهان ٠٠ كماان حكمة الاشراقيين مأخذها الكشف و العيان ٠٠ وعلم الحكمة الآلى هو المنطق ٠

قوله : « ليست مخصوصة بدورة » ص ٦ س ١٣ ٠

لان العناية الآلهية كمااقتضت وجود هذا العالم ، فهى تقتضى صلاحه ٠٠٠ و هو بالحكمآء المتألهين ، الشارعين للشرايع ، و المؤسّسين للقواعد ٠

قوله : « و بعد الفراغ عن الثلاثة » ص ٧ س ٧ ٠

و هى : تعريف العلم ، و بيان موضوعه ، وغايته ٠٠

فانه كالواجب تقديم هذه الثلثة فى كل علم ٠

قوله : « الرؤس الثمانية » (١) ص ٧ س ٨ ٠

التى يذكرونها فى صدر كتبهم ، و يسمونها بالرؤس الثمانية ، على انها من المقدمات ٠٠ لكنهاليست بمثابة الثلثة المذكورة فى العناية و الاهتمام بها ، وانما كانت من المقدمات ، لان هذه الامور ليس شئ منها داخلا فى العلم ، حتى تكون من المبادى المصطلحة ٠٠

نعم : يطلق عليها المبادى بالمعنى الاعم ، الشامل للداخل و الخارج ٠

قوله : « تصديقا » ص ٧ س ١٠ ، حال كونه تصديقا :

(و مصدر منكر حالا يقع بكثرة كبغتة زيد طلع)

قوله : « و بسم خمس » ص ٨ س ٣ ،

فيه اسقاط همزة الاسم (٢) فى غير بسم اللّه خلافا لرسم الكتابة ، و الشاهد

---

(١) ذكرها المحقق التفتازانى فى آخر منطق التهذيب و هذ به الفاضل المحشى المولى عبداللّه (ره) ، (منه) ٠

(٢) لفظا و كتبا ٠

قوله تعالى : (اقرأ باسم ربك) (١) باثبات الهمزة فى جميع المصاحف.

قوله : ((فصار الجميع تسعة)) ص٨ س ٤ .

و بعضهم عد بحث الالفاظ باباً آخر لتكمل العشرة ، و لم يتفطن على ان البحث عنها بالعرض ، تنبها على هذا لم يجعلوها باباً عليحدة .

قوله : ((من حيث صورته فهو باب القياس)) ص ٨ س ٨ .

جعل القياس هنا قسيما للأبواب الخمسة ، و جعل فى مبحث الصناعات الخمس طبقا لما فى مصنفات القوم مقسما لها ، حيث قال : كما ان للقياس اقساما بحسب الصورة من الاقترانيات و الاستثنائيات ، كذلك له اقسام بحسب المادة من الصناعات الخمس

ب ـ فى تقسيم العلم :

قوله : ((فى تقسيم العلم الخ)) ص ٨ س ١٠ .

اعلم : ان العلم يطلق تارة و يراد به الصورة الحاصلة فى الذهن .. وهى ان كان اذعانا و قبولا (٢) للنسبة يسمى تصديقا ، و الا تصورا ، ، و التصديق ان كان مع تجويز نقيضه يسمى ظنا ، و الاجزما و اعتقادا .. و الجزم ان لم يكن مطابقا للواقع يسمى جهلا مركبا (٣) ، و ان كان مطابقا له، فان كان ثابتا اى ممتنع الزوال بالتشكيك يسمى يقينا (٤) و الا تقليدا .

و يطلق تارة و يراد به اليقين فقط .

و يطلق اخرى و يراد به ما يتناول اليقين و التصور مطلقا .

قوله : ((الحجا)) ص ٨ س ١١ ، كألى : العقل و الفطنة (قاموس)

(١) سورة العلق ١ .

(٢) خرج التخييل و التشكيك و التوهم ، لانها تصورات .

(٣) سمى بذلك ، لانه يعتقد الشئ على خلاف ما هو عليه ، فهو جهل آخر (منه) .

(٤) قسم ارباب المعرفة اليقين الى علم اليقين و هو تصور الامر على ما هو عليه ، و عين اليقين و هو شهوده كما هو ، و حق اليقين و هو الفناء (منه) .

قوله : « هو عين المعلوم » ص ٨ س ١٣ ، اى الخارجى .

قوله : « و الضروريات الخ » ص ٩ س ٥ ،

سيجئ بيان اقسامها الستة فى الصناعات الخمس .

قوله : « و الفكر حركة الخ » ص ٩ س ٧ ،

اى حركة فى المعانى من المطالب ، يطلب بها مبادى تلك المطالب كالحدود الوسطى .

ج ـ فى المبادى و تقسيمها

قوله : « لألى مواد » ص ٩ س ٩ ، اى مواد الاقيسة و موادها هى مباديها .

قوله : « ثم المبادى » ص ٩ س ١٠ ،

اى ما يبنى عليه مسائل العلم ، و هى قسمان :

احدهما : المبادى التصورية (١) و هى حدود الموضوعات ، وحدود اجزائها ، و حدود اعراضها .

وثانيهما : المبادى التصديقية ، و هى مقدمات بينة بنفسها ، او مأخوذة على وجه التسليم .. مبينة فى علم آخر يبنى عليها قياسات العلم ...

و كل منهما اما عامة تستعمل فى جميع العلوم ، او اكثرها ، كقولك : الشئ اما موجود ، و اما معدوم .. او خاصة ببعضها ، كقول الرياضى : الاشياء المساوية لواحد مساوية .. و قد تطلق كما اصطلح عليه (ابن الحاجب) فى (مختصر الاصول) على ما يبدء به قبل المقصود ، سواء كان داخلا فى العلم كالمصطلح المشهور ، ام خارجا عنه يتوقف عليه الشروع ، ولو على وجه الخبرة ، فهى بهذا المعنى تكون اعم .

و اعلم ان المبادى التى تنتقل عنها الى المطالب انتقالا صناعيا ، انما تكون فوق واحدة ، و هى اجزاء الاقوال الشارحة و مقدمات الحجج .

---

(١) المبادى التصورية هى ما يبنى عليها المسائل مما تفيد تصورات اطرافها ..
والمبادى التصديقية هى التصديقات المأخوذة فى دلائلها (منه) .

قوله : « هى الحدود » ص٩ س ١١ .

اى حدود الموضوعات ، و اجزائها ، و اعراضها .

قوله : « الأقيسة وغيرها » ص٩ س ١٢ ، من الأستقراء و التمثيل .

قوله : « و الخاصة المستعملة » ص١٠ س ٢ .

يعنى ماذكر من الامثلة كانت للعامة المستعملة فى جميع العلوم ، او اكثرها .

قوله : « مثل اعتقاد وجود الحركة » ص١٠ س ٢ .

اى التصديق بان : الحركة موجودة .

قوله : « اعتقاد امكان انقسام » ص١٠ س ٣ .

اى التصديق بان كل مقدار ممكن انقسامه ، والمقادير المتساوية لشئ واحد متساوية .

قوله : « فهى علوم متعارفات » ص١٠ س ٨ .

يجب قبولها ، و تسمى القضايا المتعارفة ، وهى المبادى على الاطلاق .

قوله : « احدى المغالطات » ص١٠ س ١٠ .

و هو القياس المؤلف من حدود كانت اقل مما يجب بان كانت احدى مقدمتيه هى النتيجة .. سيجئ بيان انواع المغالطة .

قوله : « و هذان القسمان » ص١٠ س ١٢ .

اى المصادرات والاصول الموضوعة خصهما بالذكر ، لان العلوم المتعارفة لا يبحث عنها فى علم ، لكونها بديهيات .

قوله : « اجزاء العلوم المدونة ثلثة » ص١٠ س ١٥ .

لا ينافى لما نقلنا عنهم فى الحاشية السابقة ، من ان العلم اذا اطلق على العلوم المدونة يراد به المسائل ، او الادراك ، او ملكة الادراك ، لظهور الفرق بين لحاظ التدوين و لحاظ التسمية ...

فان معنى كون اجزاء العلوم ثلاثة : ان مدون كل علم دون فيه المجموع من الامور الثلاثة ، لكون احدها ، و هو المسائل مقصوداً بالاصالة ، و لا يتم الا بالموضوعات و المبادى ...

ومعنى خروج المبادى ، بل الموضوعات عن العلم ، خروجها عن مسمى لفظ العلم ، لتعلق غرضهم بجعله اسما للمسائل ، او التصديق ، او ملكة التصديق بها ، على الخلاف فى ذلك ٠٠ فدخول الموضوعات والمبادى فى المدون لا يلزم دخولهما فى المسمى ، لتأخر التسمية عن التدوين طبعا ووضعا ٠

قوله : « اى المحمولات المنتسبة الى الموضوعات » ص ١٠ س ١٧ ،

يعنى : ليست هى مجموع الموضوعات والمحمولات والنسبة ، كما هو المشهور من قولهم ، انها قضايا تطلب فى العلم ، حتى يرد الاشكال المشهور المسطور فى حاشية التهذيب ٠

د ـ فى مباحث الالفاظ

قوله : « اذ فى الوجودات » ص ١١ س ١ ،

تعليل لحاجة المنطقى الى البحث عن اللفظ ، ولزومه له ٠

قوله : « رابطة الخ » ص ١١ س ١ ،

بها يدل بعضها على بعض ، اذ مراتب الوجود اربع ، ولها دلالات ثلاث : دلالة الكتابة على العبارة ٠٠ ودلالتها على المعنى الذهنى ٠٠ ودلالته على الامر الخارجى ٠٠٠ على ما يبين ٠

قوله : « كما يأتى » ص ١١ س ٢ ،

بيان انواع المغالطة ، اذ من اسباب الغلط : (اشتباه الوجود الكتبى ، للشئ ، بوجوده العينى فى الحكم) ٠

قوله : « عينى ذاتى » ص ١١ س ٣ ،

اى ملحوظ بالذات ، بخلاف غيره من الثلاثة المذكورة ، فانها مرائى للحاظه ٠

قوله : « بالطبع » ص ١١ س ٤ ،

اى لا بالوضع كدلالته على الامر الخارجى ، فهى ايضا بالطبع ، اى بالذات ، فلا يختلفان بحسب اختلاف الاوضاع ٠

قوله : ((كنقش الشمس)) ص ١١ س ٧ .

و المراد بالنقش هنا : الكتابة و الخط ، لا التمثال الذى يعمله المصورون ، فان حكمه حكم الذهنى وجودا ، و دلالة .

قوله : ((كالطبيعى)) ص ١١ س ٩ .

و هو عالم الطبيعة المادية الجسمانية الناسوتية .

قوله : ((و المثالى)) ص ١١ س ٩ .

اى عالم المثال الاكبر ، المسمى بالخيال المنفصل .

قوله : ((و النفسى)) ص ١١ س ٩ . اى عالم النفس ، المسمى بالملكوت .

قوله : ((و العقلى)) ص ١١ س ٩ . اى عالم العقل ، المسمى بالجبروت .

قوله : ((و الذهنى على الخارج دلالة طبيعية)) ص ١٢ س ٨ .

يعنى ذاتية ليس المراد بها ما تكون بسبب اقتضاء الطبع و المزاج .

قوله : ((الانتقالات الذهنية)) ص ١٢ س ١١ .

قال صاحب المحاكمات : (... بين اللفظ و المعنى علاقة غير طبيعية ، لكنها لكثرة تداولها كانت راسخة ، حتى ان تعقل المعانى ، قلّما ينفك عن تخيل الالفاظ بل يكاد الانسان فى فكره يناجى ذهنه بالفاظ متخيلة .. فلذا يختلف احوال المعانى بحسب اختلاف الألفاظ) ...

قوله : ((و ان لا شغل له)) ص ١٢ س ١٦ . بكسر الهمزة وصلية .

١ ـ الدلالات

قوله : ((الدلالة)) ص ١٢ س ١٧ .

و هى كون الشئ بحيث يلزم من العلم به ، العلم بشئ آخر .. و الاول الدال و الثانى المدلول .

قوله : ((مقابل المنطوق)) ص ١٢ س ١٧ .

المنطوق : ما دل عليه اللفظ ، و كان حكما المذكور .

و المفهوم : مادل عليه اللفظ ، و كان حكمالغير مذكور.

فمدار الفرق على كون موضوع الحكم مذكورا ، وعدمه : فان كان حكم غير المذكور فيه موافقالحكم المذكور ، سمى المفهوم الموافق .. و يقابله المفهوم المخالف ، و هو مايكون غير المذكور فيه مخالفاللمذكور فى الحكم .. و يسمى هذا دليل الخطاب

و يقال للاول : فحوى الخطاب ، و لحن الخطاب ايضا ، و سماه بعضهم بالقياس الجلى ، اعنى مايعرف الحكم فيه بطريق اولى .

قوله : « لاتختلفان باختلاف الاعصار » ص ١٣ س ٤ .

فيه انه لاانضباط فيهما ، لاختلافهماباختلاف الطبايع و الافهام .

قوله : « و لاتتعلقان بارادة اللافظ » ص ١٣ س ٤ .

أقول : الدلالة الوضعية ايضا كذلك ، اذ القول بكون الدلالة متعلقة بالارادة و موقوفة عليها ، باطل .. فانا اذا سمعنا اللفظ ، و كنا عالمين بالوضع ، نتعقل معناه ، سواء اراده اللافظ ام لا .. و لانعنى بالدلالة سوى (١) هذه .

قوله : « حيث على تمام » ص ١٣ س ٦ .

اى حيث كانت الدلالة على تمام المعنى الموافق له .

قوله : « اوعرفا » ص ١٣ س ٩ .

كالجود بالنسبة الى الحاتم ، فانه ليس بمقتضى العقل كلزوم البصر للعمى ، حيث يستحيل تعقله بدونه ، لانا كثيرا نتصور الملزوم ـ اعنى الحاتم ـ بدون لازمه ، بل بحسب العرف و العادة .

قوله : « وتسمية الثلاثة » ص ١٣ س ٩ .

اعلم ان المنطقيين يسمون الثلاثة وضعية ، بمعنى ان للوضع مدخلا فيهما ، و يخصون العقلية بمايقابل الوضعية و الطبعية .

---

(١) قيل : ان اللافظ اذا اطلق اللفظ ، و اراد به معنى ، و فهم منه ، يقال : انه دال عليه وان لم يرده .. لا يقال : انه دال عليه ، سواء اراد غيره ام لا ، ولامشاحة (منه) .

وعلماء البيان يخصون الاولى بالوضعية ، ويسمون كلامن الآخرين عقلية لان دلالة اللفظ من جهة العقل .

قوله : « وما يقال : ان كل شئ له لازم » ص١٣ س١٢ ، القائل هو الامام .

قوله : « فالوضع الثانوى » ص١٤ س٩ .

يعنى : ان اللفظ اذا وضع بوضع ثان لمعنى آخر ، فهو (منقول) ان ترك الاول .

قوله : « تخصيصى اوتخصصى » ص١٤ س ٩ ، قسمة للوضع معترضة .

قوله : « فارتقب » ص١٤ س١٣ ، اى فاحفظ .

٢ــ المفرد والمركب :

قوله : « مركب » ص١٤ س١٥ .

ويسمى (قولا) فمنه قول تام ، وهو الذى كل جزء منه لفظ تام الدلالة ، مثل قولك : حيوان ناطق .. ومنه قول ناقص ، مثل قولك : فى الدار .

قوله : « وبهيئة منه » ص١٤ س١٧ ، اى من المفرد .

قوله : « فلان بهمان » ص١٥ س١٢ .

كناية عن منكرين .. و (دبير) لفظ فارسى بمعنى الكاتب ، والمنشى .. و (درودگر) فارسّى يقال له بالعربية نجار .

قوله : « ثقف » ص١٥ س١٦ .

(ثقفه) ك : (سمعه) صادفه ، او اخذ به ، او ظفر به ، او ادركه .. (قاموس) .

قوله : « كما قررنا فى محله » ص١٦ س٢ .

اشارة الى ماقاله فى حاشية الاسفار ، تبعا لمصنفه : (من انه رابط فى الحمليات الايجابية ، واما السوالب ، ففيها سلب الرابط) ...

كما سيتحقق ان الكيفيات فى السوالب ايضا كيفيات للنسبة الايجابية ، والجهات متحدة ، وهو : اى الرابط مغاير للنسبة الحكمية ، فانها فى كل العقود بخلاف هذا الوجود ، فانه فى الموجبات غير الهليات البسيطة .

٣ـ الكلى و الجزئى :

قوله : « مفهوم آب » ص ١٦ س ٧ .

و كذا اللفظ الدال عليه .. و فيه اشارة الى ان الجزئية (١) انما يلحق المعنى بالذات ، و اللفظ بالعرض .. و كذا الكلية .

قوله : « بل سبعة » ص ١٦ س ٨ .

بجعل غير المتناهى قسمين : اجتماعى ، و تعاقبى .

قوله : « نوعها منحصر فى شخص » ص ١٦ س ١٣ ، كالمفارقات و الافلاك .

قوله : « على مذهب الحكماء » ص ١٦ س ١٥ .

اذ : افراد كل نوع عندهم غير متناهية تعاقبية .

٤ـ المتواطئ والمشكك :

قوله : « متواط » ص ١٧ س ٤ .

اى متوافق افراده فى معناه ، كوقوع الاربعة على اشخاصها .

قوله : « او مشكك » ص ١٧ س ٤ .

لانه يشك الناظر فيه ، هل هو متواط او مشترك لفظى .

قوله : « ايضا غدا » ص ١٧ س ١٤ .

كما كان ما فيه التفاوت .. و الضمير راجع الى المشكك .

قوله : « بامور زائدة » ص ١٨ س ٩ ، على نفس الكلى .

قوله : « من القوابل » ص ١٨ س ٩ ، بيان (الامور) .

قوله : « مرجع هذا التشكيك الى التواطوء » ص ١٨ س ١٢ ،

بخلاف التشكيك ، الراجع الى نفس الحقيقة ، كما فى الخاص .

---

(١) قد تطلق الجزئية على التشخص الذى هو نحو من الوجود ، و معلوم انها بهذا المعنى ليست من المعقولات الثانية .

قوله : ((ففى هذه الانوار)) ص ١٨ س ١٣ ،

يعنى الضياء و نور القمر، و الاظلال التى كلها نور الشمس ٠٠ يرجع التفاوت الى وجودها ، لاالى ماهيتها :

(ان المفاهيـــم على الســواء فى نفى تشكيك على الانحــاء) ٠

قوله : ((و ان كان فيه التفاوت و بنفسه)) ص ١٨ س ١٤ ،

عطف على قوله : (فان كان بامور زائدة) ٠

قوله : ((و النور الحقيقى)) ص ١٨ س ١٦ ،

يعنى الوجود الحقيقى الذى هو مبدأ الآثار، و منشأ الاحكام ، و يحصل به طرد العدم ، و يابى بذاته عن البطلان ، و ليس من سنخ المفاهيم ٠٠ و النـــور الحسى ايضا عنده هكذا ، حيث زعم ان الماهيات كماهية النور و السواد و غيرهما، و كذا ماهية الجوهر، ممايقبل الشدة و الضعف و التقدم و التأخر و النقـــص و الكمال بذاتها ٠

قوله : ((وعند المحققين من الحكماء)) ص ١٨ س ١٦ ،

و هم غير المشائية ، اذ التفاوت عندهم بالنوع ٠

قوله : ((حقيقة الوجود)) ص ١٨ س ١٧ ،

اى الوجود الحقيقى الذى عبر عنه الشيخ بالنور الحقيقى ٠

٥ــ النسب الاربع :

قوله : ((وجه حصر النسب فى الاربع)) ص ١٩ س ١ ،

و هى : المساواة و العموم مطلقا ، و من وجه و المباينة الكلية ٠٠ و المباينة الجزئية مندرجة تحت العموم من وجه و المباينة الكلية ٠

قوله : ((كسا بكسر الكاف)) ص ١٩ س ١٢ ،

ثوب معروف ٠٠ خبر : لـ (تباين) ، و(جزئيا) حال عنه ٠

قوله : ((فانه صدق)) ص ١٩ س ١٣ ، اى التباين الجزئى ٠

٦ـ ذكر اقسام الكلى

قوله : ((وعلى الثانى للاختصاص)) ص ٢٠ س ١٣ ،

يعنى دع الغير للحمل الشايع ، ولفظ (غير) مرفوع على الاول ،ومنصوب على الثانى ٠

قوله : ((ولا يعتبر الذات فى المشتق)) ص ٢١ س ٢ ،

على ما عليه المحققون من عدم اعتبار الشئ فى مفهوم المشتق عاما ،وخاصا، حيث قالوا : ان اعتبر مفهوم الشئ عموما ، يلزم انقلاب العرضى الى الذاتى ،فى مثل الناطق ٠٠٠

وان اعتبر خصوصا ، يلزم صيرورة مادة الامكان وجوبا،فى مثل مادة الضاحك٠

فذكر الشئ فى مفهوم المشتق ، بيان للضمير الذى فى المشتق ٠

قوله : ((مدلوله القدر المشترك)) ص ٢١س ٢ ،

وهو المبدء لابشرط شئ ٠٠ بان يقال : انه مالا يكون فاقداً للمبدء ٠

قوله : ((وانما الخلاف)) ص ٢١ س ١٣ ،

فالحكماء على انه موجود بعين وجود اشخاصه ٠٠ وجمهور المتكلمين على انه موجود بمعنى وجود اشخاصه ٠

قوله : ((والثانى)) ص ٢١ س ١٥ ،

وهو كون الوجود وصفا له بحال ذاته ، اى الموجود حقيقة ٠٠ والاولى ان يقول: والثالث ، لانه ثالث الاحتمالات المذكورة ٠

قوله : ((وليس تجوزا)) ص ٢١ س ١٧ ،

فلايصح سلب التحقق والتحصل عنها ، الا بالنظر الدقيق البرهانى ، بل باعانة من الذوق العرفانى ٠٠ فاسناد الوجود الى الماهية حقيقة عقلية عند جمهور الناس ، ومجاز(١) عرفانى عند ارباب النظر والبرهان ٠

(١) اى مجاز عقلى عند اهل المعرفة ،وهو اسناد الشئ الى غير ما هو له٠٠ والمجاز اللغوى هو استعمال اللفظ فى غير ما وضع له ٠

قوله : « اذ هو مقسم له » ص ٢٢ س ١ .

و المقسم عبارة عن : (مجموع مورد القسمة مع القيد) .. فلا يتحقق بدون مورد القسمة .

قوله : « اذ ليس الا بشرط » ص ٢٢ س ٢ .

بل الجزئية يثبت له فى العقل ، فان معنى وجود الكلى الطبيعى فى الخارج ليس انه جزء خارجى للشخص ، و متميز فيه من الجزء الآخر الذى هو التشخص ...

اقول : لا يخفى انه ليس مراد المحققين من الاستدلال بكون الكلى الطبيعى جزءً من الشخص الموجود على كونه موجودا انه جزء خارجى له ، و انه موجود بوجود عليحدة ، كما هو شأن الاجزاء الخارجية بالقياس الى المركب منها .. فانه لو كان المراد ذلك ، لزم امتناع حمل الكلى الطبيعى على ما هو فرد له ، ضرورة امتناع صدق الجزء الخارجى المغاير بحسب الوجود للكل عليه ، بل المراد انه جزء عقلى له ، و كل ما يحلل العقل ذات الموجود اليه ، يجب كونه موجودا بوجود تلك الذات .

قوله : « واسطة فى العروض » ص ٢٢ س ٦ .

و قد ذكر الواسطتين ، و الفرق بينهما فى اول فن الربوبيات ...

قوله : « علة لتحصل الجنس » ص ٢٢ س ١٠ .

اى لتعينه و انطباقه على الحقيقة النوعية ، فان الطبيعة الجنسية كالحيوان مثلا اذا حصلت فى العقل ، كانت امرا مبهما مترددا بين اشياء متكثرة ، فاذا انضم اليه الفصل ، زال الابهام عنه ، و تعين و انطبق على تمام حقيقة واحدة بين تلك الاشياء .

قوله : « سيما فى البسائط الخارجية » ص ٢٢ س ١٠ .

كالأعراض ، لان كون الجنس و الفصل متحدين فى الوجود الخارجى فيها اظهر بخلاف المركبات الخارجية ، اذ لها مواد و صور فى الخارج ، يختلط فيها لحاظ الجنسية و الفصلية و المادية و الصورية .. و معنى كون السواد مثلا بسيطا فى الخارج ، و مركبا فى العقل ، و هو ان جزئيه اعنى اللونية و قابضية البصر غير ممتازين فى الوجود الخارجى ، و ممتازان فى العقل .

قوله : « اى الماهية التى » ص ٢٢ س ١٧ .

ذكرها و بين اقسامها الثلاثة مشروحة فى غررالفوائد فى مبحث الماهية .

قوله : ((يحق)) ص ٢٣ س ٣ .

اى يتحقق .

قوله : ((اى فى الاطوار)) ص ٢٣ س ٥ .

كماقال فى فن الحكمة الالهية ، فى مبحث الماهية :

(ليس الطبيعى مع الافراد كالأب ، بل آبا مع الاولاد) .

قوله : ((ليست وجوداله)) ص ٢٣ س ٦ .

اى لزيد ، فلايحمل عليها ، و لا يقال : عمرو زيد ، بكر زيد ، خالدزيد ، . . بخلاف الطبيعى ، فان وجوداتها وجود له ، فيحمل عليها ، و يقال : زيد انسان وعمرو انسان ، و بكر انسان ، و مفاد الحمل و الاتحاد فى الوجود . . .

قوله : ((واحد عددى)) ص ٢٣ س ٥ .

اى واحد بالعدد ، و مع ذلك موجود فى جميع الافراد ، و متصف بالأضداد و نقل القصة فى الـ (اسفار) .

قوله : ((و تحقيق هذه المسئلة)) ص ٢٣ س ٩

فالبحث عن الوجود الخارجى لهذا الكلى ، خارج عن هذه الصناعة . . لان البحث فيها عن احوال المعقولات الثانية من حيث انهانافعة فى الايصال الى المجهولات ، و الوجود الخارجى ليس من احوالها . . لان المعقولات الثانية يستحيل وجودها فى الخارج .



الباب الاوّل

فى

الكلّيّات الخمس

و تشتمل على :

الف ــ فى ايساغوجى

ب ــ فى تقسيم النوع الى الحقيقى و الأضافى

ج ــ فى ترتّب الكليات

د ــ فى الفصل و العرض الخاصّ و العام

هـ ــ فى الفرق بين الذاتى و العرضى

الف ـ فى ايساغوجى :

قوله : « بماهو سئل » ص ٢٣ س ١٣ .

فخرجت الفصول ، لانها غير صالحة لجواب ماهو .. و تم تعريف الجنس .

قوله : « و الجنس قدكان » ص ٢٣ س ١٤ .

توضيح لكونه تمام المشترك ، مع الاشارة الى معنى تمام المشترك .

قوله : « كالنامى و المتحرك » ص ٢٤ س ٢ .

فانهما من الاجزاء المشترك بين الانسان والفرس ، والحساس لا يحويهما .

قوله : « لك و لابناء نوعك » ص ٢٤ س ٢ ، اى فصل بعيد للانسان .

قوله : « و المعنى » ص ٢٤ س ١١ .

فيكون (ما) مبتداء خبره ال (حقيقة) و ال (لام) فيها عوض عن المضاف اليه بخلاف المعنى الاول ، فان المراد فيه بـ (ما) لفظه ، و ال (حقيقة) صفة له .

قوله : « و الحل ان » ص ٢٤ س ١٥ .

حاصله : ان الابهام الملحوظ فى الجنس ، انما هو بحسب الوجود ، ذهنا كان ، ام خارجا .. و بالقياس الى الانواع ، لكونه مقولا عليها ، و مترددا فيها .. و هذا الابهام لا يكون فى النوع ، لكونه محصلا من هذه الحيثية فى العقل والا ففيه ايضا ابهام بالقياس الى افراده ، و مترددفيها .. و انكاره مكابرة .

قوله : ((فان له وجودا فى العقل)) ص ٢٤ س ١٦ ،

منفكا عن العوارض ، يقع عليه الاشارة العقلية ، لانه ماهية كاملة لم يبق لـــه تحصل منتظر ، الا باعتبار الوجود الخارجى ، و قبولها الاشارة الحسّية ٠٠٠

و الجنس ماهية ناقصة لا يمكن للعقل بما هو جنس الاشارة اليه بنحو الاستقلال الاعلى نحو دورانه بين الانواع ، و ان تعقل على غير هذا النحو لا يكون جنسا ، كما اشار اليه فى آخر البحث ٠٠ قال صاحب المحاكمات : (ان ابهام الجنس هـــو احتماله ان ينضم معه فصل يحصل منهما ماهية اخرى مخالفة للاولى ، فهى مبهمة بالقياس الى الماهيات ٠٠ و اما النوع : فقد كمل ماهيته و انطبق على كمال حقيقة شخصٍ شخصٍ ، فلا ابهام فيه اصلا) ٠

قوله : ((الدائر الخ)) ص ٢٥ س ٢ ،

اى المتردد بين اشياء مختلفة الحقائق ، و المحتمل لان يقال عليها ، و انما يتحصل بما ينضاف اليه ، فتخصص به ، فيصير هو بعينه احد تلك الاشياء ٠

قوله : ((فانى الوجود)) ص ٢٤ س ٣ ،

يعنى : ليس له وجود ، سوى وجودات الانواع ٠

قوله : ((اى بحسب الوجود)) ص ٢٥ س ٤ ، على ما هو مقتضى الحمل و مفاده ٠

قوله : ((هذا على طريقة المشائين)) ص ٢٥ س ٧ ،

لانهم ليسوا قائلين بالعقول المتكافئة ٠

قوله : ((اى ربات الانواع)) ص ٢٥ س ٨ ،

المسماة بالمثل الافلاطونية ٠٠ و يأتى تحقيقها فى فن الربوبيات ٠

قوله : ((فالنوع فيه)) ص ٢٥ س ١٢ ، فى العالم الربوبى ٠

قوله : ((دون اغطيته)) ص ٢٥ س ١٢ ،

اى اغشيته من الأين ، و المتى ، و الوضع ، و غيرها من لوازم المادة ٠

فى تقسيم النوع الى الحقيقى و الأضافى :

قوله : « و النوع البسيط » ص ٢٦ س ٦ ، مبتداء خبره (نوع حقيقى) .

قوله : « كالنفس الناطقة » ص ٢٦ س ٧ .

و هى الجواهر المجرد عن المادة و لواحقها ، المتعلق بالجسم المباين له ، و ليس هنا مقابلة العام للخاص .. فتأمل .(١)

قوله : « كالعقل الفعال » ص ٢٦ س ٩ .

و كذا سايرالعقول المفارقة ،فانهاانواع مختلفة ، و كل نوع منهالا يوجدالا فى شخص ، و ليس فوقها جنس ، على تقدير ان لا يكون الجوهر جنسالها ،بل عرضا عاما .. و انمالم يتمثل بماتمثلوابها ، مماليست داخلة تحت مقولة من المقولات العشر ، كالنقطة و الوحدة .. لماقال (صدر المتألهين)

« ان النقطة عدمية ،والوحدة عندنانفس حقيقة الوجود ، والكلام فى الماهيات »

تبصرة

كل نوع لا يكون فوقه نوع و تحته نوع ، فهو : (نوع مفرد) كالعقل ، اذ ليس تحته نوع ، بل اشخاص ، و لافوقه نوع ، بل جنس ، و هو ال (جوهر) على تقدير كونه جنساله .. و كل جنس لا يكون فوقه جنس ، و لا تحته جنس ، فهو (جنس مفرد) كالعقل ايضا على تقدير ان لا يكون الجوهر جنسا له ، و ان تكون العقول العشرة تحته انواعا ، لا اجناسا .. واحد التمثيلين و ان كان فاسدا بالضرورة ، الا ان التمثيل يحصل بمجرد الفرض ، طابق الواقع ، ام لا .. وعلم مماذكرنا : (ان كل بسيط مفرد ، و لا عكس) .

قوله : « يسمى اضافيا » ص ٢٦ س ١١ ،

---

(١) اشارة الى ان مذهب المتكلمين ، القائلين بان النفس جسم لطيف ، خلاف التحقيق .. (منه) .

والجزئى بهذا المعنى اعم منه بالمعنى السابق .. اذ كل جزئى حقيقى فهو مندرج تحت مفهوم كلى عام ، اقله : المفهوم ، والشئ ، والامر .. ولا عكس ، اذ الجزئى الاضافى قد يكون كليا كالانسان ، بالنسبة الى الحيوان .

فى ترتب الكليات

قوله : « المقدار » ص ٢٦ س ١٦ .

وهو بحسب اللغة : الكمية .. وبحسب الاصطلاح هو : الكمية المتصلة القارة التى تناول الجسم والسطح والخط ...

فقوله : (والكم المتصل القار) عطف على المقدار ، تفسير له .

قوله : « الى الكيف المبصر » ص ٢٧ س ١ .

سواء كان اولا وبالذات ، ام ثانيا وبالعرض .. والمدرك بالبصر اولا وبالذات عند الجمهور هو : اللون والضوء .. وبواسطتهما تدرك الاطراف ، والشكل ، والعدد ، والحركة ، والسكون ، والحسن ، والقبح ، ونحوها على ما بين فى موضعه .

قوله : « اليها للسماء » ص ٢٧ س ٣ .

اى الى التحية بالقياس الى السماء ، وهى اعم من التحية للسقف ، فيترتب منها اليها .

قوله : « الى الاضافة المتخالفة الاطراف » ص ٢٧ س ٣ .

كالابوة ، والبنوة ، والتيامن ، والتياسر ، والتقدم ، والتأخر .. والمتوافقة الاطراف كالاخوة ، والمساوات ، والمجاورة .

قوله : « فصله الاخير الحقيقى » ص ٢٧ س ٩ .

والفصل الحقيقى هو مبدء الفصل المنطقى ، اللازم للحقيقى .

قوله : « وهو العقل بالفعل الخ » ص ٢٧ س ٩ .

اى النفس الناطقة التى حصلت لها حالة الاتصال بالمبدء الفعال ، وهى جامعة لجميع الكمالات ، ومشتملة على انحاء وجودات : الجوهر ، والجسم ، و

المعدنى ، والنامى ، والحساس ، والمتحرك بالارادة بنحو البساطة والوحدة.

قوله : ((المتحد بالعقل الفعال)) ص ٢٧ س ١٠ .

وهو عاشر العقول المخصوص بالاضافة على عالم الكون والفساد .

فى الفصل والعرض ، الخاص والعام :

قوله : ((فى جوهر الشئ)) ص ٢٧ س ١١ .

اى الشئ المطلوب ، تميزه كالانسان .. مثلا يقال : (الانسان اى شئ فى جوهره ؟) .. وكذا قوله : (اى شئ فى عرض الشئ ؟) .

قوله : ((لنوعه مقوم)) ص ٢٧ س ١٥ .

اقول : الفصل له نسب ثلاث : نسبة الى النوع ، ونسبة الى الجنس ، ونسبة الى حصة النوع من الجنس ...

فبالنسبة الى النوع مقوم له ، وبالنسبة الى الجنس مقسم له ، وبالنسبة الى الحصة محصل لها .. اى علة فاعلية لوجودها ، فان الموجد للحيوانية التى فى الانسان هو الناطقية ، وللحيوانية التى فى الفرس هو الصاهلية .. لان احدهما ان لم يكن علة للآخر ، لاستغنى كل من الآخر ، فلا يلتئم منهما حقيقة واحدة كالحجر الموضوع فى جنب الانسان .

تبصرة

فصل الانسان ، مثلا الناطق ، المحمول عليه بالمواطاة .. لا النطق الذى لا يحمل عليه ، الا بالاشتقاق ...

فان الفصل من اقسام الكلى ، وكذلك البواقى ، فان الخاصة للانسان ليس هو الضحك ، ولا العرض العام المشى .. بل الضاحك ، والماشى .

قوله : ((من عارض يعرض للأنية)) ص ٢٨ س ٥ .

هذه قسمة العارض الى عارض الوجود ، وعارض الماهية .. وسيذكر قسمة اللازم اليهما ، والفرق بينهما .

قوله : ((مثل وجود)) ص ٢٨ س ٧ .

كالوحدة ، والتشخص ، والشيئية ، والامكان .. ونحوهما مما تعرض الماهية نفسها ، غير مشروط بوجود العينى ، او الذهنى .

قوله : ((ماهيته)) ص ٢٨ ، س ٧ .

الضمير عايد الى المعروض ، المفهوم فى نظم الكلام .. وكذا ضمير (شيئية) فى آخر البيت .

قوله : ((شيئيته الخاصة)) ص ٢٨ س ٩ .

كالانسان ، والبياض ، ونحوهما يصدق على كل منها انه شئ .

قوله : ((بالنسبة الى جسمه المطلق)) ص ٢٨ س ١١ .

انما قال ذلك ، لانه من حيث هو فلك لا تفارقه الحركة .. والا لم يكن فلكا .

قوله : ((والسريعة اليومية بالذات)) ص ٢٨ س ١٢ .

احترازعن السريعة العارضة لساير الأفلاك بالتبع .

قوله : ((والجهل البسيط ..)) ص ٢٨ س ١٦ .

بخلاف المركب ، فانه ثبوتى .. لما مر فى تقسيم العلم : ان الاعتقاد اذا لم يكن مطابقا للواقع ، يسمى (جهلا مركبا) .

قوله : ((من دون اعتبار خصوصية)) ص ٢٩ س ٤ .

حتى لو فرض ان الماهية تكون مقررة منفكة عن كافة الوجودات ، لكان لازما لها .

قوله : ((العلامة الدوانى)) ص ٢٩ س ٩ .

وكذا الـ (محاكم) والـ (محقق الشريف) ، ومن تبعهم حيث قالوا : (ان لازم الماهية ، عبارة عن لازم الوجودين الخارجى والذهنى) (١)

(١) ذكر الشيخ فى الاشارات : (ان المهية تكون علة لصفتها) .
قال المحاكم ايضاحا لقول الشارح المحقق (قدس سرهما) : ان المراد من علية المهية من حيث هى ، ليس ان الوجود لا دخل له فى عليتها ، بل المراد ان الماهية علة فى الوجودين العقلى والخارجى .. ولا يعتبر فى عليتها احد الوجودين على التعيين ، كالانقسام بمتساويين للزوجية ، فان الزوجية ←

قوله : «(على سبيل الحينية)» ص ٢٩ س ١٢ .

فرق بين الضرورة فى حال الوصف على سبيل الظرفية و المعية ، و هى الضرورة الذاتية .. و بين الضرورة بشرط الوصف ، و هى المشروطة و الوصفية .

فى الفرق بين الذاتى و العرضى

قوله : «(ذاتى شئ)» ص ٢٩ س ١٤ .

اى الذاتى المتعارف بين الجمهور فى هذا الموضع من المنطق ، وهو المقوم ، فان الذاتى فى باب البرهان ، اعم من الذاتى هيهنا .

و لما كان تعريف الذاتى لا يخلو من عسر ، ما اكتفى بذكر خاصياته الثلاث التى ذكرها القدماء .

قوله : «(ما يسبقه)» ص ٢٩ س ١٥ .

اى لا يسبقه الشى فى التعقل ، اذ لا يمكن ان يتصور الشئ الا اذا تصور ما هو ذاتى له اولا .

قوله : «(و لا يحمل على موضوعه)» ص ٣٠ س ١

مواطاة ، و العرضى يجب كونه محمولا بالمواطاة .

قوله : «(فلا يراد بها العرض)» ص ٣٠ س ٣ .

القسيم للجوهر ، كما اشتبه على البعض .. قال المحقق الطوسى (قدس سره) : (لعل الالتباس بين ما يوجد للموضوع ، و بين ما يوجد فيه بعد الغفلة عن اختلاف معنى الموضوع فيهما ، حملتهم على الذهاب الى انهما واحد) .

و ايضا : (فان العرض الذى هو قسيم الجوهر ، قد يمكن ان يحمل على موضوعه حملا غير ذاتى ، و ظنوه عرضا عاما ، و غفلوا عن كونه محمولا عليه بالاشتقاق ، ووجوب كون العرض العام محمولا بالمواطاة) .

قوله : «(من صميمه)» ص ٣٠ س ٤ ، بالصاد المهملة .

← تقتضيه ، سواء فى العقل ام فى الخارج ، فلا يعتبر فى ذلك الاقتضاء احد هما مع انا نعلم بالضرورة ، انها مالم تتحقق فى العقل ، او فى الخارج يستحيل اقتضائها ... فالماهية تقتضى شيئا .. تارة بشرط الوجود الخارجى .. و اخرى بشرط الوجود الذهنى .. و اخرى لا بشرط احد هما بل مع كل منهما ... و هو اقتضاء الماهية ، فافهم (منه) .

قوله : « بالضميمة » ص ٣٠ س ٥ ، بالضاد المعجمة .

قوله : « المحمول بالضميمة كالابيض » ص ٣٠ س ٨ ،

فالأبيض لا يحمل على الجسم ، الا بعد انضمام البياض به .. بخلاف الاول اى المحمول بلاضميمة ، فانه يفهم و ينتزع عن نفس ذات الموضوع ، و يحمل عليه من دون اعتبار حيثية خارجة عنها ، بل مجرد ذات الموضوع حيثية انتزاع المحمول .. كحمل الشئ على الاشياء الخاصة ، و حمل العرض على الكم و الكيف و نحوها .. و يأتى منّا انشاء اللّه مايتعلق بالمقام ، فى مبحث بيان حقيقة الوجود ، فى كتاب الحكمة .

قوله : « فى كتاب البرهان » ص ٣٠ س ١١ ،

قال فى الاشارات : (ربماقالوا فى المنطق : (ذاتى فى غير هذا الموضع) و عنوابه غير هذا المعنى ، و ذلك هو المحمول الذى يلحق الموضوع من جوهر الموضوع ، و ماهيته) انتهى .

و هو يتناول مايلحقه لأمر مساو ، و انهما يلحقان الموضوع من جوهره و ماهيته .. الاان الاول يلحقه من غير واسطة ، و الثانى يلحقه بواسطة .. فالمجموع هو العرض الذاتى بحسب التعريف المذكور .

فقول المصنف (بلاتوسط لغير ذاته) يكون معناه بلا توسط امر اعم منه اواخص منه ، لامطلقا .. و الايكون العرض الذاتى هو الاول وحده ، اى الذاتى الاولى ، و هو خلاف اصطلاح القوم فى الاعراض الذاتية .

قوله : « فمثل الامكان » ص ٣٠ س ١٣ ،

لايخفى مافيه من سوء التأليف ، وعدم التسليس .. و لو قال : (فمثل شئ هو ذاتياجئ هناك لافى باب الايساغوجى) او يقال : (فكل ماهناك ذاتيا جئ ، ليس بذاتى فى الايساغوجى) كان اقل زحافا .

الباب الثانى

فى

الحدود

ويشتمل على مباحث:

الف ـ فى المعرفات

ب ـ فى المطالب

ج ـ فى اقسام ماهو

د ـ فى مشاركة الحد والبرهان

هـ ـ الحد لا يكتسب بالبرهان

و ـ لا يكتسب الحد بالضد ولا بالقسمة ولا بالاستقراء

ز ـ فى تعريف الحد

الف ـ فى المعرفات :

قوله : « فى المعرفات » ص ٣٠ س ١٥ .

قالوا : (معرف الشى ، مايكو ن تصوره سببالتصور الشئ) ٠

و المراد بتصور الشئ التصور بوجه ما ، اعم من ان يكو ن بحسب الحقيقة ،ا و بأمر صادق عليه ٠٠ ليتناو ل التعريف الحد و الرسم ٠

قوله : « بوجه فصلا » ص ٣٠ س ١٦ ، اى بوجه مفصل ٠

قوله : « متصورا بوجه مجمل » ص ٣٠ س ١٦ .

اشارة الى دفع شك ، اَوْرَدَهُ (صاحب المطالع) ٠٠ تقريره :

ان المطلوب بالتعريف ، اما ان يكون معلوما ، اولا ، اياما كان يمتنع طلبه اماا ذا كان معلوما ، فلاستحالة تحصيل الحاصل ، و اما اذالم يكن ، فلامتنـــا ع توجه الطلب ٠٠ نحو : ما لاشعور للذهن به ٠

قوله : « لامساو يا » ص ٣١ س ٢ .

كتعريف الزو ج بانه : (العدد الذى ليس بفرد) ٠

قوله :« اخفى » ص ٣١ س ٢ .

كقول بعضهم « ان النار هو الاسطقس،الشبيه بالنفس ،والنفس اخفى من النار »

قوله : « لا يستعمل » ص ٣١ س ٣ .

كالنور فى تعريف الهداية ، و النظر فى تعريف الفكر.(١)

قوله : « و التقدير » ص ٣١ س ٦ ،

اقول : قوله (و شركة اللفظ) و قوله (و ماتشابهت) معطوفان على قوله (مجاز) و (الجملة الحالية) قيد راجع الى الجميع ،فلاحاجة الى التقدير المذكور.

قوله : « و الباء للمصاحبة » ص ٣١ س ٩ ، و الظرف خبر(كان) .

قوله : « و به اخذ » ص ٣١ س ١٠ ، اى معه .

قوله : « و يمكن ان يرجع » ص ٣١ س ١٠ ،

فال (باء) للسببية ، متعلق بقوله (يقتنص) ،و هو خبر (كان) .

قوله : « و لا يصح بالاعم » ص ٣١ س ١٦ ،

لقصوره عن افادة التعريف ، و لا بالاخص ، لكونه اخفى ،و قد اجاز القدماء التعريف بالذاتى الاعم كتعريف الانسان بالحيوان ، فيكون حدا ناقصا،وبالعرض الاعم كتعريفه بالماشى ، فيكون رسما ناقصا ، و بالعرض الاخص ايضا كتعريف الحيوان بالضاحك ، و اليه اشارة قوله رحمه اللّه (و ربما اجيز ذا فيما نقص) .

قوله : « و كل هذى من اقسام التعريف » ص ٣٢ س ١ ،

و ربما يورد على حصر المعرف فى الاقسام الاربعة المذكورة ، فيقال من التعريف ما بغير الذاتيات و العرضيات ، و هو التعريف بالمثال ، كقول الادباء : (الاسم كزيد ، و الفعل كضرب) .. و منه تعريف المعقولات بالمحسوسات ، كما يقال : (العلم كالنور) و (الجهل كالظلمة) .. و لما كان اكثر استيناس العقول الناقصة بالامثلة ، صار استعمالها فى مخاطبات المتعلمين اكثر.

قوله : « ايضاح حقيقة اللفظ لا ماهية » ص ٣٢ س ٢ ،

بعبارة اخرى : انه تعريف لفظى .. و ليعلم ان المصنف قدس سره يطلق شرح الاسم ، قد يريد به شرح مفهوم الاسم ، و ايضاح معناه ، و تعيين ما هو

(١) والعلم يقال: (العلم نور يقذفه اللّه فى قلب من يشاء) فى البحار ج ١ ص ٢٢٥ مالفظه: ليس العلم بكثرة التعلم ،انما العلم نور يقذفه اللّه فى قلب من يريد اللّه ان يهديه .

المراد من اللفظ ، كما هنا ٠٠ و فى تعريف الوجود و غيره ، طبقا لشارحى (١) (حكمة الاشراق) و (الاشارات) و (صاحب المحاكمات) عند بحثهم عن تعريف القضية، و مواضع اخر ٠٠ و قد يريد به شرح ماهية مفهوم الاسم ، اى التعريف بحسب الاسم بالمعنى المقابل للتعريف بحسب الحقيقة و الذات ، كما قال فى آخر البحث عن الحدود :

(من ثم ما فى بدو تعليم تضع للاسم بالاثبات قلبه يقع) وفى مواضع اخر ٠٠

و هكذا يطلق (ماء الشارحة) على مايطلب به شرح مفهوم الاسم ، و على ما يطلب به شرح ماهية مفهوم الاسم ٠٠٠

توضيحه : ان التعريف ينقسم الى الحقيقى ، و هو محصل الصورة و مفيد علم ليس فى القريحة ٠٠ والى اللفظى ، و هو لا يحصل صورة ليست فى الذهن ، ولا يفيد تصور شئ ، بل هو تنبيه و اخطار بالبال ، باسم او علامة ، ليتميز ما هو المراد من اللفظ من بين ساير التصورات ، لتلتفت النفس اليه من حيث انه مراد ٠٠٠

ثم الاول : اى التعريف الحقيقى ، حداكان ام رسما ، ينقسم الى التعريف بحسب الحقيقة ، والى التعريف بحسب الاسم ٠٠ فالتعريف بحسب الاسم ، قسم من الحقيقى القسيم للّفظى ، فلا يكون اللفظى ماهو بحسب الاسم ، كما توهمه البعض ٠٠٠

ثم الفرق بين الحقيقى و الاسمى ٠٠٠ ان الاول محصل لصورة ما علم وجوده

---

(١) قال العلامة الشيرازى عند قول صاحب حكمة الاشراق :

(القضية قول يمكن ان يقال لقائله ، انه صادق فيه ، او كاذب) ٠

اعلم : ان هذا التعريف هو شرح اسم الخبر ، لا تعريف ماهيته ، اذ لو كان كذلك ، مع ان الصدق و الكذب لا يمكن تعريفهما الا بالخبر المطابق ، و غير المطابق ، لكونهما من الاعراض الذاتية للخبر ، كان تعريفا دوريا ٠٠ فلهذا عرف اسم الخبر بما يصح ان يقال لقائله ، انه صادق فيه او كاذب ، ليتعين معناه من بين ساير التراكيب ٠٠ وعرف الصدق و الكذب بمهية الخبر من غير لزوم دور ٠٠٠

قال شارح الاشارات : (قيل عليه الصدق و الكذب ، لا يمكن ان يعرفا الا بالخبر المطابق و غير المطابق ، فتعريف الخبر بهما دورى) ٠٠٠

والحق ان الصدق والكذب من الاعراض الذاتية للخبر، فتعريفه بهما رسمى، اورد تفسيرا للاسم و تعيينا لمعناه ٠ (منه)

فى الخارج ، بالكنه او بالوجه ٠٠ و الثانى محصل لصورة مالم يعلم وجوده فى الخارج ، سواء علم عدمه ام لا ٠٠ فالجواب الواحد ، يكون بحسب الاسم والحقيقة بالنسبة الى شخصين ، او الى شخص واحد فى وقتين ٠٠

قال فى (شرح المطالع) ٠٠ (ان الحدّ : امابحسب الاسم ، و هوقول مشتمل على تفصيل مادل عليه الاسم اجمالا ، و امابحسب الحقيقة ، و هو مايدل على حقيقة الشئ الثابتة انتهى) ٠

ومن هنا قالوا : ان التعاريف المثبتة ، فى اوائل العلوم ، المدونة للأشياء ، قبل اثبات وجود ها حدود اسمية ، و بعده حدود حقيقية ٠٠ و مراد هم بالحدود هنا مطلق التعاريف ، لامايقابل الرسوم ٠٠٠

قال فى (الاشارات) : قد يطلب بـ (ما) ماهية مفهوم (الاسم) ٠٠٠

و فى شرحها : (انمالم يقل من مفهوم الاسم ، لان السؤال بذلك يصير لغويا بل هو السؤال عن تفصيل مادل عليه الاسم اجمالا انتهى) ٠

قد ظهر هنا فرق آخر بين التعريف اللفظى و الاسمى ، من حيث ان مدار اللفظى على الالفاظ المفردة المترادفة ، فان لم يوجد اورد بدلها الفاظ مركبة دالة على مفهومه ، و لايكون التفصيل المستفاد منها مقصودا ، بل المقصود بها تعيين ذلك المعنى من بين المعانى المتصورة ، بخلاف الاسمى ، يكون التفصيل مقصودا فيه ٠٠ فالقول الواحد يكون تعريفا بحسب الاسم و اللفظ ، بالاعتبار المذكور ، و ظهر ايضا حسن ماقيل : (ان التعريف الاسمى ، اشبه بالمباحث العلمية ، واللفظى بالمباحث اللغوية) ٠٠ و يؤيده قولهم : (التعريف للماهية بالماهية) فاطلاق التعريف عليه ليس بمعناه الصناعى ، الذى يكون بالقول الشارح ، الذى هو مطلب (ماء الشارحة) او (ماء الحقيقية) و الاول يسمى حدا اسميا ، والثانى حدا حقيقيا ، بل بمعناه اللغوى الاعم ، وعده من اقسام المعرف نوع من التجوّز ٠

ب ـ فى المطالب :

قوله : « اسّ المطالب » ص ٣٢ س ٣ .

يعنى امهات المطالب العلمية التى لا يمكن ان يقوم غيرها مقامها ، ثلثة هى بالقوة ستة ، و هى (مطلب ما) و(هل) و (لم) واحد للتصور و هو(ما) و اثنان للتصديق ، و هما (هل) و (لم) .

قوله : « لان المطلوب به وجود الشئ » ص ٣٢ س ١٤ .

فيكون الوجود فيه محمولا ، كقولنا : (هل زيد موجود ؟) .

قوله : « لان المطلوب به الوجود المقيد » ص ٣٢ س ١٥ .

فيكون الوجود فيه رابطة ، كقولنا : (زيد هل موجود فى الدار؟)

قوله : « فيؤل الى ماء الحقيقية » ص ٣٣ س ٤ .

و لان مطلب (ما) يغنى عنه ، اذ جوابه يشتمل على جميع الذاتيات ، مميزة كانت ام غير مميزة .

قوله : « و اما البواقى فرجوعها الخ » ص ٣٣ س ٥ .

ولان المطلوب بها ، علوم جزئية .. ولا يعم فائدتها ، فان ما الاكيفية له ، لا يسئل عنه بكيف .

قوله : « لا كيف لها زايدا على وجودها » ص ٣٣ س ٦ .

فان العلم ، و الارادة ، و القدرة ، و نحوها فى المجردات ، مفهومات متغايرة متخالفة لمفهوم المجرد ، كلها موجودة بوجود المجرد ، وجوده وجودها ، ماهيته غير ماهيتها .

قوله : « و كذا فيما بعد » ص ٣٣ س ٩ .

و كذا الحال فيما يذكر بعد من قوله : (يكون (ما هو) (هل هو) وغيره من حيث الاتحاد فى المعنى ، و المغايرة فى العنوان .

قوله : « فانية فى الحق تعالى » ص ٣٣ س ١١ .

اذ مناط البينونة و السوائية هى المادة و لوازمها ، و فى المفارقات احكام

الوجوب غالبة على الامكان ٠

قوله : « عند اهل التحقيق » ص ٣٣ س ١٤ .

كالشيخ الاشراقى وصدر المتألّهين، وتبعهما المصنف حيث قال فى مبحث تجرد النفس

(وانها بحت وجود ظلّ حق عندى وذا فوق التجرد انطلق) ٠

قوله : « وهو ظلّ اللّه » ص ٣٤ س ٧ .

ووجهه ، وامره ، وفيضه المقدس ، وكلمته ، ورحمته ، ومشيّته ، وغيرها من الصفات الفعلية ٠

ج ـ فى اقسام ما هو :

قوله : « فى اقسام ما هو » ص ٣٤ س ٨ .

اى فى اقسام المقول فى جواب ما هو ٠

قوله : « فيه الوجهان » ص ٣٤ س ٩ .

بان يراد من (ما) اما لفظها المضاف الى الحقيقة ، فيكون احترازا عن الشارحة ، واما معناها ليكون بها الاستفهام عن الحقيقة ٠

قوله : « وزّعت » ص ٣٤ س ١١ .

اى قسمت هذه الاجوبة الثلاثة على المراتب المذكورة ، فان بعضها ان من حيث الرتبة كالجنس ، وبعضها عال كالنوع ، وبعضها على كالحد التام ٠

قوله : « فاين » ص ٣٤ س ١٢ .

تعليل لتفاوت درجاتها ٠٠ ولو قال (فيه بالدانى العالى الاعلى) باسقاط العاطف ، سلم عن الزحاف ٠

قوله : « شرعت فى وجه الضبط » ص ٣٤ س ١٣ .

ملخّصه : ان المسئول عنه ، بما هو ان يكون شيئا واحدا ، او اشياء كثيرة ٠٠٠ والاول اما ان يكون كليا ، او جزئيا ٠٠ والثانى اما ان تكون تلك الاشياء مختلفة الحقائق ، او متفقة الحقائق ٠٠٠

و هذه اربعة اصناف ، و الجواب عنها ثلاثة اصناف .. لأن الجواب عن صنفين منها واحد ، و ذلك لأن المسئول عنه ان كان شيئا واحدا ، و كان كليا ، فيجاب بالحدود ، وان كان اشياء كثيرة مختلفة الحقائق ، فيجاب بتمام الماهية المشتركة بينها .. و ان كان شيئا واحدا جزئيا ، او اشياء كثيرة متفقة الحقائق ، هو نفس ماهية ذلك الشئ ، او الاشياء ، فهو جواب فى حالتى الشركة والخصوصية معا

قوله : « المبدلة بالالف » ص ٣٤ س ١٦ .

اشارة الى قول ابن مالك :

(و ابدلنه بعد فتح الفا وقفا كما تقول فى قفن قفا)

قوله : « اى ربما يقال » ص ٣٥ س ٥ .

قد مر ان الفصل يقال فى جواب (اى شئ فى جوهر الشئ؟) .

قوله : « لا الناطق » ص ٣٥ س ٨ .

اذ لو اريد النطق الظاهرى ، كان كيفا مسموعا ، و لو اريد النطق الباطنى اى درك الكليات ، كان كيفا نفسانيا .. وكلاهما من الاعراض ، لا تقوم بهما الجوهر النوعى ، بل هو لازم الفصل الحقيقى .

قوله : « هذه عنوانات الفصول » ص ٣٥ س ١٠ .

اى المفاهيم المذكورة عنوانات الحقيقة ، تؤخذ منها فى تعاريف الانسان و الحيوان و النبات .

قوله : « كليات عقلية لتحمل » ص ٣٥ س ١١ .

اذ كل محمول فهو كلى حقيقى ، لان الجزئى الحقيقى من حيث هو جزئى لا يحمل على غيره ، و الصور من الامور الخارجية ، و مدارك الفصول ، بل هى هى .. و الفرق باعتبارى ، بشرط لا ، و لا بشرط ، وصحة الحمل بالاعتبار الثانى ، لا الاول .

قوله : « حد تام عند البعض » ص ٣٥ س ١٤ .

و هو الشيخ .. قال : (صورة الشئ هى ماهيته التى بها ، هو ما هو ، و مادته هى المعنى الحامل لماهيته) .

قوله : ((اذ كل تال الخ)) ص ٣٥ س ١٥ .

فالنفس الناطقة التى هى الفصل الاخير فى الانسان ، مشتملة على وجودات : الجوهر، والجسم ، والمعدنى ، والنامى ، والحاسّ ، والمتحرك بالارادة ، بنحو البساطة والوحدة .

قوله : ((منطوية فى الفصل الأخير)) ص ٣٥ س ١٧ .

يعنى جميع الكمالات التى كانت فى سابقه بنحو النشر ، منطوية فيه بنحو اللّف ، لانه تمامه ، والتام يجمع فعليات الناقص ، ويفعل فعله .

قوله : ((وزائد الخ)) ص ٣٦ س ١ .

اى مع شئ زائد ، لان التغيرات الطولية فى الصعود ، استكمال ، وهو اللبس ، ثم اللبس للمادة ، لا الخلع ، ثم اللبس . وسيجئ لك زيادة توضيح للمقام ، فى الامور العامة ، عند بيانه (ان حقيقة النوع ، فصله الاخير) .

قوله : ((بما ذكر)) ص ٣٦ س ٢ ، من الجنس ، والحد التام .

قوله : ((ووجه مميّز)) ص ٣٦ س ٤ .

يعنى ان فى الفصل حيثيتين ، انه مميز ، واخرى انه مقوم .. فالحكيم الالهى قد يلاحظ حيثية التميز ، فيقول : انه ما يقال فى جواب اى شئ ؟ .. وقد يلاحظ حيثية القوام ، يقول : انه مايقال فى جواب ماهو ؟ .. فاحدى الحيثيتين ما اختلطت بالاخرى عنده .

د ـ فى مشاركة الحد والبرهان :

قوله : ((فى مشاركة الحد والبرهان)) ص ٣٦ س ٨ ،

اذ مايذكر فى حد الشئ ، يجعل حدا وسطا فى برهانه ، كما يقال فى حد خسوف القمر : (هو انمحاء نوره) وفى برهانه : ان القمر قد انمحى نوره ، والمنمحى نوره منخسف ، فالقمر منخسف .. ومن هنا قالوا : (ان ما لا حد له ، لا برهان عليه) .

قوله : ((ومعلوم انه ليس حدا)) ص ٣٦ س ١٢ .

بل الحد الحقيقي المساوي للقوس هو ان يقال : انه سطح يحيط به خط مستدير، ينتهي طرفاه بنقطتين ، من غير اعتبار ان يكون بعضا من الدائرة ،ام لا ، والاعتبار المذكور اعني اخذه قطعة من الدائرة ، غير داخل في حقيقة المحدود ، وزائد عليها ، فيكون من باب زيادة الحد على المحدود .

قوله : « الثبوت الاضافي » ص ٣٦ س ١٣ .

اي الثبوت بالاضافة .. اعلم : ان السلب لابد ان يضاف الى ثبوت ، والمسلوب اي معنى كان بالقياس الى سلبه ثبوت اضافي ، والامكان مثلا وان كان عدميا ، الا انه ثبوتي بالاضافة الى سلب الامكان ، وكذا العدم بالاضافة الى سلب العدم ، والسلب بالاضافة الى سلبه .. واشير في تحديد السلب هو هذا الثبوت كما في الشفاء : (ان الثبوت ـ اعني به الاضافي المطلق ـ اعم من ان يكون حقيقيا في نفسه ، او بالاضافة ، فقط يقع جزء من بيان السلب) .

قوله : « ويعني به الخ » ص ٣٦ س ١٣ .

اشارة الى ان قولهم (على الاطلاق) في تحديد السلب ، قيد للثبوت والسلب كليهما .

قوله : « معتبر في تعريف العدم المطلق » ص ٣٦ س ١٤ .

فيه سهو من الناسخ ،والصواب ان يكتب هكذا (مطلق) بدون الألف واللام فان مراده : ان الثبوت على الاطلاق مطلقا كان ، ام مقيدا ، معتبر في بيان العدم مطلقا ، اي على الاطلاق ، مطلقا كان ،ام مقيدا ، فالعدم رافع الوجود ،ان مطلقا فمطلقا ،وان مقيدا فمقيدا .

قوله : « ووجودا مطلقا » ص ٣٦ س ١٤ .

وهو المحمول في الهلية البسيطة ، كقولنا : (الانسان موجود) .

قوله : « او مقيدا » ص ٣٦ س ١٤ .

وهو المحمول في الهلية المركبة ، كالانسان كاتب .

قوله : « ولو مثل العمى والجهل » ص ٣٦ س ١٥ .

اذ هما من اجل اضافتهما الى الملكة ،قد خرجا عن صرف السلب ، و اكتسبا شيئا من الوجود ، و كانا مظنة ان يكون لهما الجنس و الفصل ، و نبه بالغاية على دفع هذا التوهم ٠

قوله : ((كيف والحد يطلق على الاسمى)) ص ٣٥ س ١٥ ،

اى على ما بحسب الاسم ، بالمعنى المقابل ،لما هو بحسب الحقيقة والذات (١) ٠

قوله : ((و ثانيهما ان الحد قسمان)) ص ٣٧ س ١ ،

و هما اللّذان سماهما القوم : بالحد الحقيقى و الاسمى ٠

قوله : ((فاما بحسب الوجود)) ص ٣٧ س ١ ، يقال له : الحد الحقيقى ٠

قوله : ((و اما بحسب المهية)) ص ٣٧ س ٢ ،

يقال له : الحد الاسمى ٠٠ لانه قول يشرح ماهية مفهوم الاسم ،وقد سبقت الاشارة منا الى اقسام التعريف ، عند البحث عن المعرفات ٠

قوله : ((اذ المعتبر معرفة الحقائق)) ص ٣٧ س ٦ ،

اذ: الحكيم يبحث عن حقائق الاشياء ، و مالم يعتبر الوجود مع الماهيـــة ، لا يستحق اطلاق لفظ الحقيقة ٠

قوله : ((او بالفصل)) ص ٣٧ س ١٠ ،

اى بالفصل القريب عند البعض ، على ما مر ٠

قوله : ((و يأتى فيه الاقسام الآتية)) ص ٣٧ س ١١ ،

فى قوله : (فمنه ما مبدء برهان) الخ ٠

قوله : ((و الشكل على الصورة)) ص ٣٧ س ١٤ ،

لانه على ماقيل من جهات الفعلية للشئ و مرجع الفعليات هو الصورة ،فيدل الشكل عليها دلالة الاثر على المؤثر ٠٠

اقول : الشكل يطلق كثيرا و يراد به الصورة ، كما يقال الصورة السرير والكرسى شكل ،و منه تسميتهم لصورة المركب من المقدمتين فى القياس الاقترانى شكلا ٠

(١) ــ اى كيف لا يراد بالحد ، مطلق التعريف ٠

قوله : « و المراد بالحدود فى الحد اجزائه » ص ٣٧ س ١٤ .

مما هو مبدء البرهان ، او نتيجة البرهان ، او تمامه ، حسبما فصل .

قوله : « اواسبابها » ص ٣٨ س ١ .

أى هى لموضوعاتها بالذات ، ولها بالعرض .

قوله : « كذا فكذا » ص ٣٩ س ١٣ .

اى الى مشاكلة ما تحلّل منه ، لحفظ الشخص .

قوله : « والمولّدة محصلة كذا » ص ٣٩ س ١٦ .

اى تجعل فضلة الهضم الرابع منيّا ، فهى محصلة الصورة المنوية .

قوله : « و مفصلة » ص ٣٩ س ١٦ .

حيث تجعل كل جزء من المنى مستعداً العضو مخصوص لحفظ النوع .

قوله : « بكل طويا » ص ٤٠ س ١٠ ، اى فى كلّ منهم مطوّيان .

قوله : « تحت المدركة » ص ٤٠ س ١٥ .

اذ لا شوق الى ما لا يدرك ، و لو من جهة واحدة .

هـ ـ الحد لا يكسب بالبرهان :

قوله : « الحد لا يكسب بالبرهان » ص ٤١ س ١٣ .

بل بالتركيب الذى سيشير اليه ، بقوله : (فالحد بالتركيب اقتناصه) .

قوله : « ان يكن الاوسط حداً آخر » ص ٤١ س ١٣ .

غير الحد الذى قصد اثبات حديته ، بان كان للاصغر حدان ، جعل احدهما اكبر ، و الآخر وسطا فى اثبات الاكبر للاصغر ، كما فى المثال المذكور . . ثم نقل الكلام الى حدية الاوسط ، فلزم التسلسل ، او الدور ، مع التكرار فى الذاتى ، فى هاتين الحالتين .

قوله : « و الذاتى لو تكرر » ص ٤١ س ١٦ .

اى تعدد ، بان كان لشئ واحد حدان ، او اكثر .

قوله : « صودر فى البيان » ص ٤١ س ١٦ .

اى صار البرهان مصادرة ، و هى ان تشتمل على حدين مترادفين .

قوله : « ان لم يكن لواحد حدان » ص ٤١ س ١٦ .

اى ان لم يكن له حد آخر ، ليجعل وسطا فى البرهان ، ثم جعل مرادف الحد الاول ، الذى هو الاكبر اوسطا ، و قيل مثلا : الانسان جسم نامى مدرك المعقولات ، وكل ما هو كذلك فهو حيوان .. ناطق لزمت المصادرة ، و هى على ما فى الاشارات : (ان يكون حدان من حدود القياس ، اسمين لمعنى واحد) و هو هيهنا كذلك ، اذ لا تفاوت بين الاوسط و الاكبر ، الا فى العبارة فقط ...

و لفظة (ان) فى قوله : (و ان كان التمايز) بالفتح و التخفيف من المثقلة ، لاوقع لورودها هاهنا ، وكان ينبغى له ان يقول : وكان باسقاط (ان) ليكون عطفا على قوله : (ان لم يكن) .. او يقول : (بان كان) ليكون بيانا له .

و ـ لا يكتسب الحد بالضد الخ :

قوله : « اذ ضد حد الضد » ص ٤٣ س ٤ .

توضيحه : كما ان السواد ضد للبياض ، كذلك حده ايضا ضد لحده ، فاذا ثبت ان حد السواد ، انه لون قابض لنور البصر ، ثبت ان حد البياض ضده ، اى لون مفرق للبصر (فضد حد ضد الشئ ، حد لذلك الشئ) .

قوله : « علة للمنفى » ص ٤٣ س ٤ .

و بيان لكيفية كسب حد الشئ عن ضده ، بان يقال : حد البياض انه لون مفرق لنور البصر ، لان حد السواد انه لون قابض للبصر ، و (ضد حد الضد ، هو حد الضد) .

قوله : « ليس لكل شئ ضد » ص ٤٣ س ١٠ .

اذ لا تضاد بين الجواهر ، و لا بينها ، و بين غيرها .

قوله : « ان يستنبط بشئ آخر » ص ٤٣ س ١٤ .

غير القسمة المذكور ، انه حيوان ناطق .

قوله : ((و هذا ظاهره)) ص ٤٤ س ٢ ،

اقول : كلام الشيخ ظاهر فى المعنى الثانى و الاول توجيه له ٠

قوله : ((و الحس لا يفيد شيأ)) ص٤٤ س ٤ ، لكونه آلة الادراك ٠

ز ـ فى تعريف الحد :

قوله : ((لاتحادهما بالذات)) ص ٤٤ س ٨ ،

عذر لارادته من اشخاص الحد ، اشخاص المحدود ٠

قوله : ((مقوماتهما)) ص ٤٤ س ١٠ ،

قد سبق فى مبحث الفرق بين الذاتى و العرضى ، تمييز المقومات الذاتية عن العرضيات الخارجية ٠

قوله : ((كل ماوجد)) ص ٤٤ س ١٢ ، مبتداء ، خبره قوله : (حد)

قوله : ((تميز ان قدما)) ص ٤٤ س ١٢ ،

قال ابن مالك :

(وعامل التمييز قدم مطلقا و الفعل ذو التصريف نذر اسبقا) ٠

لقوله :

(انفسا تطيب بنيل المنى ؟ وداعى المنون ينادى جهارا)

قوله : ((تساوى الحمل)) ص ٤٤ س ١٣ ،

بان يحمل كل منهما على الآخر ، و بالعكس ٠٠ وعلى كل ما يحمل عليه الآخر و بالعكس ٠٠ بان كانا متساويين فى الصدق ، و العموم ، و الخصوص ، و هواعم من التساوى فى المعنى ، اذ الحيوان و الحساس كل منهما متساو للآخر فى العموم ، دون المعنى ، لان المراد بلفظ الحساس شئ ذو حس ، و بالحيوان اشياء اخر مع هذا الشئ ، فالحيوان اكثر من الحساس فى المعنى ، و ان كان مساويا له فى الحمل ، وكذا الانسان و الناطق ٠

قوله : « تساوى المعنى » ص ٤٤ س ١٤ .

بان يحمل الحد على المحدود بالحمل الاولى الذاتى ، و هو حمل شئ على متحدين فى المفهوم .

قوله : « و الحصر » ص ٤٤ س ١٦ .

قال شارح حكمة الاشراق :

(معرف الشئ ما يكون معرفته سببا لمعرفة ذلك الشئ ، او لتميزه) .

قوله : « ان الحدود » ص ٤٤ س ١٧ .

تعليل لاعتمادهم ، لان الغرض من التحديد تصوير صورة فى ذهن السامع ، مطابقة للصورة الموجودة ، و تلك المطابقة حاصلة فى القسم الثانى ، دون الاول .

قوله : « بقدر الوجود » ص ٤٤ س ١٧ ، لانها حكايات عن مراتب الوجود .

قوله : « و مايت » ص ٤٤ س ١٧ ، فصل اخير بعد ناطق ، عند من يجعل الانسان شريكا للافلاك ، والملائكة ، فى كونهم حيّا ناطقا ، و يمتاز عنها بالمايت .

قوله : « ليست له سوية » ص ٤٥ س ١ .

اى متساوية فى المعنى و المفهوم ، و قد قال المحقق الطوسى :

(و قد يرسم الحد ، بانه قول يقوم مقام الاسم المطابق فى الدلالة على الذات) .

يعنى يدل على الماهية بالمطابقة كالاسم ، الا ان الاسم مفرد ، و الحد مؤلف .

قوله : « و الحد قول » ص ٤٥ س ١ .

اى لفظ مركب يدل عليها مطابقة ، اشارة الى قول الشيخ فى الاشارات :

(الحدّ قول دال على ماهية الشئ) .

قوله : « قد حكى الماهية » ص ٤٥ س ١ .

اى الماهية الموجودة ، بقرينة قوله : (من ثم الخ) .

قوله : « و الشيخ فى النجاة » ص ٤٥ س ١ .

و فى الاشارات ايضا بهذه العبارة .. و يجب ان يعلم ان الغرض فى التحديد ليس هو التميز كيف اتفق ، و لا ايضا بشرط ان يكون من الذاتيات من غير زيادة

اعتبار آخر، بل ان يتصور به المعنى كما هو ٠

قوله : ((فيجب ان يقوم الحد فى النفس صورة)) ص ٤٥ س ٦ ،

اى يصور فى ذهن السامع صورة مطابقة لمافى الخارج ، كالكاتب ينقش فى اللوح نقوشا مساوية لما فى الوجود ٠

قوله : ((يعرض ان يتميز ايضا)) ص ٤٥ س ٧ ،

اى يتحصل التميز بالعرض ، تابعا للمقصود ، و هو تصور المعنى ٠

قوله : ((و لذلك)) ص ٤٥ س ٧ ،

اى لأجل وجوب احداث الحد صورة فى العقل ، مطابقة لمافى الخارج ، فيجوز وقوع النزاع فيه ، لجواز ان لا يطابقه ٠٠ واما المعدومات فليس لها ، الا الحدود بحسب الاسم ٠

قوله : ((يشرح الاسم)) ص ٤٥ س ٨ ،

و يبين مدلول اللفظ ، مع قطع النظر عن انطباقه على حقيقة خارجية ، سواء كان معدوما ، ام موجودا ، و لم يعلم وجوده فيه ٠

قوله : ((من ثم)) ص ٤٥ س ٨ ،

اى من اجل ان الحدود الحقيقية ، هى ما بحسب الوجود ٠

قوله : ((من الحدود)) ص ٤٥ س ٩ ،

بيان للموصول ٠

قوله : ((للاسم)) ص ٤٥ س ٩ ،

متعلق بقوله : (تضع) ٠

قوله : ((بالاثبات)) ص ٤٥ س ٩ ،

متعلق بقوله : (يقع) ٠

قوله : ((و من هنا)) ص ٤٥ س ١٠ ،

اى و من اجل ما ذكر من وجوب ايراد المقومات بتمامها ، و ان كانت الفا ٠

قوله : ((فليندرج)) ص ٤٦ س ٢ ،

بأن يكتفى عنهما به ، و يقال : ((الانسان جوهر قابل للأبعاد ، متحرك ناطق

ناطق) ٠

و يراد عن(القابل) الجسم العنصرى ، المركب التام المعدنى ، النامـــى الحساس ٠٠ و هو اى الادراج ، مناف لما صرحوابه ، من انه لايجوز فى التـام من الحد ، الاخلال بشئ من المقومات ، بل يجب ايرادها بتمامها ، حتى قالوا : (الايجاز الذى وقع لبعض فى حد الحد) حيث قال : (انه القول الوجيز ،الدال على ماهية الشئ) غيرمعتبر ، بل خطاء ٠

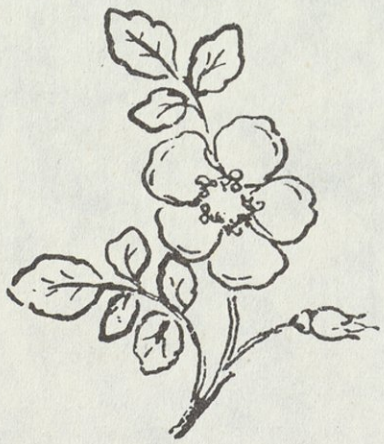

الباب الثالث

في

القضايا

و يشتمل على :

الف ـ فى القضايا

ب ـ فى اقسام الحملية
بحسب الموضوع

ج ـ فى عدم اعتبار الشخصية
فى العلوم

د ـ فى بعض احكام الموضوع

هـ ـ اقسام الحملية بحسب المحمول

و ـ فى الموجهات و اقسامها

ز ـ فى التناقض

ح ـ فى نقايض الموجهات

ط ـ فى العكس المستوى

ى ـ فى عكس الموجهات

ك ـ فى عكس النقيض

الف ـ فى القضايا :

قوله : « فى القضايا » ص ۴۶ س ۴ .

لمافرغ من بيان المعرف و مباديه ، و هى الكليات الخمس ، شرع فى بيان مبادى الحجة ، و هى القضايا .

قوله : « لقول محتمل » ص ۴۶ س ۵ .

اللام فيه للأبتداء .

قوله : « اى مطابقة الواقع » ص ۴۶ س ۵ .

فسره بها ، دفعا لماقيل : (ان تعريف الصدق والكذب بالخبر المطابق وغير المطابق ، دورى) .. و قال المحقق الطوسى قدس سره : (تعريف الخبر بهما ، تفسير للاسم ، و تعيين لمعناه من بين ساير التراكيب ، و لا يكون دورا) .

قوله : « ما اخلّ » ص ۴۶ س ۷ ، اى لم يخل .

قوله : « و العقد و القضية ترادفا » ص ۴۶ س ۷ .

قال فى شرح المطالع : (القضية تشتمل على ثلاثة امور :

ذات الموضوع : و هو افراده الشخصية و النوعية .

وعقد الوضع : و هو اتصافه بالوصف العنوانى .

وعقد الحمل : و هو اتصافه بوصف المحمول .

قال المصنف فى ماسيأتى من الامور العامة ، عند بيانه اقسام الحمل :

(ان القضية مشتملة على عقدين : عقد الوضع ، وعقد الحمل) ٠

فظهر ان لفظ العقد عنده مشترك ٠

قوله : « او قوة الشرطية » ص ٤٦ س ١٢ اشارة الى وجه تسمية المنفصلة بالشرطية ، و قيل فى وجهها : تشارك المتصلة فى التركيب ٠

قوله : « انحلتا » ص ٤٧ س ١ ،

عند حذف الادوات ، الدالة على الارتباط الحكمى ، كلفظ (ان) و ال (فاء) و نحوهما ، الموجبة للربط ٠٠٠

ا علم : ان القضية لا تحقق بدو ن الحكم ، فلابد فيها من محكوم عليه ، و محكوم به ، فان كانا قضيتين عند التحليل ، سميت القضية شرطية ، و المحكوم عليه مقدما ، و المحكوم به تاليا ، وان لم يكونا قضيتين سميت حملية ، والمحكوم عليه موضوعا ، وبه محمولا ٠

قوله : « و المخالفتين » ص ٤٧ س ٢ ،

بان حلتا الى حملية و متصلة ، او حملية و منفصلة ، او متصلة و منفصلة ، فكل شرطية متصلة كانت ، ام منفصلة ، ستة اقسام ٠٠ ثلثة متشابهة الاجزاء ، و ثلثة مختلفة الاجزاء ٠٠ و المجموع اثنا عشر ٠٠٠

امثلة المتصلات :

و هى من حمليتين ، كقولنا : اذا كانت الشمس طالعة ، فالنهار موجود ٠٠

و من متصلتين ، كقولنا : اذا كانت الشمس طالعة ، فالنهار موجود ٠٠ فكان اذا كان النهار معدوما ، فالشمس غاربة ٠٠٠

و من منفصلتين ، كقولنا : اذا كان العدد ، اما زوجا ، او فردا ، فكان عدد الكواكب ، اما زوجا ، او فردا ٠٠٠

و من حملية و متصلة ، كقولنا : اذا كان الكوكب شمسا ، فهى اذا كانت طالعة فالنهار موجود ٠٠٠

و من حملية و منفصلة ، كقولنا : ان كان اذا كانت الشمس طالعة ، فالنهار

موجود ٠٠ فكان اما الشمس طالعة ، واما النهار معدوما ٠٠٠

و امثلة المنفصلات :

و هى من حمليتين ، كقولنا : العدد اما زوج و اما فرد ٠

و من متصلتين ، كقولنا : اما ان يكون اذا كانت الشمس طالعة ، فالنهار موجود ، و اما ان يكون اذا كانت الشمس غاربة ، فالليل موجود ٠٠٠

و من منفصلتين ،كقولنا : اما ان يكون العدد ، اما زوجا ، و اما فردا ، و اما ان يكون اما زوجا ، و اما منقسما بمتساويين ٠٠٠

و من حملية و متصلة ، كقولنا : اما ان لا تكون الشمس علة للنهار ،واما ان تكون اذا طلعت الشمس ، فالنهار موجود ٠٠٠

و من حملية و منفصلة ،كقولنا : اما ان يكون الشئ واحدا ، و اما ان يكون ذا عدد ، اما زوج و اما فرد ٠٠٠

و من متصلة و منفصلة ، كقولنا : اما ان يكون اذا كان العدد فردا ، فهو زوج و اما ان يكون العدد ، اما فردا ، و اما زوجا ٠

قوله : « جمعهما » ص ٤٧ س ٨ ،

اى جمع الوضع و الرفع ، بان كان كلاهما جائزين ،كقولك : الانسان اما كاتب ، و اما شاعر ٠٠اذ ليس فيه عناد اصلا ، لا فى الوضع ،و لا فى الرفع ٠

قوله : « زانك » ص ٤٧ س ١١ ،

فعل ماض من الزينة ، اتصل به ضمير المخاطب ٠٠٠

قال فى القاموس : (زانه ،و ازانه ، و زينه ، و ازّينه ، فتزّين هو) ٠٠٠

و كذا قوله : (اى زين) فعل ماض ٠٠ و قولك : (قلبك) مفعوله ٠٠ و العلم و التميز ، فاعله ٠٠ و اياهما مفعول للعلم و التميز ٠٠ لا يخفى ما فيه من المعاياة ٠

قوله : « و يجوز اجتماعها » ص ٤٧ س ١٧ ،

فان الانسان مثلا موجود فى الخارج ، و فى الذهن ايضا ، بناء على حصول الاشياء فى الاذهان بانفسها ٠

قوله : « و الممكن اما جوهر » ص ٤٧ س ١٧ ،

فصورة الجوهر الحاصلة فى الذهن ، جوهر .. فصدق تعريف الجوهر عليها، وعرض ، لكونها من الكيفيات النفسانية .

قوله : « المفهوم اما كلى » ص ٤٨ س ١ ،

كمفهوم الانسان ، فانه كلى ، لصدقه على الكثير .. وجزئى ، لقيامه بالذهن الجزئى الموجود فى الخارج .

ب ـ فى اقسام الحملية بحسب الموضوع :

قوله : « اى طبيعة محمول » ص ٤٨ س ٧ ،

انما فسر الموصول بها ، ليصح اسناد حملت اليه .

قوله : « فشخصية » ص ٤٨ س ٨ ،

سماها الشيخ : (مخصوصة) .

قوله : « ام على الطبيعة » ص ٤٨ س ٨ ،

لا يستغنى عن (اما) الثانية بـ (ام) الا ان يقال : انه (ام) بكسر الهمزة وتشديد الميم ، مخفف (اما) .

قوله : « من حيث هى كلية » ص ٤٨ س ٨ ،

يعنى بشرط الكلية و العموم ، ليكون مصداقا للنوع .. مثلا فى قولك الانسان نوع ، اى كلى يصدق على الكثير ، المتفقة الحقايق .. فرق بين كون الموضوع كليا ، وكون القضية كلية ...

قال الشيخ : (الحكم بالكلية و النوعية ، انما هو على الماهية ، من حيث هو عام) .

قوله : « فالقضية الطبيعية » ص ٤٨ س ٩ ،

كقولنا : الحيوان جنس ، و الانسان نوع .. فان الحكم بالجنسية ، و النوعية ، ليس على ماصدق عليه من الافراد ، بل على نفس طبيعتها .

قوله : « فمهملة » ص ٤٨ س ١٠ ،

لا تدل على ان الحكم عام لجميع افراد الموضوع او غير عام ، مثل قولنا : (الانسان في خسر) ...

قال الشيخ : (فان كان ادخال الالف و اللام يوجب تعميما و شركة ، وادخال التنوين يوجب تخصيصا ، فلامهملة في لغة العرب ، و ليطلب في لغة اخرى ...)

و اما الحق في ذلك ، فلصناعة النحو .

قوله : ((محصورة)) ص ٤٨ س ١١ ،

سماها الشيخ : (القضية المحيطة) لاحاطتها و شمولها جميع الافراد.

قوله : ((اوله اما حرف)) ص ٤٩ س ١ ،

اراد به ال (فاء) في اول لفظ (فدائما) .

قوله : ((ان كسر المثلثة اولى)) ص ٤٩ س ٢ ،

ليطابق قرينها في المصراع الاول .

ج ـ في عدم اعتبار الشخصية في العلوم :

قوله : ((من فقد حسّا)) ص ٤٩ س ٨ ،

فان الاحساس بالجزئيات ، سبب استعداد النفس ، لقبول التصورات الكلية .

قوله : ((بخلاف الكليات)) ص ٤٩ س ٩ ،

فان الكمال في اقتناصها ، سيما الكهاب العقلية ، اى ارباب الانواع ، على اصطلاح حكماء الاشراق ، من اطلاق الكلى على رب النوع .

قوله : ((في عالم الذكر الحكيم)) ص ٤٩ س ١٠ ،

اى عالم الأمر ، اذ هو الكتاب المحكم الذى لا يأتيه البطلان و الممنوع ، من تطرّق الخلل اليه ، اقتباس من قوله تعالى : (ذٰلِكَ نَتْلُوهُ عَلَيْكَ مِنَ ٱلْآيَاتِ وَالذِّكْرِ ٱلْحَكِيمِ) (١) .. اريد به القرآن ، او اللوح المحفوظ .

قوله : ((و لكن احكامها الكلية)) ص ٤٩ س ١٥ ،

(١) آل عمران / ٥٨ .

المشتركة ، لا احكامها الجزئية ، و احوالها الشخصية ، لان كل واحد منها من حيث هو جزئى ، مشخص حالات مخصوصة ، و هيئات جزئية ، مختصة به ، لا يمكن ادراكها الا باحساس خاص ٠

قوله : ((دوسها)) ص ٥٠ س ٢ ،

الدوس : الوطأة بالرِجل ٠٠٠ (قاموس) ٠

قوله : ((كسراب)) ص ٥٠ س ٣ ،

فى سرعة زواله ، وعدم بقائه ٠

قوله : ((وجود موضوع لأيجابية)) ص ٥٠ س ٦ ،

اى فى صدقها ، بخلاف السالبة ، فانها صادقة مع اعتبار عدمه ، فلا يرد ما قالوا : ان الحكم مطلقا ، سواء كان ايجابيا ، ام سلبيا ، كليا ، ام جزئيا ، يقتضى وجود المحكوم عليه ٠٠ ضرورة ان المعدوم المطلق لا يمكن ان يخبر عنه ، فليعلم ان هيهنا وجودين :

احدهما : هو الوجود الذى يقتضيه الحكم ، و هو وجود الموضوع فى الذهن ، و تصوره من حيث انه محكوم عليه ، و السالبة تشارك الموجبة فى اقتضاء هذا الوجود ٠٠

و ثانيهما : هو الذى يقتضيه ثبوت المحمول للموضوع ، ان خارجا فخارجا ، و ان ذهنا فذهنا ، و السالبة لا تشارك الموجبة فى هذا الوجود ٠

د ــ فى بعض احكام الموضوع :

قوله : ((فان عينا)) ص ٥٠ س ٧ ،

على حد قوله (ان خيرا فخير) ٠٠ و يحذفونها ، و يبقون الخبر ، و بعد (ان) و لو كثير ، اذا اشتهر ، كقوله :

(لا يأمن الدهر ذو بغى و لو ملكا جنوده قد ضاق عنها السهل والجبل)

قوله : ((محققة)) ص ٥٠ س ٩ ،

كقولنا : حركة الفلك ، اما شرقية ، او غربية ٠

قوله : « ذهنا » ص ٥٠ س ١٠ ،

كقولنا : الكلى اما ذاتى ، اوعرضى .. والذاتى اما جنس ،ا وفصل .

قوله : « نفس الامر » ص ٥٠ س ١٢ ،

وهى اعم من الخارج والذهن ، وحقق معناها فيما يأتى بقوله : (بحد ذات الشئ نفس الامر حد) .

قوله : « وهى التى » ص ٥٠ س ١٣ ،

تفسير آخر للحقيقية ، يعم مافسرت به فى المشهور ، من ان الحكم فيها على الافراد الموجودة فى الخارج ، محققة كانت ، ام مقدرة ،وفسرها بالمشهور فى الامور العامة ، عند بيانه (مناط الصدق فى القضية) .

قوله : « وغص » ص ٥١ س ٥ ،

امر من الغوص ، اى توغل وتعمق فى بحر التحل ، لاستحضار جزئيات الموضوع ، ومعرفة احكامها ، مع كثرتها غير المتناهية ، فاجعل الموضوع عنوانا لها ، ومرآتا لملاحظتها .

قوله : « لاالمرئى منه الخ » ص ٥١ س ٨ ،

والصواب (لاالمرئية) لاسنادها الى ضمير(الطبيعة) .

قوله : « كمافى القضية » ص ٥١ س ٩ ، مثال للمنفى .

قوله : « بالعقل » ص ٥١ س ١٠ ،

متعلق بـ (اعرف) واراد بالعقل : المعقول . اذفى ادراك المعقول الكلى احاطة بجميع افراده الغير المتناهية ، لان ذلك المعقول من حيث التحقق ،عين تمام المشترك النوعى ، اوالجنسى ، لجميع افراده .

قوله : « البسيط » ص ٥١ س ١٠ ،

اى ليس فيه تفصيل ، بل هيئة اجمالية مبسوطة ، اى منبسطة منطبقة على الجزئيات الغير المتناهية .

هـ ـ اقسام الحملية بحسب المحمول :

قوله : ((و قسمة بحسب المحمول)) ص ٥١ س ١١ ،

انما خصص العدول و التحصيل فى المحمول ، مع انهما كما يكونان فى جانب المحمول ، كذلك يكونان فى جانب الموضوع ، لان المعتبر فى الفن من العدول ما فى جانب المحمول ، حيث يوجب اختلاف مفهوم القضية قطعا ، فان قولك : (زيد كاتب) قضية ، و قولك : (زيد لاكاتب) قضية اخرى ، يتخالف مفهوماهما فى الحقيقة ...

و اما اختلاف الموضوع بالعدول و التحصيل ، فلا يوجب اختلافا فى مفهوم القضية ، فانه اذا كان لذات واحدة وصفان ، احدهما وجودى ، كالجماد ، والآخر عدمى ، كاللاحى ، وعبر عنها تارة بالوجودى ، و اخرى بالعدمى ، و حكم عليهما فى الحالتين بحكم واحد ، لم يحصل هناك قضيتان مخالفتان فى المفهوم حقيقة و هذا معنى قوله : (و العناية هنا بمعدولة المحمول) .

قوله : ((فمعدولة المحمول)) ص ٥١ س ١٦ ،

جماعة من المحصلين فرقوا بين الايجاب المعدول و السلب المحصل ، بان الايجاب المعدول عدم شئ عما من شانه ان يكون له ذلك الشئ وقت الحكم ، و السلب المحصل عدم شئ عما ليس من شانه ذلك ، فيكون عدم اللحية عن الرجل ايجابا ، وعن الطفل سلبا .

قوله : ((و العناية هنا)) ص ٥١ س ١٦ ،

سيشير الى جهتها عن قريب .

قوله : ((و دونه محصلة)) ص ٥١ س ١٧ ،

سواء كانت موجبة ، ام سالبة ، ربما يختص اسم المحصلة بالموجبة ، لان كلا من طرفيها وجودى محصل ، و تسمى السالبة البسيطة ، لان البسيط ما لاجزء له .. و حرف السلب و ان كان موجودا فيها ، الا انه ليس جزء من طرفيها .

قوله : « ربط سلب » ص ٥٢ س ١ ،

خبرمقدم ،لقوله : (حد) ،اى حد سالبة المحمول ، ومفهومها ربط سلب ،لاسلب ربط .

قوله : « و هذه قسم آخر » ص ٥٢ س ١ ،

اى الموجبة السالبة المحمول غير الموجبة المحصلة ، و الموجبة المعدولة المحمول ، و السالبة البسيطة المحصلة ، بل قسم آخرمنها ،كما يفسرها عن قريب .

قوله : « لصدقه بانتفاء الموضوع » ص ٥٢ س ٣ ،

فيه ان الموجبة ايضا كذلك ، لصدقه بانتفاء الموضوع ، كقولنا : شريك البارى ممتنع ، و اجتماع النقيضين محال ...

اقول : الحكم مطلقا بحسب اى طرف كان ، يستدعى وجود الموضوع فيه ، ضرورة ان المجهول المطلق لا يخبرعنه ، بنفى او اثبات ، و اعمية السالبة عن الموجبة فى باب استدعاء الموضوع وعدمه ، كما هو المشهور،ليست بحسب نفس الامر ، بل بالاعتبار بمعنى ان السالبة صادقة مع اعتبار العقل عدم الموضوع ، بخلاف الموجبة ، و ان كان الموضوع فيهما مما يلزم ان يكون موجودا بنحو من الانحاء .

و ليعلم ان قولهم (المجهول لا يخبرعنه) الشبهة به عليه ، مندفعة بالفرق بين الحملين .. و الاشكال بان قولنا : (شريك البارى ممتنع) و(اجتماع النقيضين محال) و نحوهما من القضايا الخارجية ، و لا وجود لموضوعها فى الخارج منحل بان كل ذلك على سبيل ايجاب قضية حملية غيربيّنة فى قوة شرطية لزومية ،على ما تقرر فى موضعه .

قوله : « او نقول » ص ٥٢ س ٧ ،

للتشكيك و الاحتمال ، اى يمكن ان يكون الحال كذلك ، فلاينافى الامثلة المذكورة ، حيث جعل فيهاليس جزءً للمحمول .

قوله : « بالمواضعة » ص ٥٢ س ٨ ،

بينهم على تخصيصهما بالعدول .

قوله : « اذ المعتبر فى الموضوع » ص ٥٢ س ٩ ،

اشارة الى قولهم : (ان مناط الحكم ذات الموضوع ، و وصف المحمول) ٠٠ و لاخفاء فى ان الحكم على الشئ بالامور الوجودية ، يخالف الحكم عليه بالامور العدمية ، فاختلاف القضية فى العدول و التحصيل فى المحمول ، يؤثر فى مفهومها بخلاف العدول و التحصيل فى وصف الموضوع ، فانه لا يؤثر فى مفهوم القضية لان العدول و التحصيل انما يقعان فى مفهوم الموضوع ، و هو غير المحكوم عليه ، لان المحكوم عليه عبارة عن ذات الموضوع ، و الحكم على الشئ لا يختلف باختلاف العبارات عنه ٠

قوله : « فيفرق بينه و بين السلب » ص ٥٢ س ١١ ،

هذا فى لغة العرب ، و اما فى لسان الفرس ، فيتقدم السلب على المحمول كقولنا : (زيد نادانست) و (نابيناست) و (نامرداست) ٠

قوله : « و من عدول » ص ٥٢ س ١٥ ،

(من) للتبعيض ، اى يعد من المعدولات ٠

قوله : « و نحمل ذلك السلب » ص ٥٣ س ١٤ ،

هذا ينافى قوله : (ان السلب فى السالبة المحمول خارج) ٠٠ فتأمل ٠

قوله : « عند وجود الموضوع » ص ٥٣ س ١٥ ،

اى اذا كان الموضوع موجودا ، اذ قد علمت ان السلب اعم ٠

قوله : « سالبة المحمول كالسالبة » ص ٥٤ س ١ ،

لان حقيقتها راجعة الى معنى السالبة ، ضرورة ان انتفاء الشئ عن آخر ، يستلزم اتصاف الآخر بانتفاء الشئ عنه ، و بالعكس ٠٠ بل لا اختلاف بينهما ، الا بالاعتبار ، و لا شك ان صدق السالبة لا يقتضى وجود الموضوع ، فكذا ما يلازمها ٠٠٠

قال المحقق اللاهجى : و التحقيق ان سالبة المحمول لا يقتضى وجود الموضوع بمعنى ان النفس المحمول السلبى لا يقتضى ذلك ، و اما ربط ذلك المحمول السلبى بالموضوع و ايجابه فيقتضى وجود الموضوع ، لا محالة ، و اذا كان المعتبر هو الايجاب ، فلا فرق بين ان يكون المحمول سلبيا ، ام غيره ٠

قوله : « كمافى السلب » ص ٥٤ س ٤ ، الكاف للتشبيه .

قوله : « سننقل عن الشيخ الأشراقى » ص ٥٤ س ٥ ،

فى الغوص الثالث من الموجهات .

قوله : « تبدد » ص ٥٤ س ٧ ، اى تفرق ، الى البسيطة و المركبة .

و ـ فى الموجهات و اقسامها :

قوله : « قدحان ان يجئ » ص ٥٤ س ١٠ .

و لو قال : (ان جيئت) .. او (قدحان ذكرها) كان الوزن مستقيما .

قوله : « كيفية النسبة مادة » ص ٥٤ س ١٢ ،

اعلم : ان المادة غير الجهة .. و الفرق بينهما : ان المادة هى تلك النسبة فى نفس الامر ، و الجهة مايفهم و يتصور عند النظر ، فى تلك القضية من نسبة محمولها الى موضوعها ، سواء تلفظ بها ، ام لم يتلفظ ، و سواء طابقت المادة ، ام لم تطابق .

قوله : « و مقابلها تسمى مطلقة » ص ٥٤ س ١٧ .

قد تطلق المطلقة ، و يراد به القضية التى بين فيها حكم ايجابى او سلبى فقط ، من غير بيان شئ آخر ، من ضرورة ، او دوام ، اوغيرهما .. و الاطلاق بهذا المعنى يقابل التوجيه ، تقابل العدم و الملكة ، و قد يعد المطلقة من الموجهات .

قوله : « و لم تكن من باب الفصل و الوصل » ص ٥٥ س ١ ،

لان موردهما الجمل .. قال صاحب الايضاح البيانى :

(الوصل : عطف بعض الجمل على بعض .. و الفصل تركه) .

قوله : « هو نطق النفس » ص ٥٥ س ٢ .

اشارة الى وجه تسميتها به ، على ما قال الشاعر :

(ان الكلام لفى الفؤاد و انما جعل اللسان على الفؤاد دليلا) .

قوله : « ان ضرورة ابانا الخ » ص ٥٥ س ٨ ،

الضرورة استحالة انفكاك المحمول على الموضوع ، قسمها الشيخ الى :ضرورة مطلقة ، و مشروطة ، ٠٠ و المطلقة هى التى يكون الحكم فيها لم يزل و لا يزال ، من غير استثناء و شرط ٠٠٠

فالضرورة ست :

الاولى : الضرورة الازلية ٠

الثانية : الضرورة الذاتية ٠

الثالثة : الضرورة الوصفية ٠

الرابعة : الضرورة فى وقت معين ٠

الخامسة : الضرورة فى وقت من الاوقات ٠

السادسة : الضرورة بشرط المحمول ٠

قوله : « كانت ضرورية الذاتية » ص ٥٥ س ٩ ،

فيه اخلال ، بشرط مطابقة الصفة لموصوفها من حيث التعريف و التنكير ٠٠ و لو قال : (كانت ضروريتها ذاتية) لسلم عن ذلك ٠

قوله : « تنعقد فى موارد الثلاثة » ص ٥٥ س ١١ ،

بمعنى ان هذه الثلاثة لا يجوز تقييدها بغير هذه الجهة ، لان هذه الجهة تنحصر فيها ، لا تتعدى الى غيرها ، كيف و موجودية الماهية متقدمة على ثبوت سائر اوصافها لها ٠

قوله : « و كلها يقيد » ص ٥٥ س ١٣ ،

اذ الانسان مثلا ، ما لم يوجد لم يكن انسانا ، بعد ضرورة ان المعدوم المطلق لا يكون انسانا ، بل لا يكون ممتازا عن غيره بوجه من الوجوه ، حتى يثبت له شئ ٠

قوله : « لان واجب الوجود » ص ٥٥ س ١٧ ،

فكما انه واجب الوجود ، و كذلك واجب العلم ، والقدرة ، والارادة ، و نحوها ٠

قوله : « كلمة من نشائية » ص ٥٦ س ٦ ،

كما فى قولك : (ضربنى من غير ذنب) ٠

قوله : « الضرورية بشرط المحمول » ص ٥٦ س ٦ ،

فان كل ما يحمل على الشئ ،فهو ضرورى له ،مادام محمولاعليه ،و يسمى هذا الوجوب بالوجوب اللاحق ، لانه يلحقه بعد حصول الوجود ٠

قوله : « كاشفة عن الوجوب » ص ٥٦ س ٧ ،

لان حيثية الوجود ، حيثية الاباء عن العدم ٠

قوله : « فهى اخص منه » ص ٥٦ س ١٠ ٠

خلافا للجمهور من المنطقيين ، حيث لا يفرقون بين الضرورى و الدائم ٠٠

اعلم : ان الضرورة و الدوام ،ان اعتبرا بحسب مفهوميهما ،فلاشك فى ان الدوام اعم من الضرورة ٠٠٠ فان اعتبرا بحسب الامر نفسه ، فاما ان يكون المراد بالضرورة : الوجوب الذاتى ، فظاهر ان الدوام اعم ايضا من الضرورة،وان اريد بها الوجوب مطلقا ، سواء كان بالذات ، ام بالغير ، فهى و الدوام متساويان ، لان الشئ مالم يجب لم يوجد ، فمتى وجد دائما وجب دائما ، و بالعكس ٠٠٠

و فرق المصنف ، ناظر الى المفهوم ، لان الفن لا يبحث عن المادة ٠

قوله : « سمة » ص ٥٥ س ١٠ ،

بالتاء المصدرية ، المعوض عن الـ (فاء) انما لم يجعلها ضميرا راجعا الى العقد ، بحذف التاء ، على وزان قول الشاعر :

(و اخلفوك عدا الامر الذى وعدوا) لرعاية القافية ٠

قوله : « و ان بفعليته » ص ٥٦ س ١١ ،

هكذا فى النسخة الحاضرة ، و الصحيح (بفعليتها) ٠

قوله : « فى الاسم لا توجيهها » ص ٥٦ س ١٢ ،

التوجيه : جعل القضية ذاجهة ،يعنى هذه القضية مشتركة مع المطلقة فى الاسم ، لافى الجهة ٠٠ و قد مر ان المطلقة قد تطلق فى مقابل الموجهة ،وقد يعد من الموجهات ٠

قوله : « فالممكنة خارجة » ص ٥٧ س ١ ،

لعدم اعتبار الوقوع فى نسبتها ٠

قوله : ((فالممكنة خارجة)) ص س ،لعدم استلزامها الوقوع ٠

قوله : ((كلا دوام ادرها)) ص ٥٨ س ٧ ،

اى فى المخالفة للاصل فى الكيف ، و الموافقة فى الكم ٠

قوله : ((بل التألـهية)) ص ٥٨ س ١٦ ،

التأله : هو التجشم فى العلوم الالـهية ، و المعارف الحقة بالاهتمام والعناية اذ زيادة المبنى ، دالة على زيادة المعنى ٠

قوله : ((البتانة)) ص ٥٩ س ٥ ،

و هى القضية التى جعلت الجهة فيها جزء المحمول ، والضرورة جهت ربط المجموع ٠

قوله : ((فانا اذا طلبنا فى العلوم)) ص ٥٩ س ٥ ، بهل المركبة ٠

قوله : ((قد اقتفينا اثرهم)) ص ٥٩ س ٨ ،

و فصلنا كما فصلوها، اذ ذلك التفصيل لازم ، ليعلم مراتب الضرورة ، وكذا الدوام ، وغيرهما ٠

قوله : ((ماحتم)) ص ٥٩ س ٨ ، (ما) موصول اسمى ٠

قوله : ((كما قال تعالى فى كتابه المجيد)) ص ٥٩ س ١٤ ،

و قال صلّى اللّه عليه و آله : ((خير الامور اوسطها)) ٠ (١)

قوله : ((كيفها)) ص ٥٩ س ١٦ ،

اذ الجهة ، هى كيفية لنسبة المحمول الى الموضوع ٠

قوله : ((حتى يكون محمول العلم)) ص ٦٠ س ١ ،

اى علم المنطق ٠٠ نعم قد تكون مطلوبة فى علم آخر ، كالفلسفة الاولى ٠

ز ـ فى التناقض :

قوله : ((تعميم رفع)) ص ٦٠ س ٣ ،

(١) كما قال على عليه السلام : خير الامور النمط الاوسط ، يرجع الغالى وبه يلحق التالى فى غرر الحكم ودرر الكلم للامدى ، وشرحها لاقاجمال الدين الخوانسارى ٠

اشارة الى ماقاله(صدر المتألهين) فى الموقف التاسع ،من العلم الالهى الأخص ، فى الاسفار : من ان المعتنون و المهتمون بتصحيح الالفاظ ،لماحاولوا تصحيح مقتضى باب التفاعل فى التناقض ، و هو التكرر من الجانبين ٠٠ فقالوا : معنى التناقض ، كون شيئين ، بحيث يلزم من صدق احدهما لذاته ،كذب الآخر٠٠

و قدقرع اسماعهم ، من ان نقيض كل شئ رفعه ٠٠ فتارة قلّبوا القول بان (نقيض كل شئ رفعه) الى القول بان(رفع كل شئ نقيضه) و جعلواكلامن الطرفين نقيضا للآخر، و اما الرفع فهو مختص بجانب السلب ، دون الثبوت ٠٠ و تارة ذكروا ان حقيقة التناقض كون المفهومين احدهما رفع للآخر، و الآخر مرفوعا ، و جعلوه بهذا المعنى من النسب المتكررة من الجانبين ٠٠٠

و الاولى ان صحة تكرر النقيض ، و الرفع من الجانبين،لأجل ان احد الطرفين نقيض للآخر بالذات ، و الآخر نقيض له بالعرض ، لانه يصدق عليه نقيض النقيض و رفع الرفع ، فيكون بينهما تناقض ، متكرر فى الطرفين فى الجملة ٠٠٠

و هذا القدر كاف فى اجراء صيغة التفاعل ، و الامر فيه سهل ٠

قوله : « اليهما » ص ٦٠ س ٣ ،

اشارة الى أل (لام) متعلقة بقوله (مرجوع) اى التعميم الذى وقع عن بعضهم مرجعه اليهما ٠

قوله : « بدل بعضهم » ص ٦٠ س ٥ .

قال رحمه الله تعالى فى حاشية الاسفار: لانه اذا اقتضى التكرر، وكان العين ايضا نقيضا ، و لم تكن العين رفعا ٠٠ كماترى ان اللاانسان رفع للانسان ، لكن الانسان ليس رفعا ٠٠٠

و قدقالوا : ان(نقيض كل شئ رفعه) فلاجرم احتاجوا الى هذا التبديل بان يقولوا : (رفع كل شئ نقيضه) و حينئذ لاضير فى عدم كون العين رفعا ، مع كونه نقيضا ، لان المحمول اعمّ من الموضوع ٠

قوله : ((بمعنى القدر المشترك)) (١) ص ٦٠ س ٦ .

اى الرفع بالمعنى الاعم من الرافعية و المرفوعية ، و جعلوا بهذا المعنى من النسب المتكررة .

قوله : ((و بالقضية هنا اختصاص)) ص ٦٠ س ٨ .

لان الكلام فى احكامها ، و لان البحث انما هو فى ما يتعلق به الغرض ، و لا غرض يعتد به فى تناقض المفردات ، اذ العمدة فى اثبات المطالب قياس الخلف و هو لا يتوقف عليه .

قوله : ((انهما نقيضان بالعرض)) ص ٦٠ س ١٠ .

اى بواسطة كل انسان ناطق .

قوله : ((وجهة عند المتأخرين)) ص ٦٠ س ١٢ .

فان الضروريتين قد تكذبان معا ، كقولنا : (كل انسان كاتب بالضرورة ، و لا شئ من الانسان بكاتب بالضرورة) .

و الممكنتين قد تصدقان معا ، كقولنا : (كل انسان كاتب بالامكان العام ، و لا شئ من الانسان بكاتب بالامكان العام) .

قوله : ((فترجع الثمانية)) ص ٦١ س ٥ .

بان يندرج (وحدة الشرط) و (وحدة الكل و الجزء) فى (وحدة الموضوع) . والاربعة الباقية و هى (الزمان) و (المكان) و (الاضافة) و (الفعل و القوة) فى (وحدة المحمول) ..

ذكر المعلم الثانى فى بعض تعليقاته : (انه يمكن رد الشرائط كلها الى امر واحد ، و هو الاتحاد فى النسبة الحكمية ، لان انتساب احد الشيئين ، المعينين الى الآخر ، غير انتساب غيره اليه) .

قوله : ((كالاضداد)) ص ٦١ س ١٥ . خبر (كان) .

---

(١) يجوز ان يكون المراد بالقدر المشترك ، المفهوم المردد بينهما ، بان يقال : (نقيض كل شئ : اما رفعه ، او مرفوع به) (منه) .

قوله : « فى اعيان الامور » ص ٦١ س ١٦، كالسواد ، والبياض ، ونحوهما .

قوله : « فى مادة الامكان » ص ٦١ س ١ ،

اى فى قضية مادتها الامكان ، وجه التخصيص بالمادة المذكورة غير معلوم والظاهر عدم الاختصاص ، و امثلة المصنف ايضا ترشدك الى ذلك .

بل ربما يقال : ان فى مادة الامكان ، الكليتين ايضا صادقتان لصدق قولنا : (كل انسان كاتب بالامكان) مع صدق قولنا : (لاشئ من الأنسان بكاتب بالامكان) .. لعله لهذه النكته قال (كذا مثلهما الشيخ) .

و الاولى بيان كذب الكليتين ، و صدق الجزئيتين ، فى كل مادة يكون الموضوع فيها اعم ، سوى الامكان .. فتأمل .

قوله : « كذا مثلهما الشيخ » ص ٦٢ س ٥ ،

اى مثلهما فى المادة المذكورة .

ح ـ فى نقايض الموجهات :

قوله : « او الامكان المطلق » ص ٦٣ س ٥ ،

عطف على الامكان الوقتى ، اذ سلب الضرورة فى جميع الاوقات ، يستلزم فى بعضها .

قوله : « و لهذا فالمنفصلة مانعة الخلو » ص ٦٣ س ١١ ،

اى لجواز اجتماع الرفعين ، و امتناع الخلو عنهما ، فنقيض القضية المركبة ، نقيض احد جزئيه على سبيل منع الخلو .

قوله : « افراد موضوع » ص ٦٣ س ١٥ ،

بان يوضع افراده كلها ، ضرورة ان نقيض الجزئية هى الكلية ثم يرد دبين نقيضى الجزئين بالنسبة الى كل واحد من تلك الافراد .

تبصرة :

اذا حمل على موضوع واحد ، امران متقابلان .. فان قدم الموضوع على

حرف العناد ، كقولنا : (العدد اما زوج ، و اما فرد) فالقضية حملية مشابهة للمنفصلة .. و ان اخر عنها ، كقولنا : (اما ان يكون العدد زوجا، اوفردا) فهى منفصلة شبيهة بالحملية .

قوله : « وعند بعض القدماء » ص ٦٤ س ٣ .

ليت شعرى بانه لو لم يات بالمصراع الثانى هكذا ، ليست سوى التى فى الايجابية ، حتى سلم عن التعقيد و ضعف التأليف .

قوله : « فان واجب العدم » ص ٦٤ س ١٧ .

كقولنا : (لاشئ من الانسان بحجر ، بالضرورة) فى معنى قولنا : (الانسان حجر بالامتناع) .

قوله : « ممتنع العدم » ص ٦٤س ١٧ .

كقولنا : (لاشئ من الانسان ، بحيوان بالامتناع) فى معنى (الانسان حيوان بالضرورة) .

قوله : « ليس له معنى محصل يثبت له ، اوبه ، اويرفع عنه ، اوبه معنى » ص ٦٥س ٢

يعنى لا يكون محكوما عليه ، و به بالايجاب و السلب .. و لفظ (معنى) فى الموضع الثانى ، فاعل .

قوله : « سلب ضرور » ص ٦٥ س ١١ .

اى نقيض الضرورية هو سلب الضرورة فقط ، لاالممكنة .. و نقيض الدائمة هو سلب الدوام فقط ، لاالمطلقة العامة .

قوله : « من باب الاسناد المجازى » ص ٦٥ س ١٥ .

اى المجاز العقلى ، فان اسناد التلاوة الى النظم ، اسناد الى غير ما هو له كما يقال : (الكتاب بكذا) و (هذا العلم يبحث عن كذا) .

قوله : « كان سالبا » ص ٦٥ س ١٦ .

اى الناطق بالسلب ، اوجب ، اى اتى بالايجاب .

قوله : « وعلى هذا » ص ٦٦ س ١ .

اى بناء على قول القدماء ، من عدم النسبة فى السوالب و راء النسبة الايجابية

التى فى الموجبات ، و ورود السلب عليها ، وعلى مادتها ، وجهتها ، كماكانت ٠

قوله : « هو الاعمّ » ص ٦٦ س ٣ ،

من النقيض الصريح ، و لازمه ، كماقالوا : نقيض الدائمة هو المطلقة العامة ، اذ سلب الدوام يلزمه فعلية الطرف المقابل ٠

قوله : « نهج القصد » ص ٦٦ س ٤ ،

كقوله تعالى : (وَكَذٰلِكَ جَعَلْنٰاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً) (١) ٠

ط ـ فى العكس المستوى :

قوله : « و هذا اولى » ص ٦٦ س ٧ ،

كما فى قولهم : (العكس جعل موضوع القضية محمولا ، و المحمول موضوعا مع حفظ الكيفية و بقاء الصدق) ٠

قوله : « فى بعض عبارات القوم » ص ٦٦ س ٩ ،

كالشيخين صاحبى الاشارات و حكمة الاشراق ، و اعترض عليهما شارحاهما : بان اشتراط الكذب ، مستدرك فان صدق اللازم عند صدق الملـــــزوم ، لا يستلزم كذبه عند كذبه ٠

قوله : « لو كان حقيقة » ص ٦٦ س ١٣ ، اى حقيقة عرفية ٠

قوله : « منقوضة بمثل قولنا » ص ٦٦ س ١٤ ،

اى بما يصدق مع الاصل ، بطريق الاتفاق فى مادة مخصوصة ٠

قوله : « يدل على المراد » ص ٦٧ س ١ ،

و هو كون صدقه على وجه اللزوم ٠

قوله : « لجواز عموم المحكوم به » ص ٦٧ س ٣ ،

و امتناع حمل الخاص على كل افراد العام ٠

قوله : « ولا ينتقض » ص ٦٧ س ٣ ، لانه من باب اشتباه المحمول بجزئه ٠

(١) سورة البقرة / ١٤٣ ٠

قوله : « و قد كان » ص ٦٧ س ١٣ ، اى الاصل ٠

قوله : « و فاقد الترتيب » ص ٦٨ س ٤ ،

عطف على المبتداء ، او على ضمير الخفض ٠٠ قال ابن مالك :

(وعود خافض لدى عطف على ضمير خفض لازما قد جعلا)

(و ليس عندى لازما اذ قد اتى فى النظم و النثر الصحيح مثبتا) ٠

قوله : « اذ لا فائدة فى تبديل » ص ٦٨ س ٤ ، صريح فى ان المراد بالتبديل ليس تبديل طرفى القضية فى اللفظ فقط ، بل التبديل المعنوى ، اى الذى يوجب التغيير فى المعنى ، و يفيد فائدة يعتنى بها ، و حيث لا يتغير معنى المنفصلة بحسب التبديل اذ معناها المعاندة بين الشيئين ، سواء جرى فيه التبديل ، ام لا ، لم يعتبر التبديل فيها ٠٠ فكأنه لا تبديل ، بخلاف الحملية ، لان ثبوت شئ لشئ يقتضى طبعا ان يكون المثبت له ذاتا موضوعا مقدما فى الذكر ، و يكون الثابت وصفا محمولا مؤخرا ٠٠ فعند التبديل يتفاوت المعنى ، فان ما كان موضوعا ذاته ، يصير محمولا وصفه ، و ما كان محمولا وصفه ، يصير موضوعا ذاته ، فيفيد العكس معنى مغايرا المعنى الاصل ٠

قوله : « و التفاوت ليس الا بتقديم و تأخير فى اللفظ » ص ٦٨ س ٧ ،

و الاعتبار و الاهتمام بالمعنى ٠

ى ـ عكس الموجهات :

قوله : « بقرينة المقابلة للسوالب » ص ٦٨ س ١٤ ،

يعنى ذكرها فى قبال السوالب قرينة على ان المراد بها الموجبات ٠

قوله : « ان الاول » ص ٧٠ س ٤ ،

و هو مفهوم الاصل ، لا يستلزم الثانى و هو مفهوم العكس ، اى ثبوت وصف الموضوع بالفعل ، و وصف المحمول بالامكان ، لذات ما لا يستلزم ان يثبت له وصف المحمول ، و وصف الموضوع بالامكان ، لان الممكن ربما لا يخرج الى

الفعل ، و الحال ان العكس لازم للقضية ٠

قوله : ((ربما امكن صفة)) ص ٧٠ س ٥ ، كالمركوبية لزيد ٠

قوله : ((لنوعين)) ص ٧٠ س ٦ ، كالفرس و الحمار ٠

قوله : ((عكسهما دائمة)) ص ٧٠ س ١٥ ،

مطلقة ، مثلا اذا صدق قولنا : (لاشئ من الانسان بحجر بالضرورة) او (بالدوام) صدق قولنا : (لاشئ من الحجر بانسان دائما) والا لصدق نقيضه ، وهو (بعض الحجر انسان بالفعل) و هو مع الاصل ينتج (بعض الحجر ليس بحجر دائما) ٠

قوله : ((عكسهما عرفية عامة)) ص ٧٠ س ١٥ ،

مثلا اذا صدق بالضرورة ، او بالدوام ، (لاشئ من الكاتب بساكن الاصابع ، مادام كاتبا) صدق بالدوام (لاشئ من ساكن الاصابع بكاتب ، مادام ساكن الاصابع) ٠٠ و الا لصدق نقيضه ، و هو (بعض ساكن الاصابع كاتب ، حين هو ساكن الاصابع) ٠ و هذا خلف ٠

قوله : ((اضرب عنك)) ص ٧٠ س ١٦ ،

تمامه : ضربك بالسيف قونس الفرس ٠٠ و الشاهد فى (اضرب) بفتح الباء ، اذ اصله (اضربن) بنون التأكيد الخفيفة ، فحذفت النون ، و بقيت الفتحة قبلها للضرورة ، و طارقها بالنصب بدل من الهموم ٠

و الضمير فى قوله (وعمه) راجع الى عرفية ، باعتبار كونه عقدا ٠

و الظاهر ان آخر المصراع الاول ايضا ضمير راجع الى عقد سالب ، لانها (تاء) تانيث ، كانه يجوز الوصل بالسكون ، لضرورة الوزن ٠

قوله : ((عرفية لادائمة فى البعض)) ص ٧٠ س ١٦ ،

اى عرفية سالبة كلية مقيدة باللادوام فى البعض ، و هو اشارة الى مطلقة عامة موجبة جزئية ، فنقول اذا صدق بالضرورة او بالدوام : (لاشئ من الكاتب بساكن الاصابع ، مادام كاتبا ، لادائما) صدق (لاشئ من ساكن الاصابع بكاتب ، مادام ساكنا ، لادائما فى البعض) اى (بعض ساكن الاصابع ، كاتب بالفعل) ٠

قوله : « و مالها الليسية » ص ٧١ س ٣ .

لفظ (ما) موصول اسمى مبتداء ، خبره (سبعت) .

قوله : « اى لزوم العكس » ص ٧١ س ٧ .

فلو انعكس الاعم ، كان العكس لازما للاعم ، و الاعم لازم للاخص ، ولازم اللازم لازم ... فيكون العكس لازما للاخص ايضا ...

و قد تخلف فى المثال المذكور ، و اما لو كان العكس لازما للاخص ، فلا يلزم منه ان يكون لازما للاعم ، لعدم استلزام الاعم الاخص . . الا ترى ان الضحك لازم للانسان ، و لا يكون لازما للحيوان ، بخلاف العكس كالماشى .

قوله : « مع كذب بعض المنخسف » ص ٧١ س ١٠ .

لصدق نقيضه ، و هو (كل منخسف قمر بالضرورة) و انما اختاروا فى العكس الجزئية ، لانها اعم من الكلية و الممكنة العامة لانها اعم من سائر الموجهات ، و اذا لم يصدق الاعم ، لم يصدق الاخص بالطريق الاولى ، بخلاف العكس .

×× ×× ×× ××

ك ـ عكس النقيض :

قوله : « جزاء الشرط » ص ٧١ س ١٢ .

اى دال عليه ، و كاف عنه .

قوله : « عكس النقيض » ص ٧١ س ١٢ .

مفعول (تشاء) .

قوله : « الرى المعنوى » ص ٧٢ س ٢ .

و هو تروى العقل من ماء حيوة المعرفة .

الباب الرابع

فى

القياس

ويشتمل على :

الف ــ فى حول القياس

ب ــ تقسيمات للقياس

ج ــ القياس الاقترانى الشرطى

د ــ القياس الاستثنائى و الخلف

هـ ــ فى الاستقراء و التمثيل

الف ـ فى حول القياس :

قوله : ((والمتبادر هو القضايا الصريحة)) ص ٧٢ س ١٠ ،

اولان المتبادر من القضايا ، مايعد فى عرفهم (قضايا متعددة) .

تنبيه :

القياس لايكون اقل من قضيتين ، بل لاقول يثبت به مطلوب تصديقى مشتمل على اقل من مقدمتين ، سواء كان ذلك القول قياسا ، ام استقراء ، اوغيرهما .. فالحجة مطلقا لاتكون اقل من قضيتين .. وايضا لاقياس واحد اكثر من قضيتين ، اقترانيا كان ، ام استثنائيا ، ، فان المطلوب ليس له الا جزآن ، فاذا ناسب كل واحدة من القضيتين جزء ، فلا امكان لانضمام الثالثة .

قاعدة :

القضية اذا صارت جزء القياس ، تسمى مقدمة .. فكل مقدمة قضية دون العكس .. ولهذا لم يقل فى تعريف القياس (قياسنا مقدمات الفت) تهاربا عن الدور .

قوله : ((للاشارة الى المذهب الحق)) ص ٧٣ س ١٠ ،

حيث اختلفوا ان حصول العلم عقيب النظر ، هل هو على سبيل الوجوب ، عقلا ؟ اوعادة ؟ .. وعلى الاول ، هل باعداد النظر؟ او بسببيته ؟ ..

والاول مذهب الحكماء ، والثانى مذهب المعتزلة ، والثالث مذهب الاشاعرة .

قوله : « يقول بها المعتزلة » ص ٧٣ س ١١ .

لانهم يقولون : افعالنا الاختيارية صادرة عنا ، اما بمباشرة ، ان لم يكن صدورها عنا بتوسط فعل آخر ، و اما بتوليد ، ان كان بتوسيط فعل آخر ..

فزعموا ان العلم الحادث عقيب النظر ، فعل صادر عنا بتوسط النظر ، الذى هو فعل اختيارى لنا ، فيكون صدوره بطريق التوليد .

قوله : « كما هو مذهب الحكماء » ص ٧٣ س ١٣ .

مبنيا على اصلهم ، و هو ان وجود الممكنات و حصول الحوادث باسرها مستندة الى المبدء الفياض ، و ان فيضانها منه موقوف على الاستعداد التام ، و لاشك ان العلم الحاصل عقيب النظر امر حادث ، فيندرج فى تلك القاعدة ..

وقوله : « كما هو مذهب الاشاعرة » ص ٧٣ س ١٥ ،

و هو ايضا مبنى على اصلهم ، و هو ان الممكنات باسرها مستندة الى الله تعالى ابتداء ، و ليس لشئ منها مدخل فى وجود شئ آخر ، لا بالاعداد ، و لا بالسببية .. الا ان الله تعالى قد يوجد بعضها عقيب بعض آخر بلاوجوب عنه ، لانه فاعل مختار ، بمعنى ان له ارادة بلاداع ، و حكمة .. لانهم قائلون بالارادة الجزافية له ، تعالى ربنا عن ذلك .

ثم قالوا : فان تكرر منه ايجاده عقيبه ، يسمى ذلك عادة ، الا يسمى خارقا للعادة .. و لاشك ان العلم الحاصل عقيب النظر ، امر ممكن مكرر ، فيكون مستنداً اليه بطريق العادة .

قوله : « لا مؤثر حقيقى الخ » ص ٧٣ س ١٦ ،

و انما تنسب العلية و التأثير الى ماسواه ، من المبادى العقلية ، و النفسية ، و الطبعية ، من حيث انها شرائط و معدات لفيض الواحد الحق ، و تكثرات لجهات جوده ، و رحمته .

قوله : « بالعقل الفعال » ص ٧٤ س ٣ ،

المعبر عنه فى لسان الشرع بـ (روح القدس) و الـ (لوح المحفوظ) .. و فى

اصطلاح حكماء الفرس بـ (روان بخش) ٠

قوله : ((العقل بالفعل)) ص ٧٤ س ٤ ،

و هو النفس الناطقة ، التى حصلت لها حالة اتصال بالمبدء الفعال ٠

قوله : ((قال صدر المتألهين)) ص ٧٤ س ٧ ،

قال المصنف فى مبحث النفس :

(ان مذهب صدر المتألهين ، ان ادراك الكليات مشاهدة النفس اربـــاب الانواع ، بالاضافة الاشراقية ٠٠٠ و لكن عن بعد ٠

قوله : ((والكليات العقلية الخ)) ص ٧٥ س ١ ٠

قال قدس سره فى المبحث المذكور ، بعد نقل مذهب صدر المتألهين :

(و الحق انها ، اى الكليات العقلية عنواناتها وعكوسها فى القلب ، وانوار مشرقة من السموات العلى ، التى هى عالم الابداع) ٠

و الفرق بين الاقوال واضح ٠

قوله : ((يكذب هذا)) ص ٧٤ س ١٣ ،

فكيف لا ، و مع القول به لم يبق مجال للنظر و البحث و الاعتماد على اليقينيات لعدم الأمن عن ترتب نقيض النتيجة عليها ، و ربما يخلق فى الانسان حالة تريـــه الاشياء ، لاكما هى ، لاجل الارادة الجزافية التى تنسبونها الى اللّه ٠٠٠

قال صدر المتألهين : (هؤلاء القوم فى الدورة الاسلامية ، كالسوفسطائية فى الزمان السابق) ٠

قوله : ((كل شئ بشئ محيط)) ص ٧٤ س ١٧ ،

اى كل شئ يتحقق بشئ محيط به ٠

قوله : ((و احكامها)) ص ٧٥ س ٣ ، اى الكليات ٠

قوله : ((صفاتها)) ص ٧٥ س ٣ ، اى صفات المجردات ٠

قوله : ((كذلك)) ص ٧٥ س ٣ ،

اى للنفس ، او الاذعان و التصديق بها للنفس كذلك اى عن بعد ٠

ب ـ تقسيمات للقياس :

قوله : ((اما بهيئته)) ص ٧٥ س ٤ .

انما اكتفى بها ، و لم يزدعليهالفظ المادة ، كما وقع فى عبارات بعضهم ، اذ لا يعقل وجود الهيئة بدو ن المادة .

قوله : ((ا عنى لكن)) ص ٧٥ س ٥ .

بناء على ان (الا) التى هى اداة الاستثناء ، حقيقة بمعنى (لكن) فى المستثنى المنقطع ، على ما هو المشهور فى النحو .

قوله : ((حدود المطلوب)) ص ٧٥ س ١٠ ،

اى طرفيه ، او لاشتماله على اداة الجمع والاقتران ، وهى (الواو الواصلة) .

قوله : ((ينقسم اليهما)) ص ٧٥ س ١١ ،

لانه ان كان مركبا من الحمليات الصرفة ، فحملى ، و الافشرطى ، سواء تركب من الشرطيات الصرفة ، ام لا .

قوله : ((و الوجد و الوجود)) ص ٧٥ س ١٣ ، اى مناسبتهما للمقام .

قوله : ((لحملى آخر)) ص ٧٥ س ١٤ ، اللام للتعليل .

قوله : ((باوسط رعى)) ص ٧٦ س ١ ،

لانه واسطة بين حدى المطلوب به ، يبين الحكم باحدهما على الآخر .

قوله : ((للمطالب الاربعة)) ص ٧٦ س ٥ ، اى المحصورات الاربع .

قوله : ((يرجعان اليه)) ص ٧٦ س ٦ ،

بعكس احدى المقدمتين ، بخلاف الرابع ، فانه محتاج الى عكس المقدمتين جميعا ، و فيه كلفة متضاعفة ، لاجل هذا ، و لكونه بعيدا عن الطبع قدحذفه المتقدمون ، و جعلوا الاشكال ثلاثة ، واعرض المصنف عن بيان ضروبه المنتجة ودليلها .

قوله : ((و لكونه متتجا للكلى)) ص ٧٦ س ٩ ،

بخلاف الثالث ، فانه لاينتج الاجزئيا .

قوله : ((ما به الالتباس)) ص ٧٨ س ١٢ ، اى فيه ٠

قوله : ((من ضرب الاربعة فى نفسها)) ص ٧٨ س ١٥ ،

اى اربعة الصغرى ، فى اربعة الكبرى ٠

قوله : ((و ما يورد من الشبهة)) ص ٧٩ س ٨ ،

او رد ها الشيخ ابى على الرئيس ،قصتها معروفة ٠

قوله : ((الانسان و مجانساته)) ص ٧٩ س ١٤ ،

اى من سائر انواع الحيوان ٠

قوله : ((ثم لترتيب و مطلوب عكس)) ص ٨٠ س ١٦ ،

بكسر الكاف ، تشبيها بـ (كَتِف) ٠

قوله : ((و فيهما مانع آخر)) ص ٨١ س ٣ ،

لأن كبريهما سالبة ، لا يصلح بعد عكس الترتيب ،لصغرى الشكل الأول ٠

قوله : ((و نكتفى بدلالة الشرط)) ص ٨٢ س ١٦ ،

يعنى فى الشرط المذكور للشكل الرابع ، بقوله (مين ،كغ ،او خين ،كائن) ، دلالة اجمالية على ضروبه المنتجة (١) و دليلها ٠

قوله : ((و هما الاول من الثالث)) ص ٨٣ س ١ ،

اى الضرب الاول من الشكل الثالث ،وهو : المؤلف من موجبتين كليتين ٠

قوله : ((كيف الاخص و الاعم)) ص ٨٣ س ١ ،

اى المؤلف منهما ، بان يكون احدى المقدمتين كلية ، و الاخرى جزئية ، و الكلية اخص من الجزئية ٠٠ اذ كلما صدق الكل ، صدق البعض ، و لاعكس ٠٠

و ظنى ان العبارة (كيف الاخسّ) بالسين ، كما هو الظاهر ، ليقابل قوله (ذو الشرفين) و الصاد من تسامح الكاتب ٠

قوله : ((انما اخرناه)) ص ٨٣ س ٢ ،

اى فصلناه فى السياق عن الثالث ، لئلا يتوهم الاختصاص ، اذ يجرى هذا الحكم فى غير الثالث ايضا ، و لو بالتنظير فى غير الحمليات ،لأن الشرطيات ايضا

(١) و هى الثمانية

تنعقد فيها الأشكال الاربعة ، كما فى الحمليات ٠٠ وله نظير فى غير القياس ، كان يقال : اذا كانت القضية الموجبة الكلية التى هى الاخص ، وذات الشرفيـــن ، لا تنعكس الاجزئية ، فكيف يكون عكس الجزئية غير الجزئية ؟ ٠

ج ـ القياس الاقترانى الشرطى :

قوله : ((الاقترانى الشرطى)) ص ٨٣ س ٣ ،

قد مر ان القياس الاقترانى ينقسم الى : حملى و شرطى ٠٠ لانه ان كان مركبا من الحمليات الصرفة ، فحملى ، و الا فشرطى ، سواء تركب من الشرطيات الصرفة ، ام من الحملية و الشرطية ٠٠٠

اما تسمية المركب من الشرطيتين ، فظاهر ٠٠ و اما تسمية المركب من الشرطية و الحملية ، فتسمية الكل باسم الجزء الاعظم ٠٠٠

و يتألف منها الاشكال ، لان الاوسط ان كان تاليا فى الصغرى ، و مقدما فى الكبرى ، فهو الشكل الاول ٠٠ و ان كان بالعكس : فهو الرابع ٠٠ وهكذا وشرايط الانتاج ، وعدد الضروب كما فى الحمليات ٠

قوله : ((متصلى منفصلى شرط)) ص ٨٣ س ٣ ،

من باب (قطع الله يد ورجل من قالها) ٠٠ قال ابن مالك :

(و يحذف الثانى و يبق الاول كحاله اذا به يتصـــــل)

(بشرط عطف و اضافة الـــــى مثل الذى له اضفت الا وّلا)

قوله : ((ابن)) ص ٨٣ س ٣ ، اى ميزه عن غيره بما ذكر ٠

قوله : ((تم به البيت)) ص ٨٣ س ٧ ، يعنى الغرض من اتيانه ، اتمام البيت ، واصلاح قافيته ٠

قوله : ((زوج الزوج)) ص ٨٣ س ٧ ،

هو العدد الذى يحصل من تضعيف الزوج كالثمانية ٠٠ (١)

---

(١) بعبارة اخرى : (زوج الزوج) هو ما يقبل التنصيف الى الواحد ، كالاربعة ٠ و(زوج الفرد) هو ما يقبل التنصيف ، لا الى الواحد ، كالستة ٠ (منه)

وزوج الفرد ، هو الذى يحصل من تضعيف الفرد ، كالستة ...

ولا شك ان بينهما انفصالا حقيقيا ، لامتناع اجتماعهما فى زوج واحد ، و ارتفاعهما عنه .

د ـ القياس الأستثنائى و الخلف :

قوله : « و هو الحملية » ص ٨٣ س ١٦ .

اى (تلو لكن) و الـ (واو) للحال .

قوله : « يكتنف » ص ٨٥ س ٣ .

اى يشتمل .. و به يتعلق قوله : (برفع) .. و الجملة صفة وضع و مسوغة لابتدائيته .

قوله : « او لانه ينتقل فيه » ص ٨٥ س ٤ .

لان الحاصل من هذا القياس ، هو اثبات المطلوب ، بابطال لازم نقيضه ، المستلزم لابطال نقيضه ، المستلزم لاثباته ، فكان المطلوب يأتى من ورائه و خلفه .

قوله : « و هو خلاف المستقيم » ص ٨٥ س ٥ .

و الفرق بينهما : ان المستقيم يتوجه الى اثبات المطلوب ، اول الامر ، و يتألف مما يناسب المطلوب ..

و الخلف لا يتوجه الى اثبات مطلوب اولا ، بل الى ابطال نقيضه ، و يشتمل على ما يناقض المطلوب .

قوله : « ذو ائتلاف » ص ٨٥ س ٧ .

و الصواب ان يقال : (ذا ائتلاف) بالنصب ، لكونه حالا عن فاعل (جاء) .

هـ ـ فى الاستقراء و التمثيل :

قوله : « فى الاستقراء » ص ٨٥ س ٩ .

و هو تصفح الجزئيات ، لاثبات حكم كلى .

قوله : « اذن الى استقراء » ص ٨٥ س ١٠ .

فجائية . و تخلف الفاء ، اذا المفاجاة كان تجد اذن لنامكافاة .

قوله : « مرجعه الى قياس مقسم » ص ٨٥ س ١٧ .

يعنى انه فى قوة قياس ، مقسم فى افادة اليقين .

قوله : « تشريك جزئى » ص ٨٦ س ٨ .

بعبارة اخرى : اثبات حكم فى جزئى ، لثبوته فى جزئى آخر ، لمعنى مشترك بينهما ، كقولهم (العالم مؤلف ، فيكون حادثا) قياسا على البيت .

قوله : « فى الحكم » ص ٨٦ س ٨ .

متعلق بال (تشريك) .

قوله : « و قد يقا ل » ص ٨٦ س ٨ .

ا علم : ان التمثيل يطلق على المعنى المصدرى ، و هو التشبيه المذكور ، و نحوه من التشريك ، و الاثبات ، وعلى الحجة التى يقع فيها ذلك التشبيه .

قوله : « و الاخرى » ص ٨٦ س ١٢ .

اى الصورة التى هى محل الخلاف .

قوله : « علة و جامعا » ص ٨٦ س ١٣ .

و لا يتم الاستدلال به ، على ثبوت الحكم فى الفرع ، الا اذا ثبت ان الحكم فى الاصل معلل ، بمعنى مشترك بينهما .

قوله : « الدوران » ص ٨٦ س ١٥ .

عند متأخرى الجدليين ، و يسمى بال (طّرد) و ال (عكس) عند قدمائهم .. هو فى اللغة : (الحركة حول الشئ) و فى الاصطلاح (اقتران الشئ بغيره ، وجودا و عدما) .. كما يقال : (الحدوث دائر مع التأليف وجودا وعدما ، اما وجودا فكما فى البيت ، و اما عدما فكما فى الواجب لذاته .. و الدوران علامة كون المدار علة للدائر .

قوله : « و زيف » ص ٨٦ س ١٧ .

لان دوران الشئ مع الشئ ، و اقترانه معه ، لا يقتضى ان يكون احدهما بعينه علة و الآخر معلولا ، و لو ثبت علية الجامع للحكم ، لما وقع النزاع فى الفرع ...

السبر و التقسيم فى الاصطلاح ، ايراد اوصاف تحتمل العلية عقلا ، و ابطال علية الباقى من السبر ، بمعنى اعتبار عمق الجراحة فى المقتص منه ، سمى به ابطال بعض المحتملات ، لما فيه من النظر العميق .

قوله : ((يقتضى علية كل من الجامع و الحكم)) ص ٨٦ س ١٧ .

هذا اذا كان الدوران ، الذى يستدل به على العلية فى كل جانب منهما ، و ليس كذلك .

الباب الخامس

فى

الصناعات الخمس

ويشتمل على :

الف ــ فى حول الصناعات

ب ــ فى البرهان اللمى والانى

ج ــ فى الصّناعات الاخرى :

د ــ فى المغالطة و انواعها

الف ـ فى حول الصناعات :

قوله : « فاشرنا الى وجه الضبط » ص ٨٧ س ١٠ .

ملخّصه : ان القياس اما ان يفيد التخيل و هو الشعرى ،او يفيد التصديق ، فان كان ظنا ، فهو الخطابة ، و ان كان جزما ، فاما ان يكون حقا ،فهوالبرهان ، و ان لم يكن حقا ، فاما ان لم يعتبر فيه عموم الاعتراف ، او التسليم من الخصم ، فهو السفسطة ، و ان اعتبر، فاما ان يكون كذلك ، و هو الجدل ، او لا يكون كذلك،فهوالشغب .. وهومع السفسطة تحت صنف واحد،هوالمغالطة ، اذ المغالطة يعتبر فيها المشابهة باليقينيات فى السفسطة ، و المشهورات فى المشاغبة ،ويأتى عن قريب بيان فرقهما .

فان قلت : ان التخيل تصوّر ، و القياس يجب ان يكون مؤلفا من القضايا، و لا يكون الا تصديقا ، و لا يفيد سوى التصديق .. فكيف يحصل القياس بالمقدمات المخيلة ؟ و يفيد التخيل؟ .. وكذا القياس المؤلف من الوهميات، فلا يكون الشعرى ، و السفسطى من الصناعات ...

قلت : القياس الشعرى مؤلف من المقدمات المفيدة للتخيل ، المشابه للتصديق فى التأثير، فالشاعر و ان لم يرد التصديق ، لكن يظهر ارادة التصديق و يستعمل مقدماته على انها مسلمة .. فاذا قال : (حبيبى قمر، والقمر يخلق الكتان)

اذا سلمت مقدمتاه ، لزم عنه قول آخر ، كما قال :

(لا تعجبوا من بلى غلالته قد زُرّ ازراره على القمر)

لكن الشاعر لا يعتقد هذا اللازم ، بل يظهره ، حتى به فيرغب فيه ، و بهذا الاعتبار يصح عد الشعرى و السفسطى من الصناعات الخمس ٠

قوله : « لا الحق » ص ٨٧ س ١٣ ،

اى لا يعتبر فيه كونه حقا او غير حق ، بل يعتبر فيه التسلم من الخصم ، كحجية القياس و الدوران ، او عموم الاعتراف به ، كحسن الاحسان و قبح سلب مال الانسان ٠

قوله : « للافحام » ص ٨٨ س ٢ ،

اى افحام الخصم ٠٠ فحم الرجل ، كمنع ، لم يطق جوابا ٠

قوله : « او كسبيا » ص ٨٨ س ٨ ،

منتهيا الى الضرورى ، لاستحالة الدور و التسلسل ٠

قوله : « فيلحق بالادون » ص ٨٨ س ١٢ ،

لان الادون مسلّم عند الخصمين ٠

قوله : « ان ضروريا تناست » ص ٨٨ س ١٥ ،

و هى : (اوليات) و (مشاهدات) و (فطريات) و (مجرّبات) و (حدسيّات) و (متواترات) ٠

قوله : « العقول الهيولائية » ص ٨٩ س ١ ،

اعلم : ان للنفس قوتين ، عقلية و عملية ، و لكل منهما اربع مراتب ٠

اما مراتب القوة العقلية : فهو العقل الهيولانى و العقل بالملكة ، و العقل بالفعل ، و العقل المستفاد ٠٠٠

و يأتى بيان ذلك مشبعا فى مبحث النفس من المصنف ، و منافى اول منظومة الحكمة عند قوله : (يا واهب العقل لك المحامد) ٠

قوله : « و هذا اولى » ص ٨٩ س ٦ ،

لاشتماله على جميع اصناف القضايا ، نظير ما في (حكمة الاشراق) : من انه الذي تصديقه لا يتوقف على غير تصور الحدود ، ولا يتأتى لاحد انكاره بعد تصور الحدود .

قوله : ((فالمشاهدات)) ص ٨٩ س ١٥ ،

وهي حصول المحسوسات في الحس المشترك .

قوله : ((وليس في مُنة الحس)) ص ٩٠ س ٤ ،

المُنّة بالضم : القوة .. (.... : قاموس) .

قوله : ((احدهما تكرر المشاهدة)) ص ٩٠ س ١٣ ،

وبهذا تفرق عن الحدس ، فانه لا يتوقف على ذلك .

قوله : ((ان اجتماع النقيضين)) ص ٩١ س ٢ ،

والعالم حادث ، او قديم ، لما افاد اخبارهم يقينا ، لانه عن امر معقول لا عن محسوس .. فالمتواترات لا تستعمل في العلوم العقلية .

قوله : ((وليست من المبادي)) ص ٩٢ س ٣ ،

يعني هذه القضية ليست من المبادي في العلم ، ولم يتألف منها القياس .

قوله : ((والثالث)) ص ٩٢ س ٣ ،

وهو قوله : (او تحتاج اليهما معا) .

ب ـ في البرهان اللمّي والأنّي :

قوله : ((ويقال له البرهان اللمّي)) ص ٩٢ س ٧ ،

كقولنا : هذه الخشبة مسّتها النار ، وكل ما مسّتها النار ، فهو محرقة ، فهذه الخشبة محرقة .

قوله : ((وعكسه ان)) ص ٩٢ س ٨ ،

كقولنا : هذه الخشبة محرقة ، وكل محرقة مسّتها النار ، فهذه الخشبة مسّتها النار .

قوله : ((الواسط الاثبات)) ص ٩٢ س ١١ ،

و(وصل (ال) بذى المضاف مغتفر)

و الباء فى قوله : (بكل) بمعنى (فى) ٠

قوله : ((ان ذا على الثبوت)) ص ٩٢ س ١٣ ،

من باب الاضمار على شريطة التفسير ٠

قوله : ((كما هو المشهور)) ص ٩٢ س ١٦ ،

انما قال ذلك ، لماسنشير اليه ، من ان المعتبر فى البرهان اللّمّ اخـــذ العلل المساوية للمعلولات ، لاالعلل الاخص ٠٠٠

و الحمى كما يكون عن عفونة ، و قد يكون عن تسخن الروح بلا عفونة ٠

قوله : ((و المراد بالثبوت ثبوت الاكبر)) ص ٩٢ س ١٧ ،

اى الوجود الرابطى ٠

قوله : ((لانه معلوله)) ص ٩٣س ٣ ،

فان الجسم جزئه المقوم ، مقدم عليه طبعا ٠

قوله : ((اى يخص بهذا الاسم)) ص ٩٣ س ٤ ،

فلايطلق عليه البرهان ، لاعتبار اليقين فيه ، و لا يحصل اليقيـــن الا اذا استدل على المسبب بالسبب ٠٠٠

قال صدر المتألهين قدس سره فى موضع من الاسفار: اينما تحققت علةٌ ما بخصوصها تحقق المعلول بخصوصه ، و اينما تحقق المعلول ، تحققت علة مالا بخصوصهـا ٠٠ فحصول العلة برهان قاطع على وجود معلول بخصوصه ، و حصول المعلول برهان قاطع على علة ما و هو دليل ظنى على ذات العلة بخصوصها ٠٠ و انما سمـــى الاستدلال من المعلوم على العلة قسما من البرهان ، و هو المسمى بال (انّ) بالاعتبار الاول ، لا بالاعتبار الثانى ٠

قوله : ((درج التلازم)) ص ٩٣ س ٩ ،

اى درج ما فيه التلازم ، بين الاكبر و الاوسط ، كالمثال المذكور فى البرهان

الانّى ٠

قوله : ((فاضيف الصفة)) ص ٩٣ س ١٢ ،

و هى خارج الى الموصوف ، و هو قوله : (لم) ٠٠ والتقدير (من عللل القوام) او (من لمّ) اى علة خارجة عن القوام ٠٠ فقوله : (اى ، علل) تفسير لقوله (لم) ٠

قوله : ((متممات العلل الاربع)) ص ٩٣ س ١٢ .

اشارة الى ما قيل : (ان الشرط و المعدّ ورفع المانع ، من متممّات تأثير الفاعل ، او مصححات قبول المادة) ٠٠ فلايزيد العلل على الاربع ٠

قوله : ((مشروحة هناك)) ص ٩٣ س ١٥ ،

كماذكر جملة منها فى الامور العامة ، عند بحثه عن الاحوال المشتركة بين العلل الاربع ، فى مبحث العلة و المعلول ٠

قوله : ((كالقوة العاملة)) ص ٩٣ س ١٧ ،

سيجئ بيانها ، و تفسير العلّة ، فى المقصد الرابع ، فى احوال النفس ٠

قوله : ((مثل الماء للهواء)) ص ٩٤ س ٨ .

فان الصورة المائيّة والابيضيّة ضد للمقبول ، وهوصورتى الهواء و السواد ٠

قوله : ((اول الفكر آخر العمل)) ص ٩٤ س ١٢ ،

يعنى ان العلة الغائية مقدمة ذهنا ، مؤخرة عينا ، خلافا لرجل فى ناحيتنا يدعى بال (عاشق نجفعلى) كان من اصحاب الدفّ و الطنبور ، و قدصار شيخا فانيا ، لايبصر فى اواخر عمره ، و الناس يماطلون فى اداء اجره ، اذا دعاه الناس الى محافلهم ، المنعقدة للسرور ، ليضرب بالدفّ ، و ينفخ فى الصور ، يقول : (بالام آلام چالام) ٠٠ (١) نعوذ بالله ، من هفوات لساننا ٠

قوله : ((كجلوس السلطان)) ص ٩٤ س ١٦ ،

لان الغاية فى كل موضع صورة كمالية للفعل المغيا ، فما لم يجلس السلطان على السرير ، لم تكمل صورته بعد ٠

(١) يعنى : (بچه جون مى گيرم ، مى كوبم) !!

قوله : ((فتارة نبرهن عليه من ناحية المادة)) ص ٩٥ س ١٦ .

هذا الوجه ذكره القوم فى حكمة الموت .

قوله : ((و تارة نبرهن عليه من ناحية الغاية)) ص ٩٦ س ١ .

هذا الوجه ذكره (صدر المتألهين) فى حكمة الموت .

قوله : ((فى عالم المثال الاكبر)) ص ٩٦ س ١٤ .

و هو الخيال المنفصل ، اى الصور القائمة بالنفوس الفلكية ، المسماة عند الاشراقيين بال (مثل المعلقة) .

قوله : ((او المثال الاصغر)) ص ٩٦ س ١٤ .

و هو الخيال المتصل ، اى الصور العلمية المثالية التى فى عالم النفس .

قوله : ((ارسطاطا ليس ما هو)) ص ٩٧ س ٣ .

قد مر شرحه ، عند بيانه المطالب .

قوله : ((دلالة الحق)) ص ٩٧ س ٥ .

خبر لقوله : (حق علوم) .

قوله : ((بمقتضى عموم قدرته)) ص ٩٧ س ٧ .

لعموم ما هو مناط المجعولية ، لجميع الممكنات ، و هو الامكان ، فلا يصلح لاعطاء الوجود ، الا واجب الوجود .

قوله : ((وعلمه الفعلى)) ص ٩٧ س ٧ .

الذى يكون منشاء و سببا لوجود المعلوم فى الخارج ، فى مقابل الانفعالى الذى هو نفس الموجودات الخارجية للاشياء .. اذ قالوا :

للواجب تعالى علمان :

علم اجمالى مقدم على الاشياء ...

وعلم تفصيلى مقارن لها .

بعبارة اخرى : علم ذاتى ، وعلم فعلى .. و هو نفس وجوداتها العينية ، فصورها العينية عين صورها العلمية .

قوله : ((لانه معطى الوجود)) ص ٩٧ س ٩ .

اذ لا وجود حقيقي للممكنات في ذاتها (اذ الممكن من ذاته ان يكون ليس) .. (وله من علته ان يكون ايس) .. فاذن كما لا وجود الا وهو ترشح من لديه ، كذلك (لاحول ولا قوة الا بالله العلي العظيم) .. وكما ان حصر الوجود الحقيقي في الحق ، لا ينافي وجود موجودات بوجودات مستعارة مجازية ، كذلك حصر الايجاد الحقيقي فيه ، لا ينافي اثبات ايجادات وسطية غير مستقلة .

قوله : ((والايجاد فرع الوجود)) ص ٩٧ س ٩ .

حاصله : ان التأثير والايجاد ، تابعان للوجود ، اذ (الشئ مالم يجب ، لم يوجد) .. فالوجود مطلقا في الاسباب والمسببات له تعالى جده .

قوله : ((اذ له العلم)) ص ٩٧ س ١٤ .

(اذ) توقيتي ، متضمن لمعنى الشرط .

قوله : ((والفاني فيه)) ص ٩٧ س ١٦ .

والباقي به ، وجوده ، وهو الفاني في وجوده .

قوله : ((وفيها الانعكاس الى الان الخ)) ص ٩٨ س ١ .

بوضع الاكبر الاوسط ، وبالعكس ، اذا اريد بيان حال العلة بالمعلول ، بخلاف ما لو كانت العلة فيه اخص ، كوجود المصباح لاضائة البيت ، ولا ينعكس ، بان يستدل بالاضائة على وجود المصباح ، اذ يمكن ان يكون البيت مضيئا بنير آخر .

قوله : ((وذي العلل)) ص ٩٨ س ٩ .

يعني هذه العلل مشمولة لهذه الجهة (١) وهي عاملة شاملة لهذه العلل .

قوله : ((والتذكير)) ص ٩٨ س ١٠ .

---

(١) والجهة الجامعة المادية في زلزلة الارض ، يمكن ان يقال :
هي مدافع قوى ، يحدث في داخلها .. وملك مأمور بها .. وقضاء الله ، وعلمه العنائي .
وفي الرياح تموج الهواء .. او ملك يؤمر بارسالها .. او مشيته الحق ، المتعلقة به ... وامثالها ...

اى تذكير المشمول ، المسند الى ضمير العلل ، و القدر المشترك بين العلل الاخص فى الامثلة المذكورة ، كمشية البارى تعالى ، وعنايته مثلا ٠

ج ـ فى الصناعات الأخرى :

قوله : ((صناعات اخرى)) ص ٩٨ س ١٢ ،

اى الاربع الباقية ، و هى (الجدل) و (الخطابة) و (الشعر) و(المغالطة) ٠

قوله : ((هى ايضا ستّ)) ص ٩٩ س ١ ،

بل سبع ، و هى (المشهورات) و(المقبولات) و(الظنيات) و (المسلمات) و (الوهميات) و(المشتبهات) و(المخيلات) ٠

قوله : ((المشهورات)) ص ٩٩ س ٢ ،

اى الاول منها المشهورات (١) ٠

قوله : ((و اما من البعض)) ص ٩٩ س ٦ ،

عطف على قوله : (من الجمع) ٠

قوله : ((قال الشيخ الخ)) ص ٩٩ س ١٢ ،

و الغرض من نقله : بيان الفرق بين المشهورات والضروريات ، اذ ربما تشابهتا ٠

قوله : ((وعقله المجرد)) ص ٩٩ س ١٣ ،

مما يذكره ، و امثاله ٠

---

(١) المشهورات : و هى قضايا يحكم العقل بها ، بسبب عموم اعتراف الناس بها ٠
اما المصلحة عامة ، كقولنا : (العدل حسن) و (الظلم قبيح) ٠
او بسبب رقة ، كقولنا : (سادات الفقراء ، محمودة) ٠
او حمية ، كقولنا : (كشف العورة ، مذموم) ٠
او بسبب عادات ، و شرايع و آداب ، كقولنا : (شكر النعم واجب) ٠
و ربما تشتبه بالاوليات ٠٠ و الفرق بينهما : ان الانسان لو قدر انه خلق دفعة غير مشاهدة احد ، و ممارسة عمل ، ثم عرض عليه هذه القضايا توقف فيهما ٠ بخلاف الاوليات ، فانه لا يتوقف فيهما (نقل عن : شرح المطالع) ٠

قوله : ((ولم يمل الاستقراء)) (١) ص ٩٩ س ١٣ .

كقولنا : (دفع الخصم ، واجب) .. و (تكرار الفعل ، ممل) .

قوله :((لم يقض بها)) ص ٩٩ س ١٦ .

بل امكنه ان يجهلها ، و يتوقف فيها .

قوله : ((طاعة لعقله)) ص ٩٩س ١٦ .

اذ بهذا الاعتبار هى (يقينيات) .

قوله : ((مثل حكمنا بان الخ)) ص ٩٩ س ١٦ .

مثال للنفى ، فان سلب مال الانسان ، و الكذب ، قد يستحسنان اذا اشتملا على مصلحة عظيمة ، و الكل لا يستصغر بالقياس الى جزئه ، فى حال من الاحوال .

قوله : ((العقل الساذج)) ص ١٠٠ س ٢ .

الذى لا يلتفت الى شئ غير تصور طرفى الحكم .. و الساذج : معرب (ساده) فارسى .

قوله : ((اماثل الخلف)) ص ١٠٠ س ٧ .

جمع (امثل) اى افضل ، امثلهم طريقة : اعدلهم و اعلمهم بالحق .

قوله : ((بالمعنى الاخص)) ص ١٠٠ س ٧ .

و هو الاعتقاد الراجح ، مع تجويز النقيض ، اى الذى لا جزم فيه ، و يقال له (الظن الصرف) .

قوله : ((المعنى الاعم)) ص ١٠٠ س ٨ .

و هو ما يقابل اليقين ، فيشتمل على الجزم المطابق غير الثابت ، كالتقليد .. وعلى الجزم ، غير المطابق ، كالجهل المركب .

قوله : ((حقت او وهت)) ص ١٠٠ س ١٣ .

كحجية القياس ، و الاجماع .

قوله : ((او قيل فى علم الخ)) ص ١٠٠ س ١٤ .

---

(١) من الميل ، تعدى بالباء ، اى لم يجعل للاستقراء ظنه ، ما يلد الى الحكم .

اى اخذت فى علم ، على سبيل التسليم ٠٠ و برهن عليها فى آخر ، كتسليم الفقهاء مسائل اصول الفقه ، من الاجماع و الاستصحاب ، وغيرهما ٠

قوله : ((الوهميات)) ص ١٠٠ س ١٥ ،

قال صاحب المحاكمات :

(و هى قضايا كاذبة ، يحكم بها الوهم فى غير المحسوسات ، فان الوهم تابع للحس ، لا يدرك الا المحسوس ، و ان ادرك غير المحسوس فلا يدركه الا على نحو المحسوس ، فيحكم عليه باحكام المحسوسات ، فيغلط فى حكمه) ٠٠

قال المحاكم : فان قلت : الحكم على شئ بآخر ، يستدعى ادراكها ، فاذا لم يكن الوهم مدركا للمجردات ، فكيف يحكم عليها ؟ ٠٠ و ايضا : المحمولات فى القضايا لابد ان تكون كلية ، و الوهم لا يدرك الكليات ، فكيف يحكم بها ؟ ٠٠ فنقول الحاكم بها ، و المدرك بالحقيقة ، هو النفس ، و الوهم و العقل آلتان لها فى الادراك و الحكم ، الا ان الوهم شديد العلاقة بالنفس ، فالنفس تستعمله فى غير المحسوسات ، استعمالها اياه فى المحسوسات ، فيقع فى الغلط ٠

قوله : ((و يتعلق بالحواس و المحسوسات)) ص ١٠١ س ٣ ،

اى يتبع الحواس ، و يدرك المحسوسات ٠

قوله : ((يسمى العقول الكلية بالأنوار القاهرة)) ص ١٠١ س ٤ ،

و النفوس بال (انوار الاسفهبدية) ٠

قوله : ((كان غلط الوهم اعظم)) ص ١٠١ س ٧ ،

للجزم بصدق القائل ، و اطمينان القلب اليه ٠

قوله : ((و الارواح المرسلة)) ص ١٠١ س ٩ ،

اى المفارقة عن الابدان ٠

قوله : ((و المتعلقة)) ص ١٠١ س ٩ ، اى بالابدان ٠

قوله : ((و منها ما قلنا)) ص ١٠١ س ١٠ ، اى من الوهميات ٠

قوله : ((و فيه تلميح الى ما قاله الشيخ)) ص ١٠١ س ١٢ ٠

اقول : و الى ما قاله (شيخ الاشراق) فى (حكمة الاشراق) بل اليه انسب مما فى الاشارات ، و هو هكذا ٠٠ وكثيرا ما يحكم و هم الانسانى بشئ ، و يكون كاذبا ، كانكاره لنفسه ، و للعقل ، و للموجود ، لافى جهة ٠٠ و يساعد العقل فى مقدمات ناتجة لنقيضه ٠٠٠

و مثل شارحه بانه (يساعد العقل ، فى ان الانسان الكلى موجود فى الذهن و انه ليس فى جهة ، فاذا وصل الى النتيجة وهو ان بعض الموجود ، لافى جهة ، انكرها) ٠

و مثال آخر ، كمساعدته لعقل المنفرد بالميت ، بانه لا يتحرك ، و لا يضر ، و لا ينفع ، و كل ما كان كذلك ، لا يجوز الخوف منه ، و لا الاحتراز عنه ، فاذا وصل العقل و الوهم من المقدمات الى النتيجة ، و هى ان الميت لا يجوز الخوف عنه ، فارق العقل عن قبول ما حكم به ، فانكر النتيجة ٠

قوله : ((كانت تلك)) ص ١٠١ س ١٣ ،

جواب (اذا) ٠٠ قبليّة العلية ، اذ ليست فى السلسلة العرضية علية ، و انما هى فى السلسلة الطولية

قوله : ((و لهذا)) ص ١٠١ س ١٥ ،

اى لاجل عدم امكان تمثل غير المحسوس ، فى الوهم ٠

قوله : ((و لهذا ما يكون)) ص ١٠١ س ١٥ ، كلمة (ما) زائدة ، اقتراحا ٠

قوله : ((مساعداً)) ص ١٠١ س ١٥ ،

قال (صاحب المحاكمات) : و يعرف كذب الوهم ، بان يساعد العقل ، فى مقدمات ينتج نقيض حكمه ٠٠ مثلا يحكم بان كل موجود محسوس ، و يسلم ان للمحسوسات مبادى ، و مبادى المحسوسات قبل المحسوسات ، و ما يكون قبل المحسوسات لا يكون محسوسا ٠٠ وكذا يسلم ان الوهم نفسه ، و افعاله موجودة ، و غير محسوسة ، و اذا وصل الى النتيجة ، امتنع من قبولها ٠

قوله : ((ينتج وجود تلك المبادى)) ص ١٠١ س ١٦ ، التى غير محسوسات ٠

قوله : ((الى تلك النتيجة)) ص ١٠١ س ١٦ ،

و هى وجود تلك المبادى نكص ، لانه لا يقبل وجود غير المحسوس ٠

قوله : ((منها)) ص ١٠٢ س ١ ، اى من الوهميات أحكام هى ٠

قوله : ((احكام هى مأ مولاته الدنيوية)) ص ١٠٢ س ١ ،

كترقبه من الشجر ، ان يأتى بمراده ، مع مساعدته للعقل ، بانه لا يقدر على شئ ، وكل ما كان كذلك ، لا يجوز الالتجاء اليه ٠٠ و اذا وصل الى النتيجة ، و هى ان الشجر لا يجوز التفزع اليه ، و التوقع منه ، انكرها ٠

قوله : ((اى كان عديلا له)) ص ١٠٢ س ٣ ، يعنى : قبل الموت ٠

قوله : ((و التى تشبه)) ص ١٠٢ س ٥ ،

لأن القياس المشاغبى ، مامقدماته مشبهات بالمشهورات ، لانه فى مقابلة الجدل ٠٠ سيشير اليه عن قريب ٠

قوله : ((انها ياقوتية سيالة)) ص ١٠٢ س ٩ ،

كما قال الشاعر الفارسى :

(ساقى بده ، آن كوزهٔ ياقوت روان را ياقوت چه ارزد ؟ بده آن قوت روانرا))

قوله : ((الجدل)) ص ١٠٢ س ١٠ ،

و هو القياس ، المؤلف من المشهورات ، او منها و من المسلمات ، و يسمى صاحبه مجادلا ٠٠ و الغرض منه : اقناع القاصرين عن درجة البرهان ، و الزام الخصم ، و اعتياد النفس بتركيب المقدمات ، على اى وجه شاء ، و اراد ٠٠

قوله : ((الخطابة)) ص ١٠٣ س ٢ ،

و القياس الخطابى ، مايتألف من المظنونات ، او منها و من المقبولات ، و صاحبه يسمى خطيبا ، و واعظا ٠٠ و الغرض منه : ترغيب الجمهور ، الى فعل الخير ، و تنفيرهم عن الشر ٠٠٠

قوله : ((المركبة من العفة)) ص ١٠٣ س ٧ ،

جمع الحكماء ، على ان اجناس الفضائل هذه الاربع ، و هى اوساط بين اطراف هى الرذائل ٠٠٠

اما الحكمة : فهى وسط بين (الجربزة) و (البله) ٠٠ و(الجربزة) : استعمال القوة الفكرية فيما لا ينبغى، كما لا ينبغى٠٠ و(البله) : تعطيل هذه القوة ، و اطراحها ٠٠

و العفة : وسط بين (الشره) و(خمود الشهوة) و المراد ب (الشره) : الانمهاك فى اللذات ، و الخروج فيها ، عما ينبغى ٠٠ و المراد ب (الخمود) : السكون عن الحركة ، التى تسلك نحو اللذة الجميلة ، التى يحتاج اليها البدن ، فى ضروراته ، و هى ما رخص فيها صاحب الشريعة ، و العقل ٠٠

و السخاء : وسط بين رذيلتين ، احديهما السرف و التبذير ، و الاخرى البخل و التقتير٠٠٠

و الشجاعة : وسط بين التهور و الجبن ٠٠٠

و تحت كل واحد من هذه الاجناس واضدادها، انواع كثيرة ، مذكورة فى صناعة الاخلاق٠

قوله : ((و الشعر)) ص ١٠٣ س ٨ ،

و هو القياس ، المؤلف من المخيلات ، و صاحبه شاعر٠٠ و المقصود منه : انفعال النفس ، بالترغيب ، و التنفير ، و مما يروجه الوزن و الصوت الطيب ٠

قوله : ((للشعر)) ص ١٠٣ س ٨ ،

خبر مقدم لقوله : (احتواء) ٠٠ و هو مصدر ، قصره للضرورة٠

قوله : ((حيث لم يتعرض)) ص ١٠٣ س ١١ ،

بل فيه تعرض ، لمذمة الشعر ، وعدم اتباعه ٠

د ـ فى المغالطة و انواعها :

قوله : ((و هى فى مقابل الحكمة)) ص ١٠٢ س ١٦ ٠

فان القياس السوفسطائى ، ما مقدماته مشبهات بالقضايا ، الواجبة القبول ٠٠ و القياس المشاغبى ، ما مقدماته مشبهات بالمشهورات ٠٠ و صاحب السوفسطائى فى مقابلة الحكيم ، كما ان القياس البرهانى ، قياس مركب من مقدمات يقينية ،

واجبة القبول ، و صاحبه يسمى حكيما ..

و السوفسطا ، اسم للحكمة المموّهة ، و العلم المزخرف ، لان (سوفا) معناه العلم و الحكمة واسطا معناه المزخرف ، اذ هو يكون ظاهره محلّى بصورة الصدق و باطنه باطل ، و منه اشتقت السفسطة ، استعملت فى اقامة الادلة على نفى ما علم تحققه بالضرورة .. كما اشتقت الفلسفة من (فيلاسوفا) اى محب الحكمة .

قوله : ((و التشابه)) ص ١٠٦ س ٣ ،

كما يقال : (زيد كالاسد) يحتمل ان يكون وجه الشبه الجرئة ، او النتن فى الفم او الكون ، او صفة اخرى .

قوله : ((و الوجود)) ص ١٠٦ س ٥ ،

فانه قد يطلق ، و يراد به النسبى ، و قد يراد به الحقيقى ...

و كذا الصورة يطلق على معان : كالصورة الجسمية ، و الصورة النوعية ، والصورة العلمية ، و الشكل ، و الهيئة مطلقا ...

و كذا القوة : كالقوة الفعلية ، و الانفعالية ، و القوة فى مقابل الفعل ، و فى مقابل الضعف ، و مبدء التغير ..

و الامكان : عام ، و خاص ، و اخص ، و استعدادى ...

و كذا العقل ، يقال لمعان ...

و غير ماذكر ، من الالفاظ المشتركة .

قوله : ((و بعضهم صحفوا)) ص ١٠٦ س ١٣ ،

سمعت ان (شيخ الطائفة الضالة) قرء (تحب) بالمثناتين الفوقانيتين .

قوله : ((موجب بكسر الجيم)) ص ١٠٦ س ١٥ .

لو جعله مثالا للحركة .. و مثل للاعراب بمثل قولك : (ضرب موسى عيسى) كان احسن .

قوله : ((بنفس التركيب)) ص ١٠٧ س ١ ،

ك (ضرب زيد) لاحتمال فاعلية زيد ، و مفعوليته ..

قوله : ((كل مايتصوره العاقل)) ص ١٠٧ س ١ .

و نحو (كل مايعلمه الحكيم) فهو (كمايعلمه) فانه ان عاد الضمير الى مايعلمه الحكيم ، فيصح الكلام .. و ان عاد الى الحكيم ، فيكذب ، للزوم كونه حجرا مثلا لانه يعلمه ، مع انه مثل ما يعلمه .

قوله : ((الى ما يتعلق بوجوده وعدمه)) ص ١٠٧ ، س ٥ .

اى بوجود التركيب ، وعدمه .

قوله : ((و هذا الاخير)) ص ١٠٧ س ٥ .

اى مايتعلق بالوجود ، و العلم .

قوله : ((تفصيل المركب)) ص ١٠٧ س ٧ .

و هو الذى يصدق مركبا ، لامفصلا ، كقولك : الخمسة زوج ، و فرد ، اى مركبة منهما ، و ذلك اذا اردت بال (واو) جمع الاجزاء ، و يصدق ، فيتوهم انك اردت جمع الصفات ، بانها زوج ، و انها فرد ، و يكذب .

قوله : ((تركيب المفصل)) ص ١٠٧ س ٧ .

و هو الذى يصدق مفصلا ، لامركبا ، كقولك : (زيد طبيب ، وجيد) اى فى الطب

قوله : ((ناطق لا غير)) ص ١٠٧ س ١٥ .

لا يصدق عليه ، مفهوم آخر غير ذاته .

قوله : ((متغايرة المفاهيم)) ص ١٠٧ س ١٦ .

الناطق غير مفهوم الحيوان ، ومفهومهما غير مفهوم الانسان .

قوله : ((بشرط لا)) ص ١٠٧ س ١٧ ، اى بشرط ان لا يكون معه غيره .

قوله : ((جميع ذلك)) ص ١٠٨ س ٢ .

سواء تعلق بالمادة ، ام بالصورة .

قوله : ((سواء التبكيت)) ص ١٠٨ س ٣ .

فى القاموس : (بكته : ضربه بالسيف ، و العصا ، و استقبله بما يكره كبكته .. و التبكيت : التقريع ، و الغلبة بالحجة) .

قوله : ((فينقسم الى مالا يكون النتيجة مغايرة لاحد اجزاء القياس)) ص١٠٨ س٤ بان تكون متحدة مع احدى مقدمتى القياس ، فيكون التأليف من مقدمة واحدة بالحقيقة ٠

قوله : ((و يسمى مصادرة)) ص ١٠٨ س ٥ ،

كان يقال : (كل انسان بشر ، وكل بشر ناطق ،فكل انسان ناطق) ٠

قوله : ((لا نتاجه)) ص ١٠٨ س ١٠ ،

متعلق بال (وضع) ٠٠ و الضمير راجع الى ال (مطلوب) ٠

قوله : ((كعوارضه)) ص ١٠٨ س ١٦ ،

مثل ان يقال : (البياض متحيز بالذات) ، بدل الجسم ٠

قوله : ((او معروضاته)) ص ١٠٨ س ١٦ ،

مثل ان يقول : (العاج مفرق للبصر) بدل البياض ٠

قوله : ((كمن يأخذ)) ص ١٠٩ س ٣ ،

اذا سمع ان الزمان غير موجود قار ، او توهم انه غير موجود مطلقا ٠

قوله : ((تسمى سوء اعتبار الحمل)) ص ١٠٩ س ٤ ،

فان الحمل فيها لا يكون كما ينبغى ٠

قوله : ((ان الميزان لم يؤثر)) ص١٠٩ س١٣ ، اى لم يكن ماثورا ٠

قوله : ((ممنوين)) ص١٠٩ س١٤ ، (مناه ، يمنوه ، اذا ابتلاه ،واختبره) ٠٠ (قاموس) ٠

قوله : ((و قد اشير الى بعض التأويلات)) ص ١٠٩ س ١٥ ،

و الموازين الخمسة بقوله : (تلازم تعاند تعادل) ٠

قوله : ((اذ جآء من ناحية الخ)) ص ١٠٩ س ١٦ ،

تعليل لقوله : (هذى اختتما) ٠

قوله : ((و تقفية التركيب)) ص ١١٠ س ٥ ،

اعتذار من جعله التقفية فى النظم بين التركيب ، و التعريب دون الاعراب ،و المتداول فى كتب القوم ، و السنتهم هو الاعراب ، مع كونه انسب بما يصاحبه ،

و هو الاعجام وزنا ٠

قوله : ((و الامالة ايضا جايزة)) ص ١١٠ س ٦ ، لاصلاح القافية ٠

قوله : ((تركيبك المفصل)) ص ١١٠ س ١١ ،

خبر مقدم لقوله : (الثانى) يعنى : يقال له تركيب المفصل ٠

قوله : ((كان يتوهم)) ص ١١١ س ٥ ، اذ اسمع ان العقل غير موجود محسوسا ٠

قوله : ((او غير هذا الشطر)) ص ١١١ س ٥ ، من عوارضه ، او معروضاته ٠

قوله : ((سواء اعتبار الحمل مع ما بالعرض)) ص ١١١ س ٨ ،

مبتدأ ، خبره قوله : (انتهض) ٠

قوله : ((فالاول)) ص ١١١ س ٩ ،

اى سواء اعتبار الحمل اسم للاول ، و هو الاخلال بالشرط ٠

قوله : ((و الثانى)) ص ١١١ س ١٠ ،

اى اخذ ما بالعرض مكان ما بالذات اسم للثانى ، وهو حلول بدل الخبر محلّه ٠

قوله : ((و هى الموزع الى التى ليست قياسا)) ص ١١١ س ١٢ ،

يعنى هذا الغلط واقع بين قضايا ، لا يتألف منها قياس ٠

قوله : ((جمع)) ص ١١١ س ١٢ ،

اشارة الى ان من بعضها يتألف القياس ، كما نبّه عليه فى المثال المذكور ٠٠

اقول : قولهم ان فى مثل هذا ، ان الغلط غير متعلق بالقياس ، لان القياس الواحد كما لا يكون باقلّ من قضيتين ، كذلك لا يكون بأكثر منهما ، و الصغرى على ما فصله قضيتان ٠

قوله : ((و للتى)) ص ١١٢ س ٢ ، عطف على قوله (الى التى) ٠

قوله : ((كما ذكرنا)) ص ١١٢ س ٨ ،

اشارة الى قوله (كل انسان ناطق ، من حيث هو ناطق) ٠

قوله : ((بل منه مع تحركه)) ص ١١٣ س ٨ ،

فلا يلزم من استحالة كونه بيضيا ، بهذه الصفة ، استحالة كونه بيضيا مطلقا ، الذى هو المطلوب ٠

خاتمة الكتاب

في

بيان بعض المغالطات و وجهها

فی بیان بعض المغالطات و وجهها :

قوله : « حقیقة الوجود » ص ۱۱۳ س ۱۵ ،

اسم (ان) و خبره قوله : (لا تتصور) ..

قوله : « و للفانی فیه » ص ۱۱۴ س ۲ ،

کبعض السالکین من اصحاب المعارج ، عند فنائهم علی ما نقلوا .

قوله : « هی الخالیة کل عن الآخر » ص ۱۱۴ س ۳ ،

لان کل شئ فی ذاته لیس الا ذاته ، و الاجزاء المحمولة متغایرة المفاهیم .

قوله : « لا المعنون » ص ۱۱۴ س ۴ ،

فانه واجد الکل ، او المعنی ، لا عن المعنون ، لانه مصداق الکل و تحققها .. و الاول انسب بما بعده من التفریع .

قوله : « علم بذاته » ص ۱۱۴ س ۵ ،

لما بین ان کل مجرد : عاقل ، و معقول ، و عقل لذاته .

قوله : « و وحدته » ص ۱۱۴ س ۹ ،

عطف علی الوجود ، ای ظل وحدته تعالی .

قوله : « انه لا ماهیة له » ص ۱۱۴ س ۹ ،

کما هو المختار عنده ، حیث قال فی الفن الطبیعی ، عند النفس النطقیة :

(وانها بحث وجود ظل حق عندى و ذا فوق التجرد انطلق) ٠

ان قلت: اذا كان الموجود ، له حد ، كالنفس ، فانها دون مرتبة العقل ، و هو دون مرتبة الواجب ، فكيف لا يكون له مهية ، و المهية ليست الا نقص الوجود وحده ؟ ٠٠

قلت : هذا السؤال مع جوابه ، مذكور هناك فى حاشية (منه) قدس سره ٠

قوله : « و هى قابلة » ص ١١٤ س ١٥

اى المهية بما هى ليس لها وجود و لاعدم ، قابلة لكليهما ، و ما حالها هذه لا يليق بما هو صرف الوجود و الاباء عن العدم ، فثبت انه تعالى كله الوجود يعنى لا ماهية له ٠

قوله : « من باب سوء التأليف » ص ١١٤ س ١٦ ،

كانه رتب القياس هكذا ، انه تعالى ، اما وجود و اما ماهية ، لكنه ليس بوجود ، لما ذكره ، فثبت انه ماهية ، وهذه منفصلة غير حاصرة ، لمكان شق ثالث ، وهو حقيقة الوجود ٠

قوله : « لعل المحقق الدوانى يشير الى هذا » ص ١١٤ س ١٧ ،

اى الى ماذكرنا ، من رفع اشكال الامام ، من باب خلطه المصداق بالمفهوم العام ٠

قوله : « القواهر الاعلين » ص ١١٥ س ١٥ ، اى العقول الطولية ٠٠

قوله : « و الادنين » ص ١١٥ س ١٥ ، اى العقول العرضية ٠

قوله : « الانوار الاسفهبدية » ص ١١٥ س ١٥ ،

اى النفوس الفلكية و الارضية ٠

قوله : « و ان القضية الفعلية » ص ١١٦ س ٤ ،

اى المطلقة العامة ، التى حكم فيها بفعلية النسبة ، اى بوقوع محمولها فى احد الازمنة ٠

قوله : « ضرورية بشرط المحمول » ص ١١٦ س ٤ ،

اى بشرط وجود المحمول ، و فى زمانه ، حال اعتبار وجوده ضرورى الوجود

و حال اعتبار عدمه ، ضرورى العدم .. فكل ما يحمل على الشئ ، ضرورى ، مادام محمولا عليه .

قوله : ((بوجودها)) ص ١١٦ س ٨ ، اى لابذاتها .

قوله : ((فجعلوا المقابل)) ص ١١٦ س ١١ ،

حكموا حكما غلطا ، ان كل مقابل ضد ، بناء على ان كل ضد مقابل ، لماتوهموا ان عكس الموجبة كنفسها .

قوله : ((و هو من حيث انه)) ص ١١٧ س ١١ ،

مبتدء ، خبره قوله (خير محض) .

قوله : ((وكذا من حيث)) ص ١١٧ س ١٣ ،

اشارة الى مانقل عن (ارسطو) فى دفع هذه الشبهة ،على فرض كون الشر وجودا ، (بان ترك الخير الكثير ،لاجل الشر القليل ، شر كثير) .. سيجئ بيانه ، فى الالهى الأخص .

قوله : ((بخلافتها عن النيرات)) ص ١١٧ س ١٦ ، اى بنيابتها عنها .

قوله : ((و ما فى بعض الكتب)) ص ١١٩ س ١ ،

كما فى شرح الاشارات : من ان قولنا : (الانسان نوع ، وعام ، وكلى) قضية مهملة .

قال المحاكم : (قولنا) الانسان نوع عام ، من المهملات ، مناف لقول الشيخ فى موضعين : احدهما : ان المهملة فى قوة الجزئية ..

و الآخر : ان المهملة انما تذكر فيها طبيعة ، تصلح ان تؤخذ كلية ، و جزئية ..

و قد صرح فى الشفاء : بان الحكم بالكلية و النوعية ، انما هو على الماهية من حيث هو معنى عام .

قوله : ((الحكم على الطبيعة العامة)) ص ١١٩ س ٢ ،

و قد علمت الفرق ، بين الحكم العام ، و الحكم على العام .

قوله : ((العالم بفتح العين)) ص ١١٩ س ١٥ ،

و ما هو من صقع الله ، هو الوجود المنبسط ... و ليفرق بينهما .

قوله : ((مع عدم البينونة)) ص ١١٩ س ١٦ ،

بين العالم و موجده .. تلميح الى الحديث الشريف ، عن سيد الموحدين امير المؤمنين عليه السلام : (توحيده : تميزه عن خلقه ، و حكم التميز : بينونة صفة ، لا بينونة عزلة) .....

فالبينونة العزلى ، هى التباين من جميع الوجوه .

قوله : « و معيته القيومية » ص ١١٩ س ١٧ ،

اشارة الى قوله : عليه السلام : مع كل شئ ، لا بمقارنة .. وغير كل شئ ، لا بمزايلة)(١)..

لا بمقارنة التى هى من صفات الاجسام ، بل من حيث قوام الاشياء به تعالى و الشئ لا يبعد عما يقوم به ...

و ذلك كما ثبت ، ان الحادث فى وجوده ، و بقائه ، محتاج الى محدثه و موجده ، مرتبط بوجود سببه و مؤثره ، غير كل شئ ، من حيث ان كل شئ محدود بحده ، المقرون بالماهية ، لانه تعالى لا ينحصر فى حد معين ، و لا يضبط بوصف خاص ، لا بمزايلة ، بان لم يكن بينه و بين شئ علاقة معنوية ، و ارتباط عقلى اصلا .

قوله : « لا اضافى » ص ١٢٠ س ١ ،

اى لا المعنى المصدرى النسبى ، لان المجعول بالذات ذاته عين الربط و التعلق و الفقر بجاعله ، كالشئ و الفيئ ، لانه شئ له الربط و الفقر .

قوله : « فلاقوام للوجود بدون الوجوب » ص ١٢٠ س ١ ،

اى بلامعية الوجوب القيومى .

قوله : « الوجود المنبسط » ص ١٢٠ س ٥ ،

على الماهيات الامكانية ، المسمى بالفيض المقدس ، و النفس الرحمانى ، و الرحمة الواسعة ، و وجه الله ، و امره ، و فعله .

قوله : « كالماء السائل فى الاودية » ص ١٢٠ س ٦ ،

تلميح الى قوله تعالى : (أَنزَلَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءً ، فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌۢ بِقَدَرِهَا)(٢)

---

(١) فى الخطبة الأولى ، من نهج البلاغة .

(٢) سورة الرعد / ١٨ ،

قوله : ((سيما الوجود الحقيقي)) ص ١٢٠ س ١٣ ،

يعنى لما كان الوجود الحقيقي ، الذى هو طرد العدم ، و نور اللّه الذى تنور به العالم ، موضوع بحثهم ، و نصب عينهم ، و محطّ نظرهم ، و العالم ليس الا شيئيات المهيات ، و هى فانيات فى حقيقة الوجود ، لم يقع نظرهم الا على الوجود ، و حكمه القدم .. فقالوا بقدم العالم ، اخذاً بالعرض مكان بالذات .

قوله : ((و انوار الوجودات تحت الخ)) ص ١٢٠ س ١٤ ،

اى الوجودات الامكانية داخلة تحت حكمه ، دخول الوجه فى حكم الذات ، و العنوان فى حكم المعنون .. لان الوجود المنبسط على الماهيات المتحد معها ، ضرب اتحاد وجه و عنوان للوجود الحقيقي .. وفى كونه موضوع العلمهم ، تأمل .

قوله : ((بوجه)) ص ١٢٠ س ١٥ ،

اعلم : ان وجه الشبه بين الانقهارين ، ليس هو الخفاء وعدم الظهور ، كما يتوهم ، لمكان الفرق بينهما فيه .. من حيث ان مقهورية انوار الكواكب لخفائها فى الانظار ، وعدم امتيازها فى الابصار ، حقيقة و انقهار الوجودات لعدم الاعتناء بها ، و الالتفات بشأنها ، فى جنب الوجود الحقيقي .. بل الوجه المشترك بينهما ، هو عدم ثبوت حكم لكل من الموجودات ، بالقياس الى الوجود الحقيقي ، و انوار الكواكب بالقياس الى الشمس .. فوجه التشبيه هنا ، هو هذا .

قوله : ((هالكة)) ص ١٢١ س ٧ ،

يعنى تلك الحيثية زائلة عنها ، يوم تجلى الحق تعالى باسمه القهار .

قوله : ((الا كل شئ)) ص ١٢١ س ٧ ،

اشارة الى قوله صلّى اللّه عليه و آله و سلّم : (اصدق بيت ماقالته العرب ، قول اللبيد)) .. الباطل ماسوى الحق ، وهو العدم ، اذ لا وجود فى الحقيقة الا الحق .

قوله : ((و لطائفه)) ص ١٢١ س ١١ ،

السبع ، الدائرة فى السنة العرفاء ، لانهم قالوا : (للانسان سبع لطائف : الطبع ، و النفس ، و القلب ، و الروح ، و السر ، و الخفى) و النفس الناطقة

فى اصطلاح الحكماء ، تطلق على جميع اللطائف المذكورة ٠

قوله : ((بما هى علم اللّه)) ص ١٢٢ س ٣ ،

اى علمه الفعلى ، و فيضه المقدس ، و اضافته الاشراقية ، و رحمته الواسعة ، لكل الماهيات ، مع قطع النظر عن اضافته اليها ، بل التغيّر فيها ، بما هى معلومات ، مع الاضافة اليها ٠

قوله : ((و هى سابقة)) ص ١٢٢ س ٤ ،

اى الموجودات فى العالم ، و النقوش فى صحيفة الاعيان ٠٠

(بما هى) : اى من حيث هذه الموجودات : (هى) : اى (وجه اللّه ، و علمه ، و قدرته و علمه) الخ ٠

(عليها) : اى على هذه الموجودات (معلومة و مقدورة الخ) ٠٠

حاصله : ان كل موجود بما هو علم سابق عليه ، بما هو معلوم ، فاندفع ما يتوهم من انه اذا كانت الموجودات فى صحيفة الاعيان علمه تعالى ، فاذن علمه لا يتقدم على الموجودات ٠٠ لان الصورة العلمية عين الصورة الخارجية ٠٠٠

توضيح المقام فى الفن الربوبى ، عند بحثه عن علمه تعالى بالاشياء ٠

قوله : ((سبق الوجود على الماهية)) ص ١٢٢ س ٥ ،

على المذهب المنصور ، و هو السبق بالحقيقة ، من اقسامه الثمانية التى سيأتى ذكرها فى (غرر الفرائد) ٠

قوله : ((و سبق وجه اللّه)) ص ١٢٢ س ٥ ،

كقول المتألهين : (ان فى كل ممكن جهتين : جهة نورانية ، و هى الوجود ٠٠ وجهة ظلمانية ، و هى الماهية) ٠

قوله : ((هذا فى العلم الفعلى)) ص ١٢٢ س ٨ ،

اى الذى هو مع الفعل ، بل عينه ، كما فى انشاء النفس : الصور المتخيلة ، و المعية باعتبار العنوان ، و العينية باعتبار المصداق ٠٠ و ليس المراد بالفعلى مايقابل الانفعالى ، بل ما يقابل الذاتى ، و هو الذى قبل الفعل ٠

قوله : ((مقام الوحدة فى الكثرة)) ص ١٢٢ س ٨ ،

بعبارة اخرى مقام شهود المجمل فى المفصل ٠

قوله : ((اذ هو كل الوجود)) ص ١٢٢ س ١٠ ،

كما قال تعالى : (إِنْ كُلٌّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ) ٠(١)

قوله : ((وكله الوجود)) ص ١٢٢ س ١١ ،

فانه لاماهية له ٠

قوله : ((فى الموضعين)) ص ١٢٢س ١٢ ،

اى فى لزوم الماهيات للاسماء ، والصفات ٠٠ ولزوم مفاهيمهاللذات٠

قوله : ((ربط الوحدة بالوحدة)) ص ١٢٢ س ١٢ ،

اى ربط الوحدة التى فى الكثرة ، بالوحدة التى فيها الكثرة، اى الوجود بالوجود ٠

قوله : ((الكثرة بالكثرة)) ص ١٢٢ س ١٢ ،

اى ربط الماهيات اللايزالية اللازمة للاسماء الحسنى ٠

قوله : ((على الاطلاق)) ص ١٢٢ س ١٦ ،

اى العنائى بالمعنى الاعم ، سواء كان عين الذات ، ام زائدا عليه ٠

قوله : ((وهى الوحدة المربوط اليها)) ص ١٢٢ س ١٤ ،

اى الوحدة التى فيها الكثرة ٠

قوله : ((تلك الوحدة)) ص ١٢٢ س ١٥ ،

اى الوحدة التى فى الكثرة ٠

قوله : ((اوغير وجوبى)) ص ١٢٣ س ١ ،

اى غير مختار، باختيارغير وجوبى ٠

قوله : ((كان فاعلا)) ص ١٢٣ س ٦ ،

خبر(ان) و (لم يقدح) جواب (لو) ٠

(١) سورة يس آية ٣٢ ،

قوله : ((فاعل بالعناية)) ص ١٢٣ س ٧ ،

بالمعنى الاعم ، الشامل للفاعل بالتجلى .. سيجئ بيان اصناف الفاعل ، فى مبحث العلة و المعلول ، فى العلم الكلى .

قوله : ((و يضطره الداعى)) ص ١٢٣ س ٩

قال الشيخ : (الاختيار بالداعى ، اضطرار)

قال صدر المتألهين : (كل مختار غير الواجب الاول ، مضطر فى اختياره ، مجبور فى افعاله) ..

قوله : ((قدرته وجوبية)) ص ١٢٣ س ١٣ ،

يعنى غير مصاحبة بالقوة و الامكان .

قوله : ((بحيث ان شاء فعل)) ص ١٢٣ س ١٣ ،

هذه الشرطية صادقة ، و ان وجبت المشية ، و امتنعت اللامشية ، اذ وجوب المقدم ، و امتناعه لا ينافى صدق الشرطية ، فمن توهم انه لابد فى كون الفاعل قادرا ان يقع اللامشية وقتا ، اوصح وقوعها ، اخطاء .. لان الواجب تعالى يصدق عليه ، انه لو لم يشاء ، لم يفعل ، و ان كان ذلك المفروض محالا لان مشية الله واجبة ، كذاته ، لانها عين ذاته ، كما يصدق لو لم يكن الصانع موجودا ، لم يكن العالم موجودا ، و ان كانت هذه الحملية كاذبة .

قوله : ((احدية التعلق)) ص ١٢٣ س ١٥ ،

اى متعلقة بالصدور فقط .

قوله : ((و هو وجوب كله)) ص ١٢٣ س ١٧ ،

جملة حالية .

++ ++ ++ ++ ++ ++

(رَبِّ اَوْزِعْنِىْ اَنْ اَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِىْ اَنْعَمْتَ عَلَىَّ ، وَصَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِيْنَ) .

تعليقة

على

غرر الفرائد

للعارف القيومى ،
و الحكيم الالهى ، الأخوند الهيدجى .

كتاب الحكمة

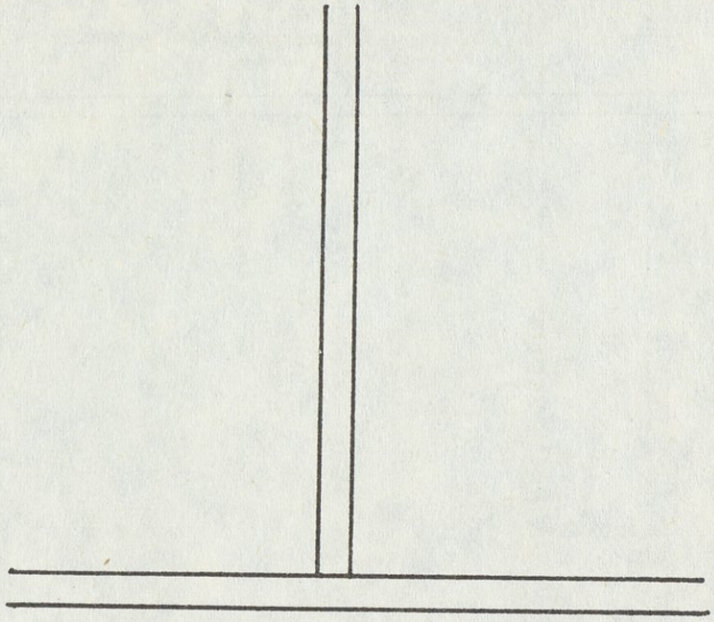

يشتمل على :

الف ـ ديباجة الكتاب

ب ـ المقصد الاول فى الامور العامة

ج ـ المقصد الثانى فى الجواهر والاعراض

د ـ المقصد الثالث فى الربوبيات

هـ ـ المقصد الرابع فى الطبيعيات

و ـ المقصد الخامس فى النبوات والمنامات

ز ـ المقصد السادس فى المعاد

ح ـ المقصد السابع فى الاخلاق

ط ـ قواعد فى الحكمة

ديباجة

لـ :

كتاب الحكمة

« تعليقة نيطت على شرح الغـــرر »

« من هيدجى الاصل رازى العقـــر »

« يكون هذا الشرح و المنظومـــة »

« للسبزوارى عليـــه الرحمـــة »

بسم الله الرحمن الرحيم

((رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ وَصَلِّ عَلَى رَسُولِكَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ)) ٠

قوله : ((المتجلى بنور جماله)) ص ٢ س ٢ ، اى بصفاته الثبوتية ٠

اعلم : ان للحق سبحانه و تعالى ، بحسب (كل يوم هو فى شـــــأن) شئونات و تجليات من مراتب الآلهية ، و ان بحسب شئونه و مراتبه ، صفات واسما ٠ و الصفات اما ايجابية ، او سلبية ٠٠ و يقال لنعوته الايجابية ، لكونه وجودية جماله تعالى ٠٠ و لذا نسب التجلى اليه ٠٠

و يقال لنعوته السلبية ، صفات الجلال ٠٠ لتجليله بانه المترفع عن التركيب ، و الجوهرية ، و العرضية ، و الجسمية ٠٠٠

و يقال انه ليس بمركب ، و ليس بعرض ، و ليس بجسم ، و ليس له ماهية و نحوها ٠٠ فلزم ان لا يكون مرئيا ، و مشاهدا ، بل و لا مدركا ٠٠ ولذا نسب الاحتجاب الى صفة الجلال ٠٠ كما قيل :

(جمالك فى كل الحقائق سائر و ليس له الا جلالك ساتـــــر)

قال القيصرى فى (شرح الفصوص) : ان له تعالى صفات متعددة متقابلة ، كاللطف ، و القهر ، و الرحمة ، و الغضب ، و الرضا ، و السخط ، وغيرها ٠٠٠ تجمعها النعوت الجمالية و الجلالية ٠ (اذ كل ما يتعلق باللطف هو الجمال ، و ما يتعلق بالقهر هو الجلال) ٠

قوله : ((و الملکوت)) ص ۲ س ۲ ، و هوعالم النفوس ۰

قوله : ((اللاهوت)) ص ۲ س ۳ ، و هوعالم الاسماء و الصفات ۰

قوله : ((الجبروت)) ص ۲ س ۳ ، و هوعالم العقول ۰

قوله : ((الناسوت)) ص ۲ س ۳ ،

و هوعالم الملك ، و آخر سلسلة النزول ۰۰ و سیجئ منا انشاء الله بیان هذه المراتب لحقیقة الوجود ، مفصلا فی مبحث الوجود الذهنی عند قول المصنف قدس سره (فکما ان فیض اللّه المقدس ، اعنی الوجود المنبسط الخ) ۰

قوله : ((عند کشف سبحات جلاله)) ص ۲ س ۵ ،

تلمیح الی ماورد فی الحدیث من : (ان للّه سبعین الف حجاب من نور و ظلمة لو کشفها ، لاحرقت سبحات وجهه ، کلما انتهی الیه بصره)(۱) ۰

فی القاموس : (سبحات وجه اللّه : انواره) ۰

قوله : ((فی مدرس علمك الخ)) ص ۲ س ۷ ، و الآیة فی سورة النساء (۲) ۰

قوله : ((اعلی القلم)) ص ۲ س ۸ ،

من اضافة الصفة الی الموصوف ، ای القلم الاعلی ، و هو العقل الاول ، والروح الاعظم ، و لوح القضاء ، و ام الکتاب ، و الملك المقرب ، و الممکن الاشرف ۰

قوله : ((فیه جوامع الکلم)) ص ۲ س ۸ ، لاحظ قوله صلّی اللّه علیه و آله : (اوتیت جوامع الکلم) ۰۰(۳) ای جمیع الحقایق و المعارف ۰۰

قال العارف الجامی : (ای الکلمات الجامعة بین المعانی الکثیرة) ۰۰۰

وقال الآخر : (ای الکلمات الجوامع ، فکل کلمة من کلماته صلی اللّه علیه و آله جامعة لعلوم کثیرة ، و اسرار غزیرة) ۰

---

(۱) نقله مسلم فی صحیحه ج ۳ ص ۱۳ و ابن ماجه فی سننه ج ۱ ص ۷۱ وفی تخریج احادیث الاحیاء ج ۱ ص ۱۰۱ مالفظة : ان لله سبعا وسبعین حجابا من نور لوکشفها الخ ۰۰ ونقله الغزالی فی کتابه المسمی باحیاء العلوم ج ۱ ص ۱۰۱ بلفظة : نور وظلمة الخ

(۲) سورة النساء الآیة ۱۱۴

(۳) بلفظة (اعطیت جوامع الکلم واعطی علیّ جوامع العلم) فی الخصال ص ۲۹۳

قوله : ((كل ريب و رين))ص ٢ س ١٢ ، الريب : الطبع ،و الدنس ،و الخبث ٠

قوله : ((وغيم وغين)) ص ٢ س ١٢ ، السحاب ٠

قوله : ((القديـــس)) ص ٢ س ١٢ ،

القديس : فعّيل ٠٠ من القدس ٠٠

انى و ان بذلت الجهد فى الطلب ، لم اجده مستعملا فى كلام العرب ، الّا ما فى تفسير(روح البيان) فى سورة الحشر : (من ان القدوس من صيغ المبالغة من القدس ، اى البليغ فى النزاهة عما يوجب نقصانا٠٠ و هو بالعبرى قدّيسا) ٠

قوله : ((شين)) ص ٣ س ١ ، ضد زين ٠

قوله : ((و الصفر)) ص ٣ س ٢ ، مثلثا الخالى ٠

قوله : ((و آب بخفى حنين)) ص ٣ س ٣ ،

اشارة الى قصة نقلها فى القاموس ، فى مادة ال (حنين) ٠٠(١)

قوله : ((الفائزين به)) ص ٣ س ٤ ، اى بمتابعته صلّى اللّه عليه و آله وسلّم ٠

قوله : ((هذا زمان مَحْل الحكمة)) ص ٣ س ٤ ،

المَحْل ، كَفَحْل : الشدة ، و الجذب ، و انقطاع المطر ٠

قوله : ((فانسد عليهم ابواب الخ)) ص ٣ س ٥ ،

و قد قال اللّه تعالى : (وَلَوْ اَنَّ اَهْلَ الْقُرى آمَنُوا ، وَ اتَّقَوْا ، لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ اَبْوابَ السَّماءِ وَالْاَرْضِ) ٠(٢)

قوله : ((و التماثيل)) ص ٣ س ٧ ،

جمع تمثال ،اى الصورة ٠٠ و قد قال اللّه تعالى : (ما هٰذِهِ التَّماثِيلُ الَّتى اَنْتُمْ لَها عاكِفُونَ) ٠٠ (٣)

---

(١) و من هنا قول ابن ابى الحديد : (فلا واللّه ما وصل ابن سينا ،و لا اغنى ذكاء ابى الحسين ، و لا رجعا بشئ بعد بحث و تدقيق ، سوى خفى حنين) ٠

(٢) سورة الاعراف ٩٥٠٠ لكن بلفظ ال ((بركات من السماء والارض)) لا ((ابواب السماء)) لعله نسخ وسهو من الناسخ ٠ (م)

(٣) سورة الانبياء ٥٤/

قوله : ((سيما العلم الالٰهى)) ص ٣ س ١٥ ،

اى الذى بمعنى الاعم ، المسمى بالعلم الاعلى ، و الفلسفة الاولى ، والعلم الكلى ٠٠ فان الحكمة هى : معرفة حقايق الاشياء ، كماهى تنقسم الى : النظرية : المنقسمة الى الالٰهى ، والرياضى ، و الطبيعى ٠٠

و الى العملية : المنقسمة الى تهذيب الاخلاق ، و تدبير المنزل ، و سياسته المدنية ٠٠ و منهم من ربع القسمة فى معظم النظرية ، بجعل مالا يفتقر الى المادة فى نحوى الوجودين ، قسمين : ما لا يقارنها مطلقا ، كالالة و العقول ٠٠٠

و مايقارنها ، لاعلى وجه الافتقار ، كالوحدة ، و الكثرة ، و ساير الامور العامة ٠

فسمى العلم باحوال الاول : الٰهيا ٠٠ و العلم باحوال الثانى : علما كليا ، و فلسفة اولى ٠٠ و فى العملية بتقسيم القسم الثالث : الى مايتعلق بالملك والسلطنة و الى مايتعلق بالنبوة و الشريعة ٠٠٠

و سمى الاول : علم السياسة ٠٠ و الثانى : علم النواميس ٠

قوله : ((الرياسة الكبرى)) ص ٣ س ١٥ ،

لكون موضوعات سائر العلوم اعراضا ذاتية لموضوع هذا العلم ، و هو الموجود المطلق ٠٠ و لا معنى لكون علم اعلى من آخر ، سوى ان موضوعه اعم ، فيكون فوق الكل رتبة ٠

قوله : ((قراح)) ص ٣ س ١٧ ،

كسحاب : المزرعة التى ليس عليها بناء ، و لافيها شجر ٠٠ و منه الحديث (و انثر فى القراح بذرك) ٠٠(١)

قوله : ((قداح)) ص ٣ س ١٧ ،

جمع (قدح) بالكسر و السكون ٠٠ اسم فرس ٠٠ و انما اتى بالجمع ، ليناسب ٠

قوله : ((التقفية)) ص ٤ س ٤ ، توافق الالفاظ ، فى اواخر الابيات ٠

قوله : ((المحيا)) ص ٤ س ٦ ، الوجه ، او حرّه ٠

(١) اقتبس من مجمع البحرين ، مادة ال ((قرح))

قوله : ((ولم يَخْل)) ص ٤ س ٧ ، بسكون الخاء ، وضم اللام .. من الخلو ..

قوله : ((وان لم يَخَلْ)) ص ٤ س ٨ ، بفتح الخاء ، وسكون اللام .. من الخيال .

قوله : ((الفذ)) ص ٤ س ١١ ،

اى الفرد .. الجمع افذاذ .. وفى الحديث : (فضل صلوة الجماعة ، على صلوة الفذ ـ أى الواحد ـ بسبع وعشرين) .. (١) .

قوله : ((يطرب الاسماع و تلذ احتذاء بالعقول)) ص ٤ س ١١ ،

الاسماع : مفعول يطرب .. و تلذ : مضارع ، فاعله : ضمير الاسماع .. و المراد بالعقول : النفوس العاقلة ، لان الالتذاذ بالذات لها .

قوله : ((حذو القذ بالقذ)) ص ٤ س ١١ ،

القذ ـ بالضم و التشديد : ريش السهم .. و الجمع : قذوذ ..

و (حذو القذ بالقذ) اى كما يقدّر كل واحدة منها على قدر صاحبتها ، وتقطع ضُرِبَ مثلا للشيئين يستويان ، و لا يتفاوتان ..

و فى الحديث : ((يكون فى هذه الأمة كل ما كان فى بنى اسرائيل ، حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة)) .. (٢)

و ايضا فى الحديث : (و يركبون قذتهم) .. (٣)

اى : طريقتهم .. و القذة : الطريقة .

قوله : ((و تموا الكلمة)) ص ٤ س ١٥ ،

اى الكلمة الباقية ، و هى كلمة التوحيد .

قوله : ((و مثاقف)) ص ٤ س ١٦ ،

و فى القاموس : (ثقفه ، كسمعه : صادفه ، و اخذه ، او ظفر به ، او ادركه) .

قوله : ((المعلم الشديد القوى)) ص ٥ س ٣ ،

---

(١) وسائل الشيعه ، كتاب الصلوة .. ولا يخفى اختلاف العبارات فيها .

(٢) كل هذه المطالب يقتبس من مجمع البحرين مادة ال ((قذ))

(٣) مجمع البحرين ـ مادة ال ((قذ))

ای العقل الفعال ، المکمل للنفوس الناطقة ،بحول اللّه و قوته ،المسمی بروح القدس فی لسان الشرع ، و المؤید بالقاء الوحی للانبیاء ،و المفوض الیـــــه کدخدائیة عالم العناصر ٠

قوله : ((الغایة القصوی)) ص ٥ س ٤ ،

و هی لقائه فی الآخرة ، و لذة النظر الی وجهه تعالی ٠

قوله : ((و المراد بالعقل اما العقلی الکلی)) ص ٥ س ٧ ،

و هو العقل الفعال ، او جملة العقول ، علی ماشار الیه فی الحاشیة ٠٠

و المراد بالکلیة هنا : الاحاطة ، و الانبساط ،والسعة ،بحسب الوجود العینی غیر المنافی للشخصیة و الفردیة ، لاالاشتراک بین الکثیرین ٠٠ و هذا کثیر الدور علی السنتهم ، طبقا لاهل الذوق ،حیث یطلقون علی الوجود الحقیقی ، الممتنع الصدق علی کثیرین : لفظ الکلی ، و العام ، و المطلق ٠٠ و یعنون المحیـــط : الواسع ٠٠وعلی نحو من الوجود الحقیقی : لفظ المقید ، و الخاص و الجزئی ٠٠ و یعنون المحدود : المحاط ٠٠٠و من هذا القبیل اطلاق الاشراقیین لفظ الکلی ، علی ربّ النوع ٠

قوله : ((هو کصورة للعالم الطبیعی)) ص ٥ س ٧ ،

لان فعلیة العالم الطبیعی بالعقل ،و الصورة مابه فعلیة الشئ ٠٠ وانماقال (کصورة للعالم الطبیعی) لوجود ذکرها فی الحاشیة ٠٠

و لأن الصورة مابه الشئ بالفعل ، و هو داخل فی الشئ ٠٠ بخلاف العقل ، فانه خارج عن العالم الطبیعی ٠٠

نعم : هو جهة وحدة لجملة العالم ، المسمی عند العرفاء بالانسان الکبیـــر ، کالنفس النطقیة للانسان الصغیر ٠٠ سیجئ الاشارة الی کون العالم شخصا واحدا فی المقصد الثالث ، عند بیان (توحید الّه العالم) ٠

قوله : ((و کفصل)) ص ٥ س ٨ ،

انما اتی بکاف التشبیه ، لان العقل کصورة للعالم ، والصورة هی الفصـــل

باعتبار، وغيره باعتبار.

قوله: ((وقد كانت النفوس)) ص ٥ س ٨،

يعنى: ان العقل انما هو جهة وحدة العالم الطبيعى، و النفوس واسطة.. كما اشار اليه فى الحاشية.

قوله: ((واما المراد)) ص ٥ س ٩،

ان قيل: مامعنى ترديد المصنف فى مراده؟.

اقول: كون الكلام ذا وجوه، ممايزيد فى بلاغته، و لطافته.

قوله: ((العاقلة)) ص ٥ س ٩،

اى النفس الناطقة الانسانية، المسمات بالعاقلة، و العقل الجزئى..

لان العقل يطلق بالاشتراك اللفظى، على الجوهر المقابل للنفس..والمراد به المجرد الممكن المفارق للمادة، فى ذاته..

و قد يطلق على النفس، و هى الجوهر المجرد الممكن المفارق للمادة، فى ذاته، دون فعله، باعتبار مراتبها فى استكمالها، علماً وعملاً..

و قد يطلق على نفس مراتبها ايضا.. وعلى قواها فى تلك المراتب كذلك.

توضيحه: ان للنفس باعتبار تأثرها عما فوقها من المبادى، باستفاضتها عنها ماتتكمل به من التعقلات، قوة تسمى نظرية.. ولها أربع مراتب..

و لها باعتبار تأثيرها فى البدن، لتفيد جوهره كمالا، تأثيرا اختياريا، قوة اخرى، تسمى عملية.. و لها ايضا اربع مراتب.. على ان هذا الكمال الذى يحصل للبدن، بسببها فى الحقيقة، تعود اليها، لان البدن آلة لها فى تحصيل العلم، و العمل.. اما مراتب القوة النظرية: فلان النفس فى مبدء الفطرة خالية عن العلوم كلها، لكنها مستعدة لها، و الا امتنع اتصافها بها، و حينئذ تسمى عقلا هيولائيا، تشبيها لها بالهيولى، الخالية فى نفسها عن جميع الصور القابلة اياها.

ثم اذا استعملت آلاتها، اعنى الحواس الظاهرة و الباطنة، حصل لها علوم اولية، و استعدت لاكتساب النظريات، و حينئذ تسمى عقلا بالملكة لانها حصلت لها

بسبب تلك الاولیات ملکة الانتقال الی النظریات ٠٠ ثم رتبت العلوم الاولیة ، و ادرکت النظریات ، و حصلت لها ملکة الاستحضار ، بحیث یستحضرها متی شاءت ، من غیر کسب جدید ، لاجل تکرار الاکتساب ٠٠ لکن لا تشاهدها بالفعل ، بل صارت مخزونة عندها ، فهو العقل بالفعل ، لحصول قدرة الاستحضار للنفس بالفعل ٠٠

و اذا استحضرت العلوم مشاهدة ایاها ، تسمی عقلا مستفادا ٠٠ لان النفس الانسانیة فی آخر المراتب تصیر عقلا ، لکن لا فعّالا للکمالات ، بل عقلا منفعلا ، بحسب قبول الکمالات من العقل الفعال ٠٠

و اما مراتب القوة العملیة : فاولیها : تهذیب الظاهر ، باستعمال الشرایع النبویة ، و النوامیس الآلهیة ٠٠(١) ٠

و ثانیها : تهذیب الباطن ، عن الملکات الردیة ، و نقض آثار شواغله عن عالم الغیب ٠٠(٢)

و ثالثها : مایحصل بعد اتصالها بعالم الغیب ، و هو تجلی النفس بالصور القدسیة ٠٠(٣)

و رابعتها : مایتجلی له عقیب ملکة الاتصال ، و الانفصال عن نفسه ، بالکلیة ٠٠ و هو ملاحظة جمال اللّٰه و جلاله ، و قصر النظر علی کماله ، حتی یری کل قدرة مضمحلة جنب قدرته الکاملة ، و کل علم مستغرقا فی علمه الشامل ، بل کل وجود فائضا من جنابه ٠٠(٤) و یأتی بیان ذلك مشبعا فی مبحث النفس ان شاء اللّٰه تعالی ٠

قوله : ((و هو الانسب بالمقام)) ص ٥ س ١٠ ،

ای مقام الشکر ، و الثناء ، لانه الموهوب للانسان ، من اللّٰه الواهب المنان ٠

قوله : ((اختفی لفرط نوره)) ص ٥ س ١٣ ،

اذ الشیٔ اذا جاوز حده ، انعکس ضده ٠٠ کما قلت بالفارسیة :

(١) و هی المسماة عندهم : بالتجلیة ٠٠ بالجیم ٠
(٢) و هی : التخلیة ٠٠ بالخاء المعجمة ٠
(٣) و هی : التحلیة ٠٠ بالحاء المهملة ٠
(٤) و هی الفناء فی الحق ٠٠ و له ایضا ثلث مراتب : محو ، طمس ، محق ٠

(ز بس آشكارى نئى ديدنى نهانى زبسيارى رو شنى) ٠

قوله : ((فى عين ظهوره باطن)) ص ٦ س ١ ،

كماقال اللّه تعالى (هُوَ ٱلْأَوَّلُ وَ ٱلْآخِرُ ، وَ ٱلظَّاهِرُ وَ ٱلْبَاطِنُ ، وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ)) ٠٠ (١)

قال اميرالمؤمنين (ع) : (كل ظاهر غيره ، غير باطن ٠٠ وكل باطن غيره ، غير ظاهر)) ٠٠ (٢)

قوله : ((كان المصراع الثانى الخ)) ص ٦ س ٢ ،

ليس المراد انه ان جعلت كلمة (فى) للسببية ، كان الثانى نتيجة ، بمعنى ان سببية (فى) تكون سببا لكونه كالنتيجة ، كما هو المتوهم ، بل المراد انه حينئذ صار قوله : ((فى ظهوره)) ص ٥ س ١٧ ، بمنزلة : لظهوره ٠

و هو عبارة اخرى لقوله : ((لفرط نوره)) ٠٠ فلم يبق فرق بين المصراعين و لزم التكرار ٠٠

فقال : ان التفاوت بينهما حينئذ بالامرين المذكورين ، كما بيّنه فى الحاشية ٠٠ لا يخفى ما فى عبارته من المعاياة ٠٠ (٣)

قوله : ((نور الوجود المنبسط)) ص ٦ س ٤ ،

على الماهيات الامكانية ، من عوالم الجبروت ، و الملكوت ، و الناسوت ٠ ٠ ٠ المسمى بالفيض المقدس ، و النفس الرحمانى ، و الرحمة الواسعة ، و مادة المواد ٠٠

و فى هذا المعنى قلت بالفارسية :

(جهان ازجهان آفرين سايه است همين سايه بر مايه ها مايه است)

(كه جاراست بر هستى پهنور بمينو وگيتى نمود ه گذر)

قوله : ((و هى المعرفة بقول الحكماء)) ص ٧ س ٥ ،

قلت اشارة الى قولهم :

---

(١) سورة الحديد ٣

(٢) فى الخطبة ٩٦ ، من نهج البلاغة ٠

(٣) المعايات : ان تأتى بكلام ، لا يهتدى له ٠

(روان چون شد از دانش آراسته جهانی شود پر زهر خواسته)

(از این روی گفتند مردان راه که حکمت تشبه بود بر الٰه)

فان الفلسفة لفظ یونانی ، معناه التشبه بالاٰله ، ای الاتصاف بصفات اللّٰه ۰

قوله : ((و افعاله المبدعة)) ص ۷ س ۱۱ ،

و الفعل اما ان یکون مسبوقا بالمادة و المدة ، و هو الکائن ، کالعناصر و العنصریات ۰۰

و اما ان لا یکون مسبوقا بشیٔ منهما ، و هو المبتدع ، کالعقول و النفوس المجردة ۰۰

و اما ان یکون مسبوقا بالمادة ، دون المدة ، و هو المخترع ، کالفلک و الفلکیات ۰

قوله : ((لم نقل هذی)) ص ۸ س ۱ ،

فیشار ، بها ، الی المنظومة ۰

قوله : ((للترضیع)) ص ۸ س ۲ ،

و هو فی اللغة : الترکیب ، و التقدیر ، و النسج ۰۰

و فی اصطلاح علماء البیان : هو کون مافی احدی القرینتین ، مثل ما یقابله من الاخری فی الوزن و التقفیة ۰۰ نحو :

(هو یطبع الاسجاع بجواهر لفظه و یقرع الاسماع بزواجر وعظه)

قوله : ((و الغرر جمع الاغر)) ص ۸ س ۳ ،

هذا غریب منه ، لعله من خطایا الناسخ ، لان الغرر یجمع علی (غره) کغرف وغرفه ، و جمع الاغر : غر بالضم ۰۰ قال ابن مالک :

(فعل لنحو احمر و حمرا)

قوله : ((من قبیل لجین الماء)) ص ۸ س ۵ ،

ای من اضافة المشبه به ، الی المشبه ۰

قوله : ((ان کتابنا علی مقاصد)) ص ۸ س ۹ ،

اى مشتمل على مقاصد سبعة :

الاول : فى الامور العامة ..

و الثانى : فى الجواهر و الاعراض ..

و الثالث : فى الألهيات بالمعنى الاخص ..

و الرابع : فى الطبيعيات ..

و الخامس : فى النبوات و المنامات ..

و السادس : فى المعاد ..

و السابع : فى الاخلاق .

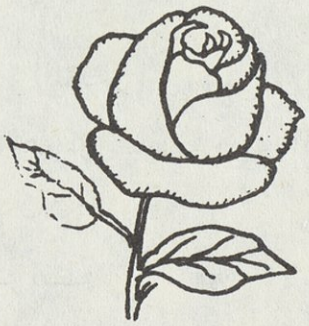

المقصد الاول

فى

الامور العامة

ويشتمل على فرائد:

الف ـ الفريدة الاولى فى الوجود والعدم

ب ـ الفريدة الثانية فى الوجوب والامكان

ج ـ الفريدة الثالثة فى القدم والحدوث

د ـ الفريدة الرابعة فى القوة والفعل

هـ ـ الفريدة الخامسة فى الماهية ولواحقها

و ـ الفريدة السادسة فى الوحدة والكثرة

ز ـ الفريدة السابعة فى العلة والمعلول

الفريدة الاولى

فى

الوجود والعدم

الف ـ الأمور العامة ·

ب ـ فى بداهة الوجود ·

ج ـ فى اصالة الوجود ·

د ـ فى اشتراك الوجود ·

هـ ـ فى زيادة الوجود على الماهية ·

و ـ فى ان الحق تعالى انية صرفة ·

ز ـ فى وحدة حقيقة الوجود ·

ح ـ فى الوجود الذهنى ·

ط ـ فى المعقول الثانى ·

ى ـ فى ان الوجود مطلق و مقيد ·

ك ـ فى اطلاقات الوجود ·

ل ـ فى ان تكثر الوجود بالمهيات ·

م ـ فى بعض احكام العدم و المعدوم ·

ن ـ فى عدم التمايز و العلية فى الأعدام ·

س ـ فى اعادة المعدوم ·

ع ـ فى دفع شبهة المعدوم المطلق ·

ف ـ فى مناط الصدق فى القضية ·

ص ـ فى الجعل ·

الف ـ الامور العامة :

قوله : ((فى الامور العامة)) ص ٨ س ١١ ،

المسماة بتقاسيم الوجود ، لكونها اموراً تنقسم الماهية اليها ، بحسب الوجود ، المنحصرة بالاستقراء : فى الوجود ، و العدم ، و احوالهما ، و فى الماهية ، و احوالها ، و فى المركب من الماهية و الوجود ، او العدم ، و احواله ، و هو العلة و المعلول .. و يذكرها المصنف رحمه الله ، فى سبع فرائد .

قوله : ((اولية كانت فى الوجود)) ص ٨ س ١٢ ،

لانه الموضوع فى الحكمة الالهية ، و تقدم معرفة الموضوع فى كل علم مما يعد ، كالواجب ..

اما البحث عن العدم ، فعلى سبيل الاستطراد .

ان قلت : القوم يقولون : الموضوع هو الموجود ..؟ .

قلت : كلاهما واحد ، لان الموجود الحقيقى عنده هو الوجود ، و ان كان الموجود اشمل للمذاهب ، من اصالته ، و اعتباريته .

ب ـ فى بداهة الوجود :

قوله : ((تعريف لفظى)) ص ٨ س ١٥ ،

هو تبديل اللفظ بلفظ اعرف عند السامع، وتعيين ماهو المراد من اللفظ، يرادف الترجمة و التفسير، فيحتاج الى النقل عن اهل اللغة، و اصحاب الاصطلاح ..

وعده من اقسام التعريف ، وهو مفيد ماليس فى الغريزة، نوع من التجوز ، لتميز ماهو المراد من اللفظ ، من بين سائر المتصورات، لانه التعريف الصناعى الذى يكون بالقول الشارح ، الذى هو مطلب (ماء الشارحة) و (ماء الحقيقة) .. و الاول يسمى (حدا اسميا) .. و الثانى (حدا حقيقيا) ..

و الطالب بماء الثانى ، هو السائل عن ذات الشئ ، و ذات الشئ حقيقة ، و لا يطلق على غير الموجود ..

و الطالب بماء الاول ، هو السائل عن ماهية مفهوم الاسم ، لاعن مفهوم الاسم ، لان السؤال بذلك يصير لغويا .. و ان سومح و قيل : (هو مايطلب بها ، مفهوم الاسم) فالمراد ، ماقلنا .

قوله : ((شرح الاسم)) ص ٩ س ١ ،

اى ايضاح مفهوم اللفظ ، و تفسيره .. و قد سبق منّا مايتعلق بالمقام ، فى مبحث المعرفات من المنطق ، عند قوله :

(وكل هذى بالحقيقى سمّ تعريف اسمى هو شرح الاسم) .

قوله : ((ماء الشارحة)) ص ٩ س ١ ،

و هى على مايستفاد من محاوراتهم ، ما يطلب بها شرح الاسم ، اى شرح مهية مفهوم الاسم .. و المصنف رحمه الله اراد بها هنا مفهوم اللفظ ، ومعناه : المستعمل فيه .

قوله : ((لانه مبدء اول لكل شرح)) ص ٩ س ٤ ،

كالانسان ، فانه يشرح بالحيوان ، و الحيوان بالنامى ، و الحساس ، و هما بالجسم المطلق ، و هو بالجوهر ، و هو بالموجود ، و هو بالوجود .. فهو مبدء كل شرح ، اما جوهر ، اوعرض .. و كل منهما يعرف بالوجود .

قوله : ((فلاشرح له)) ص ٩ س ٤ ،

لانه لو كان له شرح ، لزم الدور .

قوله : ((كماسيجئ)) ص ٩ س ٦ ،

عند بيانه ، الاحكام السلبية للوجود، بقوله :

(وليس جزء وكذا الاجزء له)

وايضا الكون الوجود اعم الاشياء لاجنس له ، فلافصل له ،فلاحد له ،فلابرهان عليه ٠٠ لان الحد والبرهان ، على ماذكره المنطقيون ،متشاركان فى الحدود٠٠ و ان مايذكر فى حد الشئ ، يجعل حدا وسطا فى برهانه ،على ماسبق بيانه فى المنطق ٠

قوله : ((من الكليات الخمس التى مقسمها)) ص ٩ س ٧ ،

قيل : فيه ان الكلام فى مفهوم الوجود ،لافى حقيقته ،ولاشك ان مفهومه كلى من الكليات الخمس ، وعلى ماذكره المصنف من ان مقسم الكليات ،هو شيئية الماهية والوجود وعوارضه ليست من سنخ الماهية ، يلزم ان لايكون مفهوم الوجود كليا ،وهو باطل ٠٠

نعم : حقيقة الوجود ، ليست كلية ،وليس الكلام فيها ،بل الكلام فى ان مفهوم الوجود بديهى ، لايمكن ان يكون له تعريف بحد ، ولا رسم ٠٠

اقول : ليس المراد من الوجود مفهومه بماهو مفهوم ،بل بماهو آلة لحاظ الحقيقة ،ووجه الشئ هو الشئ بوجه ٠٠ والدليل على ما قلنا ،انهم جعلوا الوجود المطلق موضوعا فى الحكمة الالهية ، ولو كان المفهوم بماهو مفهوم ،لخرج كثير من المطالب ،كالوجوب بالذات ، والوحدة الحقة ، ونحوهما ٠٠

وايضا ليس شأن الحكيم ،الباحث عن الحقائق ،البحث عن المفهوم بماهو مفهوم (١) الا ان يجعل آلة لحاظ الحقيقة ،كما هو شأن العنوان بما هو عنوان ٠

قوله : ((ولااظهر من الوجود)) ص ٩ س ٩ ،

فيجب ان يكون الوجود بيّنا بنفسه ،مستغنيا عن التعريف الحقيقى ،مطلقا ٠٠

---

(١) اعلم : انه لاوجود لما فى ذهنك من المفاهيم ،الا وجودها فى الخارج ٠٠٠
نعم : اذا اخذت ما فى الذهن بشرط لا ،وملحوظا بالذات ،لا مرآت اللحاظ فله وجود مستقل ٠٠٠ (منه)

فمراد من عرفه ،ليس الا التعريف اللفظى ٠٠ فان المعنى الواضح ،قد يعرف من حيث انه مدلول اللفظ ، دون غيره ٠

قوله : ((و الوجود لا ماهية له)) ص ١٠ س ٤ ،

اى ما يقال فى جواب (ماهو؟) ٠٠

قوله : ((و ماهية الشئ التى هو بها هو)) ص ١٠ س ٤ ،

اى الماهية ، بالمعنى الاعم ٠

ج ـ فى اصالة الوجود :

قوله : ((فى اصالة الوجود)) ص ١٠ س ٧ ،

(بدان هست بود است و گوهر نمود چو رنگى است گوهر به رخسار بود)

(اگر چند فرموده شيخ شهاب كه گوهر چه آب است هستى سراب)

(ولى رأى اين مرد بسيار دان نباشد پسنديده نزد مهان)

(چنين آيد از گفتهٔ او بدست اگر هستيى هست باشد به هست)

(به هست ديگر مى رساند نياز پس آنگاه اين رشته گردد دراز)

قوله : ((كل ممكن زوج تركيبى)) ص ١٠ س ٨ ،

عند المشائيين ٠٠ و اما عنده ،وعند بعض اهل التحقيق ،كالشيخ الاشراقى ، و صدر المتألهين ، قدست ارواحهم : فان النفوس ، و مافوقها ،وجودات بحتة ، بلاماهية ، و انوار بسيطة ، بلاظلمة ٠٠

كما قال فى مبحث تجرد النفس الناطقة :

(و انها بحت وجود ظل حق عندى و ذافوق تجرد انطلق) ٠

الأن يقال : ان النفس بعد ماصارت عقلا بالفعل ،تتحد بالعقل الفعال ، و العقول مطلقا من صقع الواجب ، فمناط البينونة هى المادة ، و لواحقها ٠

قوله : ((و لم يقل أحد من الحكماء باصالتهما معا)) ص ١٠ س ٩ ،

نعم : قال بعض من لم يعتبر القواعد الحكمية ،كالشيخ احمد الاحسائى ٠٠

اعلم : انه لا نزاع لاحد في ان الوجود و الماهية متحدان في الخارج ، وان التمايز بينهما انما هو في الذهن ، لا بحسب العين ...

و لا شبهة ايضا في ان المتحدين ، لا يمكن ان يكونا موجودين جميعا ، بحسب الحقيقة ، و الا لم يحصل الاتحاد بينهما .. و لا محالة : احدهما امر حقيقي ، والآخر انتزاعي عقلي .. فالاتحاد بين الوجود و الماهية : اما ان يكون الوجود امرا حقيقيا عينيا ، و الماهية اعتباريا انتزاعيا .. او بالعكس ...

و اعلم : ان الوجودات ، و ان لم يكن اختلاف بينها بذواتها ، الا بالشدة ، و الضعف ، و الغنا ، و الفقر .. كما سيجئ في مبحث بيان الاقوال في حقيقة الوجود ..

لكن يلزمها بحسب كل مرتبة من المراتب ، او صاف خاصة ، هي المسماة بالماهيات ، كمراتب انوار الشمس ، حيث وقفت على الزجاجات ، و انصبغت بالوانها و في انفسها ، لا لون لها ، و لا تفاوت فيها ، الا بشدة اللمعان ، و نقصانه .. فمن قصر نظره على الالوان المختلفة ، و وقف معها توهم انها امور حقيقية ، و احتجب بها عن حقيقة النور ، كمن ذهب الى ان الماهيات امور حقيقية ، متأصلة ، و الوجودات امور انتزاعية .. و من شاهد الالوان ، و علم انها من الزجاجات ، و لا لون للنور في نفسه ظهرت له حقيقة النور ، كمن ذهب الى ان مراتب الوجودات التي هي لمعان النور الحقيقي امور حقيقية ، منصبغة بصبغ الماهيات ، المتخالفة الامكانية ...

نعم ما قاله العارف الجامي :

(اعيان همه شيشه هاي گوناگون بود تابيد بر او پرتو انوار وجود)

(هر شيشه كه سرخ بود يا زرد كبود خورشيد در او هر آنچه او بود نمود)

قوله : « شيخ الاشراق » ص ١١ س ١ ،

اي شيخ طائفة حكمة الاشراق ، اي الحكمة المؤسسة على الاشراق ، الذي هو الكشف .. او حكمة المشارقة الذين هم اهل الفارس ، و هو يرجع الى الاول .. لان حكمتهم كشفية ذوقية ، فنسبت الى الاشراق الذي هو ظهور الانوار العقلية ، و لمعانها ، و فيضانها بالاشراقات على الانفس ، عند تجردها .. و كان اعتماد

الفارسيين فى الحكمة على الذوق والكشف .. وكذا قدماء يونان ، عدا ارسطو ، و شيعته .. فان اعتمادهم كان على البحث والبرهان ..

قال العلامة الشيرازى ، فى (شرح حكمة الاشراق) : (هو شهاب الدين ، ابو الفتوح ، عمر بن محمد السهروردى) .. وفى تضاعيف عبارات الاسفار ، ما يشعر بخطاء العلامة ، فى ترجمته ، حيث قال ، بعد نقل كلام ، و هو رأى افلاطون الالهى ، و مذهب شيعته ، المشهورين بالرواقيين : (و من يحذ وحذوهم ، كالشيخ الشهيد ، والحكيم السعيد ، شهاب الدين يحيى السهروردى ، فى حكمة الاشراق) .

قوله : ((مع عدم التشكيك فى الماهية)) ص ١١ س ١٥ ،

لا مع جواز التشكيك فيها .. كما سيأتى نقله عن الاشراقية ..

فهذا الدليل الزام على من يجمع بين اعتبارية الوجود ، و نفى التشكيك عن الماهية .. كما اشار اليه بقوله : (و قد جمع جم غفير الخ) .

قوله : ((و لا يجوز التشكيك فى الماهية)) ص ١١ س ١٦ ،

لأن مابه التفاوت ، ان كان داخلا فى ماهية الاشد مثلا ، لم يتحقق اشتراك الاضعف فيها ، لانتفاء بعض الاجزاء ، ، و ان لم يكن داخلا فيها ، لم يتحقق التفاوت فيها ، بل كانت فى الكل على السواء ، فالخصوصية التى فى نور الشمس ، دون القمر ، ان كانت من ذاتيات الضوء ، لم يكن مافى القمر ضوء ، و الا لم يكن تفاوت النورين فى نفس الماهية ..

هكذا قالوا .. و الجواب عنه : سيظهر من بيان المصنف ، فى وحدة حقيقة الوجود .

قوله : ((هو الوجود الحقيقى)) ص ١٢ س ٦ ،

و هو مما يتفاوت بذاته : كمالاً و نقصاناً ، و تقدماً و تأخرا ، و افتقارا و غنىً ..

و الماهيات سواء كانت ذاتيات ، او عوارض ، لا تقبل التشكيك و التفاوت ، الا بواسطة وجوداتها الخاصة ..

فالنور مثلا ، لا يتفاوت فى مفهومه ، و انما يتفاوت الانوار الخارجية ، التى هى وجودات محضة ..

وانما قيد الوجود : بالحقيقي ،لان مفهومه الكلي ،كسائر المفاهيم ،له وجود زائد في العقل.

قوله : ((كون المراتب في الاشتداد)) ص ١٢ س ٦ ،

استدلوا على ان الاشد نوع مباين للاضعف ؛بان السواد مثلا ،الشديد منه يخالف الضعيف ،فلا يخلو اما ان يكون الاختلاف بينهما بالحقيقة ،او بالعوارض .. والثاني باطل ،والا لم يكن التفاوت في السوادية ، بل امر خارج عنه ...

لكنا نعلم قطعا ،ان التفاوت في السوادية ،فتعين الاول ،فيكون الاشد نوعا مخالفا للاضعف ...

اقول : هذا النوع من الاختلاف ،اعني الاختلاف في الشدة والضعف ، و الكمال والنقص ، والتقدم والتأخر ،ونحوها ،مما لا يوجب التكثر في الحقيقة ، ولا ينثلم به وحدة الطبيعة ،المشتركة المشككة .. كما اشار اليه المصنف في غير موضع..

وهذا ،اعني التفاوت بالنقص والكمال ، مع الاتفاق في اصل الحقيقة ،هو المختار عند الاشراقية .. كما سيشير المصنف اليه .

قوله : ((انواع مختلفة عندهم)) ص ١٢ س ١٠ ،

اي عند من لا يجوزون التشكيك في الماهية ،كالمشائين ،ومن تابعهم في ذلك.. خلافا لصاحب الاشراق ،حيث يرى ان الوجود امر انتزاعي ذهني ،لا صورة له في الخارج ..

زعم ان الماهيات بذواتها ،مما يقبل التقدم والتأخر ،والكمال ، وغيرها ..

واما المحققون .. ومنهم صدر المتألهين ، والمصنف رحمهما الله تعالى فلما كان الوجود عندهم بذاته ،مما يتفاوت ، وسائر المفاهيم والماهيات يلحقها التفاوت ،بواسطة الوجود ،لم يلزمهم القول باختلاف المراتب بالنوع، مع عدم تجويزهم ، التشكيك في الماهيات .. فهذا الدليل ايضا الزامي .

قوله : ((بخلاف ما اذا كان للوجود حقيقة)) ص ١٢ س ١٣ ،

فانه وان حصلت عند الاشتداد انواع بلا نهاية ، الا انها موجودة بوجود واحد اتصالي .. اذ المتصل الواحد ، له وجود واحد ، عند المشائين ...

كماقالوا : ان السواد مثلا ،من اول اشتداده الى النهاية ،له هوية واحدة اتصالية ، وله فى كل آن مفروض معنى نوعى آخر ،ماله قبل ،وماله بعد ٠٠ ولو كانت الماهية موجودة ،و الوجود امرامعقولا انتزاعيا ،لزم فى صورة الاشتداد وجود انواع ، بلانهاية بالفعل ،متمايزة بعضها عن بعض ، بين حاصرين ٠

قوله : ((غانه كخيط)) ص ١٢ س ١٤ ،

بعبارة اخرى : انه كخيط تمسك المفاهيم المفطورة على التشتّت عن الانفصام ٠٠

قوله : ((كما فى الممتدات القارة)) ص ١٢ س ١٥ ،

و هى مايجتمع اجزائه ، فى الوجود ٠

قوله : ((اوغير القارة)) ص ١٢ س ١٥ ،

و هى مالا يجتمع اجزائه ، فى الوجود ٠

قوله : ((حيث ان كثرتها بالقوة)) ص ١٢ س ١٥ ،

و معنى كونها بالقوة ، ان كل نوع غير متميز عما يليه بالفعل ،كما ان الحدود و النقط فى المسافة الاينية ، غير متميزة بالفعل ٠

قوله : ((المراد به مايرادف الوجود)) ص ١٢ س ١٦ ،

لا الكون بمعنى الطبع المقابل للابداع ، و الاختراع ،فى بعض الاصطلاحات حيث يقال : عالم الكون ،اوعالم الكيان ٠٠ و يراد به عالم الطبيعة ،فحسب ٠٠

و لا مايطلق فى عرف المتكلمين ، و يراد به النسبة الى المكان ، اى حصول الشئ فى الحيّز ، و هو الأين عند الحكماء ٠

قوله : ((كانت تلك الاضافة اشراقية)) ص ١٣ س ٨ ،

و هى الاشراق القائم بالذات ،و باعتبار انبساطه على الماهيات ، صارت كالاضافة بين الشيئين (١) ٠

---

(١) لكونها برزخ البرازخ ،واقعة بين مرتبة الخفاء المطلق ــ المعبر عنه بالكنز المخفى فى الحديث القدسى ــ و بين الوجودات المقيدة ،من المجردات ،و الماديات ، منبسطة عليها ٠٠ كانت كاضافة بين شيئين ٠٠٠ (منه)

قوله : ((كالوجود الاعتباري)) ص ١٣ س ٩ ،

اى الوجود العام ، البديهى ، الانتزاعى ، الذى يقال له : الوجود الاثباتى .. يحمل على المهيات ، فى الذهن .

قوله : ((لزم الانقلاب)) ص ١٣ س ١٠ ،

اى انقلاب الممكن الى الواجب ، الذى نفس ذاته بلاملاحظة حيثية اخرى ، واعتبار امر آخر ، غير ذاته ، مصداق لحمل مفهوم الوجود عليه ، و مستحق للحكم عليه ، بانه موجود .

قوله : ((ولاكلمته)) ص ١٣ س ١٣ ،

اى فعله ، قال على عليه السلام : (انما يقول لما اراد كونه : كن فيكون ، لا بصوت يقرع ، ولا بنداء يسمع .. انما كلامه سبحانه : فعله)) .. (١)

قوله : ((الهو هوية)) ص ١٣ س ١٧ ،

كلمة مركبة ، جعل اسما ، فعرف باللام ، والمراد بها : الحمل المتعارف الايجابى ، مواطاة .

قوله : ((والمفاهيم ذاتيها الاختلاف)) ص ١٤ س ٢ ،

وليس بين مهية ، ومهية اخرى ، علاقة ارتباطية .. اذ اقطع النظر ، عن وجوديهما .

قوله : ((واين احدهما من الآخر)) ص ١٤ س ٣ ،

عطف على قوله : (الغيرية) وتفسير لها اى يصح ان يقال : اين احدهما من الآخر ؟ ..

قوله : ((فلم يستقم استدلالهم)) ص ١٤ س ٦ ،

كلام اقناعى ، خارج عن قانون الحكمة ، بل بظاهره دورى .. لانه استدلال على شئ ، بمالا يتم الابه ، الا ان يقال : الغرض ان القول باصالة المهية ، ينافى لما استدل به الخصم ، وغيره ، على التوحيد .. فيكون جدلا ..

× × ×

(١) او ((فعل منه)) .. فى الخطبة ١٨٦ ، من نهج البلاغة .

د ــ فى اشتراك الوجود :

قوله : ((فى اشتراك)) ص ١٥ س ٤ ،

اتفق جمهور المحققين ، على ان للوجود : مفهوما واحدا مشتركا بين الوجودات . و خالفهم فيه (ابو الحسن الاشعرى) و (ابوالحسين البصرى) و ذهبا الى : ان وجود كل شئ ، عين ماهيته ، و لا اشتراك الا فى لفظ الوجود .

قال شارح المقاصد : (ان القول بكون اشتراك الوجود ،لفظيا .. بمعنى ان المفهوم من الوجود ،المضاف الى الانسان ، غير مفهوم الوجود ،المضاف الى الفرس ، و لا اشتراك بينهما فى مفهوم الكون .. مكابرة و مخالفة لبديهة العقل)

قوله : ((صلوح المقسم)) ص ١٥ س ١٠ ،

اى كونه قابلا للقسمة .. فالمقسم مصدر ميمى

قوله : ((و المقسم لابدّ و ان الخ)) ص ١٥ س ١١ ،

لان التقسيم عبارة عن : ضم القيود المتخالفة ،الى مورد القسمة ،ليحصل بانضمام كل قيد اليه ، قسم ..

و القسم عبارة عن : مجموع مورد القسمة ، مع القيد .. فلايتحقق بدون مورد القسمة .

قوله : ((و نقيض الواحد ، واحد)) ص ١٥ س ١٤ ،

معناه : انه لا يمكن ان يكون احد طرفى التناقض ، مفهوما واحدا .. و الطرف الآخر ، مفهومات متعددة ، كل منها نقيض للطرف الاول ، لامكان خلو الموضوع عنهما ، بان يكون واحدا اخر من تلك المفهومات ..

و لما كان مفهوم العدم واحدا ،فلو لم يكن للوجود مفهوم واحد،لما كان نقيضين ... ضرورة ارتفاعهما عن الوجود ،بمعنى آخر.. واللازم باطل قطعا .

قوله : ((و الالزال الخ)) ص ١٥ س ١٦ ،

ضرورة انه على تقدير عدم الاشتراك ،اما نفس الخصوصية ،او مختص بها ،

ذاتياكان ،ام عرضيا ،فيزول اعتقاده، مع زوال اعتقادها ..

اما على الاول : فلأن التردد فى الخصوصيات، يكون عين التردد فى الوجودات التى هى اعيان تلك الخصوصيات .. واما على الثانى : فلأن التردد فى شئ، يستلزم التردد ،فيما يختص به قطعا .. الى آخر ما قاله فى الشوارق ..

قوله : ((والرابع)) ص ١٦ س ٦،

هذا الدليل يثبت ان حقيقة الوجود تشترك بين الاشياء ،بخلاف الادلة السابقة، فانها تدل على ان مفهوم الوجود يشترك ،وكل منهما يستلزم الآخر.

قوله : ((ان كلا)) ص ١٦ س ٦،

من المفارقات ، والماديات .

قوله : ((والانفسية)) ص ١٦ س ٦،

من النفوس الكاملة ، وغيرها .. والنفوس الفلكية، وغيرها .

قوله : ((موافقة الوجود الكتبى واللفظى)) ص ١٦ س ٦،

اى موافقة كل منهما ،لكل من الوجود : الذهنى ، والعينى .

قوله : ((وكثير من معاصرينا)) ص ١٦ س ١٤،

كشيخ الطائفة الضالة ..

قوله :((والحال ان السنخية)) ص ١٦ س ١٥،

اقول : هذا امبنى على كون الجاعلية والمجعولية فى الوجودات، وكون الوجود حقيقة واحدة ،متفاوتة بنفسها ،كاملة ،ناقصة ،واجبة ،ممكنة ، غنية ،محتاجة، شديدة، ضعيفة ،متقدمة، متأخرة، كل ذلك بنفسها ، كما هو مذهب الحق ..

اما بناء على كون الجاعلية والمجعولية بين الماهيات ، على ما استقر عليه راى المتكلمين .. او بين الوجودات ، وتكون هى حقايق متخالفة ،كما ذهب اليه اتباع المشائين .. فلابد من المخالفة الذاتية، بين العلة والمعلول ..

قوله : ((من شرائط العلية والمعلولية)) ص ١٦ س ١٦،

والا لكانت نسبة المعلول الى العلة ،والى غيرها ، على السواء .

قوله : ((وان كان بعض مصاديقه)) ص١٧ س ١ ، وهو : وجود الواجب ٠

قوله : ((عدة ومدة)) ص ١٧ س ٢ ،

قيد وتميز ، لما اضيف اليه (فوق) ٠

قوله : ((شدة)) ص ١٧ س ٢ ،

تميز للمجرور ، بباء ، فى قوله : (بما لا يتناهى) ٠٠

والمعنى : فوق ما لا يتناهى عدة ومدة ، بما لا يتناهى شدة ٠٠ اذ لو كانت الثلثة قيود اللمضاف اليه ، لزم فساد المعنى ، لان ما لا يتناهى عدة ومدة وشدة ، لا يكون فوقه شئ ٠٠ وكذا يفسد المعنى ، لو كانت الثلاثة قيوداً للمجرور ، لانه اذا كان الفوقية بما لا يتناهى ، فى العدة ، والمدة والشدة ، لا تكون تحته ايضا ما لا يتناهى ، فكان الاولى ان يقول : كغيره فوق ما لا ينتاهى عدة ومدة ، بما لا يتناهى شدة ٠٠ او يقول : فوق ما لا يتناهى ، بما لا يتناهى شدة ٠٠ بدون ذكر العدة والمدة ٠٠٠

وما لا يتناهى مدة ، كالعقول الكلية ٠٠ وما لا يتناهى عدة ، كصورها العلمية ٠٠ و كالنفوس الناطقة ، عند الحكماء ٠٠ وما لا يتناهى شدة ، كنورية نور الانوار ٠٠ فافهم (١)

قوله : ((وغيره)) ص ١٧ س ٢ ، وهو وجود الممكنات ٠

قوله : ((لا اصلا وشيئا)) ص ١٧ س ٣ ،

والمراد بالشئ ، هنا : ما هو مصطلح المتكلمين ٠٠ اعنى : المقرر الثابت فى الخارج ، منفكا عن الوجود ٠٠

واما الشئ اللغوى ، وهو : ما يصح ان يعلم ، ويخبر عنهم ٠٠ فيعم المعدومات والممتنعات ٠

قوله : ((فقد جاء الاشتراك)) ص ١٧ س ٣ ، جواب (اذا) ٠

قوله : ((من باب تجنيس القافية)) ص ١٨ س ١ ، كقوله :

(كلكم قد اخذ الجام ، ولا جام لنا ما الذى ضر مدير الجام ، لو جام لنا)

اى عاملنا بالجميل ٠٠ ومنه بالفارسية :

(ساقى از آن شيشهٔ منصور دم بر رگ و بر ريشهٔ من صور دم) ٠

(١) اشارة الى ما اعتبره المصنف ، من التفصيل فى الحاشية ٠

هـ ـ في زيادة الوجود على الماهية :

قوله : ((في زيادة الوجود على الماهية)) ص ١٨ س ٢ ،

اى مغايرته لها بمعنى انه ليس نفسها ، و لا جزئها ، فان المغايرة وان كانت شاملة للجزئية ايضا ، الا ان المراد هنا ، المغايرة الخاصة ، نظرا الى الادلة التي ذكروها .. لا يخفى ، ان العينية اخص من الاشتراك اللفظي ، لاحتمال الاشتراك بان يكون الوجود في كل ماهية امرا زايدا عليها ، مختصا بها لا نفسها .. و نفي الاعم ، يستلزم نفي الاخص ، فلم تكن حاجة الى بحث عليحدة ، الا ان يقصد نفي العينية ، و ابطالها صريحا ..

و لواتى بفاء التفريع ، بان يقول : (فانه يغاير المهية) كما فعل المحقق الطوسي في التجريد ، لكان انسب و اسلم .

قوله : ((خلافا للأشعري)) ص ١٨ س ٣ ، ولابي الحسين البصري ، واتباعهما .

قوله : ((حيث يقول بعينيته لها ذا هنا)) ص ١٨ س ٣ ،

انما قال ذلك ، لئلا يصير النزاع لفظيا ، بين الحكماء و الاشاعرة .. بان يحمل ما قالوا به من عينية الوجود للماهية ، على انه عينها في الخارج .. و يحمل قول الحكماء بزيادته عليها ، على انه زائد عليها ، في التصور ..

بل النزاع بينهم معنوي .. فان الاشاعرة يقولون ، بانه عينها في الذهن ايضا .. والحكماء يقولون ، بانه عينها في الخارج ، دون الذهن ، بعد التعمل والتحليل .

قوله : ((لان المحققين الخ)) ص ١٨ س ٤ ،

تعليل لتقييد الخلاف بالحيثية .

قوله : ((من شانه ان يلاحظها)) ص ١٨ س ٦ ،

و ملاحظتها و ان كانت نحو وجود لها ، الا ان الملاحظة ، غير ملاحظة الملاحظة .. فالعقل يلاحظ الماهية ، و لا يلاحظ تلك الملاحظة ..

فهذه الملاحظة ايضا يصح قاعدة الفرعية ، من حيث انها تجريد ، وتخليط ، معا ..

قوله : ((يكفيه نفس شيئية الماهية)) ص ١٨ س ١٠ ،

اى لا من حيث هى موجودة ،و لا من حيث هى معدومة ٠

تنبيه :

اعلم : ان الوجود مقدم على الماهية ،بحسب الواقع،لانه الاصل فى ان يكون حقيقة صادرة عن المبدء ٠٠ و الماهية متقدمة على الوجود ،بحسب الذهن ،لانها الاصل فى الاحكام الذهنية ،ولان ظرف اتصال الماهية بالوجود ،هو الذهن ، و الموصوف من حيث انه موصوف ، مقدم على الصفة ٠

قوله : ((مايقرن بقولنا ،لانه الخ)) ص ١٨ س ١٦ ،

اشارة الى ان الوسط هو الذى يفيد لمية اللزوم ،اى به يقوم البرهان ، على اثبات ذلك المحمول لموضوعه ٠

قوله : ((لانه معنى واحد)) ص ١٩ س ٥ ،

لماثبت فى الغرر المتلوة ،ان مفهومه واحد،مشترك فيه جميع الاشياء ٠

قوله : ((حملا اوليا)) ص ١٩ س ٦ ،

و هو : حمل شئ على شئ ،متحدين فى المفهوم ٠

قوله : ((وعلى هذا التقرير)) ص ١٩ س ٧ ،

اى من كون اللازم اتحاد الماهيات فى مفهوم الوجود ،و كون حمل الوجود عليها ،و حمل بعضها على بعض حملا اوليا ،لايمكن للخصم الالتزام به ،و الامتناع من بطلانه ٠٠ متمسكا بماذهب اليه جماعة من الصوفية ،من وحدة الوجود ٠٠

فالصوفية الذين نسب اليهم القول المذكور ، انما يقولون باتحادها فى حقيقة الوجود ،فلايرد ماقيل ٠٠

كما فى الشوارق ،من انه مالم يقم برهان على بطلان ذلك ،لم يتم ماذكره من عدم اتحاد الماهيات ٠٠ ولا يحتاج الى جواب المحقق الشريف ، بان هذا خروج عن طور العقل ٠٠ و الذاهبون الى تلك المقالة ،يدعون استنادها الى مكاشفاتهم و مشاهداتهم ، و انه لايمكن الوصول اليها بمباحث العقل ،و دلالته ، بل هو

معزول هناك ،كالحس فى ادراك المعقولات ٠

قوله : ((الى جماعة من الصوفية)) ص ١٩ س ٨ ،

ذهب جماعة من الصوفية الى ان ليس فى الواقع ، الا ذات واحدة لا تركيب فيه اصلا ،بل لها صفات هى عينها ،و هى حقيقة الوجود ،المنزهة فى حد ذاتها عن شوائب العدم و سمات الامكان ،و لها تقييدات اعتبارية ٠

فبحسب ذلك تترااى موجودات متمايزة ،فيتوهم من ذلك تعدد حقيقى ٠٠ فما لم يقم برهان على بطلان ذلك ، لم يتم ماذكره من عدم اتحاد الماهيات ،و لا نسلم ايضا اشتراك الوجود ،بل لا يثبت وجود ممكن اصلا ٠٠٠ (نقل عن الشوارق) ٠

قوله : ((وحدة الوجود)) ص ١٩ س ٨ ،

اى وجود الماهيات ، بل الموجود ايضا ٠

قوله : ((ذاتياتها الاولية)) ص ١٩ س ١٤ ،كالحيوان و الناطق للانسان ٠

قوله : ((و الثانوية)) ص ١٩ س ١٤ ، كالجسم النامى و الحساس للانسان ٠

قوله : ((و ان كانت هذه الاجزاء)) ص ١٩ س ١٥ ،

و ان كان هذا الفرض ،اى كون الوجود جزءا خارجيا للماهية ،محالا عند من يرى الوجود من المعقولات الثانوية ٠

قوله : ((ظاهر)) ص ١٩ س ١٦ ، ضرورة كون تلك الاجزاء مترتبة فى الوجود ٠

قوله : ((فلانها متحدة فى الوجود ،لا فى مقام تجوهر ذاتها)) ص ١٩ س ١٦ ٠

يعنى ان الاجزاء العقلية ،وان كانت متحدة فى الوجود ،لكنها فى حد ذواتها متمايزة ٠٠ ضرورة كونها منحصرة (١) فيما به الاشتراك ،و ما به الامتياز ،و هاتان صفتان ثابتتان لها فى نفس الامر ،لا بمجرد تعمل العقل ،و تحليله ٠٠

و معنى كونها تحليلية : انه لا يجب كونها متمايزة فى الوجود الخارجى ، لا ان كونها اجزاء ،انما هو بتعمل العقل ٠٠ وتحليله ،نحو الاجزاء المفروضة فى المقادير

قوله : ((فهى متمايزة بحسب نفس الامر)) ص ١٩ س ١٩ ،

---

(١) بناء على بطلان تركيب المهية من المتساوين ٠٠

لان كل واحد منها ، غير الآخر بالذات ، مع انهامتمايزة بحسب الوصف ..
لان بعضها مشترك ، و بعضها مختص ..

و هذا التمايز الوصفى ، لازم للذاتى لاستحالة الترجيح بلامرجح ، فحصل الترتيب الذى هو شرط فى التسلسل .

قوله : ((و هذا املاك)) ص ١٩ س ١٩ ،

اى التمايز بحسب نفس الامر ، مناط سبقها بالتجوهر .

قوله : ((سبقها بالتجوهر)) ص ٢٠ س ١ ،

يقال له : السبق بالماهية .. و هو تقدم علل القوام على المعلول ، فى نفس شيئية الماهية ، و جوهر الذات ، كتقدم الجنس و الفصل على النوع ، و الماهية على لازمها فى مقابل السبق بالطبع ، و هو السبق بحسب الوجود .. فان الواحد اذا اعتبر فيه الوجود ، فعلة ناقصة للاثنين الموجود ، و مقدم عليه بالطبع ، و ان اعتبر مفهومه بالنسبة الى مفهومه ، فمقدم عليه بالتجوهر ...

هذا الاكما يقوله المعتزلة ، من تقرر الماهية ، وثبوتها قبل الوجود . فانه سيجئ ابطاله .

قوله : ((هذا على قول القائلين)) ص ٢٠ س ١ ،

يعنى امتياز الاجزاء بحسب تجوهرذ واتها فى نفس الامر ، و كثرتها الى نهاية ..

انما يصح اذا كانت الماهية اصيلا (١) بخلاف ما اذا كانت اعتبارية ، فيكون حينئذ امتيازها و كثرتها بصرف الفرض والاعتبار ، فلابد حينئذ فى لزوم التسلسل من بيان آخر حسبما نبّه عليه فى الحاشية ، و قرره فى الشرح .

قوله : ((البسائط الخارجية)) ص ٢٠ س ٢ ، كالعقل ، والنفس ، و الاعراض .

قوله : ((فهى)) ص ٢٠ س ٣ ،

---

(١) قولنا : (اذا كانت المهية اصيلا) .. فان الطبايع المعقولة عندهم ، حقايق مندرجة تحت مقولاتها ، الصادقة عليها بالحمل الشايع ..
(بخلاف ما اذا كانت اعتبارية) .. فلا يصدق عليها مقولة ، الا بالحمل الاول . اذ المفهومات بالوجود الخارجى ، تصير حقايق .. (منه) .

اى الاجزاء العقلية عين المواد ،و الصور الخارجية ٠

قوله : ((فى موضع ما)) ص ٢٠ س ٤ ، و هو : المركب الخارجى ٠

قوله : ((و الفرد)) ص ٢٠ س ٥ ،

المسمى بالوجود الخاص ، الذى حيثية ذاته ،حيثية الأباء عن العدم ٠

قوله : ((بحيث تكون الاضافة داخلة)) ص ٢٠ س ٧ ،

كالحيوان ، المضاف الى الناطق ٠٠ و الفرد هو : الحيوان المنضم الى الناطق اى المضاف و المضاف اليه معا ٠٠ سيجيئ ان المعيار فى كون شئ فردا ،ان يترتب عليه آثار الطبيعة ،المندرج هو فيها ٠٠ و المفهوم الذهنى ليس كذلك ٠

قوله : ((و افراده)) ص ٢٠ س ١٥ ،

المسماة بالوجودات الخاصة ،المتماثلة ، عند قوم من الاولين ٠٠ و المتخالفة عند المشائين ٠

قوله : ((بالفيض المقدس)) ص ٢٠ س ١٥ ،

المعبر عنه بوجه اللّه ،فى قوله تعالى : (أَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ) ٠٠(١)

و هو المراد بالفرد العام ٠

قوله : ((و انحاء الوجودات الخاصة)) ص ٢٠ س ١٥ ،

المتماثلة عند قوم من الاولين ٠٠ و المتخالفة عند المشائين ٠٠ و كل واحد منها هو المراد من الفرد الخاص ، لا الحصة من المفهوم كما اشار اليه بقوله : (التى بها يطرد الاعدام) ٠

قوله : ((انما الذاتى)) ص ٢٠ س ١٧ ،

فمفهوم الوجود داخل فى حصصه ،و هما خارجان عن الوجودات الخاصة ٠٠ و الوجود الخاص ، عين الذات فى الواجب ، و خارج زائد ، فيما سواه ٠

* * * *

(١) سورة البقرة ١٠٩

و ــ فى ان الحق تعالى إنّية صرفة :

قوله : ((و الحق ماهيته الخ)) (١) ص ٢١ س ٣ ،

بمعنى انه لا ماهية له ، سوى الوجود الخاص ، المجرد عن مقارنة الماهيــة .. بخلاف الممكن ، كالانسان مثلا ، فان له ماهية ، و هى الحيوان الناطق ، و وجودا هو هو كونه فى الاعيان .

قوله : ((حق من جهة الخبر عنه)) ص ٢١ س ٦ ،

يعنى فيه تجوز عقلى ، لان الحق هو الخبر عنه تعالى .

قوله : ((لا الوجود المطلق)) ص ٢١ س ١٠ ،

و لا المضاف الى خصوص المهية ، اعنى الحصة .

قوله : ((اذ مقتضى العروض)) ص ٢١ س ١٢ ،

حاصله : ان كل ماهية يعرض لها الوجود ، ففى اتصافها بالوجود ، و كونهــا مصداقا للموجود ، تحتاج الى جاعل تجعلها كذلك .

فان (كل عرضى معلل) .. اما بالمعروض ، او بغيره . وكلاهما باطلان ، حسب ما فصّله .

قوله : ((وتقدم الشئ على نفسه)) ص ٢٢ س ١ ، يفهم من قوله : (فسابق) .

* * * * * *

ز ــ فى وحدة حقيقة الوجود :

قوله : ((و الفهلوى معرب البهلوى)) ص ٢٢ س ١٠

---

(١) الحق هنا اسم فاعل فى صيغة المصدر ، كالعدل ، وهو بمعنى المصدر .. يدل بالاشتراك على معان : منها : الوجود فى الاعيان ، مطلقا .
و منها : الوجود الدائم .
ومنها : حال القول .. لانه اذا كان مطابقا للامر الواقع ، فهناك نسبتان :
نسبة الامر الواقع الى القول ..
و نسبة القول الى الامر الواقع ... (منه) .

بدانکه : لغت معروفه فرس بر سه گونه است : پارسی ، دری ، پهلوی ...

پارسی : منسوب است به پارس ، که پسر پهلو ، پسر سام ، پسر نوح است .. و او درعهد خود ، مالك این مرز و بوم بوده ..

دری : بر وزن پری .. پارسی باستانی است ، که بعضی او راتعبیر به فصیح نموده ، چه هر لغتی که در آن نقصانی نباشد ، همچو : اشکم ، واشتر ، واسپند ، وبگو ، وبشنو ، وامثال اینها ، دری باشد .. شکم ، وشتر ، وسپند ، وگو ، وشنو ، دری نباشد .

حضرت رسول صلّی اللّه علیه وآله ، فرموده ، که : (لسان اهل الجنة : عربی ، او فارسیٔ دری) ..

وپهلوی : منسوب است به پهلو ، که پدر پارس است چه این زبان ازاو رسیده برخی چنین آورده که پهلویان ، پیروان (رادکونه) اند .. واو یکی از پهلوانان عجم است ، که در روزگار (جمشید) پیداگردید ، و این گروه را (رادیان) خوانند ، و زبان پهلوی رابه اینان نسبت می دهند ..

باری مؤبدان ایشان ، همه چیز راپرتو روشنی آمیغی ، و نمونه هستی راستین دانند (۱ و۲) از اینجاست که من بنده ، در منظومهٔ خودگفته ام :

(منم پهلوی کیش یزدان شناس به یزدان بدین بهره دارم سپاس) .

قوله : « کالنور الحسی » ص ۲۲ س ۱۵ ، خبر لـ « ان »

قوله : « وهو ایضا طبیعة مشککة » ص ۲۲ س ۱۶ ،

عند شیخ الاشراقیین .. الا انه بینهما فرق عند المصنف ، حیث ان الوجود مما یتفاوت بالذات ، والنور الحسی بالعرض .

قوله : « لیس اختلافا نوعیا » ص ۲۲ س ۱۷ ،

علی ماذهب الیه المشأون ، حذرا من لزوم التشکیك فی الماهیة ، والترجیح

---

(۱) مؤبد : حکیم و دانشمند .

(۲) آمیغی و راستین : هر دو بمعنی حقیقی است .

من غير مرجح ، عند كون بعض من نوع واحد ، علة لبعض منه ٠

قوله : ((بمعنى ما ليس بخارج)) ص ٢٣ س ٤ ،

يعنى : ان القوة ، و الشدة ، و التوسط ، مقومة للمرتبة الخاصة بهذا المعنى لكونه اعم من ان يكون عينا ، او جزءا ، الا المقوم بمعنى الجزء ، كالجنس و الفصل ٠

قوله : ((فكذلك حقيقة الوجود)) ص ٢٣ س ٧ ،

فانها فى جميع الاشياء ، بمعنى واحد ، و افرادها الذاتية ليست متخالفة بالذوات ، ولا بالهويات التى مغايرة للذات ، بل بالهويات التى هى عين الذات كما ان اجزاء الزمان متشابهة المهية ، مع تقدم بعضها على بعض ، بالذات ، لا بما هو خارج عن نفسها ٠

قوله : ((لانه عدم)) ص ٢٣ س ١١ ،

اى الظلمة عدم ، لا يحاذيها شئ فكيف يكون لها خلط بالنور؟ ٠٠ و ان كان ذلك النور اضعف مراتبه ، فهو بسيط ٠٠ كما ان الشعاع القوى ، بسيط ٠٠ و كذا الحركة ، فان البطيئة منها ايضا ، هيئة بسيطة ، لم يتخلل فيها سكون ٠٠٠

فان السكون عدم الحركة ، عما شأنه ، ان يكون متحركا ، فهى طور منها ، كما ان حركة الفلك ، طور آخر منها ، و لا شوب سكون فيهما ٠٠ وهكذا احال الانوار الحقيقية ٠

قوله : ((كالحركة البطيئة ، حيث انها غير مركبة)) ص ٢٣ س ١١ ،

خلافا لجمهور المتكلمين ، حيث يقولون : (ان الحركة البطيئة تخلل سكناتها ، اكثر من السكنات المتخللة فى السريعة) ٠

لانهم انكروا المتصل ، و قالوا بالجزء ٠٠ الا محققيهم ٠

قوله : ((ليس مقوما)) ص ٢٣ س ١٢ ، بمعنى الجزء ٠

قوله : ((جواز انقلاب)) ص ٢٣ س ١٤ ،

مثلا لو كان التقدم للوجود عارضا كالتقدم للعقل الاول لكان جايز التأخر لمكان المعروضية و اذا كان جايز التأخر كان جايز الانقلاب ، كانقلابه الى العقل الثانى ٠٠ و هو بديهى البطلان(١)

(١) قال صدر المتألهين : (وقوع كل وجود فى مقام من المقامات ، مقوم له ، لا يتصور زواله عنه ، مع بقائه فى نفسه) ٠٠ (منه) ٠

قوله : ((وان لم يعتبر فى اصل الحقيقة)) ص ٢٣ س ١٥ ،

والّا ،لم يكن لغير الوجود ،الشديد المتقدم ،تحقق .. اذ الحقيقة لا تتحقق الامع مااعتبر فيها ،والفرض اعتبارهمافى اصل حقيقة الوجود .

قوله : ((وكذا التأخر)) ص ٢٣ س ١٥ ،ليس مقوما ،ولاعارضا .

قوله : ((وجميعها)) ص ٢٣ س ١٥ ،

مبتداء .. خبره ،قوله : (يرجع الى اصل واحد) .. غرضه : دفع توهم ، ان الوجود اذا كان له المراتب المختلفة ، لم يكن واحدا ، بل كثيرا .

قوله : ((اللاشئ فيه)) ص ٢٣ س ١٧ ،

يعنى : ان الوجود شئ ، لا يتخلل الغير فيه ، وكل مالم يتخلل الغير فيه ، لم يتكثر .. كما قال فى مبحث المعاد :

(وماله تكثر قد حصلا ففيه ماسواه قد تخللا)

(اماالوجود ماله من ثان ليس قرى وراء عبادان)

قوله : ((شيئية الوجود)) ص ٢٤ س ١ ،

فان مابه الامتياز ،فى الشديد ،وهو الشدة عين مابه الاشتراك ،وهوالوجود .

قوله : ((لافى شيئية الماهية)) ص ٢٤ س ١ ،

فان مابه الامتياز ،فى شيئية الماهية ، وهو الفصل ، غير ما به الاشتراك ،وهو الجنس .

قوله : ((تؤكد)) ص ٢٤ س ٢ ، خبر لقوله : (ان) .

قوله : ((كذلك)) ص ٢٤ س ٤ ، اى تؤكد الوحدة .

قوله : ((وحدة)) ص ٢٤ س ٤ ، مفعول مطلق ،لقوله : (واحد) .

قوله : ((الوحدات المشهورة)) ص ٢٤ س ٥ ،

سيجئ ذكرهافى الفريدة السادسة .

قوله : ((وعند مشائية)) ص ٢٤ س ٥ ،

وهم اصحاب المعلم الاول ،سنذكر وجه تسميتهم بهذا الاسم ،فى مبحث

الوجوب و الامكان ، عند قوله : (لوازم الاول و الماهية) ..

قال صدر المتألهين قدس سره ، فى الشواهد الربوبية : ماخلاصته : (ان الوجود مع كونه امرا شخصيا ، مما يجوز القول بانه مختلف الحقايق ، بحسب الماهيات المتحدة ، كل منها بمرتبة من مراتبه ، سوى الموجود الاول ، الذى لا يشوبه ماهيته اصلا . فلا تخالف بين ماذهبنا اليه ، من اتحاد حقيقة الوجود ، و اختلاف مراتبها ، و ماذهب اليه المشاؤون ، من اختلاف حقائقها عند التفتيش) ..

اقول : توضيحه : ان تخالف الماهيات ، تخالف بالذات ، و تخالف الوجودات المتحدة معها ضربا من الاتحاد ، تخالف بالعرض .

قوله : ((بتمام ذواتها)) ص ٢٤ س ٦ ،

كالاجناس العالية ، و انواعها ، كل مع الأخر .

قوله : ((لا بالفصول)) ص ٢٤ س ٦ ، و هو التمايز ، ببعض الذات .

قوله : ((ليلزم التركيب)) ص ٢٤ س ٦ ، من الجنس و الفصل .

قوله : ((لا بالمصنفات و المشخصات)) ص ٢٤ س ٧ ،

و هو التمايز بالمنضمات ، و العوارض الغريبة .

قوله : ((بل المطلق عرضى)) ص ٢٤ س ٧ ،

لان الذاتى ، هو لا يختلف فى الاعيان و الاذهان ، و ما هو فى الاذهان ، نفس ما هو فى الاعيان ، و الموجود لما كانت حقيقته نفس كونه فى الاعيان ، يمتنع ان يكون فى الاذهان ، و الا لزم انقلاب الحقيقة ، عما كانت ..

فكل ما يرسم من الوجود فى النفس ، و يعرض له الكلية و العموم ، فهو ليس حقيقة الوجود ، حتى يكون جنسا ، او نوعا ، بل وجها من وجوهه ..

فليس عمومه ، عموم معنى الجنس ، بل عموم امر لازم انتزاعى ..

و سيأتى ايضا ، انه ليس بجنس ، و لا نوع ، ببيان آخر عند قوله : (و ليس جزء و كذا لا جزء له) .

قوله : ((بمعنى انه خارج محمول)) ص ٢٤ س ٨ ،

توضيحه : انه قد يطلق الذاتى ، و يراد به ماليس بخارج عن الذات ،سواء كان عينها ،ام جزء منها ٠٠ كمافى كتاب ايساغوجى ،اى الكليات الخمس ٠٠

و قد يطلق على الشئ ،بلاانضمام امر اليه ،بان يكون الشئ كافيالصدقه عليه ، بنفس ذاته ،بلاانضمام جهة ،او ملاحظة حيثية اخرى،غيرذاته ٠٠كمافى كتاب البرهان ٠

و الثانى اعم من الاول ، لاطلاقه على المعنى العرضى ،المنتزع من نفس ذات الشئ ايضا ٠٠ و العرضى هو الخارج المحمول ،الاعم من المحمول بالضميمة ، و من المحمول بلاضميمة ٠٠

و الاول لابدفيه من اتصاف الموضوع ، و انضمامه بحيثية اخرى ، هى صفة قائمة به ،كالحكم على الانسان بالابيضية ٠٠ فان الابيض لايحمل على الانسان ،الا بعد انضمام البياض به ٠٠ و لايكون الانسان محكيا عنه بذاته ،بل مع ملاحظة انضمامه بالبياض ٠٠

بخلاف الثانى ،فانه يفهم و ينتزع عن نفس ذات الموضوع ، ويحمل عليه من دون اعتبار حيثية خارجة عنها ،بل مجرد ذات الموضوع ، حيثية انتزاع المحمول كحمل الشئ على الاشياء الخاصة ، و حمل العرض على الكم و الكيف وغيرهما ،و الممكن على الماهيات الامكانية ، و الزوجية على الاربعة ٠٠

فان ذوات هذه الموضوعات ،كافية لصدق تلك المحمولات عليها، بلاجهة اخرى ،فهى مستحقة لحملهافى ذواتها ٠٠

و مماذكرنا ، علمت انه لامنافاة بين الذاتى والعرضى ،بالمعنيين الثانيين ٠٠

اما الفرق بين العرضى و العرض : فهوالفرق بين الجنس الطبيعى و المادة و الفصل الطبيعى و الصورة ٠٠ فاذااخذ السواد مثلا ،لابشرط ،كان عرضيا محمولا ، و اذااخذ بشرط لا ،كان عرضا غير محمول ٠٠

و كثيرا مايطلق العرض ، و يراد منه العرضى ، كقولهم : ان العرض الذى هو احد الكليات الخمس ، قد يجوز ان يكون جوهرا ٠٠ فالشئ كمايمكن ان يكون عرضا ، بالمعنى المقابل للجوهر ،كذلك يمكن ان يكون عرضا ، بالمعنى المقابل للذاتى ٠

و جوهرا : اى موجودا ،لا فى موضوع ، اذ لا منافاة بين العرض بهذا المعنى و الجوهر ٠٠ و هذا فرق آخر بين العرض و العرضى ٠٠(١)

واعلم : انه فرق بين عارض الوجود،كالسواد ،و الحركة،و الحرارة ، و نحوها و بين عارض الماهية ، كالوجود ،والتشخص للنوع ، و الفصل للجنس ،ونحوها ٠٠

و كثيرا مايكون العارض للماهية ،اقوى تحصلا ،و تجوهرا ،من معروضه ٠٠بل يكو ن هو سبب موجودية المعروض ،فبالوجود تصير الماهيات موجودة ،و بالفصل المقسم تصير طبيعة الجنس ، قابلة للوجود ٠٠ فاحفظ ،و كن على بصيرة ٠٠

قوله : ((لكان الواحد كثيرا)) ص ٢٤ س ١٢ ،

لان المفهوم عنوان المصداق ، و هو هو بوجه ٠٠ و اذا اختلفت المصاديق و المعنونات ،والعنوان واحد،لزم ان يتحد الواحد مع الكثير ٠٠وهو بديهى البطلان(٢)

قوله : ((الواحد الجنسى)) ص ٢٤ س ١٥ ،

كالحيوان ،و هو عين الانسان ، و الفرس ، وغيرهما ٠

قوله : ((و الواحد النوعى)) ص ٢٤ س ١٥ ،

كالانسان ، و هو عين زيد ، وعمرو ، وغيرهما ٠

قوله : ((فرق بين ان يكو ن الخ)) ص ٢٤ س ١٥ ،

بعبارة اخرى : فرق بين صدق شئ على آخر ،و كونه اياه ٠٠ فان الانسان ، يصدق عليه انه حيوان ،وليس نفسه هو الحيوان ٠٠اذ :الانسان من حيث هو انسان ،لا غير فلا يصدق عليه مفهوم آخر ، غير ذاته ٠٠ و هكذا زيد انسان ،و بما هو زيد ليس بانسان ٠٠ ضرورة (ان كل شئ فى نفسه ، ليس الا نفسه) ٠

قوله : ((من هذا القبيل)) ص ٢٤ س ١٧ ، اى : تحته الكثير ٠

---

(١) قولنا :(هذا فرق آخر) ٠٠بعبارة اخرى : فرق بين الموجود للموضوع ،و فى الموضوع ٠

وكذا فرق بين المحمول على الموضوع ،بالاشتقاق ،و بالمواطات ٠٠(منه) ٠

(٢) قد سبق هذا البحث فى كتاب المنطق ، عند البحث عن الالفاظ ٠٠ فلو بقيت لك شبهة هنا ،فارجع الى هناك ٠٠(منه) ٠

قوله فى الحاشية : (ولم يكن قط ، الواحد النوعى عين الواحد بالنوع) ص ٢٤

سيأتى الفرق بينهما فى الفريدة السادسة ، فى الوحدة و الكثرة .

قوله : (يحمل النوع) ص ٢٤ س ١٧ ،

فيقال : زيد انسان ، وعمرو انسان ، و نحو ذلك .

قوله : (لو انتزع) ص ٢٥ س ٤ ،

سيأتى مايتعلق بالمقام ، فى دفع شبهة (ابن كمونة) .

قوله : (هذه الخصوصية) ص ٢٥ س ٥ ، التى فى بعض المتخالفات .

قوله : (هذه) ص ٢٥ س ٦ ، اى الخصوصية .

قوله : (وعلى تقدير وجود عليحدة له) ص ٢٥ س ٧ ،

سوى وجود كل واحدة ، واحدة .. كماقيل : ان لهيئة الاجتماع ، العارضة للعشرة ، مثلا ، وجود غير وجودات آحادها ، فعلى فرض التسليم ، يلزم ان يكون الواحد عين الكثير ...

و قدقلنا : انه باطل بالضرورة ، اذ الكثرة باقية بحالها ، سيما المجموع ، بمعنى الآحاد بالاسر ، فان كثرته ظاهرة .. كما اشار اليه فى الحاشية ..

و معنى الاجزاء بالاسر ، هو مجموع الاجزاء ، غير مقيد بالاجتماع ، لا شرطا ، و لا شطرا .. سيجئ فى مبحث المهية ، بيان ان (فى كل كثرة ، اربعة اعتبارات) (١) .

قوله : (ثم كيف يكون الخ) ص ٢٥ س ٨ ،

دليل آخر لابطال مذهب الخصم ، ذكره قبل اتمام الدليل السابق .. اذقوله : (و ان كانت الخصوصيات ملغات) من تتمة الدليل السابق .. فهذا الكلام ، وقع فى البين .

قوله : (الا باعتبار وعاء الذهن و الخارج) ص ٢٥ س ٩ ،

---

(١) قد اشار المحقق اللاهيجى ، فى المسألة الخامسة والعشرين ، عند بيان السبق و اقسامه ، الى الاعتبارات الملحوظة فى الاجزاء ، بقوله : (ان لاجزاء المهية اربع اعتبارات) . والمصنف ايضا فى مبحث المهية ، عند ذكره خواص الاجزاء .. (منه) .

فباعتبار الذهن ، ماهية .. و باعتبار الخارج ، حقيقة ..

فاذا تعددت الحقيقة ، تعددت الماهية ، لا محالة .

قوله : ((لان مفهوم الوجود كالماهية)) ص ٢٥ س ١٠

اذ ذلك المفهوم ، عرض ينتزع عن حاق ذات الوجود ، و العرض المنتزع من ذات الشئ ، لا يكون فى تعريف الشئ ، اقل من ذاتياته ..

كما قال الشيخ الرئيس : (فمفهوم الوجوب ، لكونه كذلك ، كالماهية ، لحقيقته فى افادة تعريفها .. فوحدته لا تجامع تباين الحقيقة و تعددها .

قوله : ((صدر المتألهين الخ)) ص ٢٥ س ١٢ ،

و كذا المحقق الداماد ، فى التقديسات .

قوله : ((ذوق التأله)) ص ٢٥ س ١٤ ،

الذوق فى اللغة ، مصدر : ذاقه ، ذوقا ، و ذواقا ، و مذاقا ، و مذقة ...

و فى اصطلاح علماء البيان : قوة لها اختصاص بادراك لطائف الكلام ، و وجوه محاسنه الخفية .. و فى اصطلاح المتصوفة : هو اول درجات شهود الحق ، فاذا زاد ، و بلغ اوسط مقام الشهود ، سمى (شربا) واذا بلغ النهاية ، سمى (ريا) .. و ذلك بحسب صفاء السر ، عن لحظ الغير . (١)

---

(١) اعلم : ان القائلين بالتوحيد : منهم من يقول بكثرة الوجود والموجود جميعا ، و يختص واحد منها بالواجب .. وهذا مذهب المشاء ، و معتقد اكثر الناس ، ومنهم من يقول بوحدة الوجود و الموجود جميعا ، و هو مذهب الصوفية ...

و منهم من يقول بوحدة الوجود و كثرة الموجود ، و هو المنسوب الى ذوق المتألهين ، وعكسه باطل .. ومنهم من يقول بوحدة الوجود والموجود جميعا فى عين كثرتها ، وهو مذهب العرفاء والشامخين .. و اصطفاه صدر المتألهين ، و عليه المصنف قدس سره و الفرق بين هذه الطريقة و سابقيها ، ان هؤلاء يقولون بتكثر الوجود ، و الموجود ، ومع ذلك يثبتون الوحدة فى عين الكثرة ، فكما اذا كان انسان مقابلا لمرائى متعددة ، فالأزمان متعدد ، وكذا الانسانية .. لكنه فى عين الكثرة ، واحد ، بملاحظة العكسية ، وعدم الاصلية .. فان عكس الشئ ، بما هو عكسه ، ليس شيئا على حياله ، انما هو آلة لحاظ الشئ ..

←=

قوله : ((متخالفة بالذات)) ص ٢٥ س ١٧ ، كما يقوله المشائون .

قوله : ((او بالمراتب)) ص ٢٥ س ١٧ ، كما يقوله الفهلويون .

قوله : ((والحصص الذهنية)) ص ٢٦ س ٢ ،

مبتداء .. خبره قوله : (كبياض الثلج) .. هذا من باب تشبيه المعقول بالمحسوس ، ان اعتبر فى الخارج قيداً للمشبه به .. اى الحصص فى الذهن ، كبياض الثلج ، وغيره ، فى الخارج .. لان البياض خارجى ، والحصص اعتبارية .. ولك ان تعتبره قيداً للمضاف اليه اعنى الثلج ، وتريد بالبياض حصصه الذهنية .. كما صرح قدس سره به ، فى الحاشية .

قوله : ((وذاك وذلك)) ص ٢٦ س ٣ ، كلاهما معطوفان على : (هذا) .

قوله : ((من حيث انها)) ص ٢٦ س ٣ ، اى البياضات .. توجيه للتشبيه .

قوله : ((والافراد الخارجية)) ص ٢٦ س ٣ ،

مبتداء .. خبره ، قوله : (كالاجناس العالية) .. وكذلك :

قوله : ((والمراتب الخارجية)) ص ٢٦ س ٥ ،

خبره ، قوله : (كمراتب الانوار) .. اى الحسية .

قوله : ((المتفاوتة)) ص ٢٦ س ٦ ، اى بالنقص والكمال ، والمتحدة بالذات .

قوله : ((جم غفير)) ص ٢٦ س ١٢ ،

كالمحقق الداماد ، وصدر المتألهين ، فى اول حاله .

قوله : ((القول بالثانى)) ص ٢٦ س ١٣ ،

اى القول بان للوجود ثانيا .. يعنى : يلزم عليهم ان يقولوا باصالة الوجود ، ايضا ، لتصريحهم بان واجب الوجود ، هو نفس الوجود ، المؤكد القائم بذاته .. وان المفهوم العام البديهى المشترك ، لا يصلح لذلك ..

← = نعم : لو جعل ملحوظا بالذات ، لم يكن عكسا ، حاكيا عن الشئ فمن نظره الى العاكس ، يجعل العكوس ، عنوانات له وآلة للحاظه .. ومن غاب عنه العاكس ، و وقع نظره اولا ، على العكوس المتفاوتة بالمحال والمحالى ، يزعمها اشياء مستقلة بذواتها .. (منه) .

و اذا كان الواجب تعالى وجودا حقيقيا ،كان الوجود اصيلا ،لان انتفـــأع الطبيعة بانتفاء جميع الافراد، وتحققها بتحقق فرد ما ،و لا معنى لتاصله فى موضع، دون موضع ٠٠ فلزم عليهم القول باصلين ،و هذا شرك خفى ،لا يرضى به قط ذوق التأله٠

قال صدر المتألهين قدس سره : انه لا معنى لكون موجودية الممكنات لانتسابه الى حقيقة الوجود الشخصى ،لان النسبة وجودها و تحققها فرع وجود المنسوب، و المنسوب اليه ٠٠ و العجب انه نفى كون اثر الفاعل اتصاف الماهية بالوجـــود ، محتجا عليه ،بان الاتصاف نسبة، و النسبة فرع المنتسبين ٠٠ و حكم هيهنا بانـــه موجودية الاشياء ، عبارة عن انتسابها الى تلك الحقيقة ٠٠ هل هذا الا التناقض ؟ ٠٠

قوله : ((هى الوجود)) ص ٢٦ س ١١ ،

اى الوجود المنبسط ، الانتسابى الاشراقى ٠

قوله : ((بالمرتبة الغير المتناهية)) ص ٢٧ س ٢ ،وهى المرتبة المضاف اليها ٠

قوله : ((المذكور)) ص ٢٧ س ٤، بقوله : (من قال ماكان له سوى الحصص) ٠

قوله : ((بارجاعه الى الاول)) ص ٢٧ س ٥ ،

فيه انه على ما اشار اليه ، تأويل المفهوم بالمعنى ،لا الارجاع الى القول الاول من كل وجه ٠٠ فان القائلين به لم يقولوا بالاضافة الاشراقية ، التى هى الوجـــود المنبسط ، مع ان الاول ايضا بظاهره باطل ٠

قوله : ((الا فى النسب)) ص ٢٧ س ٨ ،

الحاصلة بينه و بين الماهيات ، المنسوبة اليه ٠

قوله : ((مع اضافة الى خصوصية)) ص ٢٧ س ٩ ،

كوجود الانسان ، حيث انه حصة من مفهوم الوجود ،و هو نفس ذلك المفهوم مع اضافة الى خصوصية ٠

قوله : ((تصير حرفا)) ص ٢٧ س ١٠ ،

اذ معنى الحرفى يصير معنى اسميا ،بتوجيه الالتفات اليه ٠

قوله : ((بما هى ربط محض)) ص ٢٧ س ١٢ ،

اى غير مستقلة فى الموجودية ،كالاضافة المقولية ،فانها غير مستقلة بالمفهومية ٠

قوله : ((بحيث لا يخلو)) ص ٢٧ س ١٢ ،

كما ان الحصة لا يخلو فى اللحاظ ، عن المفهوم الكلى ٠

قوله : ((بما هو تقيد)) ص ٢٧ س ١٣ ، اى غير مستقل فى اللحاظ ٠

قوله : ((لا بما هو قيد)) ص ٢٧ س١٤ ، اى مستقل فى اللحاظ ٠

قوله : ((و قيد خارجى)) ص ٢٧ س ١٤ ، وهو ما اضيف اليه الكلى ٠

قوله : ((لا نفسية له)) ص ٢٧ س ١٦ ،

حتى يحكم عليه ،انه هو ،او ليس هو ٠٠ وانما هو آلة لحاظ الغير،بحسب الذهن ٠

ح ــ فى الوجود الذهنى :

قوله :((للشئ غير الكون)) ص ٢٧ س ١٧ ،

قد سبق ان الوجود مما يتفاوت ،فقد يكون لشئ واحد انحاء من الكون ،واطوار من الوجود ،بعضها اقوى ،يترتب عليه من الآثار ،مالا يترتب على غيره ،من الاضعف ٠

قوله : ((و هو الوجود الذى يترتب عليه)) ص ٢٧ س ١٧ ،

و يقال له : الوجود الخارجى ،او فى الخارج ٠٠ و يرادفه : الوجود العينى و الوجود الاصيل ٠

قوله : ((تحصل بانفسها)) ص ٢٨ س ١ ،

اى لا باشباحها ،فالاختلاف بين الموجود العينى ،و الذهنى ،بالوجود، دون الماهية ٠٠

و من ثم قال بعض الفضلاء : (الأشياء فى الخارج : اعيان ،وفى الذهن : صور)

قوله : ((و هو الوجود الذى لا يترتب عليه)) ص ٢٨ س ٢ ،

و يقال له : الوجود الذهنى ،او فى الذهن ٠٠ و يرادفه : الوجود الظلّى ، و الموجود الغير الاصيل ٠

قوله : ((قيام صدورى ، لا حلولى)) ص ٢٨ س ٤ ،

كقيام الفعل بفاعله ،لاقيام المقبول بقابله ..

بعبارة اخرى :الصور قامت بالنفس ، قياما عنه ،لاقياما فيه .. بناء على ما ذهب اليه من ان النفس خلاق للصور ،فان اللّه قدخلق النفس الانسانية ، بحيث يكون لهااقتدار على ايجاد صور الاشياء المجردة و المادية ،لانهامن سنخ الملكوت وعالم القدرة.. و الجمهورعلى : ان التعقل عبارةعن : قبول النفس الصورالعقلية و هو انفعال ، لافعل ..

و قول الحكماء : ان العقل لايدرك الجزئيات .. معناه : انه لايدركهابذاته من غير استعانة بآلة ادراكية ،و الافلايدرك الكليات والجزئيات ،الا القوة العاقلة.

قوله : ((لايشار اليه مطلقا)) ص ٢٨ س ١٠ ، لاحسا ،و لاعقلا .

قوله : ((و لواحقها)) ص ٢٨ س ١٤ ،

كالمقدار ، و الاين ، و الوضع ، و الجهة ، ونحوها .

قوله : ((قاعدة الفرعية)) ص ٢٩ س ٧ ،

و هى قولهم :(ان ثبوت الشئ للشئ ،فرع ثبوت المثبت له).

قوله : ((عالية كانت او سافلة)) ص ٢٩ س ١١ ،

قيد لقوله : (الذهنية) اذ المراد بالوجود الذهنى : وجودغير اصيل ،لايترتب عليه الآثار، كما عرفت .. سواء كان فى مداركنا ، ام مدارك آخر.

قوله : ((بناء على ان الجوهر الخ)) ص ٢٩ س ١٦ ،

خلافالمن زعم ،ان الجوهرعرض للحقايق الجوهرية لاجنس .

قوله : ((كما هو مذهبهم)) ص ٣٠ س ١ ،

و امامذهبه ، فقد عرفت انه بالصدور، لابالحلول .

قوله : ((و العلم)) ص ٣٠ س ٥، اى الصورة الذهنية .

قوله : ((عين المعلوم)) ص ٣٠ س ٥ ،

و هو من حيث الوجودفى الذهن ،معلوم بالذات.. و من حيث الوجود فى الخارج ،معلوم بالعرض .. و المعلوم بالذات ،يطابق المعلوم بالعرض .. و

هما مثلان متشاركان فى الماهية ، و لوازمها ٠

قوله : ((و هو وجودها فى الموضوعات)) ص ٣٠ س ٨ ،

فهذا المعنى ثابت لها، بالقياس الى الغير ٠٠ و ذاتى الشئ يثبت له ، مع قطع النظر عما عداه ، و بالحقيقة : العرض تعبير عن وجودها الرابطى ، فان وجودها فى نفسها ، عين وجودها لموضوعها ، والوجود خارج عن الماهية ، لم يكن ذاتيا لها ٠

قوله : ((اذ لا يصير جنسا له)) ص ٣٠ س ٩ ،

فهو جوهر بحسب ماهيته ، اذ يصدق عليه انه ماهيته ، اذا وجدت فى الخارج ، تكون لا فى موضوع ٠٠ وعرض باعتبار وجوده فى الذهن ، اذ يصدق عليه انه موجود بالفعل ، فى موضوع ٠٠

فلا منافاة بينهما ، و انما المنافاة فى صدقهما بالذات على شئ ، فمفهوم العرض يعرض لجميع المقولات فى الذهن ، و لتسع منها فى الخارج ٠٠

و اما اندراج جميع المقولات بالذات تحت الكيف ، على تقدير كون الصورة العقلية عين المعلوم ، لصدق عدم اقتضاء القسمة ، و النسبة عليها ، فظاهر الورود لكونه جنسا لما يندرج تحته ٠

قوله : ((كيفا محسوسا)) ص ٣٠ س ١٢ ، لانه مما يدرك بالحس ٠

قوله : ((و كيفا نفسانيا)) ص ٣٠ س ١٣ ،

لان العلم من الكيفيات النفسانية ، فلزم ان يكون شئ واحد ، مندرجا تحت نوعين ، فى مرتبة واحدة ٠

قوله : ((يبطله العلم)) ص ٣٠ س ١٥ ،

لعدم تحقق الاضافة ، بالقياس الى المعدوم ، و بين الشئ و نفسه ٠

قوله : ((و هو الفاضل القوشجى)) ص ٣٠ س ١٦ ،

القوشج : قرية معظمة من اعمال (ارومية) بينهما مسافة ثمانية فراسخ ٠٠

و منها الى قرية ، يقال لها (سلماس) ستة فراسخ ٠٠

و ايضا قرية من مضافات (قبة) و ظنى ان الفاضل من اهلها ٠٠ و القبة بلد

معروف ، من بلاد القفقاز .

قوله : « و فيه ما فيه » ص ٣١ س ٩ ،

اشارة الى مافى هذا المذهب ، من المفاسد و المحذورات ..

كماقال المحقق الدوانى : (هذا القائم بالذهن ، ان كان مغايرا للامرالمعلوم بالماهية ، كمايدل عليه ظاهر كلامه ، فهو بعينه ، القول بالشبح و المثال .. وان كان متحدامعه ، فيها ، عاد الاشكال) ..

قال المحقق اللاهجى : (لوكانامتغايرين بالذات ، لكان ذلك هو القول بالشبح و المثال ، بل جمعابين المذهبين .. ولم يقل به احد) .

قوله : « و قيل بالاشباح » ص ٣١ س ٩ ،

اى الحاصل فى الذهن من الاشياء ، اشباحها ، و اظلالها ، المحاكية عنها بوجه ، كمحاكات اللفظ و الكتابة .. الاان محاكاتهماللمعانى ، بحسب الوضع .. و محاكات النقوش الذهنية ، بحسب الطبيعة .

قوله : « كما لا يخفى » ص ٣١ س ١٤ ،

قال المحقق المذكور ، بعد تقرير المذهبين ، على ماهو المشهور : (فالحق ان ماهيات الاشياء ، فى الذهن ، لمالم يظهرعنهاآثارها ، و لم يصدرعنهااحكامها .. اطلق القدماء عليهالفظ الاشباح ، لان شبح الشئ لايصدرعنه اثر ذلك الشئ .. لانهم قائلون بحصول اشباح الاشياء فى الذهن ، و ان هناك مذهبين) .

قوله : « موجودية المهية متقدمة الخ » ص ٣١ س ١٧ ،

قال فى حاشية الاسفار : (ان قلت : كيف يصح للسيد أن يقول بتقديم الموجودية على المهية ، مع افراطه فى القول باعتبارية الوجود ؟ ..

قلت : مراده بالموجود المتقدم : هو المهية الصادرة عن الجاعل .. وبالمهية المتأخرة : نفس شيئية المهية ، من حيث هى التى اعتباريتهااتفاقية الخ) .

و المراد بالتقدم : التقدم بالاحقية .. كمااشار اليه فى الحاشية .. يعنى تحقق الشئ و حصوله من حيث هو موجود ، اولى بالحصول ، من حيث هى ماهيته .

قوله : ((لا استبعاد ان تتبدل)) ص ٣٢ س ٣ ، جواب اذا : و قال ابن مالك :

(و اقرن بفا ، حتما جوابا اوجعل شرطا لان ، او غيرها لم ينجعل) ٠

قوله : ((فى الهيولى المبهمة)) ص ٣٢ س ١١ ،

حيث تصير تارة باقتران الصورة ماء ، و تارة هواء ، و اخرى نارا ٠٠

قوله : ((و انى للمهية هذا العرض العريض)) ص ٣٢ س ١٥ ،

بان تكون مرتبة منها جوهرا ، و اخرى عرضا ، مع كونها منشأ الاختلاف ٠٠ و الشئ الذى له مراتب ، لابد ان يكون حقيقة واحدة ٠

قوله : ((و هو نحو من الوجود)) ص ٣٣ س ٩ ،

و هو الوجود الرابطى ، و هذا الوجود و العروض للاعراض التسعة ، بعد تمامية ماهياتها ٠٠ و الوجود زايد على الماهية ، فلا يكون العرض المطلق ذاتيا لها ، بل خارجا محمولا بغير ضميمة ٠

قوله : ((و لا منافاة)) ص ٣٣ س ١١ ،

يعنى فى كون الشئ جوهرا و عرضا ، باعتبارين ٠٠ اذ كون الجوهر فى الذهن ، جوهرا بالذات ، و عرضا بالعرض ، بالمعنى المذكور ٠٠ لا ضير فيه ٠

قوله : ((لا فى مقام ذاته)) ص ٣٣ س ١٣ ،

اى كونه عرضا ، لا فى مقام ذاته ، بل بالعرض ٠٠ و هذا اى قوله : (لا فى مقام ذاته) نظير قولهم : (لا بالذات) ٠

قوله : ((لا تدخل)) ص ٣٤ س ١ ، اى لا تكون فردا ، و مصداقا لمقوله ٠

قوله : ((حالة او ملكة)) ص ٣٤ س ٢ ، و الفرق بينهما بالرسوخ ، و عدمه ٠

قوله : ((مظهراً)) ص ٣٤ س ٣ ،

المظهرية بالنسبة الى الكليات ٠٠ و المصدرية الى الجزئيات ٠٠ كما فى الحاشية ٠

قوله : ((لا يوجب)) ص ٣٤ س ٨ ،

اندراج ذلك ، بحيث يكون ذلك النوع فرداً لذلك الجنس ، و مصداقا له ، بالحمل الشايع ٠٠ يعنى ان اندراج موجود تحت مقولة يستتبع امرين :

احدهما : ان يكون مفهوم تلك المقولة ،ماخوذا فى حقيقته ..

و ثانيهما : ان يترتب عليه اثره ، و الاثر للموجود العينى ،لا للمفهوم الذهنى.

قوله : ((لاحقائقها)) ص ٣٥ س ١ ، اذ الحقيقة ، باعتبار الوجود الخاص.

قوله : ((و الوجود و ان لم يكن)) ص ٣٥ س ١ ،

كانه دفع عن سؤال مقدر ،و هو : ان الوجود الخارجى ،اذا انضم الى الكليات الطبيعية ،كيف يصيرها حقائق محصلة ،مع انه ليس بجوهر ، و لاعرض؟ ..

قوله : ((لان هذا الوجود للنفس)) ص ٣٥ س ٤ ،

سيما على قاعدة اتحاد المدرِك و المدرَك .

قوله : ((لانها فوق الجوهرية وغيرها)) ص ٣٦ س ١ ،

من المقولات ، بل فوق التجرد ،كالنفس ..(١)

قوله : ((كيفا بالذات)) ص ٣٦ س ٢ ،

بان يكون الكيف ذاتيا لها ،و يصدق عليها صدق العرضى.. ولمّا بيّن ان المقولات فى الذهن ليست بالحمل الشايع مقولات ،بل بالحمل الاول فقط.. و رأى انه لو صدق عليها الكيف صدقا ذاتيا ، عاد الاشكال .. اراد تصحيحه اولا بماذكره صدر المتألهين ، من انها كيف بالعرض .. ثم بما هو الحق عنده ،من نفى كون العلم ،كيفا مطلقا .

قوله : ((و مفاهيم المقولات ايضا)) ص ٣٦ س ٣ ،

اى ماهياتها فى انفسها ،لا من حيث معقوليتها .

قوله : ((اما نفسها او جزئها)) ص ٣٦ س ٤ ،

بعبارة اخرى : عينها ،او مأخوذ فيها .

قوله : ((كما قال فيما بعد)) ص ٣٦ س ٥ ،

---

(١) لان وجود الصور العلمية ،وجود النفس .. و وجود النفس ،لا مهية له ،عند المحققين و المهية مالم توجد بوجودها الخاص الخارجى ،لم يصدق عليها ،شئ من المقولات ، بالحمل الشايع ..(منه) .

بهذه العبارة : فبجملة ماقررنا ،ظهر لك ان شيئا من المعقولات الذهنية ،من حيث ماهياتها ،ليست مندرجة تحت مقولة من المقولات .. بمعنى كونها افرادا لها، بل المقولات اما عينها ،او مأخوذ فيها ..

و اما من حيث كونها صفات ،موجودة للذهن ،ناعتة لها ،فمن مقولة الكيف بالعرض .. لان الكيف ذاتي لها .

قوله : « فما هذا الكيف بالذات » ص ٣٦ س ٥ ،

حتى تكون المفهومات الذهنية ،كيفيات بالعرض له .. و حاصل ماقاله في الجواب : (ان المقولات في العقل ،مفاهيمها جوهر ،و كم ،و كيف الخ)

و ظهورها و انكشافها لدى النفس ، وجود خاص له ماهية هي مفهوم العلم و هي كيف بالذات ،و المقولات كيفيات بالعرض ..

قال في حاشية الاسفار : (ان بنائه على طريقة القوم من القيام الحلولي ، لا الصدوري ، و لا الاتحاد .. فالمقولات في العقل ،مفاهيم جوهر ،و كم وكيف الخ) .

و يضاف اليها وجودها عند القوم ،و هذا الوجود له مهية ،هي مفهوم العلم و هي كيف بالذات ،و المقولات كيفيات بالعرض .. و قال ايضا : (الملاك في حل الاشكال : ان ثبت في الصور العلمية و راء ماهياتها ،و وجودها في الذهن ،ماهية اخرى ،لها وجود آخر ،منضمة الى ماهيات الصور المعلومة ، حتى يكون هنا كيف حقيقي ، و اني له ذلك) .

قوله : « قلنا : وجود تلك المهيات » ص ٣٦ س ٧ ، يعني في النفس .

قوله : « ذلك الوجود » ص ٣٦ س ٧ ، اي الكون ،او التحقق في الذهن .

قوله : « و ظهورها لدى النفس » ص ٣٦ س ١٦ ،

حاصله : انه لابد في كون العلم ، كيفا ،و الصور المعلومة كيفيات ،من اثبات امر زائد على وجود النفس .. و ليس هنا امر آخر ،

قوله : « لكان ظهور نفسه الخ » ص ٣٦ س ١٧ ،

لا ظهوره لغيره ،بل الظهور للنفس ، بناء على ان الوجود للماهيات الذهنية

تبعا وتطفلا وليس هنا امر آخر ينضم الى وجود تلك الصور الذى للنفس حقيقة حتى يحمل عليها الكيف

قوله : ((من المحمولات بالضميمة)) ص ٣٧ س ١ ،

وليس كالعرض المطلق ، فلابد من اتصاف موضوعه ، وهو النفس .. و انضمامه بحيثية اخرى ، هى صفة قائمة به ، حتى ينتزع منه ماهية الكيف .

قوله : ((و الوجود ليس بماهية)) ص ٣٧ س ٣ ، فالعلم ليس بكيف .

قوله : ((فكما أن فيض اللّه الخ)) ص ٣٧ س ٥ ،

بيانه : ان حقيقة الوجود ، الغير المنزل الى المراتب الامكانية ، باعتبار ظهوره على ذاته ، مع قطع النظر عن التعينات الصفاتية ، و الأسمائية .. هى المسمى بالحضرة الاحدية ، و الهوية الصرفة ، و مقام لا اسم له ، و لا رسم له ، و غيب الغيوب ، و الكنز المخفى ، و الغيب المصون ، و منقطع الاشارات ..

ثم لهظهور على تعينات الصفات ، والاسماء ، ولوازمها .. المسماة بالاعيان الثابتات .

و هذا ، هو الظهور الاول على الاعيان ، و بهذا الاعتبار يسمى ذلك الوجود بالحضرة الواحدية ، وعالم الاسماء ، و برزخ البرازخ ، و مقام الجمع ، و تجلى الاسمائى ، و الفيض الاقدس ، و صبح الازل ، و العماء ، و النشأة العلمية .

ثم له ظهور ثان ، على الاعيان الامكانية فى النشاة العينيّة ، و تجلّ ثان عليها و هو (فى كلٍ بحسبه) و (ينال كل منه ، مايستحقه) .. و له اطلاق و ارسال ، و كلية و انبساط .. و هذه المرتبة تسمى الفيض المقدس ، و النفس الرحمانى ، والحق المخلوق به ، و الرحمة الواسعة ، و الحقيقة المحمدية المطلقة ، و مادة المواد ، و المحبة ، و المشية الافعالية ، و نور السموات و الارض ..

و لهذا الفيض المنبسط على الماهيات العالمية ، درجات مترتبة ترتبا عليّا و معلولّيا .. فاول منازل هذا الفيض ، و اول مجلاه ، ماهيات العقول ، و هذه المرتبة تسمى عالم الجبروت .. و بعده : مرتبة النفوس ، و هى عالم الملكوت .(١)

(١) ويقال للنفوس المجردة السماوية : الملكوت الاعلى .. ولعالم المثال : الملكوت الاسفل . وقد يقال : الملكوت بالمعنى الاعم ، ويراد به : عالم الغيب ، جملة فى مقابل عالم الشهادة . (منه)

و بعدها : مرتبة الطبائع الجسمانية المادية ،من الاطلس ، و مافى جوفه ،و هى عالم الناسوت ،و هو آخر سلسلة النزول ٠

قوله : ((نقل عن اسكندر)) ص ٣٧ س ١٧ ،

الافرودیسی ٠٠كان من كبائر الحكماء ، رأيا و علما ٠٠ وهو غير اسكندر الرومى ذى القرنين ٠

قوله : ((و اما مسلك التضايف الخ)) ص ٣٨ س ١ ،

حاصله فى الفصل السابع ، فى بيان التعقل ،من المرحلة العاشرة ،فى العقل والمعقول ،فى كتاب الاسفار : (ان المتضائفين متكافئان فى الوجود ،وفى درجة الوجود) ٠

قوله : ((لما ذكرنا فى تعاليق الاسفار)) ص ٣٨ س ٣ ،

و فى هذا الشرح ايضا ،فى المقصد الثالث ،عند بيان (انه تعالى عالم بذاته) ٠

قوله : ((بل كل مدرَك)) ص ٣٨ س ١٢ ، بصيغة المفعول ٠

قوله : ((فالمتخيل مع النفس)) ص ٣٨ س ١٣ ،

اى متحد معها ٠٠ و المراد بالنفس هنا ،باصطلاح العرفاء : هو اللطيفة الثانية ٠٠

و المراد بالعقول : هو المدرك الكلى التفصيلى ٠٠٠

و المراد بالعقل : النفس الناطقة ٠

قوله : ((فى مرتبة الظهور بالمعقولات)) ص ٣٨ س ١٤ ،

اى العلم بها ،و هى مرتبة القلب ،بالاصطلاح المذكور ٠

قوله : ((فى مرتبة السرّ و الخفى الخ)) ص ٣٨ س ١٤ ،

هذان مرتبتان من مراتب النفس ، و لطيفتان من اللطائف السبع ،الدائرة فى اَلْسِنَةِ العرفاء ٠٠ لانهم قالوا : للانسان سبع لطائف : الطبع ، و النفس ، و القلب ، و الروح ، و السرّ ، و الخفى ، و الاخفى ٠٠

فالطبع باعتبار مبدئيته للحركة و السكون ٠٠ و النفس باعتبار مبدئيته للادراكات الجزئية ٠٠ و القلب باعتبار مبدئيته للادراكات الكلية التفصيلية ٠٠

و الروح باعتبار حصول الملكة البسيطة ،الخلافة للتفاصيل فيه ٠٠ و السرّ باعتبار فنائه فى العقل الفعال ٠٠ و الخفى فى الواحدية ٠٠

و الاخفى باعتبار فنائه فى الاحدية .. و المرتبة الاحدية عندهم ، اعتبار الذات ، مع انتفاء الاسماء و الصفات ، و النسب و التعينات .. والمرتبة الواحدية اعتبار الذات مع الاسماء و الصفات ، الملزومة للاعيان الثابتة ..

وعند الحكماء ايضا ، للانسان سبع مراتب : العقل الهيولانى ، و العقل بالملكة ، و العقل بالفعل ، و العقل المستفاد ، و المحو ، و الطمس ، و المحق .

قوله : ((فبالحقيقة المدرَك)) ص ٣٨ س ١٥ ، بصيغة المفعول .

قوله : ((فى الثانى)) ص ٣٨ س ١٥ ، اى الموضع الثانى .

قوله : ((و لكن ذلك النور الخ)) ص ٣٨ س ١٥ ،

استدراك لما يتوهم انه ان كان النور الفعلى عين المدرك ، فلم سميته فعله .. و ان كان غيره ، لم يكن المدرَك المتحد معه ، متحدًا مع المدرِك ..

بيانه : ان النور الفعلى للمدرِك ، اى اشراقه المنبسط على المدركات ، و جهه ، و وجهه : لا هو ، و لا غيره .. اذ هو كالمعنى الحرفى ، لا استقلال له ، حتى يثبت له حكم ، فيقال : انه هو ؟ اوليس هو به ؟ بل هو تبع محض ، وتعلق صرف لوجود النفس ..

و سيأتى ما يزيدك بصيرة فى ذلك ، فى المقصد الثالث ، عند بيانه : ان علمه تعالى بالاشياء ، بالاضافة الاشراقية .

* * * *

ط ـ فى المعقول الثانى :

قوله : ((كلاهما فى العقل)) ص ٣٩ س ٨ ،

و ظاهر انه معقول ثان ، بكلا الاصطلاحين ، اى القسمان الاخيران كلاهما معقول ثان عند الحكيم .

قوله : ((و لم يعقل معروض اولا)) ص ٤٠ س ٧ ،

فان عروضه لما كان فى العقل ، و ثبوت الشئ للشئ يتوقف على ثبوت المثبت له فمعروضه يجب ان يعقل ، ليعقل عروض العارض له .. فكان فى الدرجة الثانية

من التعقل ،سواء كان منشأ عروضه ،هو وجود المعروض فى العقل ،كمافى العوارض الذهنية ،ام لا ،كمافى سائر الامور الاعتبارية ٠

قوله : ((كماخلط بعضهم)) ص ٤٠ س ٩ ، و هو الفاضل القوشجى ٠

قوله : ((لان لازم الماهية)) ص ٤٠ س ١٥ ،

لانه يلزمهابماهى هى ،مع قطع النظرعن الوجودين ٠٠ و الماهية بهـــذا الاعتبار ، اعتبارية ، فمايلزمهاكذلك اولى بالاعتبار فالامكان الذى هو لازم الماهية من حيث هى ، اولى بالاعتبارية منها ٠

* * * * *

ى ــ فى ان الوجود مطلق و مقيد :

قوله : ((فى ان الوجود مطلق و مقيد)) ص ٤٠ س ١٧ ،

حاصله : ان الوجود اما ان يكون المراد منه ،تحقق الشئ ٠٠ او يكون المراد ، تحقق الشئ للشئ ٠

و الاول هو الوجود المطلق ،كقولنا : (الانسان موجود) ٠٠

و الثانى هو الوجود المقيد ،كقولنا : (الانسان كاتب) او(موجود كـاتبـا) او (موجود له الكتابة) ٠٠

و كذا العدم : اما ان يكون المراد رفع الشئ ٠٠ او يكون المراد ، رفع الشـــئ عن الشئ ٠٠ فالاول هو العدم المطلق ٠٠ و الثانى هو العدم المقيد ٠

قوله : ((بل جارية فى حقيقته)) ص ٤١ س ٥ ،

اى فى الوجود الحقيقى ٠٠ اعلم : ان الوجود قد يطلق ، و يراد به المعنـــى المصدرى النسبى ،و هو من المعقولات الثانية ،التى لا يكون وجوده الا فى العقل ٠

و قد يطلق ، و يراد به المعنى الحقيقى ،الذى هو مبدء الاحكام ،و منشـــاء الآثار ،و به يحصل طرد العدم و يابى بذاته عن البطلان ٠٠ و يعبرعن الاول : بالوجود النسبى ٠٠ و عن الثانى بالوجود الحقيقى ٠٠ وهوليس من سنخ المفاهيم والماهيات ٠

ك ـ فى اطلاقات الوجود :

قوله : ((لان الجوهر ماهية)) ص ٤١ س ٩ ،

وكذلك العرض ، حيث اخذوا فى عنوانات حقايق الاجناس ، من المقولات ، كونها ماهيات كلية ، حق وجودها العينى كذا ، وكذا .. فسقط كون الوجود فى ذاته جوهرا ، اوعرضا .. واندفع اشكال الشيخ الالهى ، على كون الوجود حاصلا فى الاعيان ، بماذكر فى المطولات .. قال صدر المتألهين : (الجوهر الذى صيّروه جنسا ، ليس هو الموجود ، بماهو موجود ، مسلوبا عنه الموضوع .. اذلو كان هذا المعنى جنسا ، لكان فصله المقسم مقوما لحقيقته) ..

ثم قال بعد كلام طويل : (فاذن معنى الجوهر الذى يصلح للجنسية ، هو ما يعبر عنه ، بانه الشئ ذوالماهية ، اذا صارت ماهية موجودة فى الخارج ، كان وجودها الخارجى ، لا فى موضوع ..) الى آخر كلامه ، فى شرح الهداية ، اول الطبيعيات .

قوله : ((وقف المنصوب بالسكون لغة)) ص ٤١ س ١٠ ، وهى لغة (ربيعة) .

قوله : ((اى عرضى بمعنى الخارج المحمول ، لا المحمول بالضميمة)) ص ٤١ س ١١ ، وقد مرّ ، بيان الفرق بينهما ، فى مبحث (وحدة حقيقة الوجود) .

قوله : ((ولا جنس له)) ص ٤١ س ١٧ ،

اذ لا يتصور اعم منه ، ليكون جنسا له .. واذ لا جنس له ، فلا فصل له .. فلا ماهية نوعية له .. فلا يكون له مثل .. ولا ضد ..

قوله : ((غير جايزين)) ص ٤٢ س ٧ ،

ولم يذكروجه عدم جواز الحلول ، والانفعال على الوجود ..

وماذكره فى الحاشية فى عدم جواز كونه محلا وعلة ، خال عن التحصل .. والوجه المتين : هو لزوم الخلف .. كما قال : (ويلزم الخلف) .. بل ما ذكره فى الحاشية ، ايضا راجع اليه .

قوله : ((قولنا ولا تحاد الكل)) ص ٤٢ س ٨ ،

يعنى فى مبحث (زيادة الوجود على الماهية) ٠

قوله: ((و هيهنا مطلق)) ص ٤٢ س ٨ ، فلاتكرار٠

قوله : ((حتى يلزم الخ)) ص ٤٢ س ١٠ ،

على ان الجزء الخارجى متقدم فى الوجود على كله فيلزم كون حقيقة الوجود قبل الوجود و هو محال ٠

قوله : ((اذ قلب المقسم)) ص ٤٢ س ١٢ ،

و ايضا : لوكان الوجود جنسا لافراده ، لكان امتياز الوجود الواجبى عن غيره ، بالفصل ٠٠ فيتركب ٠

قوله : ((من نقيض)) ٤٢ س ١٢ ، هو العدم ٠

قوله : ((مما هو فى قوة النقيض)) ص ٤٢ س ١٣ ،

و هو الماهية ، و هى باعتباريتها فى قوة العدم ٠

قوله : ((اذ قد تقرر ان كلا الخ)) ص ٤٢ س ١٥ ،

فان الجنس : عرض عام للفصل ٠٠ كما ان الفصل عرض خاص للجنس ٠٠ فلايصدق احدهما على الآخر ، صدقا ذاتيا ، فلايكون مقوماله ٠٠ فالحاجة التى للجنس الى الفصل ، لاتكون فى التقويم ، بل فى الوجود و التحصيل ٠

قوله : ((فمفيد انيته)) ص ٤٣ س ١ ، اى وجوده و تحصله ٠

قوله : ((مفيد ماهيته)) ص ٤٣ س ١ ،

مفيد الماهية مقوم ٠٠ و بعبارة اخرى : الفصل حينئذ مفيد لمعنى ذات الجنس ، فكان المقسم مقوما ٠

قوله : ((النسبة الخ)) ص ٤٣ س ٢ ،

اى نسبة الجنس الى الفصل ٠٠ فكما ان حاجة الجنس الى الفصل ، ليس فى تقومه ، بل فى تحصله ، كذلك حاجة النوع الى التشخص ، ليس فى قوام ذاته وماهيته بل فى كونه موجودا ٠٠ و هذا انما يتصور فى غير ماحقيقته الوجود ٠

* * * * *

ل ـ فى ان تكثر الوجود بالمهيات :

قوله : ((تفطن به الاشراقيون)) ص ٤٣ س ١٤ ،

و خالفتهم اتباع المشائين ،لماتقررعندهم ان المقول بالتشكيك ،من عوارض ما يقال عليه ، من الافراد ٠

قوله : ((بالنقص و الكمال فى الماهية)) ص ٤٣ س ١٤ ،

بناء على اصالتها عندالاشراقية ،فان الوجود لماكان عندهم من الانتزاعيات العقلية ، و لاتحقق له فى الافراد الممكنة ، فليس يجرى فيه الاتم و الانقص و الاشد و الاضعف ٠٠ اذ معنى الاتمية و الاشدية ازدياد الطبيعة العامة فى بعض الافراد وكثرة ترتب الآثار ٠٠ اوكون الاشد بحيث يوجد فيه ، مايوجد فى الاضعف ، مع زيادة ٠٠ و شئ من هذه المعانى ،لايجرى فى الامور الانتزاعية الاعتبارية ٠٠

و القائلون باصالة الوجود ،يثبتون الحالات المذكورة كلهاللوجود ، لكون الماهية انتزاعية اعتبارية ٠

قوله : ((كمابيّنا ،فى حقيقة الوجود)) ص ٤٣ س ١٦ ،

يعنى انه يجوزان يكون لذات الشئ ، عرض عريض ،بحسب كمال فى نفس ذات الشئ ، و توسط و نقص فيه ، بحيث يكون مافيه التفاوت عين مابه التفاوت ٠٠ ولكن تلك الذات المتفاضلة بحسب ذاتها ،هى حقيقة الوجود،لاغير٠٠ كما بيّنا ٠

قوله : ((لكان متواطيا الخ)) ص ٤٤ س ١ ، اذ التفاوت بالزوايد ٠

قوله : ((فالخطان المتفاوتان)) ص ٤٤ س ٣ ،

وكذاالسواد التام و الناقص ، فانهمااشتركافى السوادية ، و ماافترقافى امر خارج عنها ،فصلاكان ام غيره ٠٠ فان التفاوت فى نفس السوادية ٠

قوله : ((كل المفاهيم على السواء)) ص ٤٤ س ٥ ،

توضيحه ، على مافى الشواهد الربوبية : (ان المعانى الكلية لاتقبل الاشد و الاضعف ،سواء كانت ذاتيات ، ام عوارض ٠٠ سوى الوجود فانه بذاته مما يتفاوت ٠٠

و اما المعانى الكلية ، فيلحقها التقدم و التأخر و النقص و الكمال ، بواسطة وجوداته الخاصة) .. الى ان قال : (و صاحب الاشراق لرأى ان الوجود امر انتزاعى ذهنى ، لا صورة له فى الاعيان ، و زعم ان الماهيات كماهية النور والسواد ، وغيرهما .. و كذا ماهية الجوهر ، مما يقبل الاشد و الاضعف ، و التقدم و التأخر ، بذاتها ، اى بحسب معناها النوعى ، او الجنسى .. هذا غير صحيح ..

و كذا المشائون زعموا ، ان القابل للتشكيك بالاشدية ، معانى النور و السواد ، وغيرهما .. و جميع ذلك عند اصحابنا و اخواننا ، يرجع الى انحاء الوجودات المتفاوتة فى الموجودية .. و لست اقول هذا المعنى الكلى ، لانه كساير المعانى له وجود زائد فى العقل ، بل فيما يتحقق به الشئ ، و يقابل العدم) .

قوله : ((لا من حيث الحكاية)) ص ٤٤ س ٦ ،

اذ هو بهذه الحيثية ، عنوان الحقيقة و مرآة لملاحظتها ، فحكمه حكم المعنون بل لا حكم له ، لانه الفانى فيه .

* * * * *

م ـ فى بعض احكام العدم و المعدوم :

قوله : ((خلافا للمعتزلة)) ص ٤٤ س ١١ ،

اى لأكثرهم .. فان ابالحسين البصرى ، و اباهذيل العلاف ، و الكعبى ، و من تبعهم من البغداديين ، خالفوهم ، و قالوا : (ان المعدوم ليس بشى) .

ان قلت : الصوفية ايضا قائلون بثبوت الماهيات قبل وجودها ، و يسمونها اعيانا ثابتة ، و جعلوها مناط علمه تعالى بها قبل ايجادها ، و وجودها .. أليس ذلك ثبوت المعدومات ؟ ..

قلت : انهم قائلون للثبوت للماهيات ، منفكة عن وجوداتها ، لا عن وجود تبعى لوجود اسماء اللّه تعالى ، و صفاته .. و بالجملة : انهم قائلون بثبوت الاشياء قبل وجودها ، ثبوتا علميا ، لا عينيا .. كما قالت المعتزلة ، و الى ما قلنا يشير قوله :

(بوجه من الوجوه) .. اى لا اصلا ، و لا تبعا .

قوله : ((قد ساوق الشئ الخ)) ص ٤٤ س ١٢ ،

بمعنى ان الشيئية ، فى اىّ نشأة تحققت ، تحقق الوجود لا وجه ظاهراً لتفسيره الشئ بالماهية ، و تخصيصه بها .. بل كل ما يصح ان يشار اليه ، و يعلم ، و يخبر عنه ، شى .. ماهية كان ، ام وجودا .. و المساوقة تعمّ الاتحاد ، و المصاحبة .

وقوله تعالى: (وَقَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ تَكُ شَيْئًا) (١) .. دليل على ان المعدوم ، ليس شيئا .

قوله : ((عنده ثابت)) ص ٤٤ س ١٥ ، مقرر فى الخارج ، منفكا عن صفة الوجود .

قوله : ((و الفطرة السليمة)) ص ٤٤ س ١٦ ،

قال المحقق الطوسى : و المنازع مكابر ، مقتضى عقله .

اقول : فان بديهية العقل ، لا تفرق بين كون ، و كون ، بحسب الخارج ، بحيث يكون احدهما منشأ للآثار دون الآخر ، و تجويز ذلك الفرق مكابرة صريحة .

قوله : ((بعض المعتزلة)) ص ٤٤ س ١٧ ، كابى هاشم و اتباعه (٢) .

قوله : ((ينفى المعتزلى وسطا)) ص ٤٥ س ٢ ، ويثبته فى الوجود و العدم .

قوله : ((و قولهم بالحال الخ)) ص ٤٥ س ٢ ،

الواسطة بين الموجود و المعدوم .. (٣) .

قوله : ((عن الصفات السلبية)) ص ٤٥ س ١٠ ،

المعتبرة فى مفهومها السلب ، كاللابياض ، و اللاسواد .

قوله : ((غير المعتبرة فى مفهومها السلب)) ص ٤٥ س ١٠ ،

بان لم يكن السلب داخلا فى مفهومها ، و ان لم يكن موجودة فى الخارج ،

---

(١) سورة مريم آية ١١ .

(٢) قولنا : (ابى هاشم) .. و هو عبد السلام ابن ابى على الجبائى البصرى .. (منه)

(٣) و انا قلت فى وصف الحال :

حالى كه بود واسطه در مذهب اينان — پرسى اگر از من كه چگونست چنين دان :
وصفى است نه موجود توان گفت نه معدوم — مانند تكلتو ، كه نه زين است نه پالان .

((منه))

كالشيئية ، و الوجود ، و الامكان ، و الامتناع ، وغيرها من المعانى الانتزاعية ، و الصفاة الاعتبارية ٠

قوله : ((فى الجملة)) ص ٤٥ س ١٤ ،

و الجوهرية هكذا ، فانها تكون صفة الموجود ، و المعدوم ايضا ٠

قوله : ((و ايضا هذا)) ص ٤٥ س ١٤ ، اى الاعتراض وارد ٠٠

قوله : ((على مذهب من الخ)) ص ٤٥ س ١٤ ،

اشارة الى ماقاله ، شارح المقاصد ٠٠ من انه انما يتم هذا الاعتراض ، لو ثبت ذلك من ابى هاشم ، و الا فمن المعتزلة من لا يقول بالحال ٠٠ و منهم من يقول به ، لا على هذا الوجه ٠

قوله : ((عقلا)) ص ٤٦ س ١ ،

اذ لا تعقّل من الثبوت ، الا الوجود ، ذهنا و خارجا ٠٠ ومن العدم ، الا نفى ذلك ٠٠ فالوجود يرادف الثبوت ٠٠ و العدم يرادف النفى ٠

قوله : ((إفراده)) ص ٤٦ س ٣ ، اى إفراد قوله : (مرادفة) ٠

قوله : ((و يحتمل ان يكون المرادفة مصدرا)) ص ٤٦ س ٣ ،

و الضمير عايد الى النفى و الثبوت ، لا الى الوجود ، والعدم ، كما فى الاول ٠

قوله : ((فيزيد وجوده عليه)) ص ٤٦ س ١٠ ،

و لوجوده وجود آخر ، الى غير النهاية ٠

قوله : ((ليس بذى وجود)) ص ٤٦ س ١٢ ،

زائد على نفسه ٠٠ و اما على معنى انه ذو عدم ، او ما قام به العـــــدم ، فالاتصاف المذكور لازم ٠

قوله : ((لا يتصف بنقيضه)) ص ٤٦ س ١٢ ،

بمعنى صدقه عليه ، فان اتصاف الشئ بنقيضه على قسمين : اتصاف به ، مواطاة و اتصاف به ، اشتقاقا ، ، و الاول محال ، لاستلزامه الجمع بين المتناقضين ، و هو كون ذلك الشئ و كونه ليس ذلك الشئ ٠٠ و الثانى غير مستحيل ، لان المحمول

فى قولنا : (السواد، سواد) و(السواد، ليس بذى سواد) ليس واحدا، حتى يلزم الجمع بين الشيئين ، ورفعه .. والمعنى السواد، سواد بنفسه ، وليس لسواد، زائد على ذاته .

قوله : ((هو العدم)) ص ٤٦ س ١٢ ،

فلو قيل : (الوجود عدم) او(لا وجود) للزم الاتصاف المذكور .

قوله : ((لا يستلزم للموصوف تقدما)) ص ٤٦ س ١٧ ،

بل يكفى تقدمه عليها ، بتقرر شيئيته فى العقل .

قوله : ((الكلى الذى له جزئيات الخ)) ص ٤٦ س ١٧، وكان ذاتيا لها .

قوله : ((و الا لما كان)) ص ٤٧ س ٢، لامتناع تقوم الموجود بالمعدوم .

قوله : ((للمطلقة)) ص ٤٧ س ٥ ، اى اللابشرط القسمى .

قوله : ((و المخلوطة)) ص ٤٧ س ٥ ، اى بشرط شئ .

قوله : ((و المجردة)) ص ٤٧ س ٥ ، اى بشرط لا .

قوله : ((جزء له فى الخارج الخ)) ص ٤٧ س ٦ ،

بل فى تحليل العقل ، فالكلى و التشخص كلاهما موجودان بوجود واحد .

قوله : ((الماهيات الحقيقة)) ص ٤٧ س ٦ ،

احترازعن الاعتبارية ، كالماهية ، المركبة من الاجزاء المتساوية ، فى العموم و الخصوص ، كالمركبة من النامى و المغتذى او المتحرك بالارادة و الحساس مثلا ، فانها اعتبارية غير محققة .

قوله : ((ان الاعراض بسايط خارجية)) ص ٤٧ س ٩ ،

لأن اللونية من الاجزاء العقلية للسواد ، و لا يلزم من كونها موجودة فى العقل التيام حقيقة السواد بحسب الخارج منها ، ليلزم الاحتياج ، و قيام العرض بالعرض اذ لا التيام حقيقة من الاجزاء العقلية ، لكونها منتزعة من حقيقة بسيطة .. و لا تمايز بينهما ، الا بعد الانتزاع .. اقول : ان الاحتياج لا يستلزم القيام ، لجواز ان يكون لعلية بعض الاجزاء لبعض ، بل الامر كذلك .. فان الفصل علة للجنس ، من حيث التحصل .. كما اشار اليه ، مع جوابه ، فى بعض حواشيه .

قوله : ((و ايضاقيام العرض بالعرض جايز)) ص ٤٧ س ١٠ ،

عند الحكماء : كقيام النقطة بالخط ، و الخط بالسطح .. بمعنى ذا النقطة هو الخط وذا الخط هوالسطح ،لا الجسم ، وكالسرعة والبطؤ ،فانهما يحلّان فى الحركة .. وكالخشونة و الملاسة ، فانهما عرضان حالّتان فى السطح .. وكالاستقامة و الاستدارة و الانحناء ،فانها اعراض قائمات بالمقادير ..

و جمهور المتكلمين على انه ممتنع ، لان قيام العرض بالمحل انه تابع له فى التحيز ، فمايقوم به العرض ، يجب ان يكون متحيزابالذات ،فيصح كون الشى تبعا له فى التحيز .. و المتحيز بالذات ليس الا الجوهر ..

واعترض عليه ،بانالانسلم كون معنى قيام الشئ بالشئ ،التبعية فى التحيز بل معناه اختصاص الشئ بالشئ ،بحيث ان يكون نعتاله ...

و القيام بهذا المعنى ،لايختص بالمتحيز ،كمافى صفات اللّه تعالى ، عند المتكلمين .. و صفات الجواهر المجردة ، عند الفلاسفة ..

و التحقيق فى المسفورات المفصلة ..

* * * * *

ن ـ فى عدم التمايز و العلية فى الأعدام :

قوله : ((لاميز فى الاعدام)) ص ٤٧ س ١٢ ،

و امافى الوجود فعند المشائين بتمام ذواتها المتباينة ..

وعند الفهلويين بالتقدم ،و التأخر ،و الغناء ،و الفقر ،و الوجوب ،و الامكان ، و الكمال ، و النقص ، و الشدة ، و الضعف فى السلسلة الطولية .. وباعتبار ما معه من اللواحق ، و الاعراض ، فى السلسلة العرضية ..

و اما عند من يقول : (بانتزاعيته)فبا عتبار اضافته الى المهيات .

قوله : ((اذ ابوهم ترتسم)) ص ٤٧ س ١٢ ،

قداكتفى فى امتياز الاعدام بحصولهافى الوهم ، و لم يشر الى كونها فيه ،

مضافة الى الملكات .. اذ المراد بالوهم هنا : الواهمة .. و مدركاتها لا تكون الا مضافة الى الامور الجزئية المحسوسية ، او الخيالية ..

لهذا لم يقل : (اذاً بعقل ترتسم) .

قوله : ((و الالكان الخ)) ص ٤٧ س ١٦ ،

اى و ان تميز احدهما عن الآخر ، مع قطع النظر عن ذلك الاعتبار ..

قال صدر المتألهين : (و الوهم حيث يجد اليد ، ممتازة عن الرجل ، فيغلط ، و يقول : عدم احدهما ، غير عدم الآخر . و لوكان الامر كما يحسبه ، لكان فى كل شئ اعدام متضاعفة غير متناهية ، مرات لا متناهية ..) .. الى آخر ماقاله فى الاسفار .

يعنى : ان السلوب لوكانت ثابتة لكان لشئ واحد صفات غير متناهية ، لاجل سلوب غير متناهية عنه ، لا مرة واحدة ، بل مرارا غير متناهية ، فيقتضى عللا غير متناهية كذلك و هو محال (١) .

قوله : ((و ان كانت لعدم فى عدم)) ص ٤٧ س ١٧ ، كيف لعدم فى وجود .

قوله : ((فاهوا)) ص ٤٨ س ١ ،

كما قال المحقق الطوسى ، عظم الله قدره : (و قد يتمايز الاعدام) .. و لهذا استند عدم المعلول الى عدم العلة ، لا غيره .. و ينافى عدم الشرط وجود المشروط .. و يصحح عدم الضد ، وجود الضد الآخر .. بخلاف باقى الاعدام ...

قوله : ((فبالحقيقة قيل)) ص ٤٨ س ٣ ،

اى (فى الحقيقة قيل ، كذا)) .. و التفاوت انما هو بالتعبير .

* * * * *

س ـ فى اعادة المعدوم :

قوله : ((ان المعدوم لا يعاد)) ص ٤٨ س ٧ ،

(١) واستدلت النفاة : بان المعدومات والعدمات نفى صرف ، لا اشارة اليها اصلا .. و كل ما هو متميز ، فله وجود ، لا محالة .. لان التميز صفة ثبوتية ، يستدعى ثبوت الموضوع ، بالضرورة (نقل عن شوارق) .

يتفرع عليه كثير من العقائد الاصوليه ، و المسائل الفقهية ..

كماقال الشيخ السعيد ، الشهيد الثانى ، اعلى الله درجاته ، فى (شرح اللمعة الدمشقية) عند قول المصنف ، رفع الله مرتبته ، و اعلى الله مقامه ، فى دار المقامة : (و لو طلق الذمية ، جاز مراجعتها ، و لو منعنا من ابتداء نكاحها دواما الخ) : ربما يتخيل المنع هنا ، من حيث الطلاق ازالة النكاح ، و الرجعة تقتضى ثبوته .. فاما ان يثبت بالرجعة ، عين النكاح الاول ، اوغيره ..

و الاول محال ، لاستحالة اعادة المعدوم ..

و الثانى يكون ابتداء ، لااستدامة ..

ثم اجاب : (بمنع زوال النكاح اصلا ، بل انما يزول بالطلاق ، و انقضاء العدة ، و لم يحصل) .

قوله : « فاكثر المتكلمين على الاول » ص ٤٨ س ٨ ،

لزعمهم انه مما يتوقف القول بحشر الاجساد عليه .

قوله : « على الثانى » ص ٤٨ س ٩ ،

مع القول بصحة الحشر الجسمانى ، لعدم قولهم بانعدام الاجساد بالكلية .. بل امابفساد صورها ، و بقاء موادها .. و امابتفرق اجزائها ، وخروجها عن الانتفاع .. و يؤيده قصة (ابراهيم الخليل) عليه السلام .

قوله : « و لا تكرار فى تجليه » ص ٤٨ س ١١ ،

اى كل تجل منه جديد .. وكذا قولهم : (ان الله لا يتجلى فى صورة مرتين) اذ لا يتصور وجود ان لشئ بعينه .. (١) و وجودات الاشياء ، عبارة عن تجلّيـــات المبدع الاول ، و اشعة نور الاول .. و شئونه الذاتية لا يتبدل ، كل منهما عما هو له ، الى غيره اذ لكل وجود مرتبة و وعاء مختص به ، فلا يتصور للشئ وجود سابقا على

---

(١) اذا كان الوجود للشئ نفس هويته ، فكما لا يكون لشئ واحد ، الا هوية واحدة ، فكذلك لا يكون له ، الا وجود .. فهذا مارامه الحكماء بقولهم (أن الله لا يتجلى فى صورة مرتين) .. (منه) .

مقامه المعين له ، او متأخرا عنه ، و لا يقع عدم بدلا عنه ، فى المقام المفروض له ..

هذا بمقتضى الصور .. و اما بمقتضى المعنى ، و اسقاط اضافته على القوابل ، فلا تكرار فى التجلى ، لانه امر واحد بسيط ، ليس فيه مضى و استقبال ، ولا حدوث و لا زوال .

قوله : ((ليس كمثله شئ)) ص ٤٨ س ١١ ،

و كذا قوله : (و فى كل شئ له آية) .. اشارة الى ان الاشياء ، كلها مظاهر الحق ، و وجوداتها تجلياته .. و قد تبين ان لا تكرار فى التجلى ..

لا يخفى ان ما ذكره شواهد على المطلوب ، و الادلة هى المذكورة بعد هذا ، على ان ما استشهد به من الآية و البيت ، خال عن المناسبة مع المقام .

قوله : ((و استحسن الامام الرازى)) ص ٤٨ س ١٣ ،

و فى الاسفار : (استحسنه الخطيب الرازى) .. حيث قال : (كل من رجع الى فطرته السليمة ، و رفض عن نفسه الميل و العصبية ، شهد عقله الصريح بان اعادة المعدوم ممتنع انتهى) ..

و فى الشوارق : (و قد يقال اعادة المعدوم نظير الطفرة فى المكان فكانها طفرة فى الزمان .. و كما ان حصول جسم فى مكان ، بعد حصوله فى مكان آخر من دون حصوله فى امكنة ما بينهما ، محال فى البديهة .. كذلك حصول الشئ فى الزمان ، بعد حصوله فى زمان سابق عليه ، من غير ان يحصل فى الزمان الذى بين الزمانين ، محال بالبديهة .. (نقل عن الشوارق) .

قوله : ((حتم فى الشخص المعاد)) ص ٤٨ س ١٥ ،

اذ المفروض : ان الموجود فى الزمان الاول و الثالث شئ واحد ، فيتخلل العدم الذى فيه بين الموجودين فيهما ، الذين هما واحد بعينه .

قوله : ((و هو بديهى البطلان)) ص ٤٨ س ١٥ ،

اذ تخلل شئ ، انما يتصور بين شيئين .

قوله : ((كيف و هو تقدم الشئ على نفسه)) ص ٤٨ س ١٥ ،

اذ وجود الشئ بعينه ، هويته الشخصية ، فلا يتصور تعدد الوجود ، مع وحدة الذات ٠٠ فتقدم وجود شئ على وجوده بالزمان ، هو تقدم ذاته بالزمان ٠

قوله : ((و هو بحذاء)) ص ٤٨ س ١٧ ،

اى لا تفاوت بينهما ، فى كونهما الدور الباطل ٠

قوله : ((لوجازت يوجد)) ص ٤٩ س ١ ،

صورة القياس هكذا : لوجاز اعادة المعدوم بعينه ، لجاز ان يوجد ما يماثله فى الماهية (١) و جميع العوارض الشخصية ، و اللازم باطل ٠٠ لعدم التميز ، و ذلك اذ يلزم من وجود المثل بهذا المعنى ان يتشخص شخصان بتشخص واحد فيكون التشخص الواحد مشتركا بينهما ، فلا يكون تشخصا ٠٠ اذ مقتضى التشخص ، التوحد المانع من الشركة مطلقا ، فيلزم من فرض المثلين كذلك ، رفع الامتياز ، و الاثنينية بينهما و من وضع الاعادة ثبوت الامتياز من حيث تخصيص احدهما بالابتداء ، و الآخر بالعود ٠٠ و هذا تناقض ٠

قوله : ((مستأنفا)) ص ٤٩ س ١ ،

حيث وقع لفظ الاستيناف على الاعادة ، كما فى عبارة الاسفار ، و غيره ٠٠ فلو قال (مبتدء) بدل (مستأنفا) لحصل الوفاق فى التعبير ، و ما احتاج الى التفسير ٠٠

قوله : ((لأن حكم الامثال الخ)) ص ٤٩ س ٢ ،

تعليل لقوله : (جاز) ٠٠ والمقصود ان وجود فرد بهذه الصفة ، من جملة الممكنات ٠

قوله : ((وجه عدم الامتياز بينهما)) ص ٤٩ س ٣ ،

يعنى بين المعاد ، على زعم الخصم ، والمثل المستأنف ، على تجويز وجوده ٠

قوله : ((جايزا)) ص ٤٩ س ٦ ، كما عند المعتزلة ٠

قوله : ((جاز اختلافهما فى الحكم)) ص ٤٩ س ٧ ،

بان يكون المعاد ، قد خلع عن نفسه الوجود الاول ، ثم اكتسى الوجود الثانى

---

(١) وجه الملازمة : ان ما فرضه الخصم معادا ، قياسا الى المبتدء الاول ، فى حكم المماثل فى جميع الوجوه ٠٠ فجوازه يستلزم جواز وجود مماثل مستأنف ٠٠ (منه) ٠

و مابينهما يكون ثابتا ٠٠ بخلاف المستأنف فانه ليس كذلك بالفرض ٠٠ فهذا يكون جهة الامتياز ٠

قوله : ((العود عاد الخ)) ص ٤٩ س ٨ ،

اى يكون حيثية الاعادة عين حيثية الابتداء ،مع كونهما متنافيين ٠

قوله : ((بعينها هى المبتدئة)) ص ٤٩ س ٩ ،

فكان الوجود ايضا واحدا ،فان وحدة الهوية ، عين وحدة الوجود ٠

قوله : ((و لان الزمان الخ)) ص ٤٩ س ٩ ،

وجه آخر للزوم صيرورة العود عين الابتداء ٠٠ حاصله : ان زمان المبتدئة من مشخصاتها ،فلابد من عودها معها ، على ماهو المفروض ٠

قوله : ((او لانه ايضا)) ص ٤٩ س ٩ ، بناء على انه ليس بمشخص ٠

قوله : ((يعدم و يجوز)) ص ٤٩ س ١٠ ، على زعم الخصم ٠

قوله : ((لكونه موجودا فى الزمان المبتداء)) ص ٤٩ س ١٠ ،

اذ لا معنى للمبتداء ،الا الوجود فى زمانه ٠

قوله : ((لم يكن فرق الخ)) ص ٤٩ س ١٣ ،

اى لم يتعين الاستيناف الاول من الاستيناف الثانى و الثالث ، و هكذا ، فيلزم جواز اعادات غير متناهية ، لعدم تعين مرتبة من المراتب اللامتناهية للوقوف عندها فى الاستيناف دون غيرها ٠٠ و هو بين الفساد ٠

قوله : ((و بين الثانى)) ص ٤٩ س ١٣ ،لاوقع هنا لتكرار كلمة (بين) (١) ٠

(١) فان الافصح حذف (بين) ٠٠ وانما تكرر ،اذا جائت بعد المضمر ،كقولك : (المال بيني و بين زيد) ٠٠ و ذلك لأن المجرور لا يعطف الا : باعادة حرف الجر ، او الأسم المضاف ٠٠ كقوله :

(و عود خافض لدى عطف على ضمير خفض لازما قد جعلا) ٠

و قد جاء : (بين زيد و بين عمرو) ٠٠ و انشدوا :

(بين السحاب و بين الريح ملحمة قعاقع و ظبيى فى الحوط) ٠

(منه) ٠

قوله : ((اذ لا فرق بين الزمان المبتدء و الزمان المعاد)) ص ٥٠ س ٤ ،

اى بالماهية ، و لا بالوجود ، ولا بشئ من العوارض .. و الا لم يكن له اعادة بعينه .

قوله : ((فيلزم اعادته)) ص ٥٠ س ٦ ،

ليحصل الفرق المذكور .. ثم نقول : فيه ايضا لا فرق بين كونه مبدء ، او معادا الا بالسابقية و اللاحقية ، بان هذا فى زمان سابق ، و هذا فى زمان لاحق .. فيكون له زمان ، فيعاد بعد العدم ، و يتسلسل .

قوله : ((او لماهية الموجود بعد العدم)) ص ٥١ س ٤ ،

اى الذى قدّر وجوده بعد العدم .. عبارة الشوارق هكذا : (انما هو لامر لازم لماهية المعدوم بعد الوجود ، لا ينفك عنها ابدا ، و لا يلزم من ذلك امتناع الوجود ابتداء) .

قوله : ((كلما قرع)) ص ٥١ س ٨ ،

قال المحقق الطوسى ، فى شرح الاشارات ، فى اواخر النمط العاشر : (و الغرض من هذه النصيحة ، النهى عن المذهب الفلسفة ، الذين يرون انكار ما لا يحيطون به علماء حكمة و فلسفة .. و التنبيه على انكار احد طرفى الممكن ، من غير جهة ، ليس الى الحق اقرب من الاقرار بالطرف الآخر ، من غير بينة .. بل الواجب فى مثل هذا المقام ، التوقف) .

قوله : ((و فى بقعة الاحتمال العقلى)) ص ٥١ س ١١ ،

و تجويزه الذى مرجعه الى عدم وضوح الضرورة ، لاحد الطرفين .

قوله : ((لانه يعتقد امكانه)) ص ٥١ س ١٢ ،

كيف و قد كرر الشيخ فى كتبه : (أن من تعود ان يصدق من غير دليل ، فقد انسلخ عن فطرة الانسانية) .

ع ـ فى دفع شبهة المعدوم المطلق :

قوله : ((فى دفع شبهة المعدوم المطلق)) ص ٥١ س ١٢ ،

و هى : ان المعدوم مطلقا لا يمكن الاخبار عنه ،لامتناع تصوره ٠٠ مع أن هذا اخبار عنه ،فالمعدوم المطلق متصف بصحة الاخبار عنه ٠٠ فيلزم التناقض ٠٠

و دفعها على طريقة المصنف ، بما ذكره من الفرق بين المفهوم والمصداق ٠٠

و اما على طريقة الجمهور : فبأن موضوع هذه القضية ذوجهتين ،حسبما فصله صاحب الشوارق ، فى المسئلة الثلاثين ٠

قوله : ((بالوجود و العدم)) ص ٥١ س ١٥ ،

لكن الوجود اصيل ، و العدم ظلى ٠٠ فلا استحالة فى اجتماعهما كما لا استحالة فى اجتماع العدم الاصيل و الوجود الظلى ٠٠ و ذلك لعدم كونهما متناقضين ٠٠

هذا ما قاله الجمهور ،فى دفع التناقض ٠٠ و المصنف يدفعه بالفرق المزبور ٠

قوله : ((بلا اخبار)) ص٥١ س ١٧ ، اى بعدم الاخبار ٠

قوله : ((و هذا اخبار عنه بلا اخبار)) ص ٥٢ س ١ ،

فموضوع هذه القضية ،و هو المعدوم المطلق ،موصوف بصحة الاخبار عنه ،و بنقيضها الذى هو عدم صحة الاخبار عنه ، فيلزم اجتماع النقيضين ٠

قوله : ((تهافتا بحسب الظاهر)) ص ٥٢ س ٨ ،

و ذلك من عدم الفرق بين المفهوم و المصداق ، و اجراء حكم المصداق على المفهوم ٠

قوله : ((فما بحمل الاولى)) ص ٥٢ س ٩ ،

يعنى : ان الحكم بامتناع الوجود ،ثابت لكل ما صدق عليه شريك البارى ، و كان من افراده ٠٠ و المفهوم الذهنى لشريك البارى ، لا يصدق عليه شريك البارى بالحمل المتعارف ٠٠ و هذا قريب (١) مما قد يجاب بان المحكوم عليه هو المفهوم و هو موجود فى الذهن ،و كلى من الكليات ٠٠ و المحكوم بالامتناع افراد هذا المفهوم ، بناء على ما هو مذهب القدماء ،من كون الحكم فى القضايا المحصورة على

(١) قولنا : (قريب مما قد يجاب) ٠٠لانهم يثبتون الحكم للمفهوم ،من حيث يسرى الى الافراد ٠٠ والمصنف يثبت الحكم للافراد ،ويجعل المفهوم آلة لحاظها ٠٠ (منه) ٠

المفهوم ، من حيث يسرى الى الافراد ٠٠ فموضوعات القضايا المذكورة ، من حيث انها عنوانات لامور باطلة ، تصير منشأ لامتناع الحكم عليها ، لا من حيث انها مفهومات فى الذهن ، متقررة فيه ٠

قوله : ((بحمل شايع)) ص ٥٢ س ١٠ ،

وهو حمل الكلى على الفرد ، وماهية كل شئ لا يلزم ان يكون من افراد نفسها اذ قد سبق ان المعيار فى كون الشئ فردا ، أن يترتب عليه آثار الطبيعة ، المندرج هو فيها ٠٠ والمفهوم الذهنى ليس كذلك ٠

قوله : ((من له حظ من الذوقيات)) ص ٥٢ س ١٢ ،

لعل مراده ، الشيخ احمد الاحسائى ٠

قوله : ((عاليا كان)) ص ٥٢ س ١٧ ، اى الذهن ٠

قوله : ((ولم ينقلب وجودا)) ص ٥٢ س ١٧ ،

اى لم يصر البياض وجودا ، كما ان الوجود لم يصر بياضا ، فلا ينقلب احدهما الى الاخر ، فى مقام ذاته ٠

* * * * *

ف ـ فى مناط الصدق فى القضية :

قوله : ((وحقه)) ص ٥٣ س ٨ ، اى حق الحكم وصدقه ٠

قوله : ((متعلق بالنسبة)) ص ٥٣ س ١١ ،

صفة لها ، فالترتيب هكذا : صدق الحكم من حيث نسبة حكمية ، فى القضية الذهنية ، مطابقة لنفس الامر ٠

قوله : ((العقل الفعال)) ص ٥٤ س ١٣ ،

وهو العقل العاشر ، المكمل للعالم العناصر ٠٠

فاذا قيل : (الشئ فى نفس الامر كذا) اى فى عالم العقل ، وفى مقام علم العقل ٠

قوله : ((عقل كلى)) ص ٥٤ س ١٤ ، والمراد بالكلية هنا : الاحاطة والانبساط ٠

قوله : ((الاله الخلق)) (١) ص ٥٤ س ١٧ ،

اى عالم المحسوسات ٠٠ و يقال له : عالم الشهادة ،وعالم الملك ، وعالم الاجسام ، و العالم السفلى ٠٠ وعالم الامر هو ماوراء المحسوسات ٠٠ و يقال له : عالم الغيب ،وعالم الملكوت ،وعالم الارواح ،و العالم العلوى ٠

قوله : ((و هذا التعبير انسب)) ص ٥٥ س ١ ،

من تعبير الحكماء ، من جهة اللفظ ٠٠ و اولى من المعنى الاول ، لعدم الاحتياج فيه الى القول : (بوضع المظهر موضع المضمر) ٠

قوله : ((من جهة اندكاك انيته)) ص ٥٥ س ٢ ،

فلم يكن هناك مؤتمر ،بل مجرد امر الله ،جل سلطانه ٠

قوله : ((الانوار الاسفهبدية)) ص ٥٥ س ٣ ، اى النفوس الناطقة ٠

قوله : ((لا ماهية له على التحقيق الخ)) ص ٥٥ س ٣ ،

عنده ، وعند بعض اهل الحقيقة و التدقيق ،كالشيخ الاشراقى ،و صدر المتألهين ، قدس سرهما ٠٠ كما قال فى الفريدة السادسة ، من المقصد الرابع ، عند استدلاله على تجرد النفوس الناطقة :

(و انها بحت وجود ظل حق عندى وذا فوق التجرد انطلق) ٠

قوله : ((سواء كانت خارجية)) ص ٥٥ س ٤ ،

كالهيولى ، الحامل لصورة الشئ ٠

قوله : ((او عقيلة)) ص ٥٥ س ٤ ،

كالماهية ، فى اطلاق المادة العقلية على الماهية ، مساهلة من باب المشاكلة ٠٠ سيجئ ان الجنس المأخوذ بشرط لا ،فى البسائط الخارجية ،مادة عقلية وفى المركبات ، مادة خارجية ٠٠ وكذا فى عطفه ب (او) ٠٠ و قد قال ابن مالك :

(و ام بها اعطف بعد همز التسوية) ٠

قوله : ((و كلمة كن الوجودية)) ص ٥٥ س ٥ ،

(١) سورة الاعراف ٥٣.

اى لالفظ (كن) لماورد ان امره تعالى : (ليس بنداء يسمع ، ولا صوت يقرء ، بل امره فعله) ٠(١)

قوله : ((فيكفيه مجردا مكانه الذاتى)) ص ٥٥ س ٧ ،

بخلاف غيره من الممكنات ،فانه يحتاج الى مؤنة زائدة ،من مادة ،و تخصص استعداد ،كالانسان ،حيث يصير انسانا يحتاج الى مادة ، اى النطفة ، و تخصص استعداد ٠

قوله : ((المحضة)) ص ٥٥ س ٨ ،اى ذاتا و فعلا ٠

قوله : ((فى لسان الشريعة)) ص ٥٥ س ٩ ،

كماورد : (ان اول ماخلق الله العقل) ٠(٢)

قوله : ((او مادى)) ص ٥٥ س ١١ ، ذكره تطفلا ٠

قوله : ((مادة كان)) ص ٥٥ س ١١ ، ايضا تطفلى ٠

قوله : ((خارج عن نفسه)) ص ٥٥ س ١١ ،

حاصله : ان معنى كون الشئ فى نفس الامر ، كذا هو انه فى حد ذاته ، مع قطع النظر عما عداه كذا ٠٠

و هذا مناسب للمعنى الاول ،بخلاف الثانى ،اذ المعنى حينئذ ان الشئ فى مقام علمه كذا ،فلم يقطع النظر عن غيره ، بل لوحظ عالم العقل معه ٠٠

و قال الفاضل القوشجى ،فى مبحث ثبوت المعدوم :(و ماقيل :(من ان صحة الحكم مطابقة لما فى العقل الفعال) فان صور جميع الكائنات ،وأحكام جميع الموجودات و المعدومات ،باسرها مرتسمة فيه ،باطل قطعا ٠٠ لان كل واحد من العقلاء ،يعرف ان قولنا :(اجتماع النقيضين محال) حق ،و صدق مع انه لم يتصور العقل الفعال اصلا ، فضلا عن اعتقاد ثبوته ،و ارتسام صور الكائنات فيه ٠٠ بل مع انه ينكر ثبوته على ماهو رأى المتكلمين ٠٠) الى آخره ٠

(١) كمافى نهج البلاغة خطبة ١٨٦

(٢) ذكره ابونعيم فى الحليه : ج ٧ ص٣١٨ والكلينى فى الكافى ج ١ ص ٢١ والصدوق فى الفقيه : ج ٤ ص ٢٦٥

قوله : ((اى نفس الامر)) ص ٥٥ س ١٣ ، مبتداء خبره قوله : (اعم مطلقا) ٠

قوله : ((اذ للذهن عمّ)) ص ٥٥ س ١٣ ، لشموله الذهن ٠

قوله : ((و من هذا ظهر النسبة)) ص ٥٦ س ٢ ، و هى عموم من وجه ايضا ٠

* * * * *

ص ـ فى الجعل :

قوله : ((غرر فى الجعل)) ص ٥٦ س ٤ ،

اعلم : ان مسئلة اصالة الوجود فى الجعل ، غير مسئلة اصالته فى التحقق ٠٠ لأن القائلين بجواز الترجيح بلامرجح ، او الاولوية الذاتية ، او البخت و الاتفاق ، يمكنهم البحث فى اصالة الوجود ، او المهية فى التحقق ، دون الجعل ٠٠ اذ الممكن زوج تركيبى ، له مهية و وجود ، بل يمكن للالٰهى التكلم فيها ، قبل اثبات الصانع ، بخلاف مسئلة الجعل ٠٠

فان قلت : كل من قال من الالٰهيين باصالة احد هما فى التحقق ، قال باصالته فى الجعل ، وبالعكس ٠٠ فثبوت اصالة الوجود او المهية فى التحقق ، يغنى عن اثبات اصالته فى الجعل ، لما بينهما من التلازم ٠٠ فما الحاجة الى عقد باب عليحدة ؟ ٠٠

قلت : ليس الامر كما زعمت ، فان بعضا من الحكماء ، القائلين باصالة الوجود فى التحقق ، يقول باصالة الاتصاف فى الجعل ٠٠ فتحقق الوجود ، أو المهية ، لا يثبت الاتصاف ، و لا ينفيه ٠٠ على ان غرضهم بيان اقسام الجعل ، و الاشارة الى اصحاب الاقوال فيه ، تفصيلا لما يترتب عليه من الفوائد ٠

قوله : ((اذ قسم)) ص ٥٦ س ٦ ،

سيجئ تقسيم الوجود الى الرابط و الرابطى ، و النفسى ٠٠ و كان المناسب تقديمه على مبحث الجعل ٠

قوله : ((جعل الشئ شيئا)) ص ٥٦ س ١٠ ،

اى تصييره اياه ، و الاثر المترتب عليه هو مفاد الهلية التركيبية الحملية ،

فيستدعى طرفين مجعولا و مجعولا اليه ٠

قوله : ((مؤكدا بالنون الخفيفة)) ص ٥٧ س ١ ، قال ابن مالك :

(و ابدلنه بعد فتح ألفا و قفا كما تقول فى قفن قفا) ٠

قوله : ((وعزى الاول للاشراقى)) ص ٥٧ س ٥ ،

كما قال شيخهم فى حكمة الاشراق : (و لما كان الوجود اعتبارا . فللشئ من علته الفياضة هويته) ٠٠

قال صدر المتألهين ، فى تعليقته عليه : (و ليس الفائض من العلة الفياضة ، الا الهوية الوجودية ، لا الماهية الكلية ٠٠ لأنها ما شمت رائحة الوجود) ٠

قوله : ((اثر الجاعل)) ص ٥٧ س ٦ ، و ما يبدعه ٠

قوله : ((لا للوجود و لا للاتصاف)) ص ٥٧ س ٧ ، اللام متعلق بافاضته ٠

قوله : ((نفس الماهية)) ص ٥٧ س ٨ ، الصادرة عنه ٠

قوله : ((كما لا يحتاج بعد صدور الذات عن الجاعل الخ)) ص ٥٧ س ٨ ،

فانه اذا صدرت ذات المعلول ، كماهية الانسان مثلا عن العلة لا يحتاج بعد صدورها الى جاعل يجعل تلك الذات نفسها ، فهى مستغنية بعد صدورها عن جاعلها عن جاعل يجعلها اياها ٠٠

نعم : كون الذات ذاتا ، و سائر لوازمها متفرعة على نفس الذات المجعولة ، و محتاجة الى الجاعل بالعرض ، و على سبيل الاتفاق ٠

قوله : ((و كان القول الخ)) ص ٥٧ س ١٠ ،

كما هو مذهب المعتزلة ٠٠ و قد مر ٠

قوله : ((لمغايرة الماهية)) ص ٥٧ س ١٢ ،

خلافا للاشعرى ، حيث يقول بعينيتها ٠

قوله : ((نفس قوام المهية)) ص ٥٨ س ٥ ،

و لو كان مصداق حمل الموجودية على مهية ، انما هو نفس تلك المهية ٠٠ كما قاله : (حتى يتفرع عليه استغنائها عن الجاعل ، لزم انقلاب الشئ عن الامكان

الذاتى ،الى الوجوب الذاتى ..

فان الممكن اذاكان فى ذاته مصداقالصدق الموجودية عليه ،لكان الوجـــود ذاتيا له ، فلم يكن ممكنا .

قوله : ((لكونها سرابا)) ص ٥٨ س ٨ ،

متعلق بالاستغناء .

قوله : ((من فرط التحصل)) ص ٥٨ س ٩ ،

متعلق بالغنى .

قوله : ((الى جانب مجعولية الوجود)) ص ٥٨ س ١٢ ،

قالوا : ان الاثر الاول للجاعل ،هو الوجود المعلول .. وفسره المتأخرون منهم بالموجودية ،اى اتصاف ماهية المعلول بالوجود .. بمعنى الجعل المؤلف.

قوله : ((يحلله العقل الى موصوف)) ص ٥٨ س ١٤ ،

و هو الماهية .

قوله : ((وصفة)) ص ٥٨ س ١٥ ،

و هى الوجود ..

و اعلم : ان الماهية من حيث الوجود ،تابعة لذات الوجود .. لكن من حيث العقل ، يكون الوجود تابعالها ،لكونه صفة لها ، فى العقل و التصور.

قوله : ((فانظر الى هذا الجدول)) ص ٥٩ س ٦ ،

فمجموع الاحتمالات على الاقوال الثلاثة (ستة و ثلاثون) .

قوله : ((جعل الوجود)) ص ٦٠ س ١ ،

اى جعلا بسيطا بالذات .

قوله : ((هو اختيارى)) ص ٦٠ س ٧ ،

و هو مجعولية بالذات ،بالجعل البسيط .

قوله : ((مع قطع النظر عن الوجودين)) ص ٦٠ س ٨ ،

اشارة الى رد من زعم ، كالعلامة الدوانى ، و المحقق الشريف .. ان لازم

الماهية عبارة عن لازم كلا الوجودين ..

وقد صرح في المنطق ، عند قسمته : (اللازم بان هذا القول ليس مرضيا عنده ..) (١) .

قوله : ((يلزمها كذلك)) ص ٦٠ س ١٠

اى بماهى هى .

قوله : ((و هذا من قبيل قوله : انما يعرف الخ)) ص ٦٠ س ١١

اشارة الى ماقاله علماء النحو ، من ان كلمة (ذو) لاتضاف الى مضمر ، لانها وضعت وصلة الى الوصف بأسماء الاجناس ، وقد اضيفت اليه على سبيل الشذوذ كقول الشاعر :

(اهناء المعروف مالم ينبذل فيه الوجوه

انما يعرف ذا الفضل من الناس ذووه) .

وفيه دلالة ايضا على ماقالوه : ان (ذو) اصله (ذوو) نقلت ضمة الواو الى الذال ، وحذفت تخفيفا .

قوله : ((هاتان المقدمتان)) ص ٦٠ س ١٣ ،

---

(١) قولنا : (بان هذا القول ليس مرضيا عنده) .
قال صاحب المحاكمات ، في موضع فيها : (ان المعلول اما معلول للوجود ، او معلول للماهية .. نعني بكونه معلولا للوجود ، ان العلة من حيث كونها موجودة في الخارج تقتضي وجوده ، ولا نعني بكونه معلول الماهية ، ان المهية مع قطع النظر عن الوجود تقتضي ذلك المعلول .. فانه محال .. بل نعني به ان المهية اذا وجدت ، باى وجود كانت ، اقتضت وجود المعلول ..

لا شك ان المهية اذا كانت بحيث متى حصلت في العقل ، حصل شئ لا يكون ذلك الشئ .. الا صفة من صفاتها ، و حالا من احوالها ، فمقتضيات الماهية لا يكون الا اعراضا) .

فظهر مما نقلناه من كلامه ، وجه اعتبارية لازم المهية .. و ان ما ذكره المصنف في بيانه لا يخلو عن نظر و مناقشة ، وعن مخالفة اصطلاح القوم في لازم الماهية .. (منه) .

اى كل معلوم لازم لعلته ، و الاخرى لازم لماهية اعتبارى ..

و صورة القياس هكذا : ماسوى الصادر الاول معلول لصادر الاول ، اى الماهية ، كما هو المفروض ، و كل معلول لازم لعلته ، فماسوى الصادر الاول ، لازم لعلته ، و هى ماهية الصادر الاول ، و كل ماهو لازم الماهية ، اعتبارى .. فينتج ماسوى الصادر الاول ، اعتبارى .. فهو المحذور .

قوله : ((حتم و لزم من قول الاشراقى)) ص ٦٠ س ١٤ ،

فيه ان الذى يلزمهم كون ماسوى الصادر الاول ، معلولاله .. واما انتزاعيته فلا .. اذ ليست ماهية الصادر الاول بالاعتبار الذى ذكره علة لماسواه ، اذ الماهية بهذه الاعتبار ، لا يقتضى شيئا ، بل من حيث هى موجودة فى الخارج ، علة لما سواها ، فهو معلول للوجود ، بالقياس الى علته .

و كلام المصنف لا يخلو عن مغالطة ، على ان كون الماهية اعتبارية ، معركة للأراء .

قوله : ((و ايضا انسلاب)) ص ٦١ س ١ ،

اى حتم و لزم انتفاء السنخية ، بين الماهيات و جاعلها .. و هى معبرة فى كل معلول بالقياس الى علته ، و الاجاز ان يكون كل شئ ، علة كل شئ .

قوله : ((ظهر سابقا)) ص ٦١ س ٤ ،

بقوله (و الحق ماهيته انيته) .

قوله : ((و الاتصاف)) ص ٦١ س ٥ ،

لكونه امرا نسبيا انتزاعيا .

قوله : ((بالارتباط الى الجاعل)) ص ٦١ س ٨ ،

كما ان الحصص مرتبطة بالوجود المطلق ، اى المفهوم العام ، متقومة به ، و

لا تعقل الا به ٠٠ كذلك الوجودات الخاصة الحقيقية ، متقومة بالوجود الحق المطلق ، و مرتبطة به ، لا يكون تعقلها الا به ٠

قوله : « بل عين الارتباط » ص ٦١ س ٩ ،

كالمعنى الحرفي ، فانه غير مستقل بالمفهومية ٠٠ و الوجود الخاص ، غير مستقل بالموجودية ٠

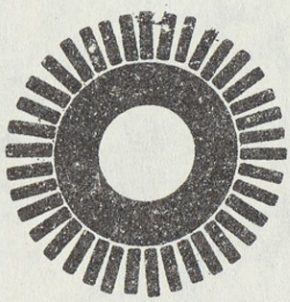

الفريدة الثانية

في

الوجوب والامكان

و تشتمل على :

الف ـ في المواد الثلاث و اعتباريتها و اقسامها

ب ـ في حول الامكان

ج ـ في حول الوجوب الغيرى

د ـ في الامكان الاستعدادى

الف ـ فى المواد الثلاث و اعتباريتها و اقسامها :

قوله : « ان الوجود الخ » ص ٦١ س ١١ ،

بدء بقسمة الوجود ، لان المواد كيفيات للوجود ٠٠ الرابط : عند الاكثر ، و هو معنى حرفى ، يقع رابطة فى الحمليات الايجابية ، مغاير للنسبة الحكمية ٠٠ فانها فى كل العقود بخلاف هذا الوجود ، وغير الوجود ، المحمول بحسب السنخ و الاشتراك بينهما ، فى مجرد اللفظ ٠٠ كما حقق فى موضعه ٠

قوله : « عين وجوده لغيره » ص ٦٢ س ٩ ،

مصداقا و هوية ، فلا تغاير بينهما الا بالاعتبار ، بخلاف الوجود الرابط ، فانه غير الوجود المحمول سنخا ٠

قوله : « لان ماذكر هيهنا » ص ٦٢ س ١٧ ،

و ايضا ماذكر هيهنا ، بالنظر الى مفهوم الوجود ، و ماتحقق كونه رابطا صرفا ، انما هو الوجود الحقيقى للممكنات ٠

قوله : « اى الوجود مطلقا » ص ٦٣ س ٣ ،

اى رابطا كان ، ام محمولا ٠٠٠ كما قال المحقق الطوسى : (اذا حمل الوجود او جعل رابطة ، تثبت المواد) ٠٠ فيه اشارة الى ان صاحب الجهات ، ليس الوجود

الرابط فقط ،خلافا للاكثر٠٠ حيث ذكروا (انها كيفيات للوجود الرابط) ٠٠ حتى قالوا : (اذا جعل الوجود محمولا لموضوع ،فلابد من اعتبار الوجود الرابط ايضا)٠٠

و الحق عدم الحاجة الى رابطة عند حمل الوجود ، اى فى التصديق البسيط لان مفاده ثبوت الشئ٠٠ كما صرح به المصنف ،فى كتاب المنطق ،فى مبحث المفرد و المركب ،و فى حاشية الاسفار ،تبعا لصاحبه ،و فى هذا الكتاب ايضا ،حيث يقول فى مبحث الحمل :

و فى بسيطة من الهلية لاتجرين قاعدة الفرعية
لانها ثبوت شئ قد بدت و هى لكون الشئ شيئا قد حوت

قوله : « فى الخارج مواد » ص ٦٣ س ٤ ،

المادة هى كيفية نسبة المحمول الى الموضوع ،اذا اعتبرت من حيث نفسها لا من حيث حصلت فى التعقل ،او التلفظ ٠

قوله : « وغير ذلك » ص ٦٣ س ١٠ ،

كتعريفهم الوجوب ،بامتناع الانفكاك ،ثم الامتناع بعدم الامكان ،ثم الامكان بعدم الوجوب ،و نحو ذلك ٠

قوله : « لزم من عدمية المجموع » ص ٦٤ س ٥ ،

اى الامكان و الوجوب ٠٠٠ دفع لما يتوهم ،على ما اشار اليه فى الحاشية ٠٠ لان قوله : (لم تكن متحصلة و متاصلة فى الخارج ،لزمت المحذورات الثلثة المذكورة) ظاهر فى ان كلا من المحذورات ،يلزم من عدمية كل من الامكان و الوجوب ،و ليس كذلك ،لان المحذور الاول لازم لعدمية الامكان ،مختص به ،لا تعلق له بعدمية الوجوب ،و كذلك المحذور الثالث ،مترتبة بعدمية الوجوب فقط ٠

قوله : « على سبيل التمثيل » ص ٦٤ س ٦ ،

اذ كل من المحذورات المذكورة ،مشتركة فيه الوجوب و الامكان ٠

قوله : « انه حينئذ » ص ٦٤ س ٧ ، اى اذا لم يكن الامكان ثابتا ٠

قوله : « فيلزم ان لا يكون الممكن الخ » ص ٦٤ س ٨ ،

بيان الملازمة : انه لو لم يكن الامكان ثابتا ،لكان منفيا ،فلايكون بين الامكان و نفى الامكان فرق ،اذ الاعدام لاتتمايز ..

و الممكن اذا صدق عليه ان امكانه لا ،اى ليس بثابت فيصدق عليه انه لاامكان له ،لعدم الفرق بينهما عند الخصم ،فيلزم ان لا يكون الممكن ممكنا .

و الجواب ما اشار اليه بقوله : (و وجه البطلان الخ) .

تقريره : انا لانسلم الملازمة ،فان الفرق بين نفى الامكان و الامكان على تقدير كونه منفيا ،ثابت .. فان الامكان على هذا التقدير ،هو الامكان العدمى ، و نفى الامكان هو نفى ذلك الامكان العدمى .. و فرق بين الشئ العدمى و بين رفع الشئ العدمى ،ضرورة ان الشئ و رفعه متناقضان ،سواء كان الشئ عدميا ،اووجوديا فهما متمايزان قطعا .

قوله : « و الشئ مطلقا » ص ٦٤ س ٩ ، عدميا كان ،ام وجوديا .

قوله : « فى المفردات » ص ٦٤ س ١٤ ،

و فى القضايا : عدم صدق القضيتين المتناقضتين فى انفسهما ،وعدم ثبوت مدلولهما .

قوله : « ان لايكون الواجب واجبا » ص ٦٤ س ١٧ ،

و لاالممكن ممكنا ،الاعند فرض العقل ،و اعتباره و صفى الوجوب و الامكان ،اذ لاتحقق للعدميات فى انفسها .. لكن الواجب ،واجب ، و ان لم يعتبره العقل بل و لو فرض عدم العقول كلها .

قوله : « النقض بالامتناع بل بالشيئية » ص ٦٥ س ١ ،

مع اعتراف الخصم باعتباريتهما ،و كونهما عدميين .

قوله : « و الحل الخ » ص ٦٥ س ٢ ،

و تقريره : لو سلمنا ان ذات الواجب متصف بالوجوب ،و لو لم يكن عقل ،الا ان اتصاف الذات بصفة فى الخارج لايقتضى ثبوت تلك الصفة فيه .. الاترى ، ان قولنا : (زيدا عمى) فى الخارج صادق ،و ليس العمى موجودا فيه .. فلايلزم من كون الصفة كالوجوب و الامكان ،امرا عدميا اعتباريا ،ان لايكون شئ موصوفا بها ،فى

نفس الامر.. واعلم: ان اتصاف شئ بصفة فى الخارج، يقتضى احد الامرين: اما وجود مبدء تلك الصفة فيه .. او كونه بحيث يصح للعقل أن ينتزع ذلك المبدء منه.

وكون الامور الاعتبارية فى نفس الامر، ان لها منشأ انتزاع فى الوجود بخلاف الاعتباريات المحضة، والوهميات الصرفة.

قوله: «كيف النسبة» ص ٦٥ س ٣،

بين الموضوع والمحمول، لا فى الوجوب الحقيقى، الذى هو عين الذات الواجب تعالى، المعبر عنه بتاكد الوجود، وقوته.

قوله: «وكل واحد الخ» ص ٦٥ س ٥،

فالوجوب بالذات: هو كون الشئ ضرورى الوجود، فى نفسه بنفسه...

والوجوب بالغير: هو كون الشئ ضرورى الوجود، فى نفسه بغيره.. اى باعطاء الغير اياه.. والوجوب بالقياس: هو كون الشئ ضرورى الوجود، لا من حيث هو له فى نفسه، بل من حيث هو انه اعتبار فى الشئ، بحسب مايلايم حال الغير، عند مايلاحظه مقيسا اليه.. وهكذا الامكان، والامتناع.. الا ان الامكان لا يكون بالغير.

قوله: «فعلى الاولين يلزم الانقلاب» ص ٦٥ س ١٤،

سيجئ فى الغرر التالى: (الفرق بين الامكان، وبين الوجوب، والامتناع فى ان الذاتى منه، يجتمع مع الغيرى، والذاتى منهما، لا يجتمع مع الغيرى).

قوله: «كما فى الوجوب بالقياس، المحقق فى المعلول الخ» ص ٦٦ س ٦،

فالمعلول واجب بالعلة، وبالقياس اليها جميعا.. بخلاف العلة، فانها واجبة بالقياس الى المعلول، لا به.

قوله: «كسابقه فى العموم» ص ٦٦ س ١٥

فيجتمع مع الامتناع الذاتى والغيرى، وينفرد عنهما.

قوله: «لا يكون بينهما علاقة طبيعية» ص ٦٦ س ١٧،

كنطق الانسان، ونهق الحمار.

قوله: «اذ لا علاقة» ص ٦٧ س ٣،

كماقالوا : أن الواجبين لو فرضنا ،لم يكونامتلازمين ٠٠ بل متصاحبين،بحسب الاتفاق ٠

قوله : « لم يكونا او احدهما واجبا » ص ٦٧ س ٣ ،

و ذلك اذا اتفقافي علة واحدة ،او كان احدهما علة للآخر٠

ب ــ في حول الامكان :

قوله : « بالضرورتين » ص ٦٧ س ١١ ،

اى السابق و اللاحق ٠٠ سيجئ بيانهما ، عندقوله :

(فبالضرورتين حف الممكن) ٠

قوله : « مع الغيرى منهما » ص ٦٧ س ١٣ ،

و من غيرهما ٠٠ و الاولى ترك منهما الثانى ،الاان يقال : (ان الغيرى منحصر فيهما) ٠٠ لان الامكان لايكون غيريا ٠

قوله : « ولامنافاة الخ » ص ٦٧ س ١٣ ،

جواب عمايحتمل ان يقال : ماالفرق بين الامكان و بين الوجوب ،و الامتناع ، فى ان الذاتى منه يجتمع مع الغيرى ،و الذاتى منهمالايجتمع مع الغيرى ؟ ٠٠

حاصل الجواب : الفرق هو ان الامكان الذاتى ، عدم اقتضاء الذات الوجود و العدم ،لااقتضائهاعدمهما ٠٠ فلاينافى اقتضاء الغير ،احدهماللذات ٠٠

بخلاف الوجوب و الامتناع الذاتيين ٠٠ فان احدهمااقتضاء الذات الوجود ، و الآخر اقتضاء الذات العدم ٠٠ فينافيان اقتضاء الغير ،مساواتهما ،بالنظر الى الذات ،و مابالذات لايزول بالغير ٠(١)

قوله : « فكأنه اخص » ص ٦٨ س ٥ ،

---

(١) ان قيل : اذالم يكن اقتضاء من قبل الذات ،فبِمَ قالوا : (انه ذاتى) ٠٠؟

فجوابه : ان المراد به الذاتى ، فى كتاب البرهان ٠٠ وماقالوا (انه ليس ذاتيا) ارادوابه ذاتيا فى كتاب ايساغوجى ٠٠ كما صرح به فى حاشية الاسفار ٠٠ (منه)

قال المحقق الطوسى قدس سرّه : (و انما قال (فكانه اخص) من الوجهين ؛ لان الاخص و الاعم هما اللذان يدلان على معنى واحد ، و يختلفان بان احدهما اقلّ تناولا من الآخر .. اما اذا دل احدهما على بعض ما يدل عليه آخر باشتراك اللفظ ، فانه لا يقال له : انه اخص من الآخر) .

اعلم : ان اطلاق الاعم على الاخص ، بواسطة اشتماله على مفهوم الاعم ، و كونه من مصاديقه ، لان الاعم موضوع لمفهومه .. فلو وضع لفظ لبعض ما وضع له بوضع آخر ، كما سمى الاسود لبعض من السواد ، فالاسود يدل عليه باعتبارين : دلالة الكلى على مصداقه ، و دلالة اللفظ على مفهومه .. فباعتبار الثانى ، لا يقال : انها بحسب العموم و الخصوص .. بخلاف الاول .. فالامكان كذلك ، بالقياس الى معانيه .

قوله فى الحاشية : « اى امكان حالى لمحمول استقبالى » ص ٦٨

يعنى : ان الاستقبال ليس ظرفا للامكان ، بل ظرفا للوجود و العدم ... و ظرف الامكان هو الحال .. و ان عدم تعين الوجود ، او العدم ، فى الاستقبال .

قوله : « لان الاولين » ص ٦٩ س ٢ ،

اى الامكان العام و الخاص ، فى كلام الشيخ .. لانهما لما كانا بازاء سلب الضرورة الذاتية ، كانا واقعين على سائر الضرورات المشروطة .. بخلاف المعنى الاخص ، فانه يقابل جميع الضرورات الذاتية ، و الوصفية ، و الوقتية .

قوله : « كما فى مادة الخ » ص ٦٩ س ٨ ، للعلم بطرف الوقوع فيها .

قوله : « باعتبار نفس المفهوم » ص ٧٠ س ٢ ،

اى بملاحظة نفس الماهية ، من حيث ان الوجود و العدم ليسا عينها ، او جزئها ، من دون النظر الى الواقع ، لانها فيه لا تخلو عن ضرورة احدهما .

قوله : « لانتزاع هذا العدم » ص ٧٠ س ٥ ،

اى عدم الاقتضاء ، المعبر عنه بالامكان .

قوله : « لازما للماهية » ص ٧٠ س ٥ ،

بل ذاتيالها ،بالمعنى المراد ، فى باب البرهان ٠

قوله : « و حاجة الممكن الى المؤثر » ص ٧٠ س ٩ ،

اى فى حصول الوجود و العدم ٠٠ قيل : ان رجحان عدم الممكن ، على وجوده ،لو كان بسبب ،لكان فى العدم تأثير ،لكن العدم بطلان صرف ، يمتنع استناده الى شئ ٠٠ و ان قولكم : (عدم الممكن ، يستند الى عدم علة وجوده) ، يستدعى التمايز بين الاعدام ، و كونها هويات متعددة ، بعضها علة و بعضها معلول فحيث لا تمايز و لا اولوية ،فلاعلّية و لا معلولية ٠٠

و اجيب : بان عدم الممكن ، و كذا عدم العلّة ،ليسا نفيين محضين ،بل لهما حظ من الثبوت ،يكفى به كون احدهما مرجحا للآخر ٠

قوله : « اوّلية » ص ٧٠ س ٩ ،

فان الحكم بان احد المتساويين ،لا يرجح على الآخر ،الا لمرجح ضرورى ، يجزم به الصبيان ٠٠ بل هو مركوز فى طبايع البهائم ،و لذلك تراها تنفر من صوت الخشب ٠

قوله : « مما يفتقر اليه اقسام الخمسة » ص ٧٠ س ١٠ ، اى اقسام البديهى ٠

اعلم : ان العلم فى عرفهم ينقسم الى مايحتاج حصوله بفكر ، و هو المتكسب ، و الى مالا يحتاج فى حصوله الى فكر و نظر ، و هو الضرورى ٠٠ و اقسامه ستة ، كما قال قدس سره : (أن ضروريا تناست) الى آخر ما فصل فى المنطق ٠٠٠

فمراد المصنف من البديهى ، هو الضرورى ٠٠ بقرينة جعل الاولى من اقسامه ٠٠

لان البديهى قد يطلق و يراد به الضرورى ،فى مقابل الكسبى ٠٠ و قد يراد به الاولى ،فيكون قسما من الضرورى ٠٠

و قوله (اولية) صفة مخصصة ،لقوله (بديهية) ٠

قوله : « غير قادح » ص ٧٠ س ١١ ،

لان التصديق الاولى ،مالا يتوقف حصوله بعد تصور الاطراف ، على شئ آخر ٠٠ فخفائه و عدم حصوله ،لا يقدح فى اوليته ٠

قوله : « القائل بالبخت الخ » ص ٧٠ س ١٢ ،

كذيمقراطيس ،و اتباعه ٠٠ انكرواحاجة الممكن الى المؤثر ،و جعلواكون العالم بالبخت و الاتفاق ٠٠ و انكرواان يكون له صانع اصلا ،و راوا ان مبادى الكل اجزاء صغار ،لا تتجزى لصغرهاو صلابتها ،و انها غير متناهية بالعدد ،و مبثوثة فى خلأ غير متناه ،و ان جوهرهافى طبائعهاجوهر متشاكل ،و باشكالهاتختلف ،و انها دائمة الحركة فى الخلأ ،يتفق ان يتصادم منهاجملة ،فيجتمع على هيئة ،و يكون منه عالم ٠٠ الى آخر مجازفاتهم ٠

قوله : « لجواز الترجح بلامرجح » ص ٧٠ س ١٣ ،

و هو افحش من الترجيح بلامرجح ،الذى يقول به الاشعرى ٠

قوله : « و هما مستلزمان » ص ٧٠ س ١٦ ،

اذ جعل الشئ شيئا ،لا يتصور الاعند انفكاكه عن نفسه ،حتى يثبت بجعل الجاعل نفسه لنفسه ٠٠ و ثبوت الشئ لنفسه ضرورى ،و سلبه عنهامحال ،والمحال غير مجعول ٠٠ و ايضا : لان مابالغير يرتفع بارتفاع الغير ٠٠ لا يقال ؛ارتفاع الجاعل محال ،لكونه واجبالذاته ،فلايلزم سلب الماهية عن الماهية ،و سلب الوجود عن الوجود ٠٠ لانانقول : اللازم سلب الماهية عن الماهية ،و سلب الوجود عن الوجود ،نظراالى ذاتيهما ،لاصحة سلبهما عنهما ،نظراالى الجاعل ،و لا شك فى لزومهما ٠٠ كذا قيل ٠٠ فتأمل ٠

قوله : « و اثر الجعل وجود » ص ٧٠ س ١٧ ،

اى الصادر عن الجاعل نفس الوجود ،بمعنى ان مجرد ذاته اثر العلة ، لا الحالة التركيبية بينه و بين نفسه ،كقولنا : الوجود وجود ٠٠

و الحاصل : ان الممكن ،فاض وجوده من الجاعل ،بسيطا ٠

قوله : « هو الامكان » ص ٧١ س ٨ ،

لاالحدوث وحده ،او مع الامكان ،شطرا ،او شرطا ،لمايحكم العقل ، بانه امكن ،فاحتاج ٠٠ فالامكان فى كل ممكن ، علة تامة للاحتياج ،فلو لم يحتج حال

البقاء، لزم الانقلاب فی الماهية ،او تخلف المعلول عن العلة التامة ٠

ان قيل : اذالم يكن اقتضاء من قِبَل الذات ،فبِمَ قالوا : (انه ذاتی) ؟ ٠٠

فجوابه : ان المراد به الذاتی ،فی كتاب البرهان ٠٠ و ماقالوا : (انه ليس ذاتيا) اراد وابه الذاتی ،فی كتاب ايساغوجی ٠٠ كماصرح به فی حاشية الاسفار ٠

قوله : « او فی طرفه » ص ٧١ س ١٠ ،

و هو الآن المفروض ،الذی هو وعاء للآنيات ،كالوصولات الی حدود المسافات ٠

قوله : « عين الفقر و الفاقة الی العلة » ص ٧١ س ١٠ ،

حاصله ،ماافاد صدر المتألهين قدس سره : (مَن استناد الممكن الی الجاعل من جهة وجوده ،لا من جهة ماهيته ،فنفس الوجود مرتبط الی الفاعل ،و ارتباطه الی الفاعل ،مقوم له ،ای لا يتصور بدونه ،و الالم يكن الوجود هذا الوجود ٠٠

كما ان الوجود الغير المتعلق بشیٔ هو بنفسه ،كذلك ٠٠ فلو عرض له التعلق بالغير ،لم يكن الوجود هذا الوجود ٠٠ فالافتقار للوجود التعلقی ،ثابت ابدا حين الحدوث ،و حين الاستمرار و البقاء جميعا ٠٠ فحاجته فی البقاء ،كحاجته فی الحدوث ،بلاتفاوت ٠٠ الی آخره ٠

قوله : « و مثل المجعول للشیٔ كفیٔ » ص ٧٢ س ٤ ،

كماقلت فی منظومتی بالفارسية :

(جهان است باهستيت سايه وار — بود هستی سايه از سايه دار)

(اگر اندكی باز گيری نگاه — جهان آنچه دراوست گردد تباه)

و ايضا فی منظومتی باللغة التركية :

(چكگلن ای دوست صفا سرمه سون — گوز لريمه اوزگه سنی گور مسون)

(من كيمَم ايدوست هانی اوزگه سی — بوردا مثل شخصيد ورلر كولگه سی)

(بلكه سنن وارسه هر يرده بس — سن تكمش سن گنه يوخ اوزگه كس)(١)

(١) يعنی :

الف = ای دوست ،سرمه صفا را بر مژگان ديده ام بكش ٠٠٠ تا آنكه ديگری تورا نبيند ٠

قوله : « يدور معه حيثما دار » ص ٧٢ س ٥ ، ما اليق به قولى :

(دوزن بلايه منم هيدجى منمله بلا گزرهميشه نجه شخصلن گرزسايه) (١)

قوله : « فليجعل القديم بالزمان » ص ٧٢ س ١٠ ،

حاصله : انه لما كانت علة الافتقار ، هى الامكان ، ولا دخل فى ذلك للحدوث فكلما تحقق الامكان تحقق الأفتقار فيكون القديم ممكن مجعولا ، مفتقرا الى العلة ، لكونه ممكنا .. و انما قيد القديم بالزمان ، لان القديم بالذات لا يكون ممكنا بالذات .

قوله : « لانتفاء الحدوث » ص ٧٢ س ١١ ،

اى الحدوث الزمانى ، الذى هو مناط الحاجة ، عند الخصم .

قوله : « القضية الفعلية » ص ٧٢ س ١٢ ، و يقال لها : المطلقة العامة .

قوله : « ضرورة بشرط المحمول » ص ٧٢ س ١٤ ،

فان كل ما يحمل على الشئ ، فهو ضرورى له ، ما دام محمولا عليه .. و يسمى هذا الوجوب : بالوجوب اللاحق .. لأنه يلحقه بعد حصول الوجود و العدم .. كما ان الوجوب ، الحاصل له من علته يسمى : بالوجوب السابق .. المراد من قولهم : الشئ ما لم يجب لم يوجد .

قوله : « و الضرورة مناط الغناء » ص ٧٢ س ١٦ ،

و قد ثبت ان الممكن فى جميع حالاته يحتاج الى العلة ، لا يستغنى عنها ، بمجرد الحدوث .

قوله : « و منها لوازم الاوّل » ص ٧٣ س ٣ ، اى : من الشواهد .

قوله : « من الفرق المتصدين لمعرفة الحقايق الخ » ص ٧٣ س ٣ ،

و هم اربع : لان الطريق الى المعرفة ، من وجهين : احدهما : طريق اهل

ب = من كيستم اى دوست ؟ .. كو ديگرى ؟ .. نمونه اينجا بسان شخص است و سايه خويش ...

ج = بسا توئى هركجا وارس را بس .. پس باز توئى ، وتك وتنهائى ، كه نيست ديگرى .

(١) يعنى : آنكه ساخته و تاب آورده است بلارا ، منم هيدجى ، كه اين بلا با من ... بگردش مى پردازد و مى گردد ، آنسان كه سايه با شخص ...

النظر و الاستدلالات .. و ثانيهما : طريق اهل الرياضة و المجاهدات ..

و السالكون للطريقة الاولى : ان التزموا ملة من ملل الانبياء عليهم السلام ، فهم : المتكلمون .. و الافهم : الحكماء المشأون .

و السالكون للطريقة الثانية : ان وافقوا فى رياضاتهم احكام الشريعة ، فهم : الصوفية المتشرعون .. و الافهم : الحكماء الاشراقيون ..

هكذا قالوا : انما لقب المعلم الاول بالمشائين ، لانهم كانوا يمشون فى ركابه .. او لان الفكر مشى العقل ، اذ هو حركة من المطالب الى المبادى ، و من المبادى الى المطالب .. و هم اهل النظر و الفكر ، كما اشار المصنف الى هذا الوجه فى الحاشية .. و يمكن ان يقال : لانهم حصلوا العلم بالمشى ..

كما ان الاشراقيين ، و هم شيعة افلاطون العظيم ، المشهورين بالرواقيين .. لان الرواق ، هو البيت ، كانوا يرتاضون فى بيوتهم لتصفية قلوبهم ، فتصير صافية ، ذات اشراقات نورية ، يدركون بها ما شاؤا من غير مؤنة الاستدلالات ، فسموا بهذين الاسمين .. و حيث يطلقون الحكماء ، مرادهم المشأون .

قوله : « و القاعدة العقلية الخ » ص ٧٣ س ١٠ ،

و هى قولهم : كل ممكن مفتقر الى العلة .

قوله : « ثم منها » ص ٧٣ س ١١ ، اى : من الشواهد .

قوله : « فكيف يشترط » ص ٧٣ س ١٢ ،

ان قلت : هذا ينافى بظاهره قولهم : (ان عدم الضد ، كالسواد عن المحل ، يصحح وجود الضد الآخر) و امثال ذلك .. الا ان يراد بالشرط ، غير ما هو المعروف ؟ ..

قلت : عدم السواد ، يعاند وجود السواد ، لا وجود الضد الآخر ، بل يجامعه .

قوله : « و ان كان سبق العدم » ص ٧٣ س ١٣ ،

يعنى : ان ما ذكره ، اذا كان سبق العدم شرطا لوجود الشئ و ان كان شرطا لتأثير الفاعل فى وجوده .. (فكذلك ايضا) : اى مقابل و معاند له . (لان المعاند) الى آخره .. و اللام فى قوله : (لما يجب) للتقوية ، متعلق بالمعاند ..

و(ما) موصول اسمى ..

و وجود الشئ ، و تأثير الفاعل فيه ، مقترنان .

قوله : ((ان الحوادث فى حال البقاء مفتقرة الخ)) ص ٧٣ س ١٦ ،

لماسبق من قوله : (لا يفرق الحدوث و البقاء) ..

و ايضا : لو استغنى الممكن فى حال البقاء ، لزم ان لا ينعدم شئ من الحوادث ، لان تأثير المؤثر عندهم فى حال الحدوث ، و البقاء مقابل للحدوث و التزمه بعضهم ، و قال فى انعدام العالم : (انه تعالى يخلق الفناء) .

قوله : ((للفقر و الحاجة)) ص ٧٤ س ٦ ،

يعنى : ان الحدوث كيفية وصفة للوجود اللاحق بالشئ لاجل فقره وحاجته الى المؤثر ، فتأخر الحدوث عن الوجود ، المتأخر عن الحاجة .

قوله : ((ان الحدوث كيفية الوجود)) ص ٧٤ س ٧ ،

قال فى الشوارق : فان قيل : الامكان ايضا ، لكونه كيفية النسبة بين الماهية و الوجود ، متأخر عن الوجود ، فلا يكون علة للافتقار ، المتقدم عليه بمراتب .

قلنا : الامكان انما هو كيفية النسبة بين الماهية و مفهوم ، و الوجود من حيث هو متصور ، لا بين الماهية و الوجود الحاصل لها ، و لهذا يوصف الماهية بالامكان قبل اتصافها بالوجود ، بخلاف الحدوث ، فانه مسبوقية الوجود الحاصل للماهية بالعدم ، و لا شك فى تأخره عن الايجاد ، لصحة ان يقال : ان وجد ، فحدث .. و بذلك يتم المطلوب ، سواء قلنا بتأخره عن الوجود ايضا ، ام لا .. و بالجملة لا تتصف الماهية به ، الا حال الوجود ، لا قبله .

قوله : ((و ايضا كيف يتصور ذلك)) ص ٧٤ س ١١ ،

اى كون الحدوث علة .

قوله : ((و يكون وجود الممكن)) ص ٧٤ س ١١ ،

عطف على قوله : (يتصور) لانه جملة حالية .

قوله : ((و العدم السابق)) ص ٧٤ س ١٢ ،

يعنى : انه كيف يكون سبق العدم شرطا لوجود الممكن .. و الحال ان العدم السابق ،المطلق ،لا اختصاص له به ،اى ليس عدماله ..

و العدم البدلى ،حاله ظاهر ،لكونه نقيضاله ، و العدم المضاف ، اى الحصة ،يستلزم الدور .

ج – فى حول الوجوب الغيرى :

قوله : ((ان الشئ مالم يجب لم يوجد)) ص ٧٥ س ١٠ ،

هذا مذهب المحققين من الحكماء و المتكلمين ،و اما الاشاعرة فيجوزون الترجيح بلامرجح ،و بعض شيوخ المعتزلة يجوز الاولوية الغيرية .

قوله : ((لا يوجد الشئ بالاولوية)) ص ٧٥ س ١٠ ،

يعنى : لا يكفى فى وجود الشئ ،الاولوية .. اما الذاتية منها ،فلا تصور له اصلا ،حسبما بينه المصنف .. و اما الغيرية ،فمتصورة ،اذ لو فرضناها كافية ، فلا محذور فى ان يقع بها احد طرفى الممكن ،الا انها لم تكن اولوية ،بل ايجابا على ما قرره المصنف ..

و من ثم خص التعميم بكونها كافية ،اولا بالاولوية الذاتية .. اذ لا معنى لان يقال ،لا يكفى فى وجود الممكن الاولوية ،الناشية عن العلة الخارجية ،سواء كانت كافية ،ام لم يكن ... و لو فرضناها غير كافية فى وقوع احد الطرفين ،و تعينه ، فتكون هذه الاولوية كلا اولوية فى الاحتياج الى المرجح ،فتسوية النسبة معها الى الوجود و العدم باقية على حالها .

قوله : ((خلافا لبعض المتكلمين)) ص ٧٥ س ١٢ ،

و هو المحقق الشريف ،حيث قال : (و قد يمنع الاحتياج الى المرجح الموجب لم لا يكتفى فى وقوع الطرف الراجح رجحانه ،الحاصل من تلك العلة الخارجية ،و ليس هذا بممتنع بديهة انما الممتنع بديهة وقوع احد المتساويين ،او المرجوح) انتهى

و انت بما حققه المصنف ،تعلم سقوط هذا المنع .

قوله : ((و مالم تدخل الخ)) ص ٧٥ س ١٧ ،

عبارة الاسفار ،هكذا : فالماهية مالم توجد ،لم تكن شيأمن الاشياء ،حتى نفس ذاتها ،لان كونهانفس ذاتهافرع تحققهاو وجودها ،اذ مرتبة الوجود متقدمة على مرتبة الماهية فى الواقع ،وان كانت متأخرة عنهافى الذهن ،كما علمت ٠٠ و الموصوف من حيث انه موصوف ،متقدمة على الصفة فى ظرف الاتصاف ٠

قوله : ((وذاتهاوذاتياتها)) ص ٧٦ س ١ ،

مبتداء خبره قوله : (لكنه بحسب الذهن) ٠

قوله : ((تقدما بالمعنى)) ص ٧٦ س ٢ ،

كمايقال : الشئ تقرر ،فامكن ،فاحتاج فوجب ،فوجد ٠

قوله : ((و حينئذ فلاماهية قبل الوجود)) ص ٧٦ س ٤ ،

على طبق ماقاله الفاضل المحقق ذوالعينين ،فى حاشية الشوارق ،بهذه العبارة :ان القول فى الاولوية الذاتية ،باى معنى كان ،انمايتصور ٠٠ و يكون محلا للنزاع ،ان كان الوجود امرا انتزاعيا غير موجود فى الخارج ٠٠ و اما اذا كان الوجود اصليا ،و الماهية انتزاعية ،كماعليه بعض الافاخم من العرفاء ،فلايتصور اولوية يحتاج فى دفعهاالى التكلفات و التجشمات ،اذ ليست الماهية مع قطع النظر عن الوجود شيئامن الاشياء ،حتى تكون كافية فى الاولوية ،ام لم تكن كما لايخفى ٠

قوله : ((كلاهما متساويان)) ص ٧٦ س ٧ ،

لماقلنامن ان وجود هذه الاولوية كعدمها ،فى بقاء الحاجة معهاالى مرجح لاحد الطرفين ٠٠ او المراد بالتساوى ،هو التساوى فى اصل جواز الوجود و العدم لاالتساوى فى النسبة اليهما ٠

قوله : ((هوالوجوب السابق الجائى من العلة الخ)) ص ٧٦ س ١٠ ،

فان العقل يحكم قطعا ،بانه مالم يتحقق علة الممكن ،لم يجب هو ،و مالم يجب لم يوجد ٠

قوله : ((يلحق الممكن بعد حصول الوجود)) ص ٧٦ س ١١ ،

كما ان السابق يلحقه قبل حصول الوجود ، فموضوعاهما متغايران .

قوله : ((كانت نسبته الى الوجوب كذا الخ)) ص ٧٧ س ٢ ،

اى كنسبة النقص الى التمام .

قوله : ((و الاولى ان يكون المراد الخ)) ص ٧٧ س ٣ ،

و يناسبه قولهم : (الوجوب هو تأكد الوجوب و قوته ، و الامكان ضعفه) .

قال فى حاشية الاسفار : (ان كان الامكان بمعنى الفقر ، فكون النسبة هذه واضح .. اذ فقر الوجودات نورى ، لكونه عبارة عن كونها تعلقيات الحقائق ، استنادیات الذوات .. و التعلق و الاستناد ، عين ذواتها الوجودية النورية .

و ان كان المراد بها ، سلب الضرورتين ، او تساوى الطرفين ، و هما من صفات الماهيات مع عدم السنخية ، انما هو بالنسبة الى عدم الصرف ، و اللاشئ المحض) .

قوله : ((مع كونها فى نفسها الخ)) ص ٧٧ س ٦ ،

يعنى بناء على التأويل الاول فيها ، أن الغرض من ايرادها عقيب مسئلة وجوب الممكن ، كما فى كتاب التجريد ، مع انها مسئلة عليحدة ، ان لا يتوهم ان عند عروض الوجوب الغيرى ، يرتفع الامكان الذاتى .

قوله : ((فان الامكان الذاتى كالمادة)) ص ٧٧ س ٧ ،

اى شبيه بالمادة .. فالكاف للتشبيه لا للتمثيل .

قوله : ((كالمادة)) ص ٧٧ س ٧ ،

لان الممكن فى حد الامكان ، موجود بالقوة .. فاذا وجب بالغير ، صار موجوداً بالفعل .. فامكان الوجود ، نقص فى الوجود ، و وجوب الوجود تمام و كمال فيه ، فيكون التمام من مقومات الناقص ، لا من منافياته ، فكيف لا يجتمعان ؟ .

د ـ فى الامكان الاستعدادى :

قوله : ((قد يوصف الامكان الخ)) ص ٧٧ س ٩ ،

يعنى : قد يطلق لفظ الامكان ،بالاشتراك على معنى آخر غير المذكور ، و هو تهيؤ الشئ لصيرورتها ،لصيرورته شيئاً آخر ،كتهيؤ النطفة لصيرورتها انسانا، وتهيؤ الطفل لصيرورته كاتبا ٠

قوله : ((سوى الاستعداد)) ص ٧٧ س ٩ ، اى بالاعتبار ٠

قوله : ((فبالاعتبار الاول ،يقال له : الاستعداد)) ص ٧٧ س ١١ ، لا الامكان الاستعدادى ٠

قوله : ((و بالاعتبار الثانى ،يقال له : الامكان الاستعدادى)) (١) ص ٧٧ س ١٢ -فيكون الاضافة الى ماهو امكان وجوده ،اى المستعد له ،مأخوذة فى قوامه ٠

قوله : ((مذكورة فى الاسفار)) ص ٧٨ س ١ ،

حيث قال : (قد يطلق الامكان ،و يراد به الامكان الاستعدادى ،الذى هو تهيؤ المادة و استعدادها ،لما يحصل لها من الصور و الاعراض ،و هو كيفية استعدادية من عوارض المادة ،تقبل التفاوت ،شدة و ضعفا ،بحسب القرب من الحصول ،و البعد عنه ،لاجل تحقق الاكثر و الاقل ،مما لابد منه و هو ليس من المعانى العقلية الانتزاعية التى لاحصول لها خارج العقل ،كالسوابق من معانى الامكان ،بل انه مما يحدث بحدوث بعض الاسباب و الشرايط ، و ينقطع استمراره

---

(١) قوله : (الامكان الاستعدادى) ٠

اعلم : ان بعض الممكنات مما يكفى ذاته فى قبول فيض الوجود عن مبدء الجود ، بلا شرط خارج عن ذاته ،فلا محالة يكون موجودا بلا مهلة ٠٠

و بعضها مما لا يكفى فيه امكانه الاصلى ، لقصوره من قبول افاضة الوجود ، بل لابد من حصول شرط آخر ،حتى يستعد لقبول الوجود ٠٠ فلمثل هذا الشئ امكانان :

احدهما : وصف عقلى ،قائم بنفس ذاته ،يقال له : الامكان الذاتى ٠

والثانى : معنى محصل ،قائم بمحل سابق على وجوده سبقا زمانيا ،يقال له : الامكان الاستعدادى ٠٠

(منه عفى عنه)

بحدوث الشئ ، كزوال النقص بعد حصول الاتمام ،و رفع الابهام عند تعين الامر ٠

قوله : ((من الامور المحققة الخ)) ص ٧٨ س ٢ ،

فهذا الامكان لا يعد من الجهات ،بل يجعل محمولا ،او جزئه ٠

قوله : ((فان موضوعه ليس بالفعل)) ص ٧٨ س ١٣ ،

لماقد علمت ،ان موضوع الامكان الذاتى ،هو الماهية التحليلية ،مقطوعة النظرعن كل الاعتبارات ، (حتى الوجود و العدم) ٠

قوله : ((كانه الذاتى)) ص ٧٨ س ١٦ ،

بل هو الذاتى ،مأخوذ امع تحقق بعض الشرائط ،و ارتفاع بعض الموانع ، فيغايره لامحالة ،مغايرة الكل للجزء ٠

قوله : ((مصححة جهات الشرور)) ص ٧٨ س ١٧ ،

لبعدها عن مبدء الخير ،وعالم النور ،و هى معدن الظلمات ٠٠ و منها ينشعب جميع الاستعدادات ،و اليها يرجع جميع القوى ،المقابلة للفعليات ٠٠

كما يرجع الفعليات و الانوار ، الى منبع الانوار و الاشراقات ستطلع على عينية القوة ،و القبول ،و التهيؤ ، و الاستعداد ،للهيولى فى الطبيعيات ٠

قوله : ((مقويا عليه)) ص ٧٩ س ١ ،

يعنى مايضاف اليه الاستعداد ٠

قوله : ((لأنه كلا الطرفين)) ص ٧٩ س ٣ ،

اى مايضاف اليه الامكان الذاتى ، و المقوى عليه هو الطرفان كلاهما ٠

قوله : ((و التعين(١) ناش من قبل الفاعل)) ص ٧٩ س ٤ ،

من غير استدعاء الماهية ،بامكانها اياه ٠

قوله : ((فى محل الممكن)) ص ٧٩ س ٧ ،

---

(١) فى نسخة الاصل : (و اليقين) ٠

فان الامكان الاستعدادى للصورة الانسانية ،قائم بالنطفة ،لا بالانسانية ، و امكان الكتابة ،قائم بالجنين ، لا بالكتابة ٠٠ بخلاف الامكان الذاتى ، فانه انما يقوم بماهية الممكن ،لا بمحلها ٠

قوله : « من محل الصور النوعية » ص ٧٩ س ٨ ،

تخصيصها بالنوعية ،لما قالوا : ان محله المركبات ، و محل الصور الجسمية و هو الهيولى الاولى ، بسيط و لعدم انفكاكها فى الوجود ٠



الفريدة الثالثة

في

القدم والحدوث

وتشتمل على :

الف ــ في تعريف القدم والحدوث و تقسيمهما

ب ــ في مرجع حدوث العالم

ج ــ في احكام السبق و اقسامها

د ــ في تعيين مافيه التقدم

الف ـ فى تعريف القدم و الحدوث و تقسيمهما :

قوله : « اذ المراد بالغير اعم الخ » ص ٨٠ س ٢ ،

كما ان المراد بالعدم ، اعم من المقابل و المجامع .

قوله : « ان التعريف شرح الاسم » ص ٨٠ س ٣ ،

و هو على ما مر شرح مفهوم الاسم ، و ايضاح مسماه ، مع قطع النظر عن انطباقه على حقيقة خارجية ..

يعنى : ان التعريف اسمى ، لا حقيقى .. و كذا تعريف الحدوث بالمسبوقية .

قوله : « القدم الاضافى » ص ٨٠ س ١٢ ،

يقال : القدم بالقياس ، ايضا .. و كذا الحدوث .

قوله : « قال الشيخ الممكن الخ » ص ٨٠ س ١٢ ،

يرد عليه : ان الممكن لو استحق العدم لذاته ، لكان ممتنع الوجود ، بل كما ان وجوده يكون من الغير ، فكذلك عدمه يكون من عدم الغير ..

قال صدر المتألهين : (مراده ، ان الممكن يستحق من ذاته لا استحقاقية الوجود و العدم ، و هذه اللا استحقاقية وصف عدمى من حيث ذاته) .

قال المصنف : (الاولى ان يقال : ان الممكن لا يستحق الوجود و العدم ، لأن

السلب لايقتضى وجود الموضوع ،بخلاف الايجاب ٠٠والمرتبة خالية عن الوجود) ٠

قوله : ((كالطبع)) ص ٨٠ س ١٥ ،

الكاف للتمثيل ٠٠ فالعالم الطبيعى عنده حادث بالزمان ،و اثبت التجدد و التغير فى الصور و الطبائع ،بماسيأتى فى المقصد الرابع ٠

قوله : ((هو السيد المحقق الداماد الخ)) ص ٨٠ س ١٧ ،

هذا السيد المتأله الحكيم ،ادعى الشركة فى التعليم ،و قال : (اناثالث المعلمين ٠٠ بل الاول ،لو كشف الغطاء من البين) ٠٠

و كذا ادعى الشركة فى الرياسة ،كماقال فى موضع من الرواشح السماوية : (قال شريكنافى رياسة الفلاسفة ،من ثامن اول الٰهيات الشفاء ،كذا و كذا) ٠

قوله : ((كذلك الخ)) ص ٨١ س ٢ ، الظاهر انه خبر لقوله : (دهرى) ٠

قوله : ((سبق العدم)) ص ٨١ س ٣ ،

خبر بعد خبر ٠٠ و المناسب ان يقول : (و ذاك سبق العدم المقابل) فيكون خبر المبتداء ، مايليه من الجملة ،كمالا يخفى على من له سليقة فى سوق الكلام ٠

قوله : ((و لنمهد لبيان ذلك الخ)) ص ٨١ س ٥ ،

اقول : هذا يخالف ماوقع عليه اصطلاح القوم ،من ان الزمان يطلق : على النسبة التى تكون لبعض المتغيرات الى بعض فى امتداد الوجود ،و الدهر على النسبة التى تكون للمتغيرات الى الامور الثابتة ،و السرمد على النسبة التى تكون للامور الثابتة بعضها الى بعض ٠٠ سيشير الى ماذكرنا فى الحاشية ، عند ذكر تأويلات القوم للمثل الافلاطونية ٠

قوله : ((كالقطعيات من الحركات)) ص ٨١ س ٩ ،

يجئ انشاء الله كل من الحركة بمعنى القطع ،و الحركة بمعنى التوسط ٠٠ فى المقصد الرابع ،من الطبيعيات ، عند تقسيمها اليهما ٠

قوله : ((فقد كل مرتبةٍ من الوجود للاخرى)) ص ٨٢ س ١ ،

اى للمرتبة الاخرى ،منه مطلقا : تالية كانت ،ام سابقة ٠٠ او مقارنة : مجردة

كانت ،ام لا ٠٠ و امافى الموجودات الطولية ،فهو اى العدم ،فقد كل مرتبة سافلة من الوجود للاخرى عالية ،لان العالى منها ليس بفاقد للسافل (١) ٠٠

فعدم كل مرتبة ،او رسمه ،فهو مرتبة اخرى من الوجود ،ووعائه وعائها ٠

قوله : « او رسم عدم لآخر » ص ٨٢ س ٥ ، اى لحد آخر ٠

قوله : « و اخرى منه » ص ٨٢ س ٦ ، اى قطعة اخرى من زمانها ٠

قوله : « لاخرى منها » ص ٨٢ س ٨ ،

اى لمرتبة اخرى سافلة ،لا مطلقا ،لكونها فى الطول ٠

قوله : « فى مرتبة كل » ص ٨٢ س ٨ ،

بالتنوين ، عوضا عن المضاف اليه ٠٠ اى كل وجود ٠٠

وكذا قوله : « بل كل » ص ٨٢ س ٨ ،

قوله : « و قرينه » ص ٨٢ س ٩ ،

اى قرين التالى ،يعنى : (كل وعاء لوجود وعاء ، لعدم الوعاء التالى ، و لعدم ما يقارن الوعاء التالى ،و هو الوجود فيه) ٠

قوله : « و الحادث الاسمى الخ » ص ٨٢ س ١٤ ،

يعنى : ان الاسماء و الصفات ،اى المفاهيم و الماهيات التى ينتزع من حدود الوجود الحقيقى المنبسط ،كلها مسبوقة بالعدم فى المرتبة الاحدية و الهوية المطلقة فالعالم من العقول ،و النفوس و الصور و الاجسام اسماء حدثت بعد تجلى الذات لعوالم الممكنات ،باسمه المبدع ،و تنمحى عند تجليه باسمه القهار ٠

قوله : « و حكم التميز بينونة صفة » ص ٨٣ س ٥ ،

اى بينونة الصفة للموصوف ٠٠ لان المراد من الاسماء و الصفات ،على ما رآه المصنف ،و استشهد به له ،هى المفاهيم و الماهيات التى تنتزع من مراتب الوجود المنبسط ،الذى هو من صقع الواجب ٠

---

(١) و بهذا اللحاظ ،يكون وجود العالى ،منشاء انتزاع العدم للدانى ٠٠ لان الدانى ليس موجودا بوجوده الخاص به ،فى مرتبة العالى ٠٠ (منه) ٠

قوله : ((لماسوى ،ذى الامر)) ص ٨٣ س ١٤ ،

تلميح الى قوله سبحانه : (لَهُ الْأَمْرُ وَالْخَلْقُ) ٠(١)

قوله : ((اى المجموع للمجموع)) ص ٨٣ س ١٥ ،

لاكل لكل ،فلاينافى ان لايكون بعضهالبعض كمالا ينافى وجود جميعهالبعض، تَأَمَّلْ ٠

قوله : ((لمجموعه)) ص ٨٣ س ١٧ ، اى لمجموع عالم الخلق ٠

قوله : ((سنبرهن الخ)) ص ٨٤ س ١ ،

فى المقصد الرابع ،فى الطبيعيات ،عند بيان اقسام الحركة ٠

قوله : ((قابلها)) ص ٨٤ س ٢ ،

اى قابل الطبائع ،التى هى الصور النوعية ،متحد معها ٠٠ بناء على ماذهب اليه السيد السند ،من ان التركيب بين المادة و الصورة اتحادى ٠٠ و سيشير المصنف الى ان المرضىّ عنده ،مذهب الحكماء ،و هوأن التركيب بينهما انضمامى ٠

قوله : ((فيمايلى ذلك الحد الخ)) ص ٨٤ س ٨ ،

اى فيمايقرب منه من الجانبين ،قبله و بعده ٠

قوله : ((جزئية كلية)) ص ٨٤ س ١٣ ،

يعنى : ان جميع مافى عالم الخلق ،سواء كانت بسائط ،ام مركبات ٠٠ وسواء كانت صورا ،ام مواد ٠٠ سواء كانت فلكية ،ام عنصرية ٠٠ و سواء كانت نفوسا ،ام طبايع ، كلها على الاستغراق الشمولى ،و الجمعى مسبوقة بالعدم الزمانى ،ليس منها واحد شخصى مستمر الوجود ،و لاحقيقة ثابتة الهوية ٠

قال صدر المتألهين : (و قد يتوهم اكثر ضعفاء العقول ،أن اساطين الحكماء الاقدمين ، يقولون : ان العالم قديم بالكلية ،و ان الافلاك ،و الكواكب ،و صورها و هيولياتها ،بل هيولى العناصر و كلياتها ،قديمة بالهويات الشخصية ،مستمرة الذوات بوجوداتها و شخصياتها ،لادائرة و لازائلة ،ولاحادثة ولافاسدة ٠٠ و هذا

(١) قال تعالى : ((الاله الخلق والامر ،تبارك اللّه رب العالمين)) الاعراف ٥٤

افتراء على اولئك السابقين ،قدس الله اسرارهم ،عن هذا الظن القبيح ،المخالف لماجاء به الرسل و اوليائهم (ع) اجمعين .

نعم ذهبوا الى ان جوده دائم و فيضه غير منقطع ، ،و لكن العالم متجدد.

قوله : « و الله من ورائهم » ص ٨٥ س ٤ ،

مثلا يقال للآمر القاهر.. كما يقال للملك العظيم : هو من وراء و زرائه وكتابه اى مستعد متهيئ لتتبعهم ،و تقلبهم ،و تدبر اموراتهم ،و اعتبار حركاتهم ، لاحاطته بها ،و اشرافه عليها .

ب ـ فى مرجح حدوث العالم :

قوله : « مرجح الحدوث الخ » ص ٨٥ س ٦ ،

ذهب جمهور الحكماء ،الى ان بعض ماسوى الله تعالى ،قديم غير مسبوق بالعدم ،الاسبقا بالذات ،وهو معلولاته الاولية ،التى لا واسطة غريبة بينها و بين المبدء الاول .. و المتكلمون ،و كثير من ساير الملّيين ، الى ان ما عداه حادث مسبوق بالعدم ،سبقا زمانيا .. ثم هؤلاء ،اذ طولبوا بعلة تخصص حدوث العالم بالوقت الذى حدث فيه ،دون ساير الاوقات التى يمكن فرضها مما لا يتناهى قبله و بعده .. افترقوا بحسب الاقوال التى ذكروها فيه .

قوله : « اذ لا وقت قبله » ص ٨٥ س ٧ ،

يعنى : اختصاص حدوث الاجسام بوقت الحدوث ،دون ما عداه من الاوقات ،انما هو لأجل ان لا وقت قبل ذلك الوقت ،فلا يلزم الترجيح من غير مرجح. فان الاوقات التى يطلب فيها الترجيح ،هناك معدومة ،اذ الزمان هناك موهوم ، و لا وجود له ،الا مع اول وجود العالم ،و لا تمايز بين اجزائه الوهمية ،الا بمجرد التوهم.. فطلب الترجيح فى تلك الاجزاء ،لوقوع الاثر ،من الاحكام الوهمية فى الامور الفرضية الصرفة ،و انها غير مقبولة اصلا ..

او ردفيه الشارح القوشجى ،مايطول ذكره .. فارجع اليه .

قوله : « الكعبى » ص ٨٥ س ٧ ،

و هو ابو القاسم البلخى ، المعروف بالكعبى ٠

قوله : « و فيه انه اية مصلحة الخ » ص ٨٥ س ١٠ ،

و ايضا : ان تلك المصلحة ،اما ان يكون قديمة ،وجب ان يكون العالم قديما ٠٠ و ان كانت حادثة ،نقلنا الكلام اليها ٠٠

و فى الاشارات ،و شرحها : ان العدم الصريح ،لا يتميز فيه حال ،يكون فيها امساك الفاعل عن الفاعلية ،اولى بالقياس اليه ٠٠ او يكون لاصدور الفعل اولى بالقياس الى الفعل ،من حال اخرى ،يصير فيها فاعليته اولى به ٠٠ او صدور الفعل اولى بالفعل ٠

قوله : « و الاشعرى » ص ٨٥ س ١١ ،

و تابعيه جوزوا ،ترجيح الفاعل لاحد مقدوريه ،بلا مرجح يدعوه اليه ٠٠

و لذلك امكنهم القول ،بان افعال اللّه غير معللة بالاغراض ،مع كونه فاعلا بالقصد و الاختيار ٠

ج ــ فى اقسام السبق و احكامها :

قوله : « مقابلاه » ص ٨٥ س ١٧ ، يعنى التأخر و المعية ٠

قوله : « و السبق بالعلية » ص ٨٦ س ٧ ،و هو التقدم فى المرتبة العقلية ٠

قوله : « و السبق بالذات » ص ٨٦ س ١٢ ،

و هو تقدم المحتاج اليه على المحتاج ٠

قوله : « سمى دهريا » ص ٨٧ س ٧ ، و هو التقدم فى متن الواقع ٠

قوله : « قدزاده السيد الخ » ص ٨٧ س ٧ ،

سيجئ نقل عبارته عن القبسات ،بعد ورقة ٠

قوله : « ان قدح المحقق اللاهيجى » ص ٨٧ س ١٠ ،

اشارة الى قوله فى الشوارق : (يمكن ان يقال : ان ليس ذلك سوى التقدم

بالعلية) ٠٠ و فيه ان يقال : ان التقدم العلى ، هو باعتبار العقل ، حيث يقال : (وجدت العلة ، و وجد المعلول) كما فى سبق حركة اليد على حركة المفتاح ٠٠

و السبق و الانفكاك هنا واقعيان ٠٠ و ايضا لو لم يكن بين العوالم المرتبة فى النزول و الصعود علّية ، كما يقول به الاشعرى ، كان التقدم و التأخر الدهريين بحالها ، لكونها وجودات واقعية متحققة فى متن الواقع ٠

قوله : « بنحو الامتداد » ص ٨٧ س ١٣ ،

و هو نفس الزمان ٠٠ و انما خص بهذا النحو من الزمانى ، لما اشار اليه فى الحاشية ٠٠ و قد سبق ، ان السبق بالزمان على نحوين ، خلافا للمتكلمين ٠٠ فانهم اعتبروا فى مفهوم السبق الزمانى ، ان يكون الزمان خارجا عن السابق ، و المسبوق ، فهم يخصونه بالزمانيات ، و يجعلون الواقع بين اجزاء الزمان من السبق بالذات ٠

قوله : « طبعا و وضعا » ص ٨٧ س ١٤ ،

اى الذى ترتيبه بالطبع ، و ان لم يكن سبقه بالطبع ٠

د ــ فى تعيين ما فيه التقدم :

قوله : « هو الانتساب الى الخ » ص ٨٨ س ٩ ،

و هذا الانتساب حاصل للمتقدم ، بنحو اولى ، لانه انتساب الى الجزء المعدّ ، لما يليه ٠

قوله : « او كالشخص » ص ٨٨ س ١٢ ،

اذا اعتبر الترتيب فى الصعود ٠

قوله : « او الجنس » ص ٨٨ س ١٢ ،

اذا اعتبر الترتيب فى النزول ٠

قوله : « فى الطبعى الخ » ص ٨٨ س ١٣ ،

قيل : للعلة الناقصة ايضا تقدم بالوجوب ، فان الشئ مالم يجب لم يوجد ٠٠ فما الفرق بينها و بين العلة التامة ، حتى جعل لاحدهما تقدم بالطبع ، وللاخرى

تقدم بالعلية ؟ ..

اجيب : بان مافيه التقدم فى العلة الناقصة ،ليس الوجوب ،لان وجوب المعلول ليس مستفادا منها ،بل من العلة التامة .

قوله : « الكون بمتن الواقع » ص ٨٩ س ٢ ،

المشترك بين السابق و المسبوق ،من الملكوت و الناسوت .

قوله : « و فى وعاء الدهر » ص ٨٩ س ٢ ،

اى الكون فيه ملاك للمبدعات ،فى تقدم بعضها على بعض .

قوله : « قال فى القبسات الخ » ص ٨٩ س ٤ ،

حاصله : أن الواجب ليس له مرتبة عقلية ،لامتناع حصوله فى شئ من المدارك و التقدم بالعلية ،انما هو بحسب المرتبة العقلية .

قال المحقق اللاهيجى : ليس معنا كون التقدم بالعلية فى المرتبة العقلية ، ان المتقدم ،و المتأخر ليس الا فى العقل .. بل معناه ،كون الحكم بهذا التقدم ، انما هو للعقل فقط .. بخلاف سايرالتقدمات ،حسب مابينه فى اواخر المسئلة السادسة و العشرين ،من الشوارق .

قوله : « و اذا تبين ان الوجود الاصيل الخ » ص ٨٩ س ٥ ،

و قد سبق من المصنف ايضا : (ان الحق ماهيته انيته) .

قوله : « فالمرتبة العقلية » ص ٨٩ س ٦ ،

التى يكون التقدم فيها لماهية العلة على ماهية المعلول ،بحكم العقل .. و مرتبة الوجود العينى التى يكون التقدم فيها الوجود العلة ،لوجود المعلول فى الخارج هناك ،اى فى البارى عزاسمه ،واحد .

قوله : « بمنزلة مرتبة ذات الانسان ،و ماهية العقل » ص ٨٩ س ٩ ،

اى مرتبتهما العقلية .

قوله : « كما تمور به » ص ٨٩ س ١٤ ، يقال : مار الدم ،موراً . اى جرى .

قوله : « و تفور » ص ٨٩ س ١٤ ، يقال : فار ،فورا : جاش .

* * * *

الفريدة الرابعة

في

القوة والفعل

و تشتمل على :

اقسام القوة و الفعل

فى اقسام القوة و الفعل :

قوله : « فى الفعل و القوة » ص ٩٠ س ١ ،

لفظ القوة يقال بالاشتراك على معان ستة :

الشدة : يقابلها الضعف .. و القدرة : يقابلها العجز .. و اللاانفعال : يقابله الانفعال .. و مبدأ التأثير : يقابله لامبدء التأثير .. والامكان : يقابله الفعل .. و الخط الذى من شأنه ان يكون ضلع المربع ، عند المهندسين .

اعلم : ان لفظ القوة كانت اولا موضوعة ، للمعنى الذى فى الحيوان ، به يتمكن من الافاعيل الشاقة ، كانه شدة فى القدرة .. ثم نقلت الى مبدئها ، وهو القدرة .. و الى لازمها ، و هو اللاانفعال .. ثم نقلت الى مبدء التأثير ، الذى كالجنس لها و الى لازمه ، و هو الامكان .. ثم المهندسون رأوا بعض الخطوط من شانه ان يكون ضلع المربع ، جعلوا ذلك المربع قوة ذلك الخط ، كانه امر ممكن ذلك فيه .

قوله : « هو مقابل الفعل » ص ٩٠ س ٣ ،

و هو امكان الحصول مع عدمه ، اى القوة الانفعالية التى لا تجامع الفعل ، اى الامكان الاستعدادى .

قوله : « و بهذا المعنى » ص ٩٠ س ٥ ،

اى بمعنى الشدة ،فى مقابل الضعف ٠

قوله : ((الكيفيات الاستعدادية)) ص ٩٠ س ٥ ،

اى التى من جنس الاستعداد ٠

قوله : ((القوة الخ)) ص ٩٠ س ٥ ،

بمعنى اللاانفعال و هى استعداد شديد ،نحواللاانفعال ،اى التهيؤ للمقاومة ٠٠ و بطؤ الانفعال ،كالصلابة ،و المصحاحية ،لا الصحة ،لانهاليست من جنس الاستعداد ٠

قوله : ((و اللاقوة)) ص ٩٠ س ٦ ،

بمعنى الانفعال ،و هى استعداد شديد ،نحو الانفعال ،اى التهيؤ لقبول اثر ما ،بسهولة ،او سرعة ٠٠ و هو وهن طبيعى ،كاللين ،و الممراضية ،لا المرض ، لانه ليس باستعداد ٠

قوله : ((مبدء التغير فى شئ آخر)) ص ٩٠ س ٦ ،

اى من شئ فى شئ آخر ،اوفيه من شئ آخر ٠٠ وهى قد تكون صورة ،و قد تكون كيفية معدة موضوعها نحو الفعل ،او الانفعال ، ، فان الكيفيات ليست فاعلة للفعل ، و لا منفعلة ،بل الفاعل موضوعاتها ٠٠ و كذا المنفعل ،فالمحرق هو النار ، لا الحرارة ،و المحترق هو القطن ،لا القوة القائمة به ، ،و كون اصل الكيفية فاعلا ، قول ٠

قوله : ((من حيث هو آخر)) ص ٩٠ س ٧ ،

لا ندراج ماهو مبدء للتغير فى نفسه ،لكن من جهتين ،كمعالجة الانسان نفسه الناطق فى الامراض النفسانية ،فانه يعالج من حيث كونه عالما ،و يتعالج من حيث تعلقه بالمادة القابلة ،التى جهة القبول راجعة اليها دائما ٠٠ فموضوع الحيثيتين مختلف ٠

قوله : ((و قوة امابدت الخ)) ص ٩٠ س ٨ ،

اى : ماهى بمعنى مبدء التغير ٠٠ و المناسب ان يقول : (وهذه امابدت)٠

قوله : « قدرة الحيوان » ص ٩١ س ١ ،

و هى من الكيفيات النفسانية ٠

قوله : « طبيعة » ص ٩١ س ٦ ،

فيه شك ،من حيث ان الطبيعة و الصورة النوعية ليس فعلها منحصرا بواحد٠٠ فان النار مثلا ،يصدر عنها احراق ،و اضائة ، و حركة ، و شكل ،كلها مستندة الى الطبيعة ٠٠ و المصنف ،وغيره ،جعلوها من اقسام ماله فعل واحد ٠٠

و دفعه : ان هيهنا اعراضا ،لا يمكن لجسم ان ينفك عنها فى وجوده ، كالاين و الوضع ،و الشكل ،و الكم ،و الكيف ،وغير ذلك ٠٠ و طبيعة الجسم : لامحالة تقتضى من كل جنس منها واحدا على نهج واحد ،و لا يختلف اقتضائها بالاوقات و الاحوال ، الالمانع ٠٠ كما صرح به فى الاشارات و شرحها ٠(١)

قوله : « اى فى مركب » ص ٩١ س ٨ ،

بان يكون قوله (مركبا) منصوبا بحذف الجار٠

قوله : « او فرض المحل مركبا » ص ٩١ س ٨ ،

بان يكون حالا من ضمير(انفرض) الراجع الى المحل ٠٠ و كلا التقديرين يحتملان ٠

قوله : « و اما الصحة و الامكان » ص ٩١ س ١٧ ،

فانهما تكونان فى الماديات ٠٠ و الواجب تعالى فعل على الاطلاق ٠٠ و القدرة فينا عين القوة و الامكان ،و فى الواجب عين الفعلية و الوجوب ٠٠

قوله : « و انفكاك الفعل » ص ٩١ س ١٧ ،

اى تأخره زمانا ٠٠ اشارة الى رد ماقاله المتكلمون : من ان فعل القادر المختار

(١) فى موضع آخر فى الكتاب المذكور : (ان الواحد يجوز ان يصدر عنه الكثير ، بانضمام امور و شروط ،و جهات مختلفة اليه ٠٠

فالصورة تقتضى التأثير فى الغير ،بحسب ذاتها ٠٠ و التأثر من الغير ، بحسب المادة ٠٠ و حفظ الاين ،بشرط الكون فى مكانها ٠٠ و العود اليه ، بشرط الخروج عنه ٠٠ و هكذا فى ساير الاعراض المختلفة ٠٠ (منه) ٠

مسبوق بالقصد ، و القصد الى الايجاد متقدم عليه ، مقارن لعدم ماقصد ايجاده ، لان القصد الى ايجاد الموجود ممتنع بديهة ٠

جوابه : ان تقدم القصد على الايجاد ، كتقدم الايجاد على الموجود ، فى انهما بحسب الذات ٠٠ فيجوز مقارنتهما للوجود زمانا ، لان المحال هو القصد الى ايجاد الموجود ، بوجود حاصل ٠

و اما عند الحكماء : (ان الفاعل الازلى التام فى الفاعلية ، يستحيل ان يكون فعله غير ازلى ٠٠ و ان الله سبحانه فاعل بالعناية ، لا بالقصد) ٠

قوله : « للقدرة السبق الخ » ص ٩٢ س ١ ،

اى القدرة مطلقا ، قديمة كانت ، ام حادثة ٠٠

اختلفوا فى ان القدرة هل هى مع الفعل ؟ او قبله ؟

فذهب الاشاعرة ، الى الاول ٠٠ و المعتزلة ، الى الثانى ٠٠ و اختاره المصنف رحمه الله ٠

قوله : « لها معية بالفعل » ص ٩٢ س ٢ ،

لانها العرض ، وهو لا يبقى (١) زمانين فلو كانت قبل الفعل ، لانعدمت حال الفعل ، فيلزم وجود المعلول قبل العلة ٠

جوابه : النقض بقدرة الله تعالى ٠٠

و الحل : بانا لا نسلم عدم بقاء العرض زمانين ٠

قوله : « و ليس هذا » ص ٩٢ س ٢ ،

اذ لو وجب فى القدرة كونها مقارنة للفعل ، لزم ان لا يكون الكافر قادرا لعدم

(١) لان من راى ان علة الحاجة الى المؤثر هى الحدوث ٠٠ فيلزمه كون الممكن بعد آن الحدوث مستغنيا عن العلة ، اذ لا حدوث بعده ٠٠

و قد التزمه جماعة ، و ذهب جماعة اخرى منهم ، الى ان الاعراض غير باقية ، بل متجددة ، و الاجسام غير خالية عنها ، فيستمر حاجة الكل الى الصانع ، كما قيل :

(ندارد هيچ جوهر بى عرض عين عرض نبود و لا يبقى زمانين)

و فيه مافيه (هيدجى)

الفعل منه، فلا يكون مكلفا .

قوله : ((وغير ذلك الخ)) ص ٩٢ س ٣ ،

مما هو مذكور فى شرح التجريد ، وغيرها ، عند البحث عن الكيفيات النفسانية .

قوله : ((للقوة السبق الخ)) ص ٩٢ س ٤ ،

يعنى : ان للقوة تقدما على الفعل بالزمان ، والتقدم بالزمان غير معتد به .. واما الفعل : فهو مقدم على القوة بوجوه التقدم ، لانها لا تقوم بذاتها ، بل تحتاج الى جوهر تقوم به .. وبذلك الجوهر يجب أن يكون بالفعل ، فانه مالم يصر بالفعل ، لم يكن مستعدا للشئ .. فان ماليس موجودا مطلقا ، ليس ممكنا ان يقبل شيئا ..

ثم أن فى الوجود اشياء بالفعل ، لم يكن ولا يكون بالقوة اصلا ، كالاول تعالى والعقول الفعّالة .

قوله : ((والزمانى الخ)) ص ٩٢ س ٧ ،

فانا اذا نظرنا نظرا جزئيا ، فكما ان للقوة المخصوصة فى الامور الجزئية من الكائنات الفاسدة تقدما على فعل جزئى ، كذلك لفعل جزئى آخر ، تقدم على تلك القوة فيها .

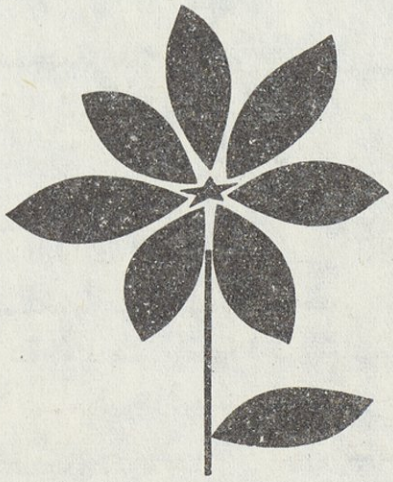

الفريدة الخامسة

في

الماهية ولوا حقها

و تشتمل على مايلى :

الف – فى تعريف الماهية و احكامها

ب – فى اعتبارات الماهية

ج – فى احكام اجزاء الماهية

د – فى ان حقيقة النوع فصله الاخير

هـ – فى كيفية التركيب من الاجزاء الحدّية

و – فى خواص الاجزاء

ز – فى تلازم اجزاء المركب الحقيقى

ح – فى التركيب بين المادة والصورة

ط – فى التشخص

ى – فى التميز بين التميز والتشخص

ك – فى تقسيم للتشخص

الف ـ فى تعريف الماهية و احكامها :

قوله : « و لواحقها » ص ٩٢ س ٨ ،

من الوحدة ، و الكثرة ، و الكلية ، و الجزئية ، و الذاتية ، و نظائرها ..

و لها تفسيران : احدهما : ما اشار اليه بقوله : (ماقيل فى جواب ما) فلا يكون الا مفهوما كليا .. و ثانيهما : ما به الشئ هو هو ، فيعمها ، و الوجود ..

و زعم بعضهم انه صادق على العلة الفاعلية ، و ليس كذلك ، لان الفاعل ما به الشئ يكون موجودا ، لا ما به الشئ يكون ذلك الشئ .

قوله : « هل البسيطة » ص ٩٢ س ١٤ ،

انما تسمى بسيطة ، لان المطلوب بها وجود الشئ ، و الوجود المطلق بسيط ، و مركبة ، لان المطلوب بها الوجود المقيد ، كالضحك و الكتابة و نحوهما للانسان ، و الوجود المقيد مركب من الوجود و القيد .

قوله : « و مطلبا لم الخ » ص ٩٢ س ١٤ ،

اذ يطلب ب (لم) علة الحكم ، و الواسطة له ، و هى قسمان :

واسطة فى الثبوت : ان كانت علة للحكم فى الواقع ، و نفس الامر ..

و واسطة فى الاثبات : ان كانت علة لحصول العلم بالحكم ، مطلقا ، سواء

كانت مطابقة للواقع ،ام لم تكن ٠

قوله : ((و ذو اشتباك)) ص ٩٢ س ١٧ ،

اى بينهما اختلاط حسن ،لأن الترتيب الطبيعى فى السؤال يقتضى تقدم ماء الشارحة ،ثم هل البسيطة ، ثم ماء الحقيقة ،ثم هل المركبة ٠

قوله : ((كما يكون ما هو هل هو)) ص ٩٣ س ٢ ،

كالمفارقات عند اهل التحقيق انه لا ماهية لها ٠٠ وكالوجود المنبسط اذ لا ماهية له

قوله : ((اتحد المطالب الثلاثة)) ص ٩٣ س ٢ ،

يعنى مطلب (ما) و (هل) و (لم) ٠

قوله : ((ليست كل ماهية من حيث الخ)) ص ٩٣ س ٩ ،

فلو سئل بطرفى النقيض ،بان قيل : هل الانسان ،من حيث هو انسان،كاتب؟ او ليس بكاتب ؟ فالجواب : السلب لكل شئ ٠٠ اى ليس بكاتب ،و لا بشئ من الاشياء ٠٠ بتقديم حرف السلب على الحيثية ،بان يقال : الانسان ليس من حيث هو انسان ،بكاتب ٠٠ لا بتأخيره ،بان يقال : الانسان من حيث هو انسان، ليس بكاتب ٠٠ هكذا قالوا ٠٠ وقد اختلف فى فائدة هذا الشرط ،اى تقديم السلب على الحيثية ،سيشير المصنف اليها ،و نحن نذكر بعضها عند قوله : (و قد يقال فى فائدة تقديم السلب غير ذلك) ٠

قوله : ((من حيث نفسها)) ص ٩٣ س ٩ ،

اشارة الى ان الحيثية اطلاقية ،اذ هى على ثلاثة انواع : اطلاقية ،تقييدية، تعليلية ٠٠ و قد قررها المصنف فى حاشية الاسفار، بهذه العبارة : (اذا حيّث شئ بحيثية فى التعبير ،فاما ان يكون المقصود من التحيّث : عدم التحيّث فى الموضوعية للحكم ،و من التقييد : عدم التقييد ٠٠ و ان الموضوع باطلاقه مستحق لحمل المحمول ،فالحيثية اطلاقية ،مثل قولنا : الماهية من حيث هى ، لا موجودة و لا معدومة ٠٠

و اما ان يكون المقصود منه : انه جزء الموضوع ،من حيث هو موضوع ،مثل

قولنا : الجسم من حيث انه مسطح ، ابيض .. و الجسم من حيث انه ابيض، مرئى ..

و اما ان يكون المقصود : تعليل الحكم ، مثل : ان الانسان من حيث انه مدرك الامور الغريبة ، يتعجب .. و من حيث انه متعجب ضاحك ..

فالحيثية التعليلية خارجة عن الموضوع ، اذ العلة خارجة .. و المراد علة الوجود ، لا علة القوام .. و لكونها خارجة ، ليست مكثرة للموضوع ، فاذا قلنا : الكرباس من حيث انه ابيض ، مفرق لنور البصر ، كانت الحيثية تقييدية .. و اذا قلنا الكرباس من حيث صنعة القصار فيه ، مفرق له .. او من حيث الشمس ، مفرق ، فالحيثية تعليلية ، فانهما خارجان منفصلان عنه .. بخلاف البياض ، فانه زائد متصل .

ان قلت : التعجب ، و ادراك الامور الغريبة ، و نحوهما ، ايضا زوائد متصلة ، و يؤخذ كالجزء للموضوع ، فيكون حيثيات تقييدية مكثرة للموضوع ، و الحال انها تعليلية ..

قلت : نعم ، اذا اعتبرت هكذا ، كانت تقييدية ، و لكن بناء كونها تعليلية على كون الانسان مثلا فقط موضوعا ، و جعل التعجب مثلا خارجا ، و علة للحكم لا جزء للموضوع ، فالتكثير الذى يترائى ، انما هو من اعتبار جعلها تقييدية ، لا من اعتبار جعلها تعليلية .

قوله : ((و لا كلية و لا جزئية)) ص ٩٣ س ١٠ ،

لان الماهية الانسانية ، مثلا ، لما وجدت شخصية ، و عقلت كلية ، علم انه ليس من شرطها فى نفسها ان تكون كلية و لا جزئية .

قوله : ((مرتبة نقايض منتفية)) ص ٩٣ س ١٢ ،

فليس اذ الم يكن للممكن فى مرتبة ماهيته وجود ، كان له فيها العدم ، لكونه نقيض الوجود ، لان خلو الشئ عن النقيضين فى المرتبة جائز ، اذ كون الشئ بحسب مرتبة نفسه ، مما يصدق عليه سلب ، اىّ معنى كان ، سوى ذاتياته .(١)

(١) قوله : (مرتبة نقايض منتفية) جواب عما يتوهم من لزوم المحال ، و هو ارتفاع النقيضين ، بناء على التزامه النقاضة بين الوجود و العدم ، و نحوهما ... (منه)

قوله : « وان لم يخل عن احدهما فى الواقع » ص ٩٣ س ١٤ ،

فان سلب الاتصاف من حيثية ،لاينافى الاتصاف من حيثية اخرى ٠

قوله : «على ان نقيض الكتابة الخ » ص ٩٣ س ١٥ ،

عبارة الاسفار ،هناهكذا : على ان نقيض وجود الشئ ،فى مرتبة من المراتب ، رفع وجوده فيها ،بان تكون المرتبة ظرفا للمنفى ،لا للنفى ٠٠ اعنى رفع المقيد ، لا الرفع المقيد ،فلايلزم ارتفاع النقيضين ،ولا يحتاج الى مايقال : ان ارتفاع النقيضين فى مرتبة الماهية جايز ٠(١)

قوله : « فاذا كذب ثبوت الصفة» ص ٩٤ س ١ ،

اى الثبوت ،للصفة المقيدة بتلك المرتبة ٠

قوله : « صدق سلب الصفة » ص ٩٤ س ١ ، اى سلب الصفة ،المقيدة بها ٠

قوله : « وان كذب ايضا سلب الصفة الخ » ص ٩٤ س ٢ ،

اى السلب للصفة المقيد بتلك المرتبة ٠

قوله : « فماهما نقيضان » ص ٩٤ س ٣ ،

اى ثبوت الصفة المقيدة ، وسلبها ٠

قوله : « واما ارتفعا » ص ٩٤ س ٣ ،

اى الثبوت ، للصفة المقيدة ، والسلب المقيد ٠

قوله : « وَقُدِّمَ سلبا على الحيثية » ص ٩٤ س ٤ ،

لو قال : (فقدم السلب) كان اولى ٠٠ يعنى اذا اردت سلب كل ماليس من جوهريات ذات الماهية عنها ،بحيث يعم الجميع ،فقدم السلب على من حيث هى هى ،فقل : الماهية ليست من حيث هى ،الا هى ،حتى تصير الحيثية جزءاً من المحمول ،ويكون السلب واردا على الثبوت ،من تلك الحيثية ٠٠ لا ان تؤخر،حتى تصير تتمة للموضوع ،وقيداً له ،اذ لو فعلت كذا ،لربما يكذب الحكم مطلقا ٠٠

(١) قوله : (على ان نقيض الكتابة) هذا الجواب ،مبتنى على منع النقاضة بين المقابلات المذكورة ٠٠(منه) ٠

كما اذا كان مدخول السلب ، مما لا يجوز ان يكون الموضوع خاليا عنه في نفس الامر ، بوجه اصلا ، بالجملة ، لا بد في صدق الحكم مطلقا من تقييد السلب بمرتبة من مراتب الواقع ، و هي مرتبة الماهية ، من حيث هي هي ، فان شيئا من العوارض ليس في مرتبتها من حيث هي هي ، بان يكون معتبرا في حد نفسها بكون نفسها ، او جزئها .

قوله : ((فقل ليس الانسان من حيث هو انسان بكاتب ولا لاكاتب)) ص ٩٤ س ٤ ، بمعنى ان شيئا منهما ليس نفسه ، و لا داخلا فيه ، و ان لم يكن خاليا من شيء منهما ، او نقيضه في نفس الامر .

قوله : ((لا ان يقال الخ)) ص ٩٤ س ٥ ،

فانه لا يصلح سلب بعض العوارض باطلاقه عن الماهية ، كالوجود ، و الوحدة و التشخص ، و الامكان ، و نحوها ، مما هي من عوارض المفهوم . (١)

قوله : ((و لا يختص بعارض وجودها)) ص ٩٤ س ٦ ، العيني و الذهني .

قوله : ((لا تخلو عن الطرفين في مرتبة)) ص ٩٤ س ١٢ ،

فيصح سلبهما عن المرتبة .

قوله : ((و ان لم تخلو عن احد الطرفين)) ص ٩٤ س ١٣ ،

في مرتبة ذاتها ، فلا يصح سلبها .. اذ قد مر أن الممكن في مرتبة ذاته ، ممكن بالذات ، لا ينفك عنه الامكان الذاتي (٢) في تلك المرتبة ، بخلاف العوارض التي تلحقها بشرط الوجود ، حيث تخلو الماهية عنها في مرتبتها ، المتقدمة على الاوصاف الوجودية .

(١) كالوجود ، و الوحدة ، و الامكان ، و الشيئية ، و غيرها .. و قد علم فيما سبق : ان الممكن في مرتبة ذاته ، ممكن ، لا ينفك عنه الامكان الذاتي في تلك المرتبة .. لكن ليست حيثية ماهية الانسان مثلا ، حيثية ذلك العارض ، بان يكون عينها ، او جزئها ... فاذا قلنا : الانسان ليس من حيث هو ، بممكن ، بتقديم السلب ، يتوجه النفي ، الى الامكان بنحو خاص ، اعني كونه عينا ، او جزئا .. فلا يلزم ان يكون الانسان خاليا عن الامكان مطلقا ، بخلاف عكسه ، هذا مراد المصنف بقوله (و قد من سلبا) فتأمل . (منه) .

(٢) اي الذاتي في صناعة البرهان ، لا كونه من جوهريات ذاته .

قوله : « لكن ليست حيثية نفسها » ص ٩٤ س ١٣ ،

لمكان الفرق بين ان يكون الشئ مع الشئ ، و ان يكون نفس الشئ .

قوله : « فالتقديم الذى شرطوا » ص ٩٤ س ١٤ ،

يعنى : فلو لم يقدم السلب ، لا يصح فى ذلك القسم من العارض ، و لا يقال : ان الانسان من حيث هو انسان ، ليس بموجود مثلا .. فشرط صحته ان يقدم السلب على الحيثية الاطلاقية ، حتى تصير الحيثية جزئا ، و قيد اللمحمول ، و يكون السلب متوجها الى المحمول ، المقيد بكونه نفس الماهية .. فصح انه لا يصح سلب بعض العوارض ، باطلاقه عن الماهية ، و ذلك عوارض نفس الماهية ، لا عوارض الوجود العينى ، او الذهنى .

قوله : « و هو باطل » ص ٩٥ س ٢ ،

اذ لا يمكن خلو الانسان ، المحيّث بحيثية الذات عن مطلق الوجود ، و نحوه ، مما لا يجوز ان يكون مجردا عنه فى حد ذاته ، بوجه اصلا .. كالامكان ، و الوحدة ، و الشيئية ، و غيرها ، من عوارض الماهية نفسها .

بخلاف ما اذا قلت : الانسان ليس من حيث هو ، موجود ، بتقديم السلب على الحيثية .. اذ حينئذ تصير الحيثية جزءا من المحمول ، و يكون السلب واردا عليه من تلك الحيثية ، اى ليس له الوجود الخاص ، بان تكون حيثية الوجود ، حيثية الانسان ، و يكون الوجود عينا ، او جزءاله .. و ان لم يخل من الوجود بنحو العروض ، للمساوقة بينهما .

قوله : « بخلاف ما اذا قلت بالعكس » ص ٩٥ س ٢ ،

بان نقول : الانسان ليس من حيث هو ، بموجود .. فان الحيثية حينئذ تعود جزء من المحمول ، و يتوجه النفى الى القيد ، و يفيد ان الانسان له الوجود الخاص بأن يكون حيثية الوجود ، حيثية الانسان ، و يكون عينا ، او جزءً ، و ان لم تخل عن الوجود بنحو العروض ، للمساوقة بينهما .

قوله : « و قد يقال فى فائدة تقديم السلب غير ذلك » ص ٩٥ س ٧ ،

فقيل : لان فى صورة التأخر ، يكون القضية للايجاب العدولى ، و تفتقر الى وجود الموضوع ، مع ان الموضوع مرتبة الماهية ، الخالية من الوجود .

و قيل : حينئذ تفيد القضية ، ان هذا السلب ثابت لها فى ذاتها ، فكانك قلت : الانسان من حيث انسان ، شئ هو اللاكاتب ، مثلا ..

و هو باطل ، كما اشار الى هذا الشيخ ، حيث قال : (فان سئلنا سائل ، قال : الستم تجيبون ، و تقولون : انها ليست كذا و كذا ، و كونها ليست كذا و كذا ، غير كونها انسانية بما هو انسانية ؟ فنقول : انا لا نجيب انها من حيث هو انسان ، ليست كذا .. بل نجيب : انها ليست من حيث انسانيته ، كذا ..) .

و قيل : يراد من تقديم السلب على الحيثية ، ان ذلك العارض ليس من مقتضيات الماهية ، حتى يصح الجواب بالايجاب ، فى لوازم الماهية ..

قال المصنف قدس سره ، تبعا لمولانا صدر المتألهين قدس الله سره : (انهم حكموا بتقديم السلب ، ليتوجه الى المحمول ، المقيد بتلك الحيثية .. فيستقيم فى عوارض الماهية ، و يعمها ..) و لكن حق القول منى : انه لا فرق بين تقديم السلب على الحيثية ، و تأخيره بعد التأمل .. اذ الحيثية قيد فى الصورتين ، للماهية و المحمول على اطلاقه ، و التعميم المذكور مستفاد من نفس التقييد بالحيثية ، بلا مدخلية فيه ، لتقديم السلب ، او تأخيره .. و به ، اى بهذا التقييد بالحيثية يصح سلب كل ما ليس من ذاتيات الماهية مطلقا ، بلا فرق بين عوارض الوجود ، و عوارض الماهية ..

فالماهية من حيث هى هى ، اى باعتبار نفسها ، ليست الا هى .. بمعنى ان شيئا من اللواحق ، مطلقا ، ليس نفسها ، او جزئها .

قوله : « و لا اقتضاء » (١) ص ٩٥ س ١٠ ،

يعنى ليس نقيض اقتضاء الشئ ، الا ، لااقتضائه .. لااقتضاء مقابله ، ليلزم

(١) قوله : (و لا اقتضاء) منع ايضا من النقاضة بين المقابلات المذكورة ..
و الفرق بينه و بين قوله سابقا : (على أن نقيض الكتابة الخ) هو وضوح المنع هنا ، دون هناك ، لظهور ان اقتضاء الشئ و اقتضاء مقابله ثبوتيان .. (منه) .

من عدم اقتضاء احد المتقابلين ،لزوم المقابل الآخر ٠٠ لوضوح ان اقتضاء الشئ و اقتضاء مقابله ، ثبوتيان ٠

ب ــ فى اعتبارات الماهية :

قوله : « فى اعتبارات الماهية » ص ٩٥ س ١٢ ،اى التى قد مرّت مغايرتها لها٠

قوله : « بل تجرى فى الوجود » ص ٩٥ س ١٣ ، اى الحقيقى ، لا النسبى ٠

قوله : « فى كثير من المواضع » ص ٩٥ س ١٤ ،

منها ما مرّ فى مبحث الوجود المطلق و المقيد ،من ان هذه القسمة تجرى فى حقيقة الوجود ٠

قوله : « ناظر الى المطلقة » ص ٩٥ س ١٦ ،

فكان المناسب ان يقدمها فى النظم ،ليكون النشر على ترتيب اللّفّ ٠

قوله : « استمع الىّ » ص ٩٥ س ١٧ ،

و لا تخلط بينهما ،كما خلط بعض الاعاظم ٠

قوله : « جميع ما عداه » ص ٩٦ س ١ ،

من الامور الزائدة عليها ،سواء كانت عارضة لها ،ام لازمة اياها ٠

قوله : « و هذا هو المستعمل فى مباحث الماهية » ص ٩٦ س ١ ،

و الثانى ،هو المستعمل فى الفرق بين الجنس و المادة ٠٠

و الفرق بين المعنيين : ان المراد فى الاول : سلب وجود الامور الزائدة عليها عنها ٠٠ و فى الثانى : سلب اتحادها معها ، ونفى صدقها عليها ٠٠ وايضا : ان الاول لا وجود له فى الخارج بل فى الذهن ايضا ٠٠ بخلاف الثانى ٠

قوله : « و قد مرّ دفعها » ص ٩٦ س ٥ ،

فى مبحث دفع الشبهة عن المعدوم المطلق ٠

قوله : « لا من حيث هو داخل فيها » ص ٩٦ س ٦

اى فى مفهومها و مصداقها ،و محصّل اياها ،و متحد معها فى الوجود ٠٠٠

بل من حيث ان هذا شئ ، و تلك شئ آخر .. كل منهما ممتاز عن الآخر ، و جزء من مجموع .(١)

قوله : « كالحيوان ماخوذا » ص ٩٦ س ٨ ،

كما يقال : الحيوان بشرط لا ، جزء لماهية الانسان . ومادة لها اذ اعتبر الحيوان فى ذاته و نفس مفهومه مجردا عن الناطق ، غير صادق عليه ، اى حيوانية صرفة ، معرّاة عن الناطقية ، ممتازة عنها .

قوله : « متقدما عليه » ص ٩٦ س ١١ ،

اى على المجموع ، تقدما فى الوجودين .. اما تقدمه فى العقل : فظاهر ، ضرورة ان تصور الانسان يتوقف على تصور الحيوان ، لأنه جزء من حدّه .. لكن وجود الحيوان فى العقل ، متأخر عن وجود الانسان فى الخارج ، لأنه مالم يوجد الانسان فى الخارج ، لم يعقل له شئ يعمه ، وغيره .

و اما تقدمه فى الخارج : بحسب مبدئه ، فان المواد العقلية مأخوذة من المبادى الخارجية ، كما انا اخذنا الحيوان من البدن ، و الناطق من النفس الناطقة . هذا اذا كان لها مبادخارجية .. اما اذا لم يكن ، فلا تقدم لها ، الا فى العقل .

قوله : « لانتفاء شرط الحمل » ص ٩٦ س ١٢ ،

لان المادة و الصورة موجودتان ، بوجودين اثنين ، فى العقل و العين ... فالجزء يغاير الكل ، فى الوجودين .. و مناط الحمل ، هو الاتحاد فى الوجود .

قوله : « و قد تكون محصلة » ص ٩٧ س ١ ،

و لا تكون مبهمة ، و لا محتملة .. لان يقال على اشياء مختلفة الحقائق ، بل يقال على اشياء لا تختلف الا بالعدد ، فيكون نوعا .

قوله : « غير محصلة باعتبار انضياف امور اليها » ص ٩٧ س ١ ،

اى غير تامة محتاجة اليها ، فى نحو من التحصل ، غير التقوم ، كالتميز و التشخص .. فهذه الامور لا تفيد اختلافا فى الماهية ، بل فى العدد ، كالانسان

(١) فيعتبر فى هذا القسم : انضمام شئ آخر ، مغاير له ، يحصل منهما ماهية (منه) .

الابيض ، والانسان الاسود .. و هذا الانسان ،و ذاك الانسان ..

اورد صدر المتألهين ،فى الاسفار : (بان الشيخ جعل غير المبهم من اقسام المأخوذ ،بلاشرط شئ .. و صرح اخيرا ،بانه مأخوذ بشرط شئ) ..

ثم قال : (و الجواب ،ان مبناه على ان الاول اعم من الثانى ،فلامنافاة) .

قال المصنف : (فيلزم جعل القسم ، قسيما ،و بالعكس) .

ثم اجاب : (بان الاعمية باعتبار ، فان المأخوذ بشرط شئ،باعتبار يؤخذ لا بشرط باعتبار آخر .. فالقسمية باعتبار) .

اقول : يعنى ان الحيوان مثلا ،اذا اخذ بشرط أن يكون مع الناطق ومتحصلا به ،يؤخذ بالقياس الى الامور التى تنضاف اليه بعد تقومه ،لا بشرط ،وغير متحصل بالنسبة اليها .. قد مضى فى فنّ المنطق ،دفع اشكال : ماالفرق حيث يعد الجنس ماهية مبهمة ، و النوع مهية متحصلة ، وكل منهما لاتحصل له ،الا بالافراد .

قوله : « و كونه من كون » ص ٩٧ س ٦ ،

يعنى انه موجود فى الخارج ،لكون قسميه موجودين فيه .

قوله : « من انه جزء للشخص » ص ٩٧ س ١١ ،

اعلم : انه ليس المراد من الاستدلال بكون الكلى الطبيعى جزءا من الشخص الموجود ، على كونه موجودا ،انه جزء خارجى له ،و انه موجود بوجود عليحدة وراء وجود الشخص ،كما هو شان الاجزاء الخارجية ،بالقياس الى المركب منها ،حتى يلزم المفاسد المذكورة فى المفصلات .. بل المراد : انه جزء عقلى له .

و المراد من الجزء العقلى للذات الموجود فى الخارج : هو ان العقل يحلل تلك الذات اليه ،و كل مايحلل العقل ذات الموجود اليه ،يجب كونه موجودا بوجود تلك الذات .. فظهر بطلان ماقاله الشريف ،من انه : (ان اريد به ان الحيوان مثلا جزء له فى الخارج ،فهو ممنوع ،بل هو اول المسئلة .. و ان اريد انه جزء فى العقل ،فهو مسلم ،لكن الاجزاء العقلية للموجودات لا يجب ان يكون موجودة فى الخارج) وكذا ماذكره ايضا : (ان من قال بوجود الطبايع فى الاعيان ، ا ن

اراد به ان الطبيعة الانسانية مثلا ، بعينها موجودة فى الخارج ، مشتركة بين افرادها لزمه ان يكون الامر الواحد بالشخص فى امكنة متعددة ، و متصفة بصفات متضادة ، لان كل موجود خارجى يجب أن يكون متعينا ممتازا فى ذاته ، غير قابل للاشتراك فيه و ان اراد ان فى الخارج موجودا ، اذا تصور و جرّد عن مشخصاته ، حصل منه فى العقل صورة كلية .. فذلك بعينه مذهب من قال : لا وجود فى الخارج الا للاشخاص و الطبايع الكلية ، منتزعة منها .. فلا نزاع الا فى العبارة انتهى) .

و قد عرفت ان النزاع معنوى ، و الصورة المجردة المنتزعة من الشخص ماهية له ، و موجودة فى الخارج بوجوده .. اذا فرق بين انه موجود بعين وجود اشخاصه و انه موجود بمعنى وجود اشخاصه .

قوله : « و لما ذكرنا ان الطبيعى الخ » ص ٩٧ س ١٢ ،

تمهيد لدفع توهم المنافات بين كون المهية موجودة فى الخارج ، و ما سبق من اعتباريتها ، وعدم تحققها فيه .

قوله : « لا واسطة فى الثبوت » ص ٩٧ س ١٤ ،

قد مرّ ، الفرق بين الواسطتين ، فى المنطق عند بيانه (وجود الكلى الطبيعى) . و سيأتى ايضا ، فى اول المقصد الثالث .

قوله : « فان التشخص » ص ٩٧ س ١٥ ،

هو الوجود .. و العوارض ، المسماة بالمشخصات ، عندهم امارات له ، و كواشف عنه ، لا انها مشخصات حقيقية .

قوله : « ثانيا و بالعرض » ص ٩٧ س ١٧ ، اى بضرب من المجاز .

قوله : « و لما ذكرنا » ص ٩٧ س ١٧ ،

توقيتية .. جوابه بعد عدة سطور ، قوله : (اشرنا الى ان الوساطة الخ) .

قوله : « حيث أن لا مرتبة له » ص ٩٨ س ٥ ، من الذهن و الخارج .

قوله : « و لا سيما فى البسائط » ص ٩٨ س ٦ ،

الخارجية ، كالاعراض ، لانهما فيها متحدان فى الخارج ، بخلاف المركبات

الخارجية ،فانهما توخذ ان فيهما مادة و صورة ،خارجتين لكل منهما وجود عليحدة ٠٠ فربما يختلط عليك لحاظ مادية اجناسها ،و لحاظ جنسيتها ٠

قوله : « من هذا القبيل » ص ٩٨ س ٨ ،

اى من قبيل الواسطة فى العروض ،فى الجنس و فصله ٠٠ حيث ان الواسطة فيه اخفى ،اذ لها أقسام ،ذكرها فى المنطق عند بحثه عن الكلى الطبيعى ٠

قوله : « هى لاكلية و لاجزئية » ص ٩٨ س ١٤ ،

و اطلاق الكلى عليها ،انما هو بالمجاز ،لكونها معروضة للكلية بالقوة ٠٠

و انما قيد (١) بالطبيعى ،اى المنسوب الى الطبيعة ،التى هى بازاء العقل اعنى الخارج ٠

قوله : « مثل مايقال » ص ٩٨ س ١٥ ،

اى فى الاستدلال بوجوده فى الخارج ٠

قوله : « جزء الفرد الموجود » ص ٩٨ س ١٦ ، و جزء الموجود ، موجود ٠

قوله : « الجزء التعملى ،لا الخارجى » ص ٩٨ س ١٦ ،

لان العقل يحلله الى طبيعة معروضة ،و الى تشخص عارض ٠٠ و كل واحد من العارضية و المعروضية ،انما هو بحسب العقل ، دون الخارج ٠

فالمراد من الجزء ، هو جزء حدّه من حيث هو شخص ، اعنى مفهوم الشخص ٠ و كيف لا يكون المراد هو جزء الحدّ ،و الطبيعة لا بشرط ،ليست بجزء حقيقة ،وانما هو بشرط لا ٠

قوله : « ليس الطبيعى » ص ٩٩ س ٣ ،

اى ليست نسبته المعنى الطبيعى الى جزئياته ،نسبة اب واحد الى اولاد

---

(١) قالوا : المعنى الذى لا يمنع مفهومه وقوع الشركة فيه ،اذ اخذ من حيث هو هو لا من حيث انه واحد ،او كثير ،او جزئى ،او كلى ،او موجود ،او غير موجود ٠٠٠ بل من حيث يصلح ان يكون معروضا لهذه المعانى ،يسمى طبيعة ٠٠ والكلى الطبيعى كذلك ٠ (منه)

كثيرين ،كلهم ينسبون اليه ،بان يكون الانسانية الكلية ،انسانية واحدة بالعدد ، موجودة فى كثيرين ٠٠ فان الواحد العددى لا يتصور كونه فى امكنة كثيرة ٠٠ ولو كانت انسانية افراد الناس امراً واحداً بالعدد ،لزم كونه عالما جاهلا ،ابيض اسود ، متحركا ساكنا ،الى غير ذلك من المتقابلات ٠٠ بل كنسبة آباء الى ابناء ،اى لكل واحد من آحاد الانسان مثلا ،انسانية اخرى هى بالعدد ، غير ما للآخر ٠٠ واما المشترك ،فهو فى الذهن ،لاغير ٠

قوله : « صادفه الشيخ بمدينة همدان » ص ٩٩ س ٤ ،

نقله فى الاسفار ٠٠ ثم قال : (فكان المرء لما سمع من القوم ،انهم يقولون ان الاشخاص تشترك فى حقيقة واحدة ،و معنى واحد موجود فتعذر عليه تحصيل غرضهم فى استعمال لفظ الواحد ،فى هذا الموضع ٠٠ فسبق الى وهمه ،انهم ذهبوا الى ان الحقيقة الواحدة ،و المعنى الكلى بصفة الوحدة و الكلية ،واقعة فى الاعيان و هو فاسد ٠٠ نعم : المعنى الواحد و المشترك ،و الكلى و العام ،و النوع ،والجنس الى غير ذلك من اللواحق ،قد يوجد فى الاعيان ،لكن لا بهذه الاعتبارات ٠٠) الى آخر كلامه ٠

قوله : « كما حققنا اتحاده مع الأفراد » ص ٩٩ س ٧ ،

فوجوده وجودات بالحقيقة ٠(١)

* * * *

ج ـ فى احكام اجزاء الماهية :

قوله : « لا بشرط » ص ٩٩ س ٨ ،

بمعناه الثانى ، اى المقسم ٠

قوله : « بشرط لا » ص ٩٩ س ٩ ،

بالمعنى الثانى من معنييه بان يلاحظ وحده من حيث انه جزء للمجموع ،

(١) بعدد الافراد ٠

الحاصل منه ، و مما يقارنه ٠

قوله : « متحد ذاتا الخ » ص ٩٩ س ١٠ ،(١)

على ما هو المشهور ، من ان الاجزاء العقلية انما تؤخذ من الاجزاء الخارجية فيما هو مركب خارجى ٠٠ و زعم صاحب المحاكمات ، و تبعه الشريف ، ان هذا المشهور باطل ، لما ذكر فى المطولات ، كالشوارق ، مع جوابه ٠٠

اعلم : ان المادة و الصورة يقعان بالاشتراك على جزئى الجسم ، و على الجنس و الفصل المأخوذين بشرط التجرد ، فجميع انواع الاعراض ايضا تكون مركبة من مادة و صورة ٠

قوله : « فى الجسم » ص ٩٩ س ١٠ ، و هو جوهر ممتدّ فى الجهات ٠

قوله : « المادة » ص ٩٩ س ١٠ ، و هى الهيولى الاولى ٠

قوله : « و الصورة » ص ٩٩ س ١٠ ،

و هى الجسمية و الاتصال ، فيؤخذ الجوهرية من الهيولى ، و الامتداد من الصورة الجسمية ٠

قوله : « فى اعراضه عقليتان » ص ٩٩ س ١٢ ،

اشارة الى ما هو الحق ، من ان كل مركب من الاجزاء المحمولة مركب من الاجزاء الغير المحمولة ، التى هى الاجزاء الحقيقية له ٠٠

اما فى الخارج : و هى المادة و الصورة الخارجيتان ٠٠

و اما فى العقل فقط : و هى المادة و الصورة العقليتان ٠

قوله : « و ليس فصلان الخ » ص ١٠٠ س ١ ،

فان الجنس لما تحصل باحدهما ، لكان النوع متحققا به ، فلا يكون الآخر فصلا له ٠

(١) قال الفاضل ذو العينين رحمه الله : لما كانت الاجزاء العقلية و الخارجية ، متحدة من حيث الذات ، متمايزة من حيث الاعتبار ، يجب ان يكون لذوات الاجزاء المركبة منها الماهية وجودات متعددة ، حتى تصير بهذا الاعتبار اخذ الاجزاء خارجية ، و ان يكون لها ايضا وجود واحد ، و هو بعينه وجود الكل ، حتى يمكن بهذا الاعتبار اخذها محمولة ٠٠ (منه) ٠

قوله : « ولاجنسان الخ » ص ١٠٠ س ٢ ،

فلو كان لماهية واحدة جنسان فى مرتبة واحدة ،لكان لكل واحد منهما فصل محصل ،يتحصل به كل منهما نوعا عليحدة ،فيكونا ماهيتين ،لا ماهية واحدة ...

ولو كان الفصل الواحد محصلا لكل منهما ،لكان النوع محققا باحدهما،فلايكون الآخر جنسا له .

قوله : « والفصل منطقى » ص ١٠٠ س ٧ ،

والمراد به هنا : مافى مقابل الحقيقى مطلقا ،لا مايقال فى مقابل الطبيعى و العقلى ،اذ هو على اصطلاح المنطق ،كما اشار اليه فى الحاشية .

قوله : « كان كيفا » ص ١٠٠ س ٩ ،

كما هو المشهور.. او اضافة ،كماقال الفخر الرازى .. او انفعالا ،كما قال بعض آخر.

قوله : « ان الشئ غير معتبر فى المشتقات » ص ١٠٠ س ١٢ ،

لاعاما ،ولاخاصا، على ما عليه المحققون ،حيث ذكروا : ان ذكر الشئ فى تفسير المشتقات ،بيان لمارجع اليه الضمير ،الذى يبرز فيه ،لاغير .. بل مدلول المشتق ،هو القدر المشترك بين البسيط والمركب من الذات ،ومبدء الاشتقاق ، اى المبدء اللابشرط .. فيقال : المشتق مالا يكون فاقد المبدء .

قوله : « لاسيما الفصول » ص ١٠٠ س ١٢ ،

اشارة الى ماقاله السيد الشريف : (من ان مفهوم الشئ لا يعتبر فى مفهوم الناطق مثلا ،والالكان العرض العام داخلا فى الفصل .. ولو اعتبر فى المشتق ماصدق عليه الشئ ،فقلبت مادة الامكان الخاص ضرورية ،فان الشئ الذى له الضحك ،هو الانسان ، وثبوت الشئ لنفسه ضرورى) .

وقال المصنف ،فى بعض تعاليقه : (وايضا لزم دخول النوع فى الفصل).

وقال ايضا : (انا نعلم بديهة ان ليس فى توصيف الثوب بالابيض ، تكرار الموصوف اصلا ،لابطريق العموم ،ولا بطريق الخصوص .. والحال ،انه لواعتبر

الشئ فيه ، فيلزم التكرار) ٠

قوله : ((اى المشتق منه الخ)) ص ١٠٠ س ١٣ ،

يقال فى عرفهم : ان الناطق و الحساس ، مشتقان من الصورة الانسانية و الحيوانية ، اى من الجوهر الناطق ، و الجوهر الحساس ٠٠

و مرادهم بالمشتق : العنوان الحاكى ٠٠ و بالمشتق منه : المعنون المحكى عنه ، لا ما هو المصطلح عند اهل العربية ٠٠ فكل مفهوم مأخوذ من معنى ، و منتزع منه ، فهو مشتق منه ، كالضاحك مثلا بالقياس الى الانسان ، يقال : انه مشتق منه ٠

قوله : ((ليحمل)) ص ١٠٠ س ١٦ ،

لانه المقول ، فى جواب : (اى شئ هو فى ذاته ؟) ٠٠ و مصحح حمل النفس على الانسان ، هو الاعتبار المذكور ٠

د ـ فى أن حقيقة النوع فصله الأخير :

قوله : ((على الابهام)) ص ١٠١ س ٢ ،

اى على نحو الاطلاق و العموم ، لا التعيين و الخصوص ، كما سيذكره ٠

قوله : ((فالحقيقة تدور معه)) ص ١٠١ س ٤ ،

ان قلت : فعليه هذا لزم ان يكون جميع ما ذكروه فى حدود الماهيات ، لغواً ٠٠ و ينبغى ان يعرف بالفصل فقط ، او بالصورة فقط ، بناءً على جواز التعريف بالأجزاء الخارجية ٠

قلت : توضيح المقام فى الباب الحادى عشر ، من الاسفار ، و حواشيه ، عند ذكره اصولا يحتاج اليها فى اثبات المعاد الجسمانى ٠٠ و فى مبحث الماهية ايضا ، عند تحقيقه اقتران الصورة بالمادة ٠٠ فليراجع اليه ٠

قوله : ((و قال الشيخ)) ص ١٠١ س ٥ ،

عبارة الشيخ على ما نقله فى الشوارق ، هكذا : (و صورته ، اى صورة الجسم ، هى ماهية التى بها ، هو ، ما هو ٠٠ و مادته : هى المعنى الحامل لماهية) الخ ٠

قال بعض الاعلام : لعل هذا التعريف ،اى تعريف الصورة بانها ماهية الجسم للاشارة الى ان مادة الشئ لا دخل لها فى حقيقة ،و حقيقته انما هى صورته ..

و لذا كانت الموجودات فى الدار الآخرة ،هى بعينها الموجودات الدنياوية ، مع خراب الدنيا ،و انتفاء المادة .. و السرّ فى ذلك : ان المادة هى ما به الشئ بالقوة ،و لا شك ان قوة الشئ ليست هى الشئ .. و اما الصورة هى ما به الشئ بالفعل ، و فعلية الشئ هى الشئ .

قوله : « لان ذلك الفصل الخ » ص ١٠١ س ٦ ،

قد مرّ فى اللآلى المنتظمة ،فى المنطق و شرحها ،ما يتعلق بالمقام ، عند بيانه (ان الفصل قد يقال : فى جواب ما هو ؟) .

قوله : « و البسيط جامع » ص ١٠١ س ٨ ،

الى قوله : « بنحو البساطة و الوحدة » ص ١٠١ س ١٠ ،

كالمقدار العظيم ،يوجد فيه كل المقادير التى دونه ،من حيث حقيقة مقداريتها ، فالخطّ الواحد الذى هو عشرة اذرع مثلا ،يشمل الذراع و الذراعين ،و التسعة منه ، على وجه الحقيقة الاتصالية .. و ان لم يشمل على اطرافها العدمية ، التى تكون فيها عند الانفصال عن ذلك الوجود الجمعى .. و تلك الاطراف العدمية ليست داخلة فى الحقيقة الخطية ،التى هى طول مطلق ،و انما هى داخلة فى مهية هذه المحدودات الناقصة ..

و كذا الحال فى السواد الشديد ،و الحرارة الشديدة ..

و كذا قياس احاطة وجود الجمعى ،بالوجودات المقيدة المحدودة .

قوله : « عينا » ص ١٠١ س ١٠ ،

ماض ،مبنى للفاعل .. من التعيين ،اى فهو معين النوع و مشخصه ،و مقوم سائر معانيه ،و ان تبدلت .

قوله : « على ابهامها معتبرة » ص ١٠١ س ١٢ ،

اذ خصوصيات المراتب فى الاستكمالات ، غير معتبرة فى تحقق الحقيقة .

قوله : « لاعلى الخصوص » ص ١٠١ س ١٢ ،

حتى يقدح تبدلها فى بقاء الحقيقة .. وكذلك اعتبار المادة فى الصورة ،كما قال فى المعاد الجسمانى :

(ومدة على العموم اعتبرت ما دام ضعفها اليها افتقرت)

اى ،ما دام ضعف الصورة ، وربما تبلغ الى حد لا يحتاج اليها .

قوله : « اى الخاص من كل واحد » ص ١٠١ س ١٦ ،

بان يؤخذ مثلا فى حد نوع الانسان ،الجوهر المادى ،او الجسم الطبيعى.. وقد علمت ان هذه الخصوصية غير معتبرة فى حقيقة المحدود ،زائدة عليها .

قوله : « وقد صرحوا الخ » ص ١٠١ س ١٧ ،

لان الحد المساوى للقوس ،هو انه سطح يحيط به خطّ مستدير ، ينتهى طرفاه بنقطتين ،من دون اعتبار أن يكون بعضا من الدائرة ،ام لا .. والخصوصية : اعنى حيثية كونه قطعة من الدائرة ، غير داخلة فى المحدود ،زائدة عليه ، فيكون من باب زيادة الحدّ على المحدود .

هـ ـ فى كيفية التركيب من الأجزاء الحدّية :

قوله : « من الأجزاء الحدّية » ص ١٠٢ س ٤ ،

الحد على ما اصطلح عليه الشيخ : (قول دال على ماهية الشئ) وذلك لمنعه ان يدخل فى المحدود ،خارج عنه ،او يخرج عنه ،داخل فيه .

قوله : « بانه مما تحيرت فيه الخ » ص ١٠٢ س ٥ ،

التحير(١) والاختلاف فى انه هل يمكن الأتيان بالحد ،اى بتركيبه من الجنس والفصل القريبين؟ ام هو غير ممكن للانسان؟ لجواز الاخلال بذاتى لم يطلع عليه ولصعوبة تميز الاجناس والفصول من اللوازم العامة والخاصة ...

(١) وقد تكلم فيه ، فى فنّ المنطق ، عند قوله : (الحدّ بالبرهان ليس يكتسب) ... (منه) .

فالوفاء بأعطاء الحدود الحقيقية حقوقها صعب جدا ، ولهذا عدلوا في اكثر المواضع عن الحدود الى الرسوم ، المؤلفة من الخواص .. كما قال في حكمة الاشراق: (ان الاتيان على الحد ، كما التزم به المشّاؤن ، غير ممكن .. و صاحبهم ، يعني ارسطوطاليس ، اعترف بصعوبة ذلك) .

و ايضا على القول بامكانه .. هل المفاهيم الذاتية المتغايرة في الذهن ، بحسب انفسها ، و وجوداتها ، صور لشئ واحد في حد ذاته ؟ .. او لاشياء متعددة الماهية ؟ .. وعلى التقدير الثاني ، هل توجد تلك الماهيات المتعددة بوجودات مختلفة ؟ او بوجود واحد ؟

فهذه اقوال ثلاثة وزاد صدر المتألهين قولا رابعا اشار اليه في الحاشية ، وصوّبه .

قوله : « هل وحدت ماهيتها ؟ » ص ١٠٢ س ٨ ،

بان تكون في العين واحدة ، ماهيةً و وجودا ، اي شيئا واحدا بسيطا ذاتا و وجودا ، لا تعدد فيه في حدّ ذاته ، و وجوده ينتزع العقل منه ، باعتبارات شتّى ، هذه المفاهيم المتغايرة و الصور المختلفة .

قوله : « كثير في النظم » ص ١٠٢ س ١٠ ،

اقول : انه في غاية القلّة و الندرة ، و ما ورد منه من قول عامر الطائي :

(فلا مزنة ودقت ودقها ولا أرض أبقل ابقالها)

روى برفع ابقالها ، فلا شاهد فيه .. وقيل : لا شاهد على النصب ايضا ، على ان يكون الاصل (ولا مكان ارض) فحذف المضاف .. وقال : ابقل على اعتبار المحذوف ، و ابقالها باعتبار المذكور .

قوله : « و رفع وجود الخ » ص ١٠٢ س ١٠ ،

فيه ان تعويض التنوين عن المضاف اليه ، لا يطرد في كل موضع .. فلو قال :

(ثم على الثاني فاما اتحدا وجودها في العين ، او تعددا)

سلس النظم ، و سلم عن مخالفة ما هو اكثر .. الا ان فيه وضع المظهر موضع

المضر (١) و هو عند الضرورة مغتفر ٠

قوله : « او وجودها كذاتها تعددا » ص ١٠٢ س ١١ ،

هو المختار لدى الشيخ المتأله الاشراقى ،و استدل عليه : بانه لو اتحدت الاجزاء جعلا ،و وجودا، لما امكن بقاء الجنس بعد زوال فصله ٠٠(٢)

لكن الثانى باطل ،اذ الشجر اذا قطع و الحيوان اذا مات ، فانه بقى جنسهما، مع زوال النمو و الحس ، فتأمّل ٠

قوله : « متعددة فى العين » ص ١٠٢ س ١٣ ،

يعنى : ان كلّ واحد ،واحد منها موجود فى الخارج ،و ليس بمنتف فيه ،فاذا وجد فرد من الانسان مثلا فى الخارج ،صدق ان فى الخارج انسانا ،و حيوانا ، و جسما ،و جوهرا ،و ناميا ،و حساسا ،و ناطقا ،و ضاحكا ،و كاتبا ،و غيرهذه من المفاهيم ٠٠ ذاتية كانت ،ام عرضية ٠٠ و ليس واحد منها معد ومافيه ،و ان لم يكن لكل واحد وجود عليحدة ،فان الوجود الواحد يكفى فى تحقق الماهيات المتعددة المختلفة ،فى صدق ان كل واحد منها فى الخارج موجود ٠

قوله : « انها تنتزع » ص ١٠٣ س ٣ ، مفعول لـ(يقول) فى قوله(كما يقول) ٠

قوله : « كذلك نقول نحن الخ » ص ١٠٣ س ٥ ،

فى جوابك ،ان قلت علينا ماقالوا عليهم؟ والفرق بين هذا القول و القول الاول ، ظاهر٠ كما اشار اليه فى الحاشية ،فصار قولا رابعا ، و هو نحو من الوجود ، بسيط

---

(١) و هو لفظ الـ (عين) فى البيت السابق ٠

(٢) الوجه ماقاله صدر المتألهين قدس سره : والحق انه عند زوال النامى عن الشجر والحيات عن البدن ،زال الجسم بما هو جنس ،و لم يزل بما هو مادة ،فهذا الجسم الباقى ليس بعينه مايتحصل بالفصل النامى ،او الحساس ٠٠

كيف و الفصل علة للجنس ،و زوال المعلول بزوال علته امر ضرورى ؟ ٠٠

فالغلط انما نشاء من اخذ مادة الشئ ،مكان جنسه ٠

و قال ايضا : ان الجسم الذى هو مادة النفس ،موجود آخر غير الجسم ، المحمول على ماحصل فى انضمام النفس اليه ، اعنى المجموع ،فهما جسمان موجودان ،احدهما جزء للآخر ٠٠(منه) ٠

كماقال فى الاسفار: فالموجود فى الخارج هو الوجود ،لكن يحصل فى العقل بوسيلة الحس ،او المشاهدة الحضورية من نفس ذاته ،مفهومات كلية عامة ،اوخاصة. و من عوارضه ايضاكذلك ،و يحكم عليهابهذه الاحكام ،بحسب الخارج ..

فمايحصل فى العقل من نفس ذاته ،يسمى بالذاتيات ..

و مايحصل لامن حيث ذاته ،بل لأجل جهة أخرى ،يسمى بالعرضيات ..

فالذاتى موجود بالذات ،اى متحدمع ماهو الموجود ، اتحاداذاتيا ..

و العرضى موجود بالعرض ، اى متحدمعه ،اتحادا عرضيا ..

و ليس هذانفياللكلى الطبيعى ،كمايظن ،بل الوجود منسوب اليه بالذات ، اذا كان ذاتيا ،بمعنى ان ماهو الوجود الحقيقى متحدمعه فى الخارج .. لا أن ذلك شئ ، و هو شئ آخر، متميزعنه فى الواقع .

قوله: « اذلايتحقق الحمل الخ » ص ١٠٣ س ١٠ ،

لامتناع الحمل بين الموجودات المتغايرة .

و ــ فى خواص الأجزاء :

قوله: « وعن سببية عليحدة » ص ١٠٣ س ١٤ ،

بان يكون سبب الماهية ، سببا له ايضا عليحدة .

قوله: « كالأشكال المشهور الخ » ص ١٠٤ س ١ ،

قال شارح المقاصد :(اذا كانت العلة التامة ،مشتملة على المادة و الصورة، يمتنع تقدمها على المعلول ،و احتياج المعلول اليها ،ضرورة ان جميع اجزاء الشئ نفسه ،و انماالتقدم لكل منها .. فمايقال ،من ان العلة يجب تقدمها على المعلول ، ليس على اطلاقه .. بل العلة الناقصة ،او التامة التى هى الفاعل ، وحده ،او مع الشرط و الغاية) انتهى كلامه ..

و قال فى الشوارق :(و ماقال المحقق الشريف ،من ان فى تقدم العلة التامة بالمعنى المركب ، على المعلول نظر.. لان مجموع المادة و الصورة ،اللتين من

العلل ، هو عين ماهية المعلول ، فلا يتقدم عليه ..

وكذا المشتمل عليه ، اى على المجموع .. فمدفوع بالفرق بين مجموع الاجزاء) الى آخر كلامه ، فى المسئلة السادسة والعشرين .

قوله : « اى كل فردٍ فردٍ » ص ١٠٤ س ٣ ،

يعنى : مفاد القضية الكلية .. وهو المراد ، بالكل الافرادى .

قوله : « الكل مجموعا » ص ١٠٤ س ٤ ،

اى مجموع الاجزاء ، لامع الاجتماع ، بمعنى مجموع المعروض والعارض ، بل المعروض فقط .. لكن من حيث هو معروض للاجتماع ، على ان يكون التقييد داخلا ، والقيد خارجا .

قوله : « اى الكل مجموعا » ص ١٠٤ س ٥ ،

يعنى : مجموع الاجزاء مع الاجتماع العارض لها ، الذى هو أمر عقلى ، اى مجموع المعروض والعارض .

قوله : « ذات المجموع » ص ١٠٤ س ٦ ،

يعنى : مجرد المعروض ، لامع العارض ، ولامع حيثية المعروضية .

قوله : « لا بالمعنى الثالث » ص ١٠٤ س ١٠ ،

وهو الكل المجموعى ، بنحو شطرية الاجتماع .

قوله : « فكذلك » ص ١٠٤ س ١١ ،

اى المجموع ايضا أمر أعتبارى ذهنى لامحالة خارج عما نحن فيه .

ز ـ فى تلازم اجزاء المركب الحقيقى :

قوله : « له وحدة حقيقة » ص ١٠٤ س ١٤ ،

كالانسان ، والياقوت .. لا وحدة الاعتبارية : كالعشر ، والعسكر .

قوله : « لوحدة حقيقة معيار » ص ١٠٥ س ١ ،

حاصله : ان معيار الوحدة الحقيقية ، ان يختص المتصف بها ، بلوازم وآثار

لا تكون عين مجموع آثار الاجزاء ولوازمها ،كياقوت واحد ،لاكعشرة يواقيت ،و العسكر.

قوله : «كالتفريح» ص ١٠٥ س ٤ ،

و نفى الفقر.. و فى الحديث : (التختم بالياقوت ،ينفى الفقر) (١).. وكاثر الفيروزج ،كالمهابة و الظفر.. قال ابوعبدالله عليه السلام : (ماافتقر كف ،يتختم بالفيروزج) (٢) .. فى الحديث : (تختموابخواتيم العقيق ، فانه لا يصيب احدكم غم ، مادام عليه) (٣) ..

ح ـ فى التركيب بين المادة و الصورة :

قوله : «ان بقول السيد» ص ١٠٥ س ٨ ،

قال فى الشوارق : ذهب السيد الى ان التركيب على قسمين :

احد هما : التركيب الانضمامى ،ان ينضم شئ الى شئ آخر ،و يكون لكل واحد منهما ذات عليحدة فى المركب منهما ،حتى يكون فى المركب كثرة بالفعل ،كتركيب البيت من اللبنات .. و تركيب البخار ،من الاجزاء المائية و الهوائية .

و الثانى : التركيب الاتحادى ،و هو ان يصير الشئ عين شئ آخر ،و متحدا معه ،و يكون لكليهما فى المركب ذات واحدة ،هى عين كل منهما وعين المركب منهما كصيرورة زيد كاتبا .. و هما ذات واحدة فى الخارج .

و معنى التركيب فيه : ان العقل يقسّم ذلك الواحد الى قسمين ،نظرا الى ان احد الجزئين قد يكون موجودا ،و لا يكون عين الجزء الاخر.. ثم يصير عينه.. او الى انهما قد يكونان امرا واحدا ،ثم قد ينعدم ذلك الأمر الواحد ،من حيث انه عين احد هما ،و يبقى من حيث هو عين الآخر ،كالجسم و النامى ،فانهما امر واحد هو

(١) مكارم الاخلاق ص ٨٧
(٢) مكارم الاخلاق ص ٨٩
(٣) مكارم الاخلاق ص ٨٧

الشجر .. ثم اذا قطع ،انعدم ،من حيث انه عين النامي ،و يبقى من حيث انه عين الجسم .

و تركيب الجسم من الهيولى و الصورة ،من هذا القسم ،اى الثانى .

و فى القاموس : السناد ،بالكسر ،الناقة القوية .

قوله : « و قد تبعه فى ذلك صدر المتألهين » ص ١٠٥ س ٩ ،

حيث قال : (ان المادة من حيث هى مادة ،مستهلكة فى الصورة ،استهلاك الجنس فى الفصل .. اذ نسبتها اليها ،نسبة النقص الى التمام .. و تقوم الحقيقة ليس الا بالصورة ،حتى لو امكن وجود تلك الصورة مجردة عن المادة لكانت هى تلك الحقيقة بعينها) الى آخر ما افاده فى فصل ،عقده فى تحقيق (اقتران الصورة بالمادة) .

قوله : « تركيب عينية اتحادى » ص ١٠٥ س ٩ ،

على نحو الاجزاء العقلية فى الأعيان .

قوله : « بين العينية » ص ١٠٥ س ١٢ ،

اى الأجزاء العينية .

قوله : « الهيولى الثانية » ص ١٠٥ س ١٤ ،

تخصيصها بالثانية ،لتصحيح القافية .. و لكون العراء و الكساء فيها ،ظاهرا بخلاف الاولى .. كما قال السيد المذكور : (و لنجعل البيان مخصوصا فى الهيولى الثانية ،مع صورتها ،لقياس عليها سائر الهيوليات ،مع صورها) .

و المراد بالثانية : ماليس فى الدرجة الاولى ، نظير المعقول الثانى .

قوله : « و هو المناسب لمقام التعليم الخ » ص ١٠٥ س ١٧ ،

اى القول المنسوب الى الحكماء ،لسكون قلب المتعلمين الى قولهم .. و لا يخفى ما فيه من الأشعار الى تقويته لقول السيد المدقق ، كانه قال : (قول السيد هو الصواب) ،الا ان المناسب لمقام التعليم و التعلم هو قول الحكماء ،لحسن ظن المتعلمين فى حقهم ،واعتمادهم الى اقوالهم او المراد : ان التركيب الانضمامى

يناسب مقام التعليم و التعلم ..

و هذا ايضا يؤيد قول السيد المدقق ،لان قولهم هذا ، يحتمل ان يكون من باب (١) التسامح ،الواقع كثيرا فى مقام التعليم و التعلم ، عناية من المعلم بحال المتعلم، لكنه لا يلايم مافى الحاشية منه قدس سره من انه اشارة الى أن التركيب الانضمامى هو المرضى .. فتأمل .

ط ـ فى التشخص :

قوله : «عين مع الوجود الخ » ص ١٠٦ س ١ ،

يعنى متحد معه بحسب الخارج ،لا بحسب المفهوم .

قوله : « بنحو الوجود » ص ١٠٦ س ٣ ،

و الوجود متشخص بنفس ذاته .

قوله : « امور خارجة » ص ١٠٦ س ٥ ،

يعنى : ليس شئ منها داخلا فى قوام الشخص ، من حيث هو شخص ،بل هى عوارض خارجة عن الشخص ، متوقف عروضها على صيرورة الشخص ،شخصا ، لا محالة .

قوله : « كذلك للأين و المتى و الوضع الخ » ص ١٠٦ س ١٠ ،

انما خصصها بالذكر ،لانها الاعراض الخاصة ،التى ينتهى اليها افادة التشخص ..

قال الشيخان ،فى تعليقاتهما : (التشخص ،هو ان يكون للمتشخص معان ، لا يشاركه فيها غيره .. و تلك المعانى هى : الوضع ، و الأين ،و الزمان .. واما سائر الصفات و اللوازم ،ففيها شركة ،كالسواد ،و البياض) الى آخر ما نقل فى الشوارق ..

و ذكر فيه ايضا ،وجه اختيار الشيخ ،لفظ الزمان على لفظ متى .. و ان كان

(١) كتسا هلهم فى تعاليمهم بنسبة المعلولات التى فى المراتب الاخيرة الى المتوسطة و المتوسطة الى العالية مع انهم متفقون على ان الوجود له تعالى على الاطلاق و الوسايط شروط و معدات . (منه)

متى ايضا من المعانى الغير المشترك فيها ٠

قوله : « فلا يحصل من انضمام كلى الى كلى الخ » ص ١٠٦ س ١٤ ،

غاية الأمر ان يفيد الانحصار فى فرد ، كما يقال : للانسان الفاضل المتكلم القائل بكذا ،فى كتاب كذا ٠٠ الى غير ذلك ،مما يوجب الانحصار فى فرد خارجى ٠٠ الا انه لا يوجب امتناع فرض الصدق على الكثير ٠

* * * * * *

ى ـ فى التميز بين التميز و التشخص :

قوله : « و يضاف ذا » ص ١٠٧ س ٢ ،

يعنى : التميز امر نسبى ،دون التشخص ٠٠ لانه نحو وجود الشئ و هويته ٠

قوله : « و منه » ص ١٠٧ س ٤ ،

اى من كونه مضافا ٠

قوله : « بمعنى ما به يمنع » ص ١٠٧ س ٥ ،

انما فسر التشخص بقوله : (بمعنى ما به الخ) احترازعن التشخص ،بمعنى الامتياز ، فانه يحصل بالكليات ٠

* * * * * *

ك ـ فى تقسيم للتشخص :

قوله : « مكتفيا بالفاعل » ص ١٠٧ س ٨ ،

عن المادة و لواحقها ٠

قوله : « يكفى فى فيضان الخ » ص ١٠٧ س ١٠ ،

من دون حاجة الى القيام ،او التعلق بالمادة ٠

قوله : « فالنوع ايضا منحصر » ص ١٠٧ س ١٥ ،

لامتناع الفك عليه ،فان الماء مثلا ،كان نوعا منتشرالافراد ،لقبوله الفك ،ولو

لم يقبله ، لكان متصلا واحدا ٠

قوله : « القابلان » ص ١٠٧ س ١٧ ،

يعنى : العقلى و الخارجى ،اى الامكان الذاتى ،و المادة ٠٠ و كل مالامادة له ،نوعه منحصر فى شخصه ٠٠ و كذا كل نوع مادى مستلزم بحسب الطبيعة ،لما يمنعه عن الانفصال ، كالفلك ،فمن المستحيل ان يتعدد اشخاصه فى الوجود،اى لا يكون فى الوجود منه الا شخص واحد ،و المانع فى الافلاك ، و ما فيها هو صورها النوعية ٠

قوله : «على المَرضِىّ » ص ١٠٨ س ٣ ،

اى على المذهب المرضى ٠

قوله : « خلافا لبعضهم » ص ١٠٨ س ٣ ،

مراده بالبعض ،هو المحقق الدوانى ،و سيد المدققين ،حيث ذهبا الى ان التشخص انما هو بنحو الادراك ٠٠

فلو ادرك الماهية بالاحساس مثلا ،كان المدرك شخصا و جزئيا ٠

و ان ادرك بالعقل ، كان كليا ٠

و ليس هناك تفاوت فى نفس المدرك ،بل فى نحوى الادراك فقط ٠٠ و لا حاجة فى ابطاله الى مؤنة زائدة ، على تحقيق ان التشخص بنحو الوجود ٠

الفريدة السادسة

في

الوحدة والكثرة

و تشتمل على مطالب :

الف ـ في غنائهما عن التعريف الحقيقي

ب ـ في تقسيم الوحدة

ج ـ في الحمل

د ـ تقاسيم للحمل

هـ ـ في التقابل و اقسامه

الف ــ فى الوحدة و الكثرة وغنائهما عن التعريف الحقيقى :

قوله : « كالوجود » ص ١٠٨ س ٧ ،

فكل ما يقال : انه موجود ، يقال عليه : انه واحد .

قوله : « اعم الاشياء » ص ١٠٨ س ٧ ،

فلايمكن تعريفها ، كساير الامور المساوية للوجود فى العموم ، الامع الدور ، او تعريف الشئ بنفسه ..

فقد قيل : الواحد هو الذى لاينقسم من الجهة ، التى يقال انه واحد .

و هذا يشتمل على تعريف الشئ بنفسه ، وعلى الدور ايضا .. لان الانقسام المأخوذ فيه ، معناه معنى الكثرة .. ويقال فى تعريف الكثرة (انها المجتمعة من الوحدات) و تعريف الكثرة ايضا كذلك ، لاشتماله بالاجتماع ، الذى هو نفس مفهوم الكثرة ، و بالوحدات .

قوله : « قالوا : وحدة عند العقول الخ » ص ١٠٨ س ١٢ ،

اشارة الى قولهم : الوحدة اعرف عند العقل ، و الكثرة اعرف عند الخيال ..

و لهذا الكلام ، توجيهات كثيرة ، مذكورة فى المطولات ، احسنها ما افاده العارف ذو العينين ، فى حاشية الشوارق ، عند بيان الوحدة و الكثرة ، فى المسئلة السابعة

من مسائل الماهية ٠٠ فليراجع اليها ٠

قوله : ﴿عينه فى العين﴾ ص ١٠٨ س ١٥ ،

قال صدر المتألهين قدس سره : ان لفظ الوحدة يطلق بالاشتراك الصناعى على معنيين :

احدهما : المعنى الانتزاعى المصدرى ، اى كون الشئ واحدا ٠٠ ولا شبهة فى انه من الامور العقلية ، التى لاتحقق لها خارجا ٠٠

و الآخر : مابه يكون الشئ واحدا بالذات ، و يمنع وقوع الكثرة فيها ٠٠ وهذا المعنى من لوازمه نفى الكثرة ، بخلاف المعنى الاول ، فانه من لوازم نفى الكثرة ٠

و الوحدة بالمعنى الانتزاعى ، ظلّ للوحدة الحقيقية الاصلية ، ينتزع فيها من نفس ذاتها ، و فى غيرها ، لارتباطه و تعلقه بها ٠

فقد علم ، ان الوحدة الحقيقية ، و الهوية الشخصية ، و الوجود الحقيقى ، لا الانتزاعى ، كلها واحدة بالذات ، متغايرة بحسب الاعتبار ٠

ب ــ فى تقسيم الوحدة :

قوله : ﴿لا مفهومه الذهنى الخ﴾ ص ١٠٩ س ٢ ،

اى المعنى الانتزاعى ، فانه لاتحقق لها خارجا ٠

قوله : ﴿هو الواحد بالوحدة الخ﴾ ص ١٠٩ س ٢ ،

اى الواحد ، على قياس الموجود ، بما هو موجود ٠٠

قال صدر المتألهين ، فى شرحه للهداية : اعلم أن الواحد قد يكون عين الوحدة و هو الواحد بما هو واحد ، و هو احق الاشياء بالوحدة ٠٠ و قد يكون غيرها ، و هذا على ضربين : حقيقى ، و غير حقيقى ٠٠ و المصنف ادرج الشق الاول ايضا فى الحقيقى ، و جعله قسمين ، و لا مشاحة فى الاصطلاح ٠

قوله : ﴿واحد بالخصوص﴾ ص ١٠٩ س ٤ ،

اى الواحد بالعدد ، و يقال له : واحد شخصى ٠

قوله : « واحد بالعموم ، بمعنى السعة » ص ١٠٩ س ٤ ،

كحقيقة الوجود ، لا بشرط .

قوله : « ايضا » ص ١٠٩ س ٧ ،

اى كما هو غير منقسم ، من حيث العارض .

قوله : « و المنقسم » ص ١٠٩ س ٩ ، اى من حيث ذاته ، المعروض للوحدة .

قوله : « بالذات » ص ١٠٩ س ١٠ ، كالمقدار .

قوله : « بالعرض » ص ١٠٩ س ١١ ، كالجسم الطبيعى .

قوله : « الواحد الغير الحقيقى » ص ١٠٩ س ١١ ،

و هو مايكون اشياء متعددة ، مشتركة فى امر واحد ، و هو جهة وحدتها .. و ظاهر ، ان جهة الوحدة فى الواحد غير الحقيقى ، هى الواحد الحقيقى .

قوله : « ـ اى الوحدة الحقيقية غير الحقة » ص ١٠٩ س ١٥ ،

اى التى اخذت مع الذات .

قوله : « و هى الوحدة العددية » ص ١١٠ س ٢ ،

اى المنسوبة الى العدد .

اعلم : أن الوحدة ليست بعدد ، لان العدد كمّ ، يقبل الانقسام ، و الوحدة لا تقبله ، و من جعلها عددا ، اراد بالعدد ما يدخل تحت العدّ ، فالنزاع لفظى .. بل هو مبدء العدد ، المتقوم بها .. فقد ورد العقل و النقل ، بنفى الوحدة العددية ، التى معروضها هويات آحاد عالم الامكان ، عن الواجب ، تقدست اسمائه .

كما قال مولى الموحدين ، امير المؤمنين ، عليه السلام ، فى بعض خطبه : (وَاحِدٌ لَا بِعَدَدٍ ، دَائِمٌ لَا بِأَمَدٍ ، قَائِمٌ لَا بِعَمَدٍ) (١) لان ما لا ثانى له ، لا يدخل فى باب الاعداد .. و التى يصح اطلاقها عليه تعالى ، هى الوحدة الحقيقية الحقة ، و لاجل ذلك عدّ من المشكلات .

---

(١) الخطبة ١٨٥ نهج البلاغة .. تحقيق : صبحى صالح .

قوله عليه السلام ، فى الصحيفة : (لك يا الٰهى وحدانية العدد الخ) .. (١)

قال مولانا محسن الفيض ، قدس سره : (وحدانية العدد ، اى جهة وحدة الكثرات ، واحدية جمعها .. لان الوحدة العددية ، منتفية عنه سبحانه تعالى البتة .. و انما الثابت له من معنى الوحدة ، ليس الا الوحدة الحقيقية ، كما ثبت فى محله عقلا و نقلا) .

و قال السيد المحدث ، المتبحر ، الجزائرى : (حاصل المعنى : ان الوحدة التى نسبت اليها الاعداد ، و تركبت منها ، و هى تدخل تحت عدد مخصوصة بالاطلاق عليك لا تطلق على غيرك ، لان كل ماسواك ، فله ثان ، فيندرج معه تحت كلى ، فهو واحد بالجنس) .

و قال السيد المحقق الداماد ، قدس الله روحه : (معناه : ان الوحدة العددية ظل لوحدة الحقة الصرفة القيومية) .

فتأمل فيما قال هؤلاء العظام .. قال صدر المتألهين قدس سره ، فى الشواهد الربوبية : (و من اللطائف ، ان العدد مع غاية تباينه عن الوحدة ، و كون كل مرتبة منه حقيقة برأسها ، موصوفة بخواص و لوازم لا توجد ان فى غيرها ، اذا فتشت فى حاله و حال مراتبه المختلفة ، لم تجد فيها غير الوحدة الخ) .

قال المصنف رحمه الله ، فى الحاشية : (فكل عدد من الاعداد ، التى من النسب الاربع ، فيه التباين مع الآخر ، ليس اجزائه الا الواحد .. فالاثنان واحد ، و واحد .. و الثلاثة واحد ، و واحد ، و واحد .. و هكذا فالواحد رسم بتكراره الاعداد المتباينة و لو فى غاية التباين .. و تكرار الشئ ، ليس الا ظهوره ثانيا ، و ثالثا ، بالغا ما بلغ و ظهورات الشئ ، ليست مكثرة له ، فاذا ظهر زيد فى البيت ، مرة بعد أولى ، و كرّة غب اخرى ، لم يتعدد تعددا شخصيا ، او نوعيا ، و هذا الواحد ، لا بشرط ، صار باللحاظات الكثيرة ، اعدادا متباينة ، لها احكام و آثار متخالفة مما هى مشروحة فى علم الحساب ، و علم الاعداد ، و غيرهما .. فمفهوم الواحد فى مفاهيم الاعداد ،

(١) فى الدعاء الثامن و العشرين من الصحيفة

كحقيقة الوجود بالنسبة الى انحاء الوجودات ٠٠ ولعل هذا معنى قول سيد الساجدين ، على بن الحسين عليهما السلام : (يا الٰهى لك وحدانية العدد) اى لك وحدانية ، ايتها الوحدانية ، التى هى راسمة الاعداد ، وعلة قوامها ، وعادّها و مفنيها) ٠ انتهى بادنى تلخيص ٠

قوله : « موضوعه » ص ١١٠ س ٧ ،

اسم (كان) ٠٠ او فاعل لقوله (مفهما) و (عدم) مفعوله ٠٠ عبارة التجريد هكذا : (موضوع مجرد عدم الانقسام لاغير ، وحدة شخصية بقول مطلق) ٠

قال المحقق اللاهجى ، فى شرح قوله : (هذا اشارة الى الوحدة التى هى مبدء العدد ، اى الموضوع الذى مفهومه مجرد عدم الانقسام ، وحدة شخصية ، يعبر عنه بالوحدة المطلقة ، من غير تقييد ، بان يقال وحدة النقطة ، او الخط ، الى غير ذلك ٠

فاضافة موضوع الى مجرد عدم الانقسام ، من قبيل الاضافة البيانية ٠

قوله : « آية الوحدة الحقة » ص ١١٠ س ٩ ،

لما مر ان الوحدة بالمعنى الانتزاعى ، ظلّ للوحدة الحقيقية الاصلية ٠

قوله : « كالنقط » ص ١١٠ س ١٢ ،

اى ذلك الموضوع ، كالنقطة الشخصية ٠

قوله : « كما لا يقبلها الكل » ص ١١٠ س ١٥ ،

اى الاقسام كلها ٠

قوله : « و الوحدة الغير الحقيقية الخ » ص ١١١ س ٥ ،

و هى مايكون معروضها امورا متكثرة فى الواقع ، و هى بحسب الشركة فى امرٍ ما ٠

قوله : « نسبة » ص ١١١ س ١٣ ،

و هى اشتراكهما فى صفة اضافية ، كما قالوا : (نسبة النفس الى البدن ، كنسبة الملك الى المدينة ، فهما متحدان فى التدبير) ٠

* * * * *

ج ـ فى الحمل :

قوله : « الهوهوية » ص ١١١ س ١٧ ،

مركب ،جعل اسما ،فعرف باللام ..

و المراد به : اتحادما ،اى مطلق الاتحاد ،و الاشتراك بين شيئين فى معنى من المعانى ..

و قد يراد به : الاتحاد فى الوجود ..

و كذلك : الحمل المتعارف الايجابى ، مواطاة .

قوله : « و للتماثل بوجه الخ » ص ١١٢ س ٢ ،

و كذا التجانس ،و التشاكل ،و نظائرها .. لانها بالحقيقة من عوارض الكثرة ، اذ لو لا الكثرة ،ماصح شئ منها .. فعدها من عوارض الكثرة اولى .

قوله : « فلم خصّصتها بالحمل » ص ١١٢ س ٦ ،

و هو الاتحاد فى الوجود .

قوله : « و لو اتبعنا المشهور » ص ١١٢ س ٨ ،

من ان الحمل هو الاتحاد فى الوجود .

قوله : « بمعناها الاعم » ص ١١٢ س ٩ ،

و هو اتحادما ،بل مخصوص بالاتحاد فى الوجود .

قوله : « فى الحمل اعتبر جهتى الوحدة و التكثر » ص ١١٢ س ٩ ،

لان الحمل هو : الاتحاد ،و هو يقتضى اثنينية ما ،و وحدة ما .. اذ لو كان الوحدة الصرفة ،لم يتحقق الحمل ،او الكثرة الصرفة ، لم يصدق ..

و كما أن الوحدة على جهات شتى ،كالنوعية و الجنسية ،و غير ذلك ، فكذلك الحمل .. الا ان اشهر افراده ،هو الحكم بالاتحاد فى الوجود .. ولذلك ،قد يختص البحث به ..

و يفسر الحمل بالاتحاد فى الوجود ،فانه المتبادر المشهور المتعارف المقبول

اذ لا يقال في المتعارف : (زيد عمرو) من حيث اشتراكهما في النوعية .

* * * * *

د ـ تقاسيم للحمل :

قوله : « ذاتا و ماهية » ص ١١٢ س ١١ ،

و المراد بالذات : الحقيقة .

قوله : « لا وجود افقط » ص ١١٢ س ١١ ،

اشارة الى ان كلما تحقق الاتحاد في المفهوم ، تحقق في الوجود ، اذ مفهوم واحد ، لا يتعدد وجوده ، و لا عكس كليا .. و لكن النظر في الحمل الاولى ، الى الاتحاد في المفهوم .

قوله : « بعد ان يلحظ نحو من التغاير » ص ١١٢ س ١٢ ،

لا ان يقتصر على مجرد الاتحاد ، في الذات و الماهية .

قوله : « ان الموضوع و المحمول متحدان في مقام الخ » ص ١١٣ س ٥ ،

مرجعه الى كون الموضوع من افراد مفهوم المحمول .. سواء كان الحكم على نفس مفهوم الموضوع ، كما في القضية الطبيعية ، او على افراده كما في القضايا المتعارفة من المحصورات ، و غيرها .

قوله : « و بالمواطاة » ص ١١٣ س ٨ ،

و حمل المواطاة : ان يكون الشئ محمولا على الموضوع بالحقيقة ، اى بلا واسطة كقولنا : (الانسان حيوان) .

و حمل الاشتقاق : ان لا يكون محمولا عليه بالحقيقة ، بل ينسب اليه ، كالبياض بالنسبة الى الانسان ، فانه ليس محمولا عليه بالحقيقة ، فلا يقال : (الانسان بياض) بل بواسطة (ذو) او الاشتقاق ، فيقال : (الانسان ذو بياض) او (ابيض) .. وحينئذ يكون محمولا بالمواطاة .

و ربما يفسر حمل المواطاة بحمل (هو هو) .. و الاشتقاق بحمل (ذو هو) و

لما كان ذو بياض و الابيض ،بمعنى واحد ،يسمى حمل البياض على الوجهين : حمل الاشتقاق ٠

و منهم من يسمى الاول : حمل التركيب ٠٠ و الثانى : حمل الاشتقاق ٠

و الواسطة على الاول : كلمة (ذو) و الثانى : الاشتقاق ٠

قوله : « اى علامته الخ » ص ١١٣ س ١٠ ،

يدل على ان الـ (هاء) فى قوله : (سمه) ضميرا تصل بالمصدر ،و التاء المعوض عن الفاء ،محذوف ٠٠ كما فى قول الشاعر:

(و اخلقوك عدا الامر الذى وعدوا)

واصله (عدة الامر) ٠

قوله : « ان القضية مشتملة على عقدين » ص ١١٣ س ١٣ ،

يخالف قوله فى المنطق : (العقد و القضية ترادفا) ٠

قوله : « فى البسيطة ايضا » ص ١١٤ س ٧ ،

اى كما تقول فى المركبة ٠

قوله : « لتقدم ثبوت المثبت له » ص ١١٤ س ١٧ ،

اللام للتقوية ٠

قوله : « فقد » ص ١١٥ س ١٠ ،

فعل ماض ، خبر لقوله : (مبدء) ٠

قوله : « بل مع مفهوم الموجود » ص ١١٥ س ١٠ ،

و هو عند السيد : مفهوم بديهى بسيطة ٠٠ يعبر عنه بالفارسية بـ (هست) اذ لا يعتبر الوجود - سواء كان حقيقيا ،ام انتزاعيا - فى مفهوم الموجود ٠٠ ولا يشترط قيام المبدء بالشئ ،حقيقة ،او مجازا ،فى كونه موضوعا للحكم عليه ،بانه موجود ٠٠ بل يقول موجودية كل شئ ،اتحاده مع مفهوم المشتق ، لاغير ٠

قال المصنف ،فى حاشية الاسفار : قول السيد هو نظير قول المصنف ،باتحاد مفهوم الانسان مثلا ،مع الوجود الخاص الحقيقى ٠٠ اذ ليس له بنفسه مايحاذيه ،

فالسيد عكس الامر، اذ ليس لمفهوم الوجود عنده ما يحاذيه .

و معنى الاتحاد مع المفهوم : كون الشئ بذاته ، بلاحيثية تقييدية ، مطلقا ، خارجية و ذهنية ، منتزعا منه لذلك المفهوم .

* * * * * *

هـ ـ في التقابل و اقسامه :

قوله : « كما اشرنا اليه سابقا » ص ١١٥ س ١٦ ،

اى من ان الغيرية هى مقسم للتقابل .

قال الحكماء : ان الاثنين ان كانا متشاركين فى تمام المهية ، فهما متماثلان .. و الا فمتخالفان .. و المتخالفان : اما متقابلان ، او غير متقابلين .. و المتقابلان : هما المتخالفان اللذان يمتنع اجتماعهما فى محلّ واحد ، و زمان واحد ، من جهة واحدة .

ثم نوّعوا التقابل ، الى انواعه الاربعة المشهورة .. فالمغايرة عندهم منحصرة فى الاثنين : المماثلة و المخالفة .

و المتكلمون قد حصروا المغايرة فى الثلاثة : المضادة و المماثلة ، و المخالفة .

و يريدون من المخالفة : غير المضادة و المماثلة ، مما يمكن اجتماعها ، كالسواد و الحلاوة .. او يمتنع ، كالايجاب و السلب ، و العدم و الملكة ، و التضايف ..

و قد يطلقون المخالفة ، و يريدون ما لا يمتنع اجتماعها فقط ..

و يقولون : المغايرة منحصرة فى المخالفة ، و المماثلة ، و المقابلة .

و قد يطلق التضاد ، و يراد به التقابل مطلقا ، فيندرج فيه جميع اقسام التقابل من التضاد ، و التضايف ، و العدم و الملكة ، و الايجاب و السلب .

و كثيرا ما وقع هذا الاستعمال ، فى كتب الاصول ، كقولهم : (ان الامر بالشئ عين النهى عن ضده) لانه (لو لم يكن عينه ، لكان امامثله ، او ضده ، او خلافه) .

ثم لا يخفى خروج التماثل عن التقابل ، عن كلّ ، على التعاريف المذكورة .

و قد وقع فى بعض عباراتهم : (ان التقابل هوكون الغيرين ، مطلقا، بالحيثية المذكورة) كما فى النظم ، فالمثلان عليهذا داخلان ، يحتاج خروجهما الى ما ذكره المصنف من التوجيه ..

ثم التقابل متنوع الى اربعة انواع ، لان المتقابلين : اما وجوديان اواحدهما وجودى ، و الآخرعدمى ، و الوجوديّان اما متلازمان فى التعقل ، فهما المتضايفان و الا فهما المتضادان .. و اللذان احدهما عدم للآخر ، اما يعتبر فى موضوع العدم شأنية الوجودى ، فهما العدم و الملكة ،اولا ،فهما الايجاب و السلب .

قوله : ((احدهما وجودى)) ص ١١٦ س ٩ ،

و المراد بالوجودى هنا : مالا يكون السلب جزءامن مفهومه ،سواء كان موجودا ام لا ،كان يكون غير متاصل فى الوجود ..

كما ان المراد بالعدمى هناك : ما يكون السلب جزءامن مفهومه لا مالا يكون معدوما .

قوله : ((و الآخرعدمى)) ص ١١٦ س ١٠ ، اى لذلك الوجودى .

قوله : ((كاحمر و اقتم)) ص ١١٦ س ١٤ ،

و بعضهم سموامثل ذلك : بالتعاند .

فيزيد عندهم ،قسم خامس ،فى اقسام التقابل .

قوله : ((فى الوقت)) ص ١١٧ س ٢ ،

اى وقت اتصافه بالامر العدمى ،فان الكوسج هو قابل اللحية ،وقت كونه فاقدا لها .. فالصبى لا يقال له : كوسج .

قوله : ((علا)) ص ١١٧ س ٥ ،

اى على الجنس ،من السافل الى العالى ،فالاعلى ،يعنى : قريبا كان،ام بعيدا .

قوله : ((فى غير الوقت)) ص ١١٧ س ٧ ،

اى غير وقت قابلية الموضوع للملكة ،فان المرودة عدم اللحية ، عمن ليس قابلا لها ،فى ذلك الوقت .

الفريدة السابعة

في

العلة والمعلول

و تشتمل على مباحث:

الف ـ في التعريف والتقسيم

ب ـ في تعيين فاعليته تعالى

ج ـ في مراتب فاعلية النفس الناطقة

د ـ البحث حول العلة الغائية

هـ ـ في العلة الصورية

و ـ في احكام مشتركة بين العلل

ز ـ في احكام العلة الجسمانية

ح ـ في احكام مشتركة بين العلة و المعلول

الف ـ فى التعريف و التقسيم :

قوله : « صدورا » ص ١١٧ س ١٦ ،
كالفاعل و الغاية ،لان الشئ يفتقر اليهما فى الوجود .
قوله : « او قواما » ص ١١٧ س ١٦ ، كالمادة و الصورة .
قوله : « و منه ما استقل » ص ١١٨ س ١ ، اى التام .
اعلم : ان لفظ العلة يستعمل بالاشتراك الصناعى ، فى معنيين :
احدهما : مايجب من وجوده ، وجود الشئ ، و من عدمه ، عدمه .
و ثانيهما : ماتوقف عليه وجود الشئ .
والمعنى الثانى اما تامة : و هى جميع مايحتاج اليه الشئ ،بمعنى ان لا يبقى هناك امر خارج يحتاج اليه الشئ ،لا بمعنى ان تكون مركبة من عدة امور البتة .
و اماناقصة : و هى بعض ذلك .. و الناقصة : امايتوقف عليه الشئ عدما،فهو المانع .. او وجودا وعدما ، فهو المعد .. او وجودا فقط ،فهو اما داخل فى قوام ماهية المعلول ،او خارج .. و الداخل امابه (المعلول) بالقوة ،فهو المادة .. او به (المعلول) بالفعل ،فهو الصورة .. و الخارج امابه (المعلول) ، فهو الفاعل ، ، اوله (المعلول) فهى الغاية .. اولا هذا ولا ذاك ،فهو الشرط .

و قد يجعل المعد ،و رفع المانع ،و الشرط داخلة فى ناحية العلة الفاعلية، لان المراد بالفاعل ،هو المستقل بالفاعلية ،او المادية ،لامتناع قبول شئ صورة بدون حصول شرايطه ،و ارتفاع موانعه ٠٠ فلا يزيد العلل على الاربع ،كما اشار اليه فى الحاشية ٠

و قد يقال : المعد ،و يراد به الفاعل المتوسط ،المقرب للمعلول ،من قبول فيض الفاعل بالحقيقة ٠

قوله : « اشرنا اليهما » ص ١١٨ س ١ ،

اى الى الداخل و الخارج ٠

قوله : « و للوجود الخ » ص ١١٨ س ٤ ،

اشارة الى المفتقر اليه الخارج ،لان الفاعل و الغاية ، يفتقر اليهما الشئ فى الوجود ٠

قوله : « التمامى » ص ١١٨ س ٤ ،

باسقاط العاطف ٠٠ اى السبب الغائى ،المسمى بالسبب التمامى ،لانه تمام الشئ و كماله ، فما لم يجلس السلطان على سريره ،لم يكمل وجوده ،و لم يتم ٠

قوله : « فهو الفاعل بالطبع » ص ١١٨ س ١٠ ،

و هو الذى يصدر عنه فعل بلاعلم منه ،و لا اختيار ،و يكون فعله ملائما لطبعه ٠

قوله : « اولا » ص ١١٨ س ١٠ ، اى لا يلايم فعله طبعه ٠

قوله : « فهو الفاعل بالجبر » ص ١١٨ س ١١ ،

و هو الذى يصدر عنه فعله بلا اختيار ،بعد ان يكون من شأنه اختيار ذلك الفعل ،او عدمه ٠٠ و هذه الاقسام الثلثة ،مشتركة فى كونها غير مختارات فى فعله ٠

قوله : « اولا » ص ١١٨ س ١٣ ،اى لا يكون علمه بفعله ، مع فعله ٠

قوله : « فهو الفاعل بالقصد » ص ١١٨ س ١٤ ،

و هو الذى تكون ارادته و اختياره زائدة على ذاته ،سابقة على فعله ،متعلقة بغرضه منه ٠٠ و الذى يكون ارادته و اختياره نفس ذاته ،هو الفاعل

بالرضا (١) ان كان علمه بفعله ، حال فعله ..

و اما اذا كان علمه بفعله ،قبل فعله .. فان كان العلم زائدا على ذاته ، و على علمه بذاته ،فهو الفاعل بالعناية .(٢) و ان كان عين ذاته ،وعين علمه بذاته فهو الذى يسمونه : بالفاعل بالتجلى .(٣)

قوله : « فعليا منشأ للمعلوم » ص ١١٨ س ١٤ ،

لان العلم ينقسم الى قسمين : فعلى ، و انفعالى ..

و الفعلى منه : مايكون سببا لوجود المعلوم فى الخارج ..

و الانفعالى :بعكس ذلك ، سواء كانت السببية تامة ، ام لا .

قوله : «و ذلك هو العلم الاجمالى » ص ١١٨ س ١٦ ،

و سيأتى بيانه ،انشاء اللّه ،فى مبحث (علمه تعالى بالاشياء) .

قوله : « و يقال له » ص ١١٨ س ١٧ ،

اى للفاعل بالتجلى : الفاعل بالعناية ،بالمعنى الاعم منهما .. و هوالذى يتبع فعلـه علمه .. و يكون علمه بوجه الخير فى الفعل كافيالصدوره عنه ، من غير قصد زائد على العلم ،او داع خارج عن ذات الفاعل .

قوله : « بقولنا » ص ١١٨ س ١٧ ، متعلق بقوله : (ثم اشرنا) .

قوله : « بهامتعلق العلم الخ » ص ١١٩ س ٣ ،

و المعنى : ان عُلِم ان وجود الافعال ، هو العلم بها .

قوله : « ماوجد» ص ١١٩ س ٤ ،

(ما) نافية ،اى ان لم يكن الفعل ، عين العلم .. كما كان فى القسم السابق على هذا .

---

(١) حيث ان حبه و رضاه بذاته يستلزم حبه و رضاه بمايقتضيه ذاته .. فيريد الفعل تبعا لارادته ذاته ..(منه) .

(٢) اى عناية بمعلولاته ،لسبق علمه على فعله ،بوجه الخير فيه .. و ابى جوده الذاتى ،ان يعلم خيرا ، و لا يفعله ..(منه)

(٣) لكون افعاله : ظهورات وتجليات ذاته ،صفاته التى هى عين ذاته ...(منه)

قوله : « اى مع الداعى » ص ١١٩ س ١١ ،

اشارة الى ان ال (باء) المتعلق بالاقتران ،لا بالعلم ٠

قوله : « عناية فمن » ص ١١٩ س ١٢ ،

منصوب بنزع الخافض ،اى بعناية قمن ،بان يسمى بالفاعل بالعناية ٠

قوله : « التفصيلى الفعلى » ص ١١٩ س ١٣ ، صفتان للعلم ٠

قوله : « انطواء العقول الخ » ص ١١٩ س ١٦ ،

و المراد بالعقول التفصيلية : المعقولات المفصلة ٠٠ و بالعقل البسيط الملكة : الخلافة للتفاصيل ٠

و المراد بالانطواء فيه : كينونتها فيه ،بنحو اللّف و الوحدة و البساطة ٠

و تسمية الملكة البسيطة ،بالعقل البسيط ،و كل معقول بالعقل التفصيلى ، انما هى فى كتاب النفس : حتى ان النفس تسمى عقلا ،من باب تسمية المحل باسم الحال ٠٠ و وجه تسمية المفارق القدسى بالعقل : ان عقله لذاته ،نفس وجود ذاته لا لأجل حضور صورة اخرى ٠

قوله : « بل العلم بالذات » ص ١٢٠ س ١ ، اى فى الفاعل بالرضا ٠

قوله : « فعين الفعل » ص ١٢٠ س ٢ ،باعتبار ،ومعه باعتبار آخر ، على ما مرّ ٠

قوله : « طبع » ص ١٢٠ س ٤ ، باسقاط العاطف ٠

قوله : « بل الكل بامر اللّه الخ » ص ١٢٠ س ٧ ،

و الكل (مسخرات بامره) (١) و (هو القاهر فوق عباده) (٢) و هو غير الجبر الذى فى قبال الاختيار ٠

* * * * *

ب ــ فى تعيين فاعليته تعالى :

قوله : « عوارضا » ص ١٢٠ س ١٧ ،

---

(١) قوله تعالى : « والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره » سورة الاعراف الآية ٥٤

(٢) سورة الانعام الآية ١٨ و ٦١

صفة لـ (صور) اى الاول ،قياسا الى تلك الصور ،العارضة العلمية ،فاعل بالرضا لان العلم بهذا الفعل ،عين الفعل ،،كما هو بالقياس الى الموجودات الخارجية ، مجردة كانت ،ام مادية ،كالمثل النورية ،و الطبايع الكلية و الجزئية ، فاعل بالعناية لان علمه بها ، زائد على ذاته ٠

قوله : « اذ الكل عند هذه » ص ١٢١ س ٢ ،

اى هذه الموجودات الخارجية ،اذ هو لا يقول بالصور المرتسمة ، فالصور العينية عنده ، عين الصور العلمية ٠

قوله : « اولكل ــ واحد ــ منها و من الصور الخ » ص ١٢١ س ٢ ،

اى لكل من الموجودات الخارجية ،و الصور العلمية القائمة بذواتها ٠٠ و اما الصور المرتسمة فى الذات ،فهم ليسوا قائلين بها ،و هى طريقة المشاء ٠٠ كما ان تلك المثل النورية ،مناط علمه تعالى بالاشياء ،عند افلاطون ٠

قوله : « متعلق بالظرفين » ص ١٢١ س ٤ ،

و هما قوله : (عند هم) و قوله : (عند الاشراقى) ٠

قوله : « قد قصد » ص ١٢١ س ٦ ، اى المتكلم ٠

قوله : « هو تعالى عنده فاعل بالقصد » ص ١٢١ س ٧ ،

و اما عند الاشعرى ،فهو تعالى ايضا فاعل بالقصد ٠٠ لكن بالمعنى الاخص و هو القصد بلا داع ٠٠ فانهم قائلون بالارادة الجزافية ٠٠ و عند طائفة من الدهرية ، و الطباعية ،فاعليته سبحانه بالطبع ٠٠ خذلهم اللّه تعالى ٠

* * * *

ج ــ فى مراتب فاعلية النفس الناطقة :

قوله : « او للمفعول » ص ١٢١ س ٨ ، لا يخفى بعده لفظا و معنى ٠(١)

قوله : « هذا » ص ١٢١ س ٩ ، اى لفظ النفس ٠

(١) ان جعل نائب فاعله : النفس ،لا القوى ٠

قوله : « متعلق بالفعلين » ص ١٢١ س ٩ ،

على التنازع ،لان كلامن قوله (فطر) و (تستعمل) يقتضيه فاعلا ٠

قوله : «على احد الوجهين » ص ١٢١ س ٩ ،

و هو كون (فطر) مبنياللفاعل ،لان كلامن الفعلين المذكورين ،يقتضيه مفعولا ٠

اقول : انه على كلا الوجهين من باب التنازع،اذ (فطر) مبنياللمفعول ،يقتضى كون الـ (قوى) نائب فاعل ،و (تستعمل) يقتضيه مفعولا ،فلاوجه للتخصيص٠٠الا ان يجعل الـ (نفس) نائب الفاعل ،و هو بعيد ٠٠

حاصل معنى البيت : ان نفس الآدمية فاعليتهابالقياس الى تصوراتها ، و توهماتها ،بالرضاء ،او بالتجلى ٠٠ و كذابالقياس الى قواهاالجزئية ،المنبعثة عن ذاتها ،المستعملة اياها ،المستخدمة لها ،كوهمهاو خيالها ٠٠ فان النفس تستخدم المتفكرة فى تفصيل الصور الجزئية ،و تركيبها ،حتى تنتزع الطبايع من الشخصيات ،و تستنبط النتايج من المقدمات ٠

قوله : « تنشئ الصور» ص ١٢١ س ٩ ،

و باسقاط العاطف ، على قوله : (تستعمل) ٠

قوله : « فكانت كلية » ص ١٢١ س ١٢ ،

فالنفس ادركت كلياتها ،و الحال ان جزئياتها ،هى المدركة المستعملة ٠

قوله : « و اما فى ذواتها » ص ١٢١ س ١٢ ،

بان كان علم النفس بالقوى ، و ادراكهااياها :بارتسام صورالقوى ،فى القوى٠

قوله : « فانتقاش صورها فيها استعمال » ص ١٢١ س ١٣ ،

حيث استعملت النفس تلك القوى ، فى ادراك ذواتها ،و جعلتها آلات لملاحظة نفسها ،كماتستعملها و تستخدمها فى ادراك غيرها ٠

قوله : « لابد من العلم به » ص ١٢١ س ١٣ ،

لان استعمال الآلات ،كالحواس الظاهرة و الباطنة ،فعل اختيارى ، ليس فعلاطبيعيا ٠٠ فيتوقف لامحالة على العلم ،بتلك الآلات و استعمالها ،فينتقل

الكلام الى هذا العلم ،فيدور ،او يتسلسل ، و هما محالان ٠

قوله : « و ايضا كيف تكون » ص ١٢١ س ١٤ ،

يعنى : اذا كان ادراك النفس قواها بحصول صور القوى فى القوى ،لزم ادراكها لذواتها ،و ليس لتلك القوى ادراك ذواتها ،لكونها جسمية ،و التجسم من موانع الادراك ٠

قوله : « و اما فى آلات اخر» ص ١٢١ س ١٥ ،

بان كانت صور القوى ،حاصلة فى آلات اخر غيرها ،فى ادراك النفس اياها ٠

قوله :« ينقل الكلام اليها» ص ١٢١ س ١٥ ،

حيث لا يتم الاستعمال ،الا بالعلم بالاستعمال ،و ما به الاستعمال ،فيعود الكلام ،فاما يدور ،او يتسلسل ٠٠ فالنفس تدرك تلك القوى ،المنبعثة عنها بنفس ذاتها المدركة ،و ذواتها المدركة ،لا بادراك تلك القوى لذواتها ،كما علمت ، و لا بادراك آلة اخرى ،اذ لا آلة للآلة ٠

قوله : « بذلك العلم » ص ١٢٢ س ١ ،

الحاصل من ذات النفس ،بجميع قواها ،بوجود واحد بسيط ٠

قوله : «عناية » ص ١٢٢ س ٢ ،

منصوب بنزع الخافض ،اى فعل السقوط بالعناية ٠٠ حاصل البيت : ان فاعلية النفس بالقياس الى مايحصل منها ،بمجرد التصور ،و التوهم بالعناية ، كالسقوط من جذع النخلة ،او الجدار المرتفع ،الحاصل منها من تخييل السقوط ٠

قوله : « بالقصد» ص ١٢٢ س ٤ ،

يعنى فاعليتها بالقياس الى مايحصل منها ،بسبب البواعث الخارجة منها ، الداعية لها ،الى تحصيل اغراضها ،و استكمالها بها ،بالقصد ،كالمشى و الكتابة ، وغيرهما ٠٠ الا انه مضطر فى قصده و اختياره ،لان اختياره حادث فيه ،بعد ما لم يكن ،و لكل حادث محدث ،فيكون اختياره عن سبب مقتضٍ ،و علة موجبة ، كما حقق فى موضعه ٠٠

و من هنا يقال : « الانسان مضطر ،فى صورة مختار» ٠٠ و الحق (مختار، فى صورة مضطر) لاجل ان اختياره وجوبى ،بعد التعلق ٠

قوله : « الكاف هنا الخ » ص ١٢٢ س ٥ ،

اى اسمية تمثيلية ،لا حرفية تشبيهية ٠

قوله : « بالطبع » ص ١٢٢ س ٦ ،

يعنى فاعليتها لحفظ المزاج ،و افادة الحرارة الغريزية فى البدن ،و الصحة، و سايرما اشبهها بالطبع ،و فاعليتها للحرارة الحمائية ،و المرض ، و الهزال ، و السمن المفرط ،و سايرالعلل و الاسقام بالقسر٠

قوله : « بالجبر » ص ١٢٢ س ١١ ،

اى فعل النفس الصالحة الخيرة ،للقبايح ، كلطمة اليتيم ،و شهادة الزور ،و الكذب على اللّه ، و رسوله ،وغيرها بالجبر٠

قوله : « انها آية التوحيد » ص ١٢٢ س ١٣ ،

كماقلت فى منظومتى بالتركية :

(سن د يمه انسانه سوموكد وردرى	بيل اونى حقون مثل و مظهرى)
(آية كبرى خدا دور بشـــــر	حق اوزونى اونده ايدوب جلوه‌گر)
(ختم رسل حضرت عالم پنـاه	مظهر اسماء صفـات الـــه)
(سولَدى اصحابه ، خداوندنـه	ايستدى هركيم باخا،باخسون منه) (١)

قوله : « فهى عالية فى دنوها » ص ١٢٢ س ١٤ ،

(١) يعنى :

الف = تو نگو ،كه آدمى رااستخوان است و پوست ٠٠٠نى ،بلكه او را نمونه و مظهر حق بدان ٠٠

ب = نشانه و آيت بزرگ خداوندى است ٠٠٠ حق ،خود رادر او كرده است جلوه گر٠٠٠

ج = ختم رسل ، حضرت عالم پناه ٠٠٠ مظهر اسماء و صفات اله ٠٠

د = دوستانش راخطاب بر آورد ،و فرمود : خداوندرا ٠٠٠ خواست هـــر كس نگاه كند ، بر من بنگرد ٠٠

اقتباس من كلام زين الموحدين ، علي بن الحسين ، عليهما الصلوة و السلام ، حيث قال في دعائه يوم العرفة : (وَ اَنْتَ اللّٰهُ لاٰ اِلٰهَ اِلّا اَنْتَ الدّانِي فِي عُلُوِّهِ ، وَ العٰالي فِي دُنُوِّهِ) ..(١) الى آخر كلامه الشريف .

قوله : « وعمود جميع المراتب الخ » ص ١٢٢ س ١٥ ،

اى لاقوام لها ، الا بها .. سيأتي بيان ذلك ، في المقصد الرابع ، عند قوله : (و النفس في وحدتها ، كل القوى) .

قوله : « نسبة الحركة التوسطية الى القطعية » ص ١٢٢ س ١٦ ،

سيأتي تعريف كل من الحركتين ، عند تقسيمها ، في المقصد الرابع ، في الطبيعيات ، انشاء اللّٰه .

قوله : « بامرها كل القوى قد سخرت » ص ١٢٢ س ١٦ ،

اشارة الى ان القوى ، مسخرات لامر النفس ، . كما قلت في منظومتي ، بالفارسية :

(سپاس و ستايش ترا می سزد — كه تن آفريدیّ و جان و خرد)
(بمغزاند رون جای دادی بهوش — وراچيره كردی بچشم و بگوش)
(بدل چشم وگوش است وفرمان پذير — ندارند در كار او ، زود و دير)
(مرا اين تن و هوش و رای روان — نشانست از هستيَت با جهان)

قوله : « و اشير اليه » ص ١٢٣ س ٧ ،

اى الى ان الفاعل بالحقيقة ، مبدء الوجود ، و مفيده .. كما في عرف الالٰهيين : لا مالا يفيد غير التحريك ، فما يطلق عليه الفاعل ، في الطبيعيات ، ليست علة بالذات بل مثل هذه العلة ، تكون معدّة .

* * * * *

د ـ البحث في حول العلة الغائية :

قوله في الحاشية : « كما ان اصل الوجود » ص ١٢٣ ،

(١) الدعاء الثامن و الاربعون

زايد هذا ، عند من يقول : بان لها ماهيات ٠٠ و اما عند من يقول : بان النفس و ما فوقها من المفارقات ، إنيات صرفة ، و وجودات محضة ، فصفاتها كوجوداتها عين ذاتها ٠

قوله : « ايصال كل ممكن لغاية » ص ١٢٤ س ١ ،

اى الى غايته المطلوبة له ، و كماله اللايق بحاله ، لا الكمال المطلق ٠٠٠ اذ الممكنات بحسب غرائزها ، متوجهة نحو كمال ، مترقية الى غاية (لِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا) (١) و منع المستحق ، عما يستحقه ، غير لايق بالجود الإلهى ٠

قوله : « و الغاية علة فاعل » ص ١٢٤ س ٢ ،

اشارة الى ان كل واحد من الفاعل و الغاية ، علة للآخر من جهة ٠٠ فالفاعل علة لوجود ماهية الغاية فى العين ، لا لكون الغاية ، غاية ، و لا لماهيتها ٠٠ و الغاية لكون الفاعل فاعلا ٠٠ و لذلك ، اذا قيل لك : لِمَ شربتَ الدواء ؟ فتقول : لأصحّ ٠

و اذا قيل : لِمَ صححت ؟ فتقول : لانّى شربت الدواء ٠٠

فشرب الدواء ، سبب فاعلى للصحة ، و الصحة سبب غائى ، لشرب الدواء ٠

تنبيه :

من اجل ان الغاية سبب لفاعلية الفاعل ، و الفاعل لغاية ، يكون غير تام مع ما يلزم من استكماله بها و استفادته منها ، حيث يكون وجودها اولى به ٠٠ و الا ، لم تكن غاية له ٠٠ وقع الاتفاق ، على ان لاغاية لفعل اللّه تعالى ، بل هو فاعل بذاته بمعنى ان ذاته ، سبب لفاعليته ٠٠

كما ان الغاية سبب لفاعلية الفاعل ، الذى يفعل لغاية ، فذاته تعالى بمنزلة الغاية ، لانها غاية حقيقة ٠٠ فلا يرد ان الغاية يجب ان يكون مترتبة على فعل الفاعل ، و الغاية فى فعله تعالى ، ذاته ، و هى لا تترتب على وجود الفعل ٠

و ليعلم : ان قول الامامية ، بان افعاله تعالى معللة بالاغراض ، لا ينافى الاتفاق المذكور ٠٠ لانهم يفرقون بين الغرض و الغاية ، فلا يجعلون الغرض علة

(١) سورة البقرة الآية ١٤٨

لفاعليته ،فيعنون بالغرض : الحكم و المصالح ،التى يشتمل عليهاالافعال ٠٠ و بالغاية معناها ٠٠

وعندالحكماء ،ايضا : افعاله تعالى ،لاتكون بلاحكم و مصالح ٠٠ الاانهم(١) يطلقون الغرض و الغاية ، بمعنى واحد ٠٠ كماان الاشاعرة ،يجعلون كليهما بمعنى واحد ٠٠ الاانهم ،لايقولون بالحكم و المصالح ٠

فالامامية يوافقون الحكماء ،فى المعنى ،دون اللفظ ،٠ و يخالفون الاشاعرة، فى المعنى و اللفظ ، كليهما ٠

قوله : « مقدما على الفعل ذهنا الخ » ص ١٢٤ س ٤ ،

فيه ان الطبيعة لاشعور لها ،ليكون للغاية وجود ذهنى عندها ،و لا روّية لها ليمكنها ارتياد غاية ،دون غاية ،و اختيارها ٠٠ و الجواب عنه على مافى الشوارق : أن صور الغايات فى الحركات الطبيعية ،ووجوداتها الذهنية ،انما هى عند مبـــدء اجلّ و اعلى من الطبيعة ٠٠ و ان كانت هى مباشرة للتحريك ،لكونها مسخرة لمبدء آخر فوقها ،و هو ربّ نوعها ٠٠ و صورة الغاية ،انما يجب كونها عند الفاعل المباشر اذالم يكن مسخرالغيره ٠٠ و اماذاكان المبدء فى الحقيقة ،هوغيره ، على سبيل تسخيره اياه ،فيكفى كون الصورة عند المسخر اياه ،كمافى القوة المحركة الحيوانيـــة ايضا ٠٠ فان الصورة الغاية ،و وجودها الذهنى ،ليست عندها ،بل هى فى مبدء اعلى منها ،مسخرا ياها ٠٠ و هو الخيال ٠

و الفكر على ان كون صورة الغاية عند الفاعل ،لايجب ان يكون على سبيـــل الشعور النفسانى ،بل يكفى أن يكون على سبيل الاقتضاء الجبلّى ٠

و قد ذهبوا الى ان للطبيعة شوقا جبلّيا ،طبيعيا ،تسخريا الى كمالاتها وغاياتها و هو الذى يقتضى حركتها اليها ،و ان لم يكن لها شعور نفسانى بها ٠

(١) قال الحكماء : ان الغاية و الغرض ،اسمان لشئ واحد بالذات ،متغايران بالاعتبار، فالذى لأجله يفعل الفاعل ،فعله ،و يسئل عنه ب (لم) ٠٠ و يقع فى الجواب ٠ يقال له : الغاية ،بالنسبة الى الفعل ٠٠ و الغرض ،بالنسبة الى الفاعل، فالسكنى مثلا ، غاية للبناء ،وغرض للبانى ٠٠ (منه اصلحه الله)

قوله : « و رفع الشكوك عن الغاية الخ » ص ١٢٤ س ٤ ،

اذ لا خلاف لأحد ،فى ان لكل مركب : مادة و صورة و فاعل ٠٠ و اما ان لكل معلول فلوجوده علة غائية ٠٠ ففيه شكّ ٠

قوله : « ينحل بفواعل و مبادى » ص ١٢٤ س ٨ ،

قال صدر المتألهين قدس سره : اعلم ان كل حركة ارادية ،فلها مباد مترتبة ٠٠ فالمبدء القريب ،هو القوة المتحركة ،اى المباشرة لها ،و هى فى الحيوان تكون فى عضلة العضو ٠٠ و الذى قبله ،هو الارادة ،المسماة بالأجماع ٠٠ و الذى قبل ذلك الاجماع ،هو الشوق ٠٠ و الأبعد من الجميع ،هو الفكر و التخيل ٠٠ واذا ارتسمت فى الخيال ،او العقل ،صورة ما ،موافقة حركت القوة الشوقية الى الاجماع ، بدون ارادة سابقة ،بل نفس التصور يفعل الشوق ٠٠ و الامر فى صدور الموجودات عن الفاعل الاول ، على هذا المثال ٠

قوله : « شوقية غبّى » ص ١٢٤ س ١١ ، اى جعل غاية ،لمحركة شوقية ٠

قوله : « لتلقى فيه صديقا » ص ١٢٤ س ١٤ ،

ففى الاول : يكون نفس ما انتهت اليه الحركة ،نفس الغاية المشوقة ٠

و فى الثانى : لا يكون كذلك ،بل يكون المتشوق ،حاصلا بعد ما انتهت اليه الحركة ٠٠ و ربما يكون نفس الحركة ، غاية المتحرك ٠٠ كما يتحرك زيد من مسكنه الى بيت الرياضة ،للرياضة ٠

قوله : « فحينئذ فغاية الخ » ص ١٢٤ س ١٤ ،

اى اذا لم تتحد فغاية العاملة ،حاصلة دائما ٠٠ يعنى ان الغاية التى ينتهى اليه الحركة ،غاية للقوة ،العاملة دائما ،و ليس لها غاية غير هذه ،كالطبايع ٠ و اما القوة الشوقية : فليس يجب دائما ،ان يكون ذلك الامر ، غاية لها ٠٠ و لا يجب ايضا ان لا يكون ،كما علم فى المثالين ٠

و لا يخفى ما فى العبارة ، من سوء التادية ٠

قوله : « لقوة فى العضلة » ص ١٢٤ س ١٥ ،

و هى العاملة المباشرة للتحريك .. و العضلة : محركة ،وكسفينة : (كل عصبة معها لحم غليظ) .

قوله : « كانها طبيعة جمادية » ص ١٢٤ س ١٥ ،

قال المصنف ،قدس سره ،فى حاشية الاسفار: ان المحركة العاملة اذا لوحظت نفسها فقط ، و بشرط لا ،اى غير مخلوطة بالشوقية والمدركة،كانت كالطبايع ..

فان شئت سمّ القوة العضلية : طبيعة ..

و ان شئت سمّ الطبيعة ،التى فى البسائط : محركة عاملة .

و حينئذ فكما ان المطلوب من تحريك الطبيعة مادتها ،ليس الا نهاية الحركة كذلك فى الحركة العضلية .(١)

قوله : « شوقية » ص ١٢٥ س ٣ ،

مبتدءا ،و فعلها بدل اشتمال (منها) .. و الـ (باطل) مفعول ثان ، لقوله : (عد) بمعنى (ظن) مبنى للمفعول ،خبر المبتداء .. و يجوز ان يكون امرا ،و(شوقية) مفعولا ،اولا .. قوله : (فهو العبث) خبر لقوله (ذو الغايتين) اتى بالفاء ، لنية الشرط .. تقدير البيت : ان كان التخيل وحده مبدءً بعيدا ،اى لـ (ذى الغايتين) فهو العبث ،ان كانت الغاية ما انتهت اليه الحركة ..

لا يخفى ما فيه من الغلق ،و سوء التأدية ، كغالب ابياته .. شكر الله مساعيه .

و الحاصل : ان معنى العبث فى الاصطلاح ،ان لا يكون هناك مبدء فاعلى فكرى ،فلا غاية فكرية .. و يكون ما انتهت اليه الحركة ،التى هى غاية دائما للعاملة غاية للتخيل و الشوقية ،كالحركة المنبعثة عن الشوق التخيلى ،الى موضع يكون نفس الغاية المتشوقة .

قال فى الاسفار: (اذا طابق ما انتهت اليه الحركة المشتاق التخيّلى) ولم يطابقه الشوق الفكرى ،فهو العبث .. ثم كل غاية ليست نهاية الحركة ،و ليس مبدئها

(١) اقول : كون هذه القوة كالطبيعة فى الجهة ،التى ذكرها صحيح .. وانما التأمل فى كون غاية الطبيعة ،حاصلة دائما .. ولم يظهر مراده به .. (منه) .

تشوق فكرى ،فلايخلواما ان يكون التخيل وحده هو مبدء الشوق ٠٠ او التخيل،مع طبيعة او مزاج ،مثل التنفس ،وحركة المريض ٠٠ او التخيل ،مع خُلق وملكة نفسانية داعية الى ذلك الفعل ،بلاروية ،كاللعب باللحية ٠٠

فيسمى فى الاول : جزافا ٠٠ وفى الثانى : قصدا٠٠ ضروريا ،او طبيعيا ٠

وفى الثالث : عادة ٠٠ وكل غاية لمبدء من تلك المبادى ،من حيث انها غاية له ،اذالم توجد ،يسمى : الفعل ٠٠ بالقياس اليهاباطلا ٠

الى آخر ما قاله قدس سره ٠

قوله : « يفترق عنها » ص ١٢٥ س ١٧ ،

اى عن اخواتها ، اذ غاياتها غير ما اليه الحركة ٠

قوله : « سمى بالمجازف » ص ١٢٦ س ٤ ، كلعب الطفل ،ومن فى حكمه ٠

قوله : « الكاف اسمية » ص ١٢٦ س ٤، بمعنى (مثل) مبتداء ،خبره (عادى) ٠

قوله : « فبالقصد الضرورى » ص ١٢٦ س ٦ ، او الطبيعى ٠

قوله : « وحركة التنفس الخ » ص ١٢٦ س ٩ ،

الاولى ترك لفظة الحركة ، كما فى عبارة القوم ٠

قوله : « كل المبادى الثلثة » ص ١٢٦ س ٩ ،

وهى : التخيل ،والشوق ،والعاملة ٠٠

عبارة الاسفار ،هكذا : فقد حصلت لكل منها ، غاية فى فعله ،تكون تلك الغاية خيرا بالقياس اليه ٠٠ فان كل فعل نفسانى ،فلشوق مع تخيل ٠٠ وان لم يكن ذلك التخيل ثابتا ،بل يكون زايلا ،فلم يبق الشعوربه ،فان التخييل غير الشعوربه ولو كان لكل شعور ،شعور به ،لذهب الى غير النهاية ٠

قوله : « حيث ماثبت » ص ١٢٦ س ١٤ ، (ما) نافية ٠

قوله : « واللذة هى الخير الحسى » ص ١٢٧ س ٥ ،

اى اللذة بحسب القوة الحيوانية خير حقيقى ،بالنسبة الى الحس٠٠ والحيوان والتخيل ،وهى خير مظنون بالقياس الى الانسان ،

قوله: «و اما بطلان الاتفاق الخ» ص ١٢٧ س ٨،

اعلم: ان الاتفاق هو المصادفة، و حصول الشئ من حيث لا يحتسب، و كل ماندر وقوعه، لكثرة الشرائط المعتبرة فى سببه، يقال: (انه اتفاقى) ..

و كذا مالا يعلم سبب وجوده .. و يطلق على الغايات العرضية اموراً اتفاقية ..

و ايضا اذا كان الكائن غير مطمع، و لا متوقع، و ليس دائما، او اكثريا.. فيقال للسبب المؤدى اليه: (انه اتفاق) .

و الاتفاق الذى اتفق الحكماء المتألهين على بطلانه، هو ان يوجد الشئ بلا فاعل مرجح لوجوده .. فان جماعة جعلوا كون العالم بالبخت و الاتفاق، و انكروا ان يكون له صانع اصلا .. و فرقة اخرى جعلوا وقوع بعض الامور بالاتفاق، و انكروا ان يكون له سبب مرجح، ليكون غاية له .. و يظهر من اطلاقاتهم، ان البخت و الاتفاق لفظان مترادفان .. و ليس كذلك، فان البخت معرب، يعبر عنه بالعربية بال (جد) .. و المراد به: سبب الٰهى مستور لنا .

و الغاية ايضا يطلق بالاشتراك، على مالأجله فعل الفاعل، و على ماينتهى اليه الحركة، و على مايترتب على الفعل مطلقا، و ان لم تكن مقصودا .. و بهذا المعنى، اعم من العلة الغائية .

قوله: «و ليس فى الوجود: الشئ الاتفاقى» ص ١٢٧ س ٨،

بان يوجد بلا سبب موجب لوجوده، او بلا غاية، او بدونهما .

قوله: «اذ كلّما يحدث» ص ١٢٧ س ٩،

فى عالم الكون، فيجب عن سبب لما ثبت، ان الشئ مالم يجب من جهة علله و اسبابه، لم يوجد .. و يرتقى سلسلة الاسباب، الى مبدء واحد، يتسبب عنه الاشياء الى مبدء واحد، يتسبب عنه الاشياء على كيفية علمه بها، و حكمته، و عنايته ..

و النظر فى السبب: مع كون البحث فى الغاية، من حيث ان الغاية سبب فاعلية الفاعل، بالقصد كان الفاعل، ام بالطبع .

قوله :« يقول الاتفاق جاهل السبب » (١) ص ١٢٧ س ١١ ،

و اما العالم به ،فلم يكن شئ من الموجودات عنده اتفاقيا ..

كانه جواب عما قيل : ان هيهنا امورا ،لا سبب لها يتادى اليها لتكون هذه غاية لها ،كالعثور فى المثال المعروف .. لان الفعل الارادى ،الذى هناك ، اعنى الحفر ،لم يكن لاجل العثور ، .. و ليس هناك فعل طبيعى يمكن ان يكون سببا له ، و لا قسرى ايضا .. فلا يجب ان يكون لكل فعل سبب ، و ان يكون كل ما يتجدد غاية لفعل ..

حاصل الجواب : انه اتفاق بالقياس الى الجاهل بالاسباب ،التى ساقت الحافر الى الكنز .. و اما بالقياس الى من احاط بالاسباب المؤدية اليه ،ليس بالاتفاق ،بل بالوجوب .. فالحفر لو صدر عن العارف ،بانه ينتهى الى الكنز ، كان سببا ذاتيا للعثور ، و العثور غاية ذاتية له .. و لو صدر من الجاهل ، كان سببا اتفاقيا ،و العثور غاية اتفاقية ..

فظهر ان العثور على الكنز ،لم يكن بلا سبب اصلا ،بل له سبب بالعرض .. و انه ليس ان لا يكون غاية لسبب اصلا ،بل هو غاية لسبب بالعرض ..

و ظهر ايضا : بطلان راى من راى كون العالم بالاتفاق ،و انكر الصانع .. لان ما بالعرض ،لا بد من انتهائه الى ما بالذات ..

و ظهر ايضا : ان الاسباب قد تكون بالذات ،و قد تكون بالعرض ..

و ظهر ايضا : ان العلة الغائية ،التى تجب ان يكون لأجلها الفعل ،و يكون الفاعل قد تصورها ،و تصورها قد حمله على الفعل ، هى الذاتية ..

و اما العلة الغائية العرضية : فلا يجب ذلك فيها ،بل يجب ان يكون هناك

---

(١) قال محقق مقاصد الاشارات قدس سره : ان الاتفاق ليس كما يظن انه لا يستند الى سبب ،بل هو الذى يستند الى سبب غريب ، يندر وجوده ، و لا يتفطن له ،فينسب الى الاتفاق .. فستعلم : ان كل ممكن ،فله سبب .

قال صاحب المحاكمات : (الاتفاق سبب طبيعى ،او ارادى بالعرض ،ليس دائم الايجاب ،و لا اكثريا .. فان تأدية الاسباب الى المسببات ،ان كانت دائمة او اكثرية ،سميت اسبابا ذاتية .. و ان كانت اقلية ،سميت اتفاقية) . (منه) .

غاية ذاتية ايضا ،ليكون الفعل قد تادى اليهابالذات ،و الى العرضية بالعرض ٠

قوله : « ايضا بقوله الخ » ص ١٢٧ س ١٢ ،

لاوقع هنالكلمة (ايضا) ٠٠ و المناسب موقعها لفظة (انما) اى : (الجاهل القائل بالاتفاق ،انما يقوله بالقياس الى نوع ما يؤدى ،لا مطلقا) ٠

حاصله : ان نسبة العثور فى المثال المذكور ،الى نوع الحفر ،و طبيعته بالامكان ٠٠ و الى الحفر الشخصى ،بالوجوب ٠٠ فلايصح ان يقول : ان العثور بالقياس اليه اتفاق ،اى بلاسبب ،موجب لوجوده (و الشئ مالم يجب ، و لم يوجَد لم يوجِد) ٠

قوله : « فالاتفاق كالامكان » ص ١٢٧ س ١٤ ،

اى كماان مصحح الامكان للماهية ،هواعتبار ذاتها ،مع قطع النظر عن الوجود ٠٠ فان سلب ضرورتى الوجود و العدم ،فى حال الوجودعن الماهية ، ا و تساوى الوجود و العدم ،لها ،فيهالا يصح ،لانهافى حال الوجود محفوفة بالضرورتين فيكفى فيه سلب الضرورتين ، عن مرتبة ذاتها ، عند العقل ٠٠

كذلك الاتفاق ،مصححة اعتباره ،بالنظر الى ذات السبب المؤدى ،وطبيعته مع عدم ملاحظة الوجود معه ،فانه حال وجوده واجب الوجود ٠٠ و الوجوب ،ينافى الاتفاق ٠

قوله : « موتاطبيعيا الخ » ص ١٢٧ س ١٦ ،

اشارة الى جواب ماقيل : ايضا ،ان الأختزام و الفساد ،والتشويهات و الزوائد ليست مقصودة للطبيعة ٠٠ فلايجب ان يكون كل مايحدث ، غاية لفعل ٠

حاصل الجواب : ان الكل غايات ،بالقياس الى الاسباب ،التى للنظام الكلى ،٠فكل عمر ، فهو عمر طبيعى ،بالقياس الى الكل ٠

و ان لم يكن طبيعيا على الاطلاق ،و الحركات ،و الهيآت المتنافرة بحسب الظاهر ، متواقفة منتظمة بالقياس الى جملة النظام ٠٠

و كذا وجود الاصبع ،الزائد على جبلة هذا الانسان ،طبيعى فى جبلة العالم

على انها كائنة لغاية ما ، مقصودة للطبيعة ٠٠ على ماذكرت فى المطولات ٠

قوله : « فغايته » ص ١٢٨ س ١ ، اى غاية وجود المخترم ٠

قوله : « هى هذا » ص ١٢٨ س ١ ،

اى غايته ، هذا الاختزام بالنسبة الى نظام الكل ، و الاسباب المؤدية الى الوجوب ، فهو واصل الى الغاية بهذا النظر ، فهى المطلوبة من هذا المتحرك لاغيرها ٠

قال المصنف ، فى بعض حواشيه على الاسفار : كل يتوجه الى اسم من اسماء الحق تعالى يعبده ولا يعبد الاسم الاعظم الاباب الابواب ، و الصراط الاقوم ، والانسان الكامل ، هو عبد الله ٠٠ فقطع الطريق ، وعدم الوصول ، و نحوهما ، بالاضافة الى الغاية ، المتوجه هو اليها ٠٠ و لكن يترقبها ، و يتبعها العقول الجزئية الوهمية ، من غيره ، و هو ترقب نى ، و طمع ٠٠

فجوابه : نعم ، يتيسر الوصول الى تلك الغاية العظمى ، بالوقود على فناء هذا الباب الاعظم ، و التخطى الى جنابه الاكرم (إِنَّ هٰذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ فَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا) (١) و فى القاموس: اخترمته المنية : اخذته ، و القوم استاصلهم ، و اقتطعتهم ٠٠ و المراد هنا : الموت غير الطبيعى ٠

قوله : « فمطلوب كل شئ » ص ١٢٨ س ١ ،

اى غايته المطلوبة منه ، مثلا : المطلوب من شاة ، جلدها ، و من اخرى : لحمها و من اخرى : لبنها ، و وبرها ٠٠ فلكل واحدة ، غاية لا تطلب الا منها ، و لا تحصل الا فى وقتها ٠٠ و كذا اقسام الاشجار ، و اصنافها المطلوب من بعضها ، ان يتخذ عصى ، او قوسا ، او نصاب قدوم ٠٠ و من آخر ان يكون خشبة سقف ، او يعمل منه باب ، او سرير ٠٠ فلكل منهما ، باعتبار الغايات المذكورة ، امد ينتهى اليه ، و اجل يقطع فيه ، لا يستأخره ساعة ، و لا يستقدمه ٠٠ و الا لبطلت المصلحة الملحوظة فى وجوده ٠٠ فالغرض المطلوب من الموت الاختزامى ، لم يطلب من الموت الطبيعى بالقياس الى النظام الأحسن ٠

(١) سورة الأسراء ، الآية ٩

قوله : « نعم الخ » ص ١٢٨ س ١ ،

يعني : ان هذه الامور ، انما يترائى في الكاينات ، بالنسبة الى سير الانسان وغايته التي خلق لأجلها .. واما بالنظر الى انفسها ، وغاياتها التي خلقن لها ، فلا .. فان الكامل من الانسان وجوده ، غاية الايجاد .. وغايته ، وجود الواجب تعالى .

قال الامير عليه السلام : (نَحْنُ صَنَائِعُ اللّٰهِ ، وَالنَّاسُ صَنَائِعُ لَنَا) .(١)

والاضافة بمعنى اللام ..

قال بعض اهل الذوق والمعرفة : (العلة الغائية من ايجاد العالم الانساني هي روئيته تعالى (٢) ذاته بذاته ، في مرآت عين انسانية) .

قوله : « فانما قصد الغاية الثانية » ص ١٢٨ س ٥ ،

المقصودة للعقول الجزئية ، المترقبة من الشئ ، بالنظر الى شأنية نوعه ، كترقب الانسان من طفله : ان يعيش ، ويصير رجلا ، كاملا في العلم ، والصنعة .. ومن ولد حيوانه : ان يبقى ، ويعظم جسده ، ليركب ظهره ، او يحلب ضرعه ، ونحو ذلك .

---

(١) نهج البلاغة ، في كتابه (ع) الرقم ٢٨

(٢) نعم ما قال اشعر العرفاء ، رحمه الله :

(نظري كرد كه بيند بجهان صورت خويش خيمه در مزرعه آب و گل آدم زد)

وقلت بالتركية :

(سَنده آيا صورت پروردگار حق اوزونى خلقه ايديب آشكار)

(ايستدى اول قسم كه وار ، ورا وجور گورسون اوزون اولدى وجودين ضرور)

(مهرين اور گلردن آپاردى هسى اى اوزون الله اوزونون كول گسى)

الى آخره ... (منه) .

يعني :

الف = در تو ، اى صورت پروردگار ... حق خودش را بر خلق كرده است آشكار .

ب = خواست آن قسم كه هستش ، آنسان ... خود را ببيند ، شد وجودت ضرور ...

ج = مهرت ، از دلها گرد و غبار بُرد وزدود ... اى چهره ات ، سايه صورت الله .. = وجودت وجود ظلّى ، در برابر وجود حقيقى و اصيل = ..

قوله : « لاالاولى » ص١٢٨ س٥ ، اى التى بالقياس الى كلية النظام .

قوله : « و انت ان كنت » الى قوله : « من العكوف على بابه » ص١٢٨ س٦ ـ ٨ ، اشارة الى ان الموت ، و الفساد ، و الذبول ، و نحوها و ان لم تكن غاية بالقياس الى بدن جزئى ، فهى غاية بالقياس الى نظام واجب .. لما اعد للنفس من الحيات السرمدية ، التى لا ينالها الا بتلك التبدلات ، و التغيرات .

قال صدر المتألهين : (اكثر القوم ، لما لم يتفطنوا فى النفس بهذه الحركة الرجوعية ، و هى السفر الى الله ، الذى اثبتناه فى اكثر الموجودات ، ذكروا وجوها غير سديدة فى حكمة الموت) .

قوله : « عدم نفاد كلماته » ص ١٢٨ س ٧ ،

(قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّي ، لَنَفِدَ الْبَحْرُ ، قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي ، وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَداً) .. (١)

و المراد بكلماته تعالى : الموجودات ، المعربة عما فى الضمير ، اعنى المكنون الغيبى .. و المراد بالتامة : هى التى ليست لها حالة منتظرة ، كالعقول و النفوس الكاملة .. و العوالم كلّيها و جزئيّها كتب الّهية ..

و الانسان الكامل : كتاب جامع لهذه الكتب ، لانه نسخة العالم الكبير ، المشتمل على الملك و الملكوت ، و اسرار قدرة الله و الجبروت .. فمن حيث روحه و عقله ، كتاب عقلى ، مسمى بام الكتاب .. و من حيث قلبه ، كتاب اللوح المحفوظ .. و من حيث نفسه ، كتاب المحو و الاثبات ..

و هو المراد بباب الابواب ، اذ الاتيان الى جناب الرحمن ، عند اهل التصوف و العرفان لا يكون الا فى صورة الانسان .. (٢)

---

(١) سورة الكهف الآية ٩

(٢) قال فى الباب التاسع ، من الأسفار ، فى فصل خواص الانسان : (ان حكم الهوية الشخصية منه ، كالحقيقة النوعية من غيره ، فى ان لها دوام يمومة الأخروية لشخصها و البقاء العقلى بذاتها ، و الحيوانات الأخروى لا يبقى الا بالنوع ، لا بالعدد . (منه)

فوصول الانسان الكامل ،الى غاية الغايات ،وصول كل الأشياء اليها ..

و هذا لاينافى وصول كل نوع الى رب نوعه ،و محشوريته بمحشوريته ، الى الله .. لان حشر هؤلاء الارباب ،ايضا عندهم بمحشورية الانسان الكامل ، و هو اشد اتصالا الى الاول تعالى ،من العقل الاول .. لانه الخليفة ،و المتصرف فى العوالم كلها .

قوله : « العكوف على بابه » ص ١٢٨ س ٨ ،

اذ الغاية الاخيرة للممكنات ،هى البلوغ الى جنابه تعالى .

* * * * *

هـ ـ فى العلة الصورية :

قوله : « مابه » ص ١٢٨ س ١٢ ،

يعنى : مابه فعليته ،شيئيته .. على القول الحق ،من ان شيئية الشئ ، بصورته ،لا بمادته .. فالسرير سرير بهيئته ،لا بخشبته .. و الحيوان ،حيوان بنفسه لا بجسده .. و يأتى توضيح ذلك ،فى المقصد الثالث ،عند تحقيقه (المعاد الجسمانى) .

قوله : « و هكذا فى المادة » ص ١٢٨ س ١٥ ،

فهى بالاعتبار الاول ،تسمى : علة مادية .. و بالاعتبار الثانى : علة قابلية ،و محلاّ للصورة .

قوله فى الحاشية : « ان الله خلق آدم » ص ١٢٩ ،

اقول : روى فى الاحتجاج : ان اباجعفر ، سئل عما روى (ان الله خلق آدم على صورته) .

فقال : هى صورة محدثة مخلوقة ،اصطفاها الله ،و اختارها على سائر الصور المختلفة ،فاضافها الى نفسه .. كما اضاف الكعبة الى نفسه .. و الروح .. فقال : (بَيْتِى) .. (١) فقال : (وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِى) .. (٢) .

(١) سورة البقره ،الآية ١٢٥ و سورة الحج ، ٢٦

(٢) سورة الحجر ، الآية ٢٩

قوله : « لما يكمل به المادة الخ » ص ١٢٩ س ٤ ،

كاطلاقهم الصورة على الغاية ، اذ الغاية فى كل موضع صورة كمالية للمغيا ٠٠ فمالم يجلس السلطان على سريره ، لم يكمل صورته ٠

قوله : « من الاشكال الخ » ١٢٩ س ٦ ،

و الشكل ايضا يطلق كثيرا : و يراد به : الصورة ٠٠ كما يقال لصورة السرير و الكرسى (شكل) ٠

و منه : تسميتهم صورة المركب من المقدمتين ، فى القياس الاقترانى (شكلا) ٠

قوله : « و لجميع ذلك » ١٢٩ س ٧ ،

قيل : الفرق بين الصورة ، بمعنى مجموع الجنس و الفصل ، و بين الصورة ، بمعنى النوع بالاجمال و التفصيل ٠

قوله : « بناءً على اختلافها بالنوع » ص ١٣٠ س ٦ ،

اشارة الى ان الاجسام العنصرية مشتركة فى المادة ٠٠ بدلالة انقلاب العنصر عنصرا ٠٠ و اما الاجسام الفلكية : فموادها مختلفة بالنوع ، لا يقبل كل منها ، الا الصورة الحاصلة لها ٠ (١)

* * * * *

و ــ فى احكام مشتركة بين العلل :

قوله : « كالمبدء الاول » ص ١٣٠ س ١٠ ،

عند من يقول : (انه تعالى فاعل بالتجلى ، او بالرضا) ٠٠ و اما من يجعله : (فاعلا بالقصد) كالمعتزلى فلا ، قال صدر المتألهين ، قدس سره ، فى شرحه للهداية : لا يقال : ان الامكان شرط فى تأثير العلة ، فلا يتحقق علة بسيطة ٠٠ لا لما قيل : الامكان مأخوذ فى جانب المعلول ، لانه من مصححات المعلولية ، فمالم نأخذ شيئا

(١) قد مرّ كثير من الاحكام المشتركة بين العلل ٠٠ و امثلتها فى المنطق ، عند بحثه عن قسمة البرهان اللّمى ، بحسب العلات ٠

ممكنا ،لم نطلب له علة ٠٠ لان ذلك ،اعتراف بتركيب العلة ،فان اجزاء المعلول اجزاء للعلة التامة ٠٠بل لأنا نقول: الامكان من الامور العقلية ،التى لا تحصل لها فى نفس الأمر٠٠ فانه عبارة عن كون الشئ ،بحسب ماهيته لا يقتضى الوجود ولا العدم ٠٠ فنفس ذات الممكن ،كافية فى صدق هذا المعنى السلبى ٠٠ ولا شك ان الصادر عن الفاعل ،ليس الا ذات المعلول ،والامكان منتزع عنه ،كالشيئية ،ونظائرها ٠٠ لا الذات وصفة الامكان ٠٠ كما انه ليس الصادر عنه مجموع الذات والشيئية ، و المفهومية . والمباينة للعلة ٠٠مع ان جميعها معتبرة فى المعلول ،بمعنى ان ما لا يكون شيئا ،ولا مفهوما ،ولا مباينا للعلة ،لا يمكن صدوره عنها ٠٠ لكن هذه امور عقلية ،لا يتوقف وجود المعلول عليها ٠

قوله :((كصورة البستان)) ص ١٣٠ س ١٢ ،

التى هى عبارة عن المجموع الحاصل من عدة امور٠٠ وفيه تأمل ٠

قوله : ((والأمثلة واضحة)) ص ١٣٠ س ١٤ ،

كالوتر ،للفاعل القريب ،لتحريك الاعضاء ٠٠ والبعيد ،كالنفس ٠٠ وماقبلها، والمتوسط ،كالقوة المحركة التى للوتر٠٠ وقبلها ،الشوقية ٠٠ وقبلها التصديق ، او مافى حكمه ٠٠ والمادة القريبة ،كالجنين لصورة الانسان ٠٠ والبعيد ،كالنطفة لها ٠٠ والصورة القريبة ،كالتربيع للمربّع ٠٠ والبعيدة كذى الزاوية ٠

والغاية القريبة كالصحة للدواء ٠٠ والبعيدة ،كالسعادة للدواء ٠

قوله : ((فالفاعل الكلى)) ص ١٣١ س ١ ،

عبارة الاسفار ،هكذا : فالفاعل الجزئى ،هو العلة الشخصية ،او النوعية ،او الجنسية لمعلول شخصى ،او نوعى ، او جنسى ٠٠ وكل فى مقابل نظيره ٠٠

والكلى هو ان لا يوازى الشئ بمثله ،مثل الطبيب لهذا العلاج ٠٠ والصانع للعلاج ٠٠ وفى المادة : كذلك ٠٠

واما فى الصورة : فلا فرق بين الكلية والجزئية ،وبين العموم والخصوص ٠٠

واما فى الغاية : فالجزئى ،كقبض زيد ، على فلان الغريم ،فى حركته

المخصوصة .. و اما الكلى ، فكالانتصاف من الظالم .

قوله : « و مابالعرض اصنافه كثيرة » ص ١٣١ س ١٠ ،

منها : العثور على الكنز ،لحافر بئر للماء .. و شج العضو ، لحجرٍهابط .. و نحوهما من الغايات الاتفاقية .

قال فى الشوارق ،نقلا عن الشفاء : فمن ذلك مايقصد ،لكن لالأجله ،مثل : دق الدواء لأجل شرب الدواء ،و شرب الدواء لأجل الصحة ..

و من ذلك مايلزم الغاية ،او يعرض لها .. اماما يلزمه الغاية ،فمثل : الاكل ، فغايته التغوط ،و ذلك لازم للغاية ،لاغاية ،بل الغاية هى كف الجوع .. و اما ما يعرض للغاية ،فمثل : الجمال للرياضة ،فان الصحة قد يعرض لها الجمال ، و ليس الجمال هو المقصود بالرياضة .

و من ذلك ماتكون الحركة متوجهة ،لا اليه ،فيعارضها هو ،مثل : اللجة للحجر الهابط .. و مثل من يرمى طيرا ،فيصيب انسانا .. و ربما كانت الغاية الذاتية موجودة معها ،و ربما لم توجد .

* * * * *

ز ـ فى احكام العلة الجسمانية :

قوله : « بوضعٍ اقترن » ص ١٣١ س ١٦ ،

اعلم : انه يكفى فى تحقق تأثير المجرد فى شئ ،كون الاثر فى ذاته ممكنا،فمتى تحقق الامكان الذاتى ،فاض الأثرعنه ، . سواء كان الأثر فى ذى وضع ،ام لا .

واما مؤثرية القوة الجسمانية : فلايكفى فى تحققها كون الأثر ممكنا فقط ،بل و ان يكون محل الأثر له نسبة وضعية ،من محل القوة الجسمانية .

قوله : « او ما فى حكمها » ص ١٣٢ س ١ ،

كالتقابل مع المرآة ،المقابلة اليها .

قوله : « مع طول ذيله فى الاولى » ص ١٣٢ س ١ ،

كمافي الاشارات ،و شرحها ٠٠ فمن اراد الاطلاع عليه ، فليرجع الى النمط السادس منها ٠

قوله : ((كل قوة تنحل الى قوى)) ص ١٣٢ س ٢ ،

باعتبار تبدلّها و تجددها في ذاتها ،اذ هي في كلآن غيرها كانت قبل ٠

قوله : ((يستلزم احتياجها اليها في الايجاد الخ)) ص ١٣٢ س ٥ ،

لما ثبت و تحقق ،ان المفتقر في وجوده الى شئ ،مفتقر اليه في فعله ٠

قوله : ((ليحصل لها في القوة)) ص ١٣٢ س ٦ ،

الـ (لام) للغاية ،مع مدخولها في موضع خبر ،لقوله : (والاحتياج) ٠

قوله : ((و الالم تكن)) ص ١٣٢ س ٦ ، اى ان لم يحصل بها في القوة وضع ٠

قوله : ((فنفس تصور الخ)) ص ١٣٢ س ٨ ،

لان المادة وجودها وجود وضعي ،و كذلك كلما يتقوم وجوده بالمادة ،يكون وجوده وجودا مرذى وضع ،و لو بالتبع ٠٠ فتكون فاعليته ايضا ،بحسب الوضع ، اعني فاعلية ذات وضع ،و لو بالتبع ٠٠ فما لا وضع لفاعل جسماني بالقياس اليه ، لم يفعل فيه ٠

فالقوى الجسمانية يمتنع ان يكون لها تأثير في وجود المجردات ،و لا في صفاتها لان القرب و البعد ،مع ما لا حيز له ،و لا وضع ،ممتنع ٠

و اما المجردات : فيكفي في تحقق تأثيرها في شئ ،كون الاثر في ذاته ممكنا ، فمتى تحقق الامكان الذاتي ، فاض الأثر عنها ٠

ح ـ في احكام مشتركة بين العلة و المعلول :

قوله في الحاشية : ((المراد بالمعد ليس ما هو المصطلح ،بل بمعناه اللغوي الخ)) ص ١٣٢ ، اى ماله مدخلية في وجود المعلول ٠٠ ان لفظ العلة (١)

(١) قولنا : ((ان لفظ العلة)) الى آخره ،زايد ٠٠ وقع هنا مكررا ،اذ قد ذكرنا في اول مبحث العلة و المعلول ٠٠ (منه)

تستعمل بالاشتراك الصناعى ، فى معنيين :

احدهما : ما يجب من وجوده ، وجود الشئ .. و من عدمه ، عدمه .

و ثانيهما : مايتوقف عليه وجود الشئ .

و المعنى الثانى ، ينقسم الى قسمين : تامة و ناقصة .

و التامة هى التى لاعلة خارجة عنها .

و الناقصة اما ان يتوقف عليه الشئ عدما ، فهو المانع .. او وجوداً وعدما ، فهو المعد .. اووجوداً فقط .. فهو اما داخل فى قوام ماهية المعلول ، او خارج .. و الداخل اما به المعلول بالقوة ، فهو العلة المادية .. او به المعلول بالفعل ، فهو العلة الصورية .. فالخارج اما يصدر عنه المعلول ، فهو العلة الفاعلية .. او يصدر لأجله المعلول ، فهو الغائية .. اولا هذا ، ولا ذاك ، فهو الشرط .

قوله : « الواحد لا يصدر عنه الخ » ص ١٣٢ س ١٤ ، و يشير اليه ماقلته بالفارسية :

(بر آنى اگر كزد و ناید یکی بری ره بیکتائیش اندکی)

(زیك سر نزد جزیکی ازنخست ولی این سخن نزد دانا است سست)

چه محقق طوسى مى‌فرماید : (دلیل این سخن ، مدخول است) .

قوله : « لابدّ أن يكون لها خصوصية » ص ١٣٢ س ١٥ ،

يعنى : ان العلة الموجدة للمعلول ، يجب ان يكون لها خصوصية ، ليست مع غيره .. اذ لولاها ، لم يكن اقتضاؤها ، لهذا اولى من اقتضائها لذلك ، فلا يتصور صدوره عنها

قوله : « فذاك وذا » ص ١٣٢ س ١٧ ، المذكور ان فى النظم .

قوله : « اذا تحقق » ص ١٣٣ س ١ ، و قوله : « صدق » ص ١٣٣ س ٢ ،

قد تنازعا فى الفاعل ، ومقتضاه الاضمار فى احدهما ، لا الحذف ، كما قيل :

(و اعمل المهمل فى ضمير ما تنازعاه ، و التزم ما التزما)

الا ان يقال : ان لفظة « فى » فى قوله (فى بسيط) زائدة من قلم الناسخ .. او ان احدهما ، تفسير للآخر .

قوله : « الاعتراضات عليهم » ص ١٣٢ س ٦ ، اى على قائلى هذا الكلام .

قوله : « منها » ص ١٣٢ س ٧ ، اى من الأعتراضات .

قوله : « بل تعاقبا » ص ١٣٤ س ١ ،

لاوقع هنالكلمة (بل) لانهاتجعل ضد مالماقبلها ،لمابعدها ،اذاتلاها مفرد و تقدمهانفى ،و اجاز المبرد ،كونهاناقلة معنى النفى ،لمابعدها.. الاانه ، مخالف لاستعمال العرب ،على أنهاحينئذ تجعل ماقبلها فى حكم المسكوت عنه .. و هو غير مقصود هنا ،قطعا ،لان المرادعدم جواز الكل .. و لاوجه ايضا للاضراب ،لانه يوهم ان فى التعاقب خلافا ،و ليس كذلك .. بل الخلاف فى التبادل ،كمانقل ان المحقق الشريف جوز التبادل الابتدائى ،دون التعاقب .. حيث قال : لااستحالة فى ان يكون لواحد شخصى ، علتان مستقلتان على سبيل البدل ،ممتنعا الاجتماع ،بان يكون كل واحد منهما ،بحيث لو وجدت هى ابتداء ،وجد ذلك المعلول الشخصى .. و اماان توجد احدى تينك العلتين ،فيوجد المعلول ،ثم تعدم هذه العلة ،و توجد الاخرى ... فهومستحيل لان المعلول الشخصى ان انعدم بانعدام الاولى ثم وجد بايجاد الثانية ،لزم اعادة المعدوم .. و ان لم ينعدم ،كان اصل الوجود حاصلا له بايجاد الاولى ،و لما كانت الاخرى علة مستقلة ،وجب ان يكون مفيدة للمعلول اصل الوجود ،فيلزم تحصيل الحاصل .. و لا يمكن ان يقال : (انهاتفيد بقاء الوجود ،الحاصل بالعلة الاولى) اذ يلزم حينئذ ان لايكون مستقلة ،والمقدر خلافه .

قوله : « فهى القدر المشترك فى العلل » ص ١٣٤ س ٣ ،

اى فالخصوصية الواجب ،تحققها للعلة هى القدر المشترك فيها ، و الخصوصيات ملغاة لامدخل لها فى ذلك .. فكانت العلة ،امرا واحدا .

قوله : « و بينهما تضايف الخ » ص ١٣٤ س ٣ ،

اى تقابل تضايف ،لان تعقل كل منهما انما هو بالقياس الى الآخر ،ولايجتمعان فى شئ واحد ،من جهة واحدة .. و تحقق التضايف بين الشيئين ،لا يستلزم تقابلهما .. فان العالمية و المعلومية متضايفان ،و ليستا (١) متقابلتين .

(١) فالنسبة منهما : العموم و الخصوص من وجه .

قوله : « فى العلية و المعلولية » ص ١٣٤ س ٥ ،

بان يكون ما هو علة للشئ ، معلولا له ايضا ..

و منهم من جعل الحكم ببطلان الدور ، نظريا .. و استدل عليه : بان علة الشئ مقدمة عليه ، فلو كان الشئ علة لعلته ، لتقدم الشئ على نفسه بمرتبتين .. و تقدم الشئ على نفسه ، مستلزم لتخلل العدم بين نفس الشئ ، و هو ضرورى الاستحالة.

قوله : « فتحصل جملتان » ص ١٣٤ س ٧ ،

فى الذهن : احديهما زائدة على الاخرى ، قدر ما نقص منها .

قوله : « لزم تساوى الكل و الجزء » ص ١٣٤ س ٨ ،

فان هذه الجملة التامة ، المفصول منها شئ ، لا محالة جزء من الجملة الاولى غير المفصول منها شئ .

قوله : « او كل حيثية » ص ١٣٤ س ١٢ ، كمعلولية و عليته ، و نحوهما .

قوله : « ايّة حيثية » ص ١٣٤ س ١٣ ، او اىّ جزء كان من السلسلة .

قوله : « هذا حكم حدسىّ » ص ١٣٤ س ١٤ ،

لعدم امكان اعتبار العقل فى الجانب الآخر ، واحدا معينا ، كما اعتبر فى جانب المعلول ، بل يلاحظه مجملا .. فربما توقف فى ذلك الحكم ، الاذهان التى لا حدس لها .. كما قال صدر المتألهين ، قدس سره : انه لم يصلح للمناظرة و الزام الخصم ، لانه قد لا يذعن المقدمة الحدسية ، بل انما يمنعها مستندا ، بانه انما يلزم ذلك ، لو كان مراتب ما بين ، متناهيا ، كما فى المسافة .. و اما على تقدير لا تناهيها ، كما فى السلسلة ، فلا اذ لا ينتهى الى ما بين ، لا يوجد ما بين آخر أزيد منه .

قوله : « بل من قبيل ان يقال الخ » ص ١٣٤ س ١٦ ،

يوهم انه ليس من باب الحكم ، على الكل بما حكم على كل واحد .. وليس كذلك بل المثالان كلاهما من هذا القبيل .. الا ان الاول ، غير صحيح .

قوله : « اما قول صاحب الشوارق » ص ١٣٤ س ١٧ ،

اشارة الى عبارته ، و هى هذه : (و هذا الحكم اجمالى حدسى ، يحكم به العقل

المتحدس ،وليس من قبيل حكمه على الكل ،بماحكم به على كل واحد ٠٠ كمالوقيل : كل واحد من ابعاض هذاالذراع ،دون الذراع ،فهوايضادون الذراع ٠٠ بل من قبيل ان يقال:ما بين هذه النقطة ،والطرف من المقدار المفروض،و ايّة نقطة تفرض فيه ،على سبيل الاستيعاب الشمولى ،دون الذراع ،فهذاالمقدار المفروض دون الذراع انتهى كلامه) ٠

و هو كماترى كلام صحيح ،لاسهو فيه ٠٠ ضرورة ان كل مقدار اذا كان مابين نقطة الطرف عنه ،و ايّة نقطة تفرض فيه على سبيل الاستيعاب الشمولى ،دون الذراع كان هذاالمقدار دون الذراع ، قطعا ٠

و المصنف توهم من قوله : (من المقدار المفروض) المقدار المذكور سابقا،بان يكون اللام للعهد ٠٠ و ليس كذلك ،بل المراد مايفرض من جنس المقدار٠٠ كيف فلو كان المراد من المقدار المفروض هو الذراع ،لم تكن الكبرى مسلمة ٠

و الظاهر من قول صاحب الشوارق (بل من قبيل ان يقال) تسليمها و صحتها ٠

قوله : « و القانون الضابط الخ » ص ١٣٥ س ٣ ،

عليك تطبيقها بالمثالين المذكورين ،فى عبارة المصنف ٠٠ اعنى قوله : (كل جزء من هذاالذراع ،دون الذراع) و قوله : (مابين نقطة طرف المقدار المفروض ،وايّة نقطة تفرض) حتى تعرف ان الاول من قبيل الثانى ،فى كلام السيد ،والثانى من قبيل الاول فيه ٠

قوله :« بين طرفين بالضرورة» ص ١٣٥ س ١٠ ،احدهما علة له،والآخر معلول له ٠

قوله : « فلاحتياجها الى الآحاد » ص ١٣٥ س ١٢ ،لأنها مركبة منها ، و متعلقة بها ، و لا تكون واجبة لذاتها، بل لابد ان تكون معلولة لعلة مستقلة ٠

قوله : « والمعلولية مستوعبة الخ» ص ١٣٥ س ١٧ ،لماكان الكل معلولا ،فلابد من علة يلزم من وجودها وجوده ،ومن عدمها عدمه ٠٠ فبملاحظة طرف الوجود ،يكون هذا هو البرهان الاسد و الاخصر ٠٠ و بملاحظة العدم والانتفاء ،يكون برهان الترتيب ٠

قوله : « تكافؤ العلية و المعلولية » ص ١٣٦ س ٢ ،

فى العدد ،والقوة ،والفعل ،و فى العدم ايضا ٠ سيأتى بيانه فى مبحث الاعراض ٠

* * * *

المقصد الثانی

فی

الجوهر و العرض

و یشتمل علی فرائد :

الف ـ الفریدة الاولی فی رسم الجوهر و اقسامها

ب ـ الفریدة الثانیة فی رسم العرض

ج ـ الفریدة الثالثة فی اقسام العرض

الفريدة الاولى

فى

رسم الجوهر واقسامها

(مشتملا على مبحث واحد)

فی رسم الجوهر ،وذکر اقسامها :

قوله : « محل جوهر » ص ۱۳۶ س ۱۴ ،

بحیث یتحصل منهما وحدة طبیعیة ،و نوع طبیعی ۰

قوله : « فهو جسما » ص ۱۳۶ س ۱۶ ، ای جسما طبیعیا ۰

قوله : « و دونه نفس الخ) ص ۱۳۶ س ۱۷ ،

هذا کقولهم : (النفس هی الجوهر المفارق عن المادة فی ذاته ،دون فعله) ۰۰

و قد یطلقون لفظ النفس علی ما لیس بمجرد ،کالنفس النباتیة ،و الحیوانیة ۰۰

لکن المراد هنا ،هو النفس الناطقة الانسانیة و الفلکیة ۰

قوله : « نفس اذا تعلق الخ » ص ۱۳۷ س ۱ ،

ای کان شانه التعلق ،لیندرج فیه النفوس المفارقة ۰

قوله : « بصیغة المضارع » ص ۱۳۷ س ۱ ، لیشاکل الروی ان قیل : انه مسند الی ضمیر الجوهر، و ینافیه قوله فی الحاشیة : (ان اصله تتعلق) ۰

یمکن ان یقال : تأنیث الفعل ،باعتبار ارادة النفس من الجوهر ۰

قوله : « مرفوع علی القطع » ص ۱۳۷ س ۲ ،

اقول : یجوزان یکون قوله تعالی : (اَلَّذِیْ جَمَعَ) (۱) فی موضع رفع ، علی اضمار المبتداء ۰۰ و فی موضع نصب ، علی اضمار (اعنی) و فی موضع جر، علی البدل من هُمَزَة ۰۰ و لا یجوز ان یکون صفة ،لانه معرفة ۰۰ و فُعَلَة ،بناء المبالغة فی صفة من یکثر منه الفعل، ویصیر عادة له ،تقول: (رجل نُکَحة) کثیر النکاح ،و(ضُحَکة) کثیر الضحک ،و(حُطَمة) کثیر الحطمة ، ای الاکل ،وکذا (هُمَزة) و(لُمَزة) کثیر الطعن و العیب

قوله : « و یمکن ان یتعلق بدونه » ص ۱۳۷ س ۳ ، فیه تفصیل قبل الاجمال ۰

(۱) سورة الهمزة الآیة ۲

الفريدة الثانية

في

رسم العرض واقسامها

(مشتملا على بحث واحد)

فی رسم العرض و ذکر اقسامها :

قوله : « العرض ما الخ » ص ۱۳۷ س ۶ ،

ای وجوده النفسی عین وجوده الرابطی ، مصداقا وهویة ، لا مغایرة بینهما الا بالاعتبار ۰۰ و المراد بالکون فی الموضوع ، هو الحلول فیه ، ای الاختصاص الناعت ، و هو کون احد الشیئین مختصا بالآخر ، بحیث یکون ذلک الاختصاص منشأ لکون الاول ، نعتا للثانی ، و الثانی منعوتا للاول ۰۰

قال صدر المتألهین ، فی الشواهد الربوبیة : (فرق بین کون الشئ فی المکان او الزمان ، و بین کون الحال کالعرض ، و الصورة فی محل ، کالموضوع ، و المادة ۰۰ لان فی الاول : وجود للشئ فی نفسه ، ووجود آخر له ، فی غیره ۰۰ و فی الثانی : وجود للشئ فی نفسه ، و هو بعینه وجوده لغیره انتهی) .

اقول : ان الاول امر له استقلال فی الخارج ، ثم یطرء علیه الاضافة الی المحل ، بخلاف الثانی فان الاضافة الی المحل ، عین وجوده فی الخارج ، و ان لم تکن عین ماهیته ۰۰ و الفرق بین الصورة و العرض ، باعتبار المحل و الموضوع ۰

قوله : « لصاحب البصائر » ص ۱۳۷ س ۱۷ ،

و هو ابن سهلان ساوجی ، حیث جعل النسبة جنسا للسبعة الباقیة ۰۰

قال صدر المتألهین : (النسبة لیست امرا مستقل الماهیة ، یمکن تعقلها من حیث هی هی ، مع قطع النظر عن المنسوب ، و المنسوب الیه) ۰۰ الی آخر ما فی الاسفار

قوله : « و الثانی للشیخ الاشراق » ص ۱۳۷ س ۱۷ ،

حیث قال : (ان الحرکة لا تدخل تحت الجوهر ، لانها عرض ، و لا تحت الکم ، لانها لیست نفس الکم ، و ان کان له تقدیر ۰۰ و لا یلزم من کون الشئ متقدرا ، کونه کمّا بذاته ۰۰ و لیست بکیف ، فان الکیفیة هیئة قارة ، لا تقتضی القسمة ، و لا النسبة لذاتها ، و ان عرض لها ، النسبة الی المحل) ۰۰

و اجابه صدر المتألهین ، فی الاسفار : « بان الحرکة عبارة عن نحو الخ » ۰

الفريدة الثالثة

في

اقسام العرض

مشتمل على مباحث :

الف ــ فى الكمّ

ب ــ فى الكيف

ج ــ فى العلم

د ــ فى تقسيم العلم

هـ ــ فى الأعراض النسبية

الف ـ فى الكّم :

قوله : « الكّم ما بالذات الخ » ص ١٣٨ س ١ ،

اعلم : انه اذا كانت هذه الاشياء هى الاجناس العالية ، فظاهرها ان لا يكون لها حد ، اذ لا جنس لها ، ولا فصل ..

وقد علمت (١) أن الوجود ليس بجنس لما تحته .. والعرضية التى تعمّ التسعة ، هى من لوازم الاعراض ، لانا نعقل السواد والبياض وغيرهما ، ثم نعقل اضافتها الى موضوع .. فنسبتها الى موضوعاتها ، تابعة لماهياتها العرضية ، فما ذكر فى تعريف كل من المقولات ، يكون رسما ناقصا لها .

قوله : « وله معان اخر الخ » ص ١٣٨ س ٣ ،

ذكرها فى الطبيعيات ، عند اثبات الهيولى ، باصطلاح المشائين .

قوله : « والحدّ المشترك ما يكون نسبته الخ » ص ١٣٨ س ٤ ،

فيلزمه ان يكون وجوده بحسب الوهم ، والا لم يكن متساوى النسبة للجزئين ،

---

(١) وقد مرّ فى مبحث الوجود الذهنى : ان العرض من العروض ، وهو الحلول ، وهو نحو من الوجود ، اى الوجود الرابطى للاعراض .. والعروض والوجود ، للاعراض بعد تمامية ماهياتها .

بل يختص باحدهما ، دون الآخر ٠٠ فان الخمسة اذا قسمت الى الثلثة و الاثنين ، كان الثالث جزءا من الثلثة ، خارجا عن الاثنين الباقيين ، و ان يكون مخالفا بالنوع ، لما هو حد له ، كالنقطة مخالفة للخط فى الماهية ، و كذا الخط فيها للسطح ، والسطح للجسم ٠٠ و انما وجب هذه المخالفة ، لان القدر المشترك يجب كونه بحيث اذا ضم الى احد القسمتين ، او نقص ، لم يزد ، و لم ينقص به اصلا ، و الا لكان الحد جزءٌ آخر من القدر المقسوم ، فيكون التنصيف تثليثا ، و التثليث تخميسا ، و هكذا ٠

قوله : « لم تجد فيها حدا مشتركا » ص ١٣٨ س ٧ ،

يكون نسبته الى قسمين نسبة واحدة ، بان لم يختص باحدهما ٠

قوله : « و الا » ص ١٣٨ س ٨ ، اى وان وجدت حدا ، بالوصف المذكور ٠

قوله : « كان الباقى بعد القسمة اربعة » ص ١٣٨ س ٨ ،

فان الواحد المفروض حدًا خارج عن القسمين ، فيلزم قسمة الخمسة الى الاثنين و الاثنين ، و هو خلف ٠

قوله : « جسم تعليمى » ص ١٣٨ س ٩ ،

و يقال له : الثخن ، ايضا ٠

قوله : « و ليس كمّ قابل الضدية » ص ١٣٨ س ١٥ ، لكمّ آخر ٠٠ لو قيل : ان الزوجية كمية مضادة للفردية ٠٠

فجوابه : انها ليست من باب الكمّ ، لعدم قبولها المساواة و القسمة لذاتها ، بل هى من باب الكيف ٠٠ و لأن الفردية ليست وجودية لأنها عدم الزوجية ، فالتقابل بينهما بالعدم و الملكة ، دون التضاد ، و لان موضوعها ليس واحدا ٠

قوله : « و ايضا الاتحاد فى الموضوع الخ » ص ١٣٨ س ١٧ ،

و ايضا غاية الخلاف ، شرط الضدية ٠٠ و ليس بين عددين ، غاية الخلاف لكونه غير واقف الى حد ، لا يقبل الزيادة ٠

قوله : « انواعه تؤخذ » ص ١٣٨ س ١٧ ،

يعنى : ان انواع الكم المتصل القار ، اى الخط و السطح و الجسم قد تكون

تعليمية بان تؤخذ الخ

قوله : « لان العلوم التعليمية تبحث عنها » ص ١٣٩ س ٣ ،

اى عن هذه الانواع ٠

قوله : « كذلك » ص ١٣٩ س ٤ ،

اى مأخوذة على هذا الوجه ، وخص بالمتصل ، مع ان العلم الباحث عن احوال الكم المنفصل كالحساب ، يسمى ايضا تعليميا ، لانهم لم يعتبروا ذلك فى المنفصل ولم يقولوا عددا تعليميا ، كما قالوا جسما تعليميا ، وخطا تعليميا ٠٠ لان البحث عنه لم يسم تعليميا ، اذ لا يجب الاطراد فى جهة التسمية ٠

قوله : « يبتدؤن بها فى التعليم » ص ١٣٩ س ٤ ،

ورياضة النفوس تأنيسا لها باليقينيات ، حتى ينتقل بها عما يدركه الحس ، الى ما يجرده الذهن عن المحسوس ، بالكلية ، فهى واسطة الى ما ليس بمحسوس اصلا ، وهو العلم الالهى ، ولذا سميت بالحكمة الوسطى ٠

قوله : « واخصص به » ص ١٣٩ س ٥ ،

اى بالكم مطلقا ، متصلا كان ، ام منفصلا ٠

قوله : « اى شئ يفنيه » ص ١٣٩ س ٥ ،

باسقاطه عنه مرارا ، اما بالفعل ، كما فى الكم المنفصل ، واما بالقوة ، كما فى المتصل فانه قابل للتجزية ٠٠ فيجب ان يكون قابلا للتعديد ، لأن التنصيف فى المقدار تضعيف فى العدد ، والعدد مبدئه الواحد ٠

قوله : « كذا نهاية ولا نهاية » ص ١٣٩ س ١١ ،

اى قبول النهاية واللانهاية ٠٠ وسيأتى اثبات تناهى الابعاد ، فى فن الطبيعيات ٠

ب ــ فى الكيف :

قوله : « ان يفعل وان ينفعل » ص ١٣٩ س ١٤ ،

الاول : هو كون الشئ بحيث يؤثر فى غيره ، تأثيرا غير قار الذات ٠

و الثانى : هو كون الشئ بحيث يتأثر عن غيره ، تأثرا غير قار الذات ٠

قوله : « الى اربعة قد انقسم » ص ١٣٩ س ١٦ ،

و هى الكيفيات المحسوسة ، و الكيفيات الاستعدادية ، و الكيفيات النفسانية ، و الكيفيات المختصة بالكميات ٠٠ و التعويل فى الحصر ، على الاستقراء ٠

قوله : « الكيفيات النفسانية » ص ١٣٩ س ١٦ ،

اى المختصة بذوات الانفس الحيوانية من بين الاجسام ، فالاختصاص اضافى ٠

قوله : « وهو المسمّى باللاقوة » ص ١٤٠ س ٤ ، و الوهن الطبيعى ٠

قوله : « و هو المسمى بالقوة » ص ١٤٠ س ٥ ، اى بالقوة الطبيعية ٠

قوله : « اوائل الملموسات الخ » ص ١٤٠ س ٧ ،

و هى الحرارة ، و البرودة ، و الرطوبة ، و اليبوسة ٠٠ كما ان الملموسات اوائل المحسوسات ، كذلك هذه الكيفيات الاربع اوائل الملموسات ، لانها مدركة اولا و بالذات ٠٠ و ما عداها : اعنى اللطافة ، و الكثافة ، وغيرهما ، تدرك بتوسطها ٠

قوله : « سميت انفعاليات » ص ١٤٠ س ١٠ ،

لالماقيل (انها فى انفسها انفعاليات) ٠٠ لان نفس الانفعال ، من الاعراض النسبية ٠

قوله : « بخصوصها او عمومها الخ » ص ١٤٠ س ١١ ،

قال فى الاسفار : (فالخصوص كما فى كيفيات المركبات ، كحلاوة العسل ٠٠ و العموم كما فى كيفيات البسائط ، كحرارة النار ٠٠ فان الحرارة بما هى حرارة ، قد تكون تابعة للمزاج الحاصل بالتركيب ، و انفعال المواد ٠٠ و هذا معنى قولهم (بشخصها ، او نوعها) و الا فالحرارة انواع كثيرة ٠

قوله : « اقتنص » ص ١٤١ س ١ ، جملة معترضة ٠

قوله : « فكانّ هذين » ص ١٤١ س ٤ ،

بتشديد نون كانّ ٠

ج ـ فى العلم :

قوله : «علم و ان بدت» ص ١٤١ س ٧ ،

فيه مالا يخفى من جهة اللفظ و المعنى ، فكان الحق أن يقول : (العلم كالوجود ،ذو مراتب) ٠

قوله : (فان كليات الجواهر الخ» ص ١٤١ س ٨ ،

و اما جزئياتها ،فذهنية ،و خارجية ايضا ٠

قوله : «كعلم العقل و النفس» ص ١٤١ س ٩ ،

فانا ندرك ذواتنا بعين صورتنا ،التى نحن بهانحن ،لا بصورة زائدة عليها ٠٠ فان كلّ انسان يدرك ذاته على الوجه الذى يمتنع الشركة فيه ،ولوكان هذا الادراك بصورة حاصلة فى نفسنا ،فهى تكون كلية ٠

قوله : « بملاحظة » ص ١٤١ س ١١ ،

متعلّق بقوله : (ليس العلم) ٠٠ اى ليس العلم كيفية ، بالنظر الى تلك المراتب من العلم ٠

قوله : «كيفية نفسية » ص ١٤١ س ١٢ ،

و هى العلم الحصولى المكتسب ،لقيامها بالذهن ٠

قوله : « معنى مصدرى » ص ١٤١ س ١٢ ،

يعبر عنه الفرس بـ (دانستن) ٠٠ فرق است ميان دانش و دانستن ٠٠

لأن العلم قد يطلق ،و يراد به : نفس الاضافة المتأخرة عن وجود الطرفين ٠

و قد يطلق ،و يراد به : مبدء تلك الاضافة ،و هو متقدم عليها ٠٠

قال صدر المتألهين : ان العلم ،كالوجود ،يطلق على الامر الحقيقى ٠٠ و تارةً على المعنى المصدرى الانتزاعى النسبى ،اى العالمية ٠٠ و هو الذى يشتق منه العالم ،و المعلوم ،و سائر تصاريفه ٠٠ اذ العلم ،ضرب من الوجود ،فلوسئلت الحق ،فالعلم و الوجود شئ واحد ٠

قوله : « او انفعال » ص ١٤١ س ١٤ ،

لانه عند الجمهور ، عبارة من قبول النفس الصور العلمية .. او فعل ، عند من يقول بخلاقية النفس اياها .

قوله : « متعلق بالدراية » ص ١٤١ س ١٥ ،

يعنى : نائب فاعل لها .

قوله : « اى المعلوم بالذات » ص ١٤٢ س ١ ،

لان الذى يطلق عليه اسم المعلوم ، قسمان :

احدهما : هو الذى وجوده فى نفسه هو وجوده لمدركه ، و صورته العينية هى بعينها صورته العلمية .. و يقال له : المعلوم بالذات ..

و ثانيهما : هو الذى وجوده فى نفسه غير وجوده لمدركه ، و صورته العينية ليست هى بعينها صورته العلمية ، و هو : المعلوم بالعرض ..

فاذا قيل : (العلم عبارة عن الصورة الحاصلة عن الشئ ، عند المدرك) اريد بالمعلوم به ، الامر الخارج عن القوة المدركة ، كالارض ، و السماء ، و سائر الماديات و احوالها .

و اذا قيل : (العلم عبارة عن حضور صورة الشئ للمدرك) عُنى به ، العلم الذى هو نفس المعلوم ، لا شئ غيره ..

و فى كل من القسمين ، المعلوم بالحقيقة ، و المكشوف بالذات ، هو : صورة الشئ ..

و كذا القول فى المحسوس .. فان المحسوس بالحقيقة ، هو الصورة الحاصلة فى الحس .

د ـ فى تقسيم العلم :

قوله : « كالخيالات » ص ١٤٢ س ١٠ ،

فى انها فعل النفس ، و عملها من التركيب بين الصور و تفصيلها ، و نحوهما من

التصرفات الاخرى ٠

قوله : « و العلم تفصيلى » ص ١٤٣ س ١ ،

ذكر بعضهم للعلم ثلاث مراتب :

الاولى : كونه بالقوة المحضة ، و هو عدم العلم ، عما من شأنه العلم ٠٠

الثانية : العلم الاجمالى ، و هو حالة متوسطة بين القوة المحضة ، التى هى حالة الجهل ، و بين الفعل المحض ، الذى هو حالة التفصيل ٠٠

الثالثة : العلم التفصيلى ، و هو ان يعلم الاشياء متمايزة فى العقل ، منفصلة بعضها عن بعض ، ملحوظا كل منهما قصدا ٠

قوله : « هى خلاقة للتفاصيل » ص ١٤٣ س ٤ ،

اى منشألها ٠٠ فانك تفصل المسائل ، مستمدا من هذه الهيئة ، التى حصلت لنفسك ٠

هـ ـ فى الأعراض النسبية :

قوله : « فمنها الأين » ص ١٤٣ س ١١ ،

و هو كون الشئ فى الحيّز ٠٠ و المتكلمون يعبرون عن الأين بالكون ، ويعترفون بوجوده ، و ان انكروا وجود سائر الأعراض النسبية ٠٠ و قد حصروه فى اربعة انواع ، و هى : الحركة ، و الاجتماع ، و الافتراق ، و السكون ٠٠

عبارة التجريد : (الأين هو النسبة الى المكان) ٠٠

قال صدر المتألهين : (عرف الأين ، بانه كون الشئ حاصلا فى مكانه ٠٠ و ينبغى ان لا تكون نفس نسبة الشئ الى مكانه ، و الا لكان من مقولة المضاف ، بل امرا و هيئة يعرض به الاضافة الى مكانه) ٠٠ فالاحسن تعريف صاحب الهداية ، حيث قال : (الأين هو حالة تحصل للشئ ، بسبب حصوله فى المكان) ٠

قوله : « حيث قلنا هيئة اشرنا الخ » ص ١٤٣ س ١٢ ،

فيه ان كون ذكر الهيئة اشارة الى انه ليس مجرد النسبة ، واضح ٠٠ و اما كونه اشارة الى انه هيئة خاصة ، و كون خاص ، فلا ٠٠ نعم : هى حاصلة من اضافة الهيئة

الى الكون ، و تخصيص الكون بالمكان ٠

قوله : « وغيرهما من الانيات » ص ١٤٣ س ١٥ ، كتقاطع خطّ بخطّ ٠

قوله : « والانبطاح » ص ١٤٤ س ٧ ،

(بطحه) ك (منعه) : القاه على وجهه ، فانبطح ٠

قوله : « و بحسب كون رأسه من فوق » ص ١٤٤ س ٧ ،

و هو نسبة اجزائه الى الاشياء الخارجة عنه ، ولولا هذا الاعتبار ، لكان الانتكاس قياما ايضا ٠

قوله : « لكون الشئ بالحس مشار اليه الخ » ص ١٤٤ س ٨ ،

للوضع فى اللغة معان عديدة ، و فى عرفهم ، يطلق على امور :

منها : كون الشئ مشار اليه بالحس ، بالفعل او بالقوة ٠٠ و بهذا المعنى للنقطة وضع ، و ليس للوحدة وضع ٠

و منها : كون الكم بحيث يمكن ان يشار اليه فى جهة ٠٠ و هذا المعنى اخص من الاول ، و فصل للكم ٠٠ و منها : هيئة تعرض الجسم ، باعتبار نسبتين معا :

ومنها : هيئة تعرض الجسم ، باعتبار نسبتين معا ، نسبة تقع بين اجزائه بعضها الى بعض ٠٠ و نسبة اخرى تقع بين اجزائه و اشياء اخر ، غير ذلك الجسم ٠٠ و الوضع الذى هو من المقولة ، هو هذا ٠

و منها : هيئة عارضة للشئ بحسب نسبة بعض اجزائه الى بعض ٠٠ هذا هو الذى يطلق عليه الوضع بمعنى جزء المقولة ٠

وقد يقال : وضع لحصول الشئ فى موضعه ٠٠ و هذا هو نفس مقولة الاين ٠

و يقال : لكون الشئ مجاورا الشئ ، من جهة مخصوصة ٠٠ كما يقال : هذا الخط عن يمين ذلك ٠٠ و هذا المعنى نوع من مقولة المضاف ، بل هو نفس المجاورة ٠

قوله : « قاطيقوريا س الخ » ص ١٤٤ س ١٢ ، المقولات العشر ٠

قوله : « و المضاف الحقيقى » ص ١٤٥ س ٣ ،

وهونفس الاضافة ،كالابوة ٠٠ و المشهورى قسمان :

احدهما : نفس الموصوف بالاضافة ، كذات الاب ٠٠

و ثانيهما : الذات مع الوصف ،اى مجموعهما ٠

قوله : ((و فى المضاف الانعكاس)) ص ١٤٥ س ٤ ،

قدلزم هذه ،خاصة للمضاف المشهور ٠٠ فانه اذا نسب احد المضافين المشهورين الى الآخر ،من حيث انه مضاف ،وجب ان ينعكس تلك النسبة،فينسب اليه الآخر ايضا ٠٠ فكمايقال : الاب ،اب الابن ،يقال : الابن ،ابن الاب ٠٠

و ان اخذ احدهما ،من حيث انه مضاف ،و نسب الى الآخر ،لا من هذه الحيثية ،لم ينعكس ٠٠ مثلااذا قيل : الاب ،ابو انسان ،لم يقل : الانسان،انسان اب ٠٠

و اماالمضاف الحقيقى ،فلانسبة فيه ،حتى يتصور فيه انعكاس ٠٠ اذلا يقع الابوة ،ابوة للبنوة ٠٠

هكذا فى الشرح الجديد ٠

المقصد الثالث

في

فن الربوبيات

و يشتمل على فرائد :

الف ـ الفريدة الاولى فى ذاته تعالى

ب ـ الفريدة الثانية فى صفاته تعالى

ج ـ الفريدة الثالثة فى افعاله تعالى

الفريدة الاولى

فى

ذاته تعالى

و فيها مباحث شتّى :

الف ـ فى الأثولوجيا

ب ـ فى اثباته تعالى

ج ـ فى دفع شبهة ابن كمونه

د ـ فى توجيد آله العالم

هـ ـ فى دفع شبهة الثنويّة

و ـ فى بساطته تعالى

الف ـ فى الأثولوجيا :

قوله : « فى الالٰهيات بالمعنى الاخص الخ » ص ١٤٥ س ١٢ ،

اى المسمات بالربوبيات ، و باثولوجيا ، فى لغة يونان .. و هى اجلّ مافى العلوم الالٰهية ، كماان مباحث النفس ، اشرف مافى الطبيعيات .

قوله : « و فيه فرائد الثلاث » ص ١٤٥ س ١٣ ،

الاولى : فى ذاته تعالى .. و الثانية : فى صفاته .. و الثالثة : فى افعاله تعالى .

ب ـ فى اثباته تعالى :

قوله : « و اما اثبات صفاته » ص ١٤٥ س ١٤ ،

بقوله : (و قس عليه كماليس امتنع) .

قوله : « هنا » ص ١٤٥ س ١٤ ،

اى فى هذه الغرر ، المنعقد لاثبات الذات .

قوله : « فهو استطرادى » ص ١٤٥ س ١٤ ،

و هو فى اللغة : مصدر استطرد الفارس من قرنه ، اذا نفر من بين يديه ، يوهمه

انهزامه عنه ٠٠ ثم عطف عليه على غرة ، و هو ضرب من المكيدة ٠

و فى الاصطلاح : الانتقال من معنىً الى معنًى آخر ، متصل به ٠٠ لم يقصد بذكر الاول ، التوصل الى الثانى ٠

قوله : « ذاته » ص ١٤٥ س ١٥ ،

مبتداء خبره (موجود) ٠٠ و الجملة صلة للموصول ، و(الحق) خبره ٠

قوله : « فالمراد بالاول نفى الحيثية التقييدية » ص ١٤٥ س ١٦ ،

لان الواجب لذاته ، عبارة عن الموجود ، اذا اعتبر من حيث هو ، مع قطع النظر عما سواه ، وجب له الوجود ، و استحق بحمل موجود عليه ٠٠ بخلاف الماهية ، فما لم يلاحظ معها جهة اخرى ، غير ذاته ، من انضمام الوجود اليها ، و تقييدها به ، لم يحمل موجود عليها ، و لم ينتزع مفهومه عنها ٠

و كذا الوجود الخاص الممكن ٠٠ لم يحكم بانه موجود ، الا بعد ملاحظة مرجحه و جاعله ، فيقال : الانسان ، من حيث اتصافه بالوجود ، موجود ٠٠ بان تكون الحيثية جزء للموضوع ٠٠

و كذا يقال : وجود الانسان من حيث ارتباطه الى جاعله ، و حصول مرجّحه ، موجود ٠٠ بان تكون الحيثية خارجة عن الموضوع ، و تعليلا للحكم ٠

و قد مضى منّا ، نقلا عن المصنف ، فى مبحث الماهية ، بيان انواع الحيثيات ٠

قوله : « كما فى وساطة الوجود الخ » ص ١٤٦ س ١ ،

قد مر تحقيق ذلك ، فى مبحث الماهية ، عند بيان اعتباراتها بقوله فى الكلى الطبيعى : (و شخصه واسطة العروض له) ٠٠ و ان اردت الاطلاع التام ، على اقسام الواسطة فى العروض ، و على تحقيق عروض التحقق بتوسط الوجود للماهية فارجع الى شرح منظومته فى المنطق ، عند تحقيقه وجود الكلى الطبيعى فى الخارج ٠

قوله : « و الواسطة فى العروض الخ » ص ١٤٦ س ٢ ،

بعبارة اخرى : ان يكون لحوق العارض للشئ بتوسط لحوقه لها ، كالسرعة و الشدة ، اللاحقتين للجسم بواسطة الحركة و البياض ٠٠

و الواسطة فى الثبوت: ان يكون العارض معلولا لها ،لا لذات الشئ كعروض الشكل للجسم بواسطة التناهى ٠٠ لان التناهى واسطة فى ثبوت الشكل للجسم ،لا لعروضه ٠

قوله : « كوساطة حركة السفينة » ص ١٤٦ س ٣ ،

و المناسب ان يقول : (كوساطة السفينة) ٠٠ لان الواسطة فى العروض ،ان يكون لحوق العارض للشئ بتوسط لحوقه لها ٠٠ و يؤيده قوله فى الحاشية : (و الواسطة نفسها متصفة به ،فى الحقيقة) ٠

قوله : « لان الروى » ص ١٤٦ س ٧ ،

اعتذار من قوله : (العلى صفاته) وعدم ان يقول : (علت صفاته) ٠

قوله : « و المراد به حقيقة الوجود الخ » ص ١٤٦ س ٨ ،

اعلم : ان الطرق الى اللّه تعالى ،و صفاته كثيرة ٠٠ و الذى اختاره المصنف من النظر فى اصل الوجود ،هو احسنها و اسلمها و اغناها ، عن ملاحظة الاغيار ٠٠ و هو طريق الصديقين ،الذين استشهد وا بالحقّ عليه ،و على كل شئ ،فيشاهدون جميع الموجودات فى الحضرة الالٰهية ،و يعرفونها فى اسمائه ٠٠

(وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ) (١) ٠

و قوله : (أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ)٠٠ (٢) اشارة الى هذه الطريقة ٠

كما فى قوله تعالى : (سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ) (٣) اشارة الى طريقة طائفة من المتفكرين ٠٠

فان قلت : كيف يكون فى قصر النظر الى حقيقة الوجود ،استشهاد به تعالى و من الوجود ما هو متعلق بالغير ،محتاج احتياجا ذاتيا ٠٠

قلت : للسنخية التى فى مراتب الوجود ،و انه واحد وحدة حقة ٠٠ و الوجود المتعلق ، عين الربط ،و ليس شيئا على حياله ، على ان هذا يكفى اول الامر ،فى

(١) سورة الحجر، الآية ٢١
(٢) سورة فصّلت ، الآية ٥٢
(٣) سورة فصّلت ، الآية ٥٣

مقام اثبات الواجب ،و اثبات المراتب فى مقام فعله ,و فياضيته ،كاثبات علمه وقدرته و سائر صفاته ٠

قوله : « على سبيل الخلف » ص ١٤٦ س ١٢ ،

اى دليل الخلف ٠٠ و هو الذى يبين فيه المطلوب ،من جهة كذب نقيضه ، و يقال لمقابله : الدليل المستقيم ٠٠ قد سبق تفسيرهما ،فى كتاب المنطق ٠

قوله : « اوثق و اشرف » ص ١٤٦ س ١٦ ،

قال صدر المتألهين : اسد البراهين و اشرفها ،ان لا يكون الوسط فى البرهان غيره بالحقيقة ٠٠ فيكون الطريق الى المقصود ،هو عين المقصود ،بلا احتياج الى ابطال الدور و التسلسل ٠

قوله : « و قس عليه » ص ١٤٦ س ١٦ ،

فيه ان جريان الدليل المذكور ، على سبيل الخلف او الاستقامة ،فى الصفات الكمالية غير واضح ٠٠ و لعل مراده ،ان الصفات كالوجود ،فى استلزامها الواجب ، و لو على طريقة المعلّم الثانى ٠

قوله : « بل المتألهين » ص ١٤٧ س ٩ ،

اى المتوغلين ،فى العلم الالٰهى ٠٠ فالتاء للمبالغة ٠

قوله : « لا بدّ لها من محرك » ص ١٤٧ س ١٢ ،

فان الحركة لكونها حادثة ،لا بد لها من فاعل ٠٠ و لكونها صفة وجودية ،لا بد لها من قابل ٠٠ و لا يكونان ،الا متغايرين ،لاستحالة كون الشئ فاعلا و قابلا ٠٠ فالمتحرك لا يتحرك عن نفسه ٠

قوله : « بل نفسانية » ص ١٤٧ س ١٤ ،

و المباشر للحركات ،نفس فاعلة بالارادة ،فلها فى فعلها غاية ٠

قوله : « اذ لا وقع له عندها » ص ١٤٧ س ١٥ ،

على ما وجد كثيرا فى كلامهم ،من ان العالى لا يريد السافل ،و لا يلتفت اليه ٠

قوله : « و لا بعضها لبعض » ص ١٤٧ س ١٥ ،

اى و لا الغاية بعضها البعض ، و الا لتشابهت الحركات ٠

قوله : « من المتكلمين » ص ١٤٨ س ٥ ،

حيث قالوا : ان الاجسام لا تخلو عن الحركة و السكون ، و هما حادثان ٠٠ و مالا يخلو عن الحوادث ، فهو حادث ٠٠ فالاجسام كلها حادثة ٠٠ و كل حادث ، مفتقر الى محدث ، فمحدثها غير جسم ، و لا جسمانى ، و هو البارى جل ذكره ٠٠ دفعا للدور و التسلسل ٠٠ و فيه منع انحصار الموجودات فى الاجسام ، و احوالها ٠٠ ومنع كلية الكبرى ، انّ كل مالا يخلو عن الحوادث ، فهو حادث ٠٠ و لزوم القول ، بانه لو جاز على الصانع العدم ، لما ضرّ عدمه وجود العالم ، لاحتياجه الى العلة حدوثا ، لا بقاءً ٠٠ و نحوها ٠

قوله : « و هذا هو التركيب » ص ١٤٨ س ١٧ ،

و التركيب يستلزم الاحتياج الى الاجزاء ، و كل محتاج ، ممكن ٠

ج ــ فى ذكر شبهة ابن كمونه ، و دفعها :

قوله : « يكون الواجب فى هويته معللا » ص ١٤٩ س ٢ ،

لان كل ما هو عرضى لشئ ، فهو معلل ٠٠ اما بذلك الشئ : و هو ممتنع ، لان العلة بهويتها سابقة على المعلول ، و هويته و تعينه ، فيلزم تقدم الشئ على نفسه ٠

و اما بغير ذلك الشئ : فيكون محتاجا اليه فى تعينه و التعيين للشئ اما عين وجوده ، او فى مرتبة وجوده ٠

قوله : « و يكون وجوب الوجود ماهية نوعية » ص ١٤٩ س ٢ ،

من جهة اتحاد هما فيه ، و اختلافهما بأمر عارض ٠

قوله : « لابن الكمونة » ص ١٤٩ س ٢ ،

المعروف بـ (افتخار الشياطين) لاشتهاره بابداء هذه الشبهة العويصة ٠٠

قال صدر المتألهين : انى قد وجدت هذه الشبهة ، فى كلام غيره ، ممن تقدمه ٠

قوله : « عرضيا معللا » ص ١٤٩ س ٦ ،

حاصله : ان وجوب الوجود اذا كان عرضيا ،لم يكن فى مرتبة ذاتهما ،بل فى مرتبة متأخرة عن مرتبة الذات ،فلم يكن شئ منهما واجب الوجود بما هو واجب الوجود اى بنفس ذاته فقط ٠٠ بل مع حيثية اخرى ، هى صفة قائمة بها ٠

و قد ابطلوه بان كل الواجب الوجود ،اذ الم يكن بنفس حقيقته ،و مرتبة ذاته واجب الوجود ،بل بحسب درجة متأخرة عن درجة ذاته ،ففى اتصافها به ،و لحوقه بها ،يحتاج الى سبب يجعلها ،بحيث ينتزع عنها هذا المعنى ٠٠ فاذاً تلك الحقيقة تكون فى حد ذاتها ،ممكنة ،و بالجاعل ،صارت واجبة الوجود ،فلا يكون واجبا لذاته(١)

قوله : « من عوارض الوجود » ص ١٤٩ س ٨ ،

لان مرتبة الوجود ،مطلقا ، غير مرتبة الماهية ،بل متأخرة عنها فى ظرف اتصافها به ٠

قوله : « من عوارض الماهية » ص ١٤٩ س ٩ ، فلم يكن معللا ٠

فان قلت : الواجب لا ماهية له ،سوى الوجود الخاص ،المجرد عن مقارنة الماهية ٠٠ كما سبق فى قوله : (و الحق ماهيته ،انيته) فحيثية ذاته تعالى ، عين حيثية وجوده ٠٠

قلنا : ان مبنى الشبهة ،و صعوبتها ، على اصالة الماهية ،و اثباتها له تعالى و عليها معنى كونه وجوداً بحتا ،انه ذات ينتزع عنه الوجود بذاته ٠٠

و الفرق بين العرضى المحمول بالضميمة ،و الخارج المحمول ،و بين الذاتى فى البابين ،قد سلف منّا فى حاشية ، عند بيانه الاقوال ،فى (وحدة حقيقة الوجود)٠٠ و كذا فى المنطق ٠

قوله : « و ادفع الشبهة » ص ١٤٩ س ١٢ ،

عبارة الاسفار ،فى دفعها كذا : (ان مفهوم واجب الوجود لا يخلو : اما ان يكون فهمه عن نفس ذات ، كل منهما من دون اعتبار حيثية خارجة عنها اية حيثية كانت ، او مع اعتبار ذلك الحيثية ٠٠ و كلا الشقين مستحيلان ٠٠٠ اما الثانى : فلما مرّ من ان كل ما لم يكن ذاته ، مجرد حيثية انتزاع الوجود و الوجوب و الفعلية و التمام ،فهو

(١) جوابه ما اشار اليه المصنف ،بقوله : (انه يلزم ذلك ،لو كان الخ) ٠ (منه)

ممكن فى حد ذاته ، ناقص فى حريم نفسه ٠٠ و اما الاول : فلأن مصداق حمل مفهوم واحد و مطابق صدقه بالذات ٠٠ و بالجملة : مامنه الحكاية بذلك المعنى ، بحسب التعبير عنه ، مع قطع النظر(١) عن اية حيثية ، و اية جهة اخرى كانت ، لا يمكن ان يكون حقائق مختلفة الذوات ، متباينة المعانى ، غير مشتركة فى ذاتى اصلا) ٠٠٠ الى آخر كلامه ٠

قوله : « انما ينتزع من جهة الخ » ص ١٥٠ س ١ ،

خبر (ان) فى قوله : (حتى ان العرض) ٠

حاصله : ان كل امور متخالفة ، يحكم عليها بحكم واحد ، فمن جهة اتفاقهما فى ذاتى ، اوعرضى ٠٠ و لا يتصور الحكم عليها ، بامر مشترك ، بلاحيثية جامعة فيها ٠٠

فاذا حكمنا على امور متباينة الذوات ، بحكم واحد ، بحسب مرتبة ذواتها فى انفسها ، بلاانضمام امر آخر ، و اعتبار جهة اخرى ، غير انفسها ، فلابد هناك مما به الاتفاق و ما به الاختلاف ، الذاتيين فيها ٠

قوله : « قد مر فى اوائل الخ » ص ١٥٠ س ٩ ،

عند نقله الاقوال ، فى حقيقة الوجود ، فى شرح قوله : (لان معنًى واحد لم ينتزع) بقوله : (لو انتزع مفهوم واحد) الخ ٠

د ـ فى توحيد الله العالم :

قوله : « وفى توحيد الله العالم » (٢) ص ١٥٠ س ١٢ ،

(١) يعنى : عند قطع النظر عن جميع الجهات الاتفاقية العرضية ، لابد من الاشتراك الذاتى ٠٠ و الا لا يمكن امر واحد ، على امور متباينة ٠

(٢) قوله : (فى توحيد الله العالم) : احسن يكون أن يستدل به على التوحيد ، كلام الامير عليه السلام ، فى جملة وصاياه للحسن ، ابنه عليهما السلام : (و اعلم بنى : لوكان لربك شريك ، لأتتك رسله ، و لرأيت آثار ملكه و سلطانه و لرأيت افعاله و صفاته ٠٠ و لكنه الله واحد ، كما وصف نفسه) ٠٠ الى آخر كلامه فى نهج البلاغة قسم الرسائل و المكاتيب ، الرسالة الحادى و الثلاثون ٠

وجه الاستدلال : انه لو كان فى الوجود ثان للبارى تعالى ، لكان القول

و المشهور فى ذلك بين المتكلمين برهان التمانع ،المشار اليه بقوله تعالى : (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ ،لَفَسَدَتَا) (١) لعل المصنف لم يتعرضه ،لانه حجة اقناعية ، و الملازمة عارية على ما هو اللائق بالخطابيات ٠٠ و كان النبى صلّى اللّه عليه و آله ،مأمورا بالدعوة للناس اجمعين ،و بالمحاجّة مع المشركين ،الذين عامّتهم من ادراك الادلة القطعية البرهانية قاصرون ،و لا يجدى معهم الا الادلّة الخطابية المبنية على الامور العادية ،المقبولة التى أَلِفُوها ،و حسبوا انها قطعية ٠٠

و القرآن العظيم ،يشتمل على الادلة القطعية البرهانية ،التى لا يعقلها الا العالمون (وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ) (٢) ٠

قوله : « و الآن نريد ان نبرهن » ص ١٥٠ س ١٤ ،

اذ مجرد وحدة الواجب بالذات ،لا يوجب فى اول النظر ،كون الاله واحدا ٠ (٣)

قوله : « اى الفاعل بالمعنى المصطلح » ص ١٥٠ س ١٥ ،

قد مرّ بيانه ، فى مبحث الفاعل ٠

قوله : « ليس الا هو » ص ١٥٠ س ١٥ ،

خلافا للثنوية ،فانهم قائلون بانه اثنان ؛ خالق الخير ،و خالق الشر ٠٠ سيأتى دفع شبهتهم ٠

بالتثنية حقا ،و القول بالوحدانية باطلا ٠٠ و محال ان لا يكون ذلك الثانى حكيما ٠٠ و الانبياء كلهم دعوا الى التوحيد ،و الفرض انه ضلال ٠٠ كان الواجب على الثانى الحكيم ،ان يبعث رسولا ، يدعو المكلفين الى التثنية ،ويرشدهم الى الحق ٠٠ و الا كان فى اهمال ذلك منسوبا الى السفه ،واستبقاء المكلفين على الضلال ٠٠ وذلك لا يجوز ٠٠ و لكن ما اتانا رسول يدعو الى اثبات ثان فى الالهية ٠٠ فبطل القول بالتثنية ،و كان القول بالتوحيد حقا ٠٠ (منه عفى عنه) ٠

(١) سورة الأنبياء ،الآية ٢٢

(٢) سورة الانعام ،الآية ٥٩

(٣) فى شرح العقائد النسفية : (ان دليل (ان) و هو الاستدلال بالمصنوع على الصانع ،سابق على دليل (لمّ) و هو عكسه ،اذ يستدل بحدوث العالم مثلا ، على واجب الوجود ٠٠ ثم يستدل لوجوب الوجود ،على ما يقتضى الوجوب ،من التوحيد ،و التنزيه ،و الاتصاف بصفات الكمال) ٠ (منه)

قوله : « متعلق بقولنا : عالمين » ص ١٥٠ س ١٦ ، يعنى : انه حال عنه .

قوله : « و انماقلنا : فى الحس الخ » ص ١٥٠ س ١٧ ،

اعلم : ان مجموع العالم ،من حيث هو مجموع من العقول و النفوس والاجسام و الاعراض ، شخص واحد ،و له وحدة طبيعية ،و البرهان قائم على امتناع تعدده و الدليل المذكور ،انما يبطل تعدد العالم الحسى الطبيعى .

قوله : « لأن العوالم العقلية كثيرة » ص ١٥٠ س ١٧ ،

مترتبة فى الطول ،بعضها باطن للآخر .

قوله : « هذا العالم واحد ،لا بالاجتماع الخ » ص ١٥١ س ٥ ،

اى ليست وحدته ،كوحدة اشياء متغايرة ،اتفق ان صار بالاجتماع و الانضمام كشئ واحد ،مثل اجتماع البيت من اللبنات .. او اجتماع العسكر ،من الافراد .

و ذلك ،لأن بين اجزاء العالم ، علاقة ذاتية ،لانها حاصلة على الترتيب العلّى و المعلولى ،فله وحدة طبيعية ذاتية .

قال فى الاسفار : (و العقول و النفوس ،التى اثبتها الحكماء :اما علل متوسطة لهذه الاجسام ،او صورة مدبرة لها ،متصرفة فيها .. و اثبات مجردات ،لا تكون عللا ،و لا مدبرات لهذا العالم ، غير معلومة الوجود .. فكل جسم و جسمانى ،ونفس وعقل ،منتهٍ الى مبدءٍ واحد) الى آخر كلامه .

و بالجملة : كون جملة العالم ،شخصا واحدا ، عند الحكماء ،برهانى .. وقد صرح به الحكيم (ارسطاطاليس) :(بان العالم ، حيوان واحد) .

قوله فى الحاشية : « و هذا اعلى الخ » ص ١٥١ ،

فى باب توحيد العالم ،و الّهه ،مافى الأسفار من اثبات التلازم بين اجزاء العالم بالذى ذكره ..

ثم بيانه : بان التلازم يوجب الانتهاء الى علة واحدة ، فالمؤثر فى عالمنا هذا لا يكون الا واحدا .

قوله : « و باعتبار أن الوجود » ص ١٥١ س ٧ ،

اى باعتبار أن وجود الكل واحد ،طريق آخر الى توحيد الآلـه ٠

قوله : « ولا سيما بالنظر الى الخ » ص ١٥١ س ٧ ،

اى مع قطع النظر عن اضافته الى الماهيات ،اذ لهذا الوجود المنبسط وجهان : وجه يلى الربّ ٠٠ ووجه يلى الماهية ٠٠ فوجود الكل واحد ،لأن وجه اللّه الواحد ،واحد ٠٠ هذا بعد ما تبين ،ان الواجب الوجود ،واحد ، ٠ فلا يلزم المصادرة ، كما اشار اليه فى الحاشية ٠

قوله : «على كل حاضر وغائب شهيد» ص ١٥١ س ٨ ،

اى على كل مافى الغيب والشهادة ، عليم لا يغيب عن علمه شئ ٠٠ فيه تأكيد للمرام ،واشارة الى ان وجهه ،هو الوجود البسيط ،وفيضه المقدس ،ورحمته الواسعة على الماهيات ،واضافته الاشراقية اليها ،هو علمه الفعلى بالموجودات ٠٠ كما سيأتى ،فى مبحث العلم ،من ان اضافته الاشراقية ،وفيضه المقدس ، علم له تعالى ٠٠ فاذا احاط بكل شئ رحمة وعلما ،كان الكل واحدا ،باعتبار ان وجه اللّه الواحد فيه ،ووجه الواحد ،واحد ٠

قوله : « وشاهد » ص ١٥١ س ٨ ، اتى به ،لرعاية السجع ٠

قوله : « احياء » ص ١٥١ س ٩ ،

سيأتى منّا ،ما يدل عليه من العقل والنقل ،فى الفريدة الرابعة فى الفلكيات ، عند قوله : (وكل ما هناك حيّ ناطق ولجمال اللّه دوماً عاشق) ٠

قوله : « ومتواجدون فى عشق جماله » ص ١٥١ س ١٠ ،من الوجد ،كما قلت :

(توئى جنبش انداز ، درنه سپهر بسوى تو پويندره ماه و مهر)

قوله : « وعقولها ، المشبّه بها » ص ١٥١ س ١٠ ،

لان مباشرة النفوس ،لحركات الافلاك ،للاشتياق اليها ،والتشبه بها ٠

قوله : « ولها الرياسة على كل الاجسام » ص ١٥١ س ١٤ ،

من الافلاك والعناصر ،وعليها مدارها ،ومن روحانيتها يصل الفيض اليها جميعا ، على ماقاله العرفاء : (كما ان على القلب ،مدار البدن) ٠

قوله : « و له نفس عقلية » ص ١٥٢ س ٨ ، اى نطقية ، مدركة للكليات .

قوله : « متدلية بعرش اللّه » ص ١٥٣ س ٢ ،

الذى استوى عليه الرحمن ، المعبر عندهم : بالعقل الاول .. اذ الكل منه ، كالضوء للشمس .

قوله : « فمع تعدد » ص ١٥٣ س ٦ ،

لو قال : (فبالتعدد) لان تكون الـ (لام) عوضا عن المضاف اليه المعهود ، لكان حسنا .

قوله : « توارد العلل » ص ١٥٣ س ٦ ، بصيغة المضارع ، من باب التفاعل .

هـ ـ فى دفع شبهة الثنوية :

قوله : « خيرا » ص ١٥٣ س ٩ ، الخير هو : ما يطلبه الاشياء .. والشر هو : ما تتنفر عنه .

قوله : « الخير النفسى » ص ١٥٣ س ٩ ،

اى الذاتى و الحقيقى ، لان كلا من الخير و الشر حقيقى و اضافى ..

و الخير الحقيقى للشئ : هو وجوده ، و كمال وجوده ، بما هو وجود ..

و الشر الحقيقى له : رفع وجوده ، او كمال وجوده ، بما هو كذلك ..

و الخير الاضافى له : ما يؤدى الى وجوده ، او كمال وجوده ، بما هو كذلك .. و هو قد يكون عدما ، كرفع المانع من وجود الشئ ، او كمال وجوده ..

و الشر الاضافى : هو ما يستلزم رفع وجوده ، او رفع كمال وجوده ، من حيث كذلك .. و قد يكون وجودا ، كوجود المانع لوجود الشئ ، او كماله .

قوله : « فى اوقات قليلة » ص ١٥٣ س ١٣ ، متعلق بـ (يقتحم) .

قوله : « و بأن الشر » ص ١٥٣ س ١٥ ، عطف على قوله : (بتقسيم) .

قوله : « فقلنا » ص ١٥٣ س ١٥ ،

اى على الاول ، المنقول عن ارسطو .. و الثانى منسوب الى افلاطون .

قوله : « اى بحسب الاحتمال العقلى » ص ١٥٣ س ١٥ ،

قبل الرجوع بالبرهان ،و الافمعلوم ان ماهو الوجود ،اما خير محض ، او الغالب خيره ٠

قوله : « فلم يعد قسما آخر » ص ١٥٤ س ١ ،

اى المغلوب من كل منهما ٠٠ و الالكانت الاقسام بحسب الاحتمال ، سبعة، بل ثمانية ،لوعد المساوى منهما فى كل جانب ،قسما عليحدة ٠

قوله : « فيكون » ص ١٥٤ س ١٠ ،

اى ترك الخير الكثير٠

قوله : « من القسم المقابل » ص ١٥٤ س ١٠ ،

اى الذى شره كثير ، غالب على خيره ٠

قوله : « لزوم ذينك » ص ١٥٤ ص ١٣ ،

اى ترجيح المرجوح ، و الترجيح بلامرجح ٠

قوله : « وجود ذين » ص ١٥٤ س ١٣ ،

اى القسمين ٠

قوله : « و قد حكموا ببداهته » ص ١٥٤ س ١٥ ،

قالوا : هذه المقدمة ،اى الحكم بان الوجود خير محض بالذات ،والشر بالذات هو العدم ، ضرورية جداً ٠٠ فان كان فيهاخفاء ،فلعدم تحقق ماهية الخير و الشر٠

اقول : دعوى الضرورة فى كون الوجود خيرامحضا ،صعب جداً ،لمن لا يرى لمفهوم الوجود مصداقا فى الخارج ،و لم يضع له حقيقة ، سوى المعنى المصدرى و المفهوم الانتزاعى البديهى ٠٠ فواضح ان الخير المطلوب ،لا يكون امرا اعتباريا، كمانبه عليه صدر المتألهين قدس سره٠

قوله : « فقد ذكر العلامة الشيرازى » ص ١٥٤ س ١٦ ،

و هو : محمود بن مسعود بن مصلح الفارسى الكازرونى ،و الشافعى٠٠ الملقب بالعلامة عند علماء العامة صاحب التصنيفات الكثيرة٠

منها : شرح حكمة الاشراق ، و شرح قانون الطب ، و شرح اصول ابن الحاجب و شرح مفتاح السكاكي ..

وكان ابوه طبيبا ، فقرأ عليه ، وعلى الشمس الكاتبي .. ثم سافر الى المحقق الطوسي ، قدس سره ، فقرأ عليه ، و برع .. ثم دخل الروم ، فاكرمه صاحبها ، و ولى قضاء (سيواس) و (ملطية) .. و قدم الشام .. ثم سكن (تبريز) .

قوله : « فكم قد ضلّ من يقول باليزدان » ص ١٥٥ س ١ ،

اشارة الى مقالة الثنوية ، حيث يقولون : (بان صانع العالم اثنان :

الاول : خالق الخير ..

و الثاني : خالق الشر ..

فخالق الخير : يزدان .. و خالق الشر : اهرمن .. و هو عبارة عن ابليس ، لعنه اللّه ..)

وقيل : الاول ، النور .. و الثاني ، الظلمة .. قديمتان ، و حدوث العالم من امتزاجهما .. و استدلوا عليه : بان الفاعل الواحد ، يمتنع ان يكون خيراً و شريراً بالذات .. لان ذاته ان اقتضى الخير ، ينبغي ان لا يكون شريرا .. و ان اقتضى الشر ، ينبغي ان لا يكون خيّرا .

قوله : « فأيّة حاجة الى مبدء موجود عليحدة الخ » ص ١٥٥ س ٦ ،

على ان الخير ، ان قدر على دفع شر الشرير ، و لم يفعل ، لم يكن خيرا .. لان الرضا بالشر ، شر ، . و ان لم يقدر ، عجز ، و العاجز منحط عن درجة الالوهية ..

و هم فِرَق كثيرة ، مختلفة في آرائهم .. منها : المانوية ، و المزدكية ، و الديصانية ، و غيرهم .

و ـ في بساطته تعالى :

قوله : « لا شريك له مطلقا » ص ١٥٥ س ١١ ،

اى في الوجود ، و الالهية .

قوله : « فعنوان الجزئية ينافى الحمل » ص ١٥٦ س ١ ،

لان الجزء ينافى الكل ، فى الوجودين .. و مناط الحمل ، هو الاتحاد فى الوجود .. و ايضا ينافى اعتبارها ، لا بشرط .

قوله : « متباينة فى الوضع » ص ١٥٦ س ٣ ،

بان يصح ان يقال ، فى كل جزء منها : اين هو من صاحبه ؟ .

قوله : « اعنى المادة و الصورة الخارجتين » ص ١٥٦ س ٤ ،

على ما هو المرضىّ عنده ، من ان التركيب بينهما انضمامى . خلافا للسيد السّند و صدر المتألهين ، كما قال فى مبحث الماهية :

(ان بقول السيد السناد تركيب عينية اتحادى)

قوله : « لم يكن بينهما تلازم » ص ١٥٦ س ٨ ،

جواب (اذا فرض) .

قوله : « و هذا ما ادعيناه من اللازم » ص ١٥٦ س ٩ ،

و هو تعدد الواجب .

قوله : « و ذلك محذور آخر » ص ١٥٦ س ١١ ،

اى لزوم احتياج الواجب ..

و دليل آخر اخصر على بساطته تعالى : هو ان الواجب قد علمت انه حقيقة انية محضة ، فلا ماهية له ، و كل ما لا ماهية له لا جزء له ، لا ذهنا و لا خارجا .

و ايضا لو كان للواجب اجزاء حدية عقلية ، فلا يخلو اما ان يكون جميعها ، او بعض منها ، حقيقة الوجود .. او ليس كذلك .. و على التقادير ، يمتنع الحمل ، و ذلك خرق الفرض .

قوله : « على وجه آخر » ص ١٥٦ س ١٤ ،

بان يفرض الواجب : انه غنى محض .. كما فرض فى الصورة الاولى ، انه واحد .

* * * * *

الفريدة الثانية

في

صفاته تعالى

و تشتمل على مباحث :

الف ــ فى تقسيم الصفات

ب ــ فى ان ايامن النعوت عين ذاته

ج ــ فى ان صفاته متحدة مع ذاته

د ــ فى ذكر اقوال المتكلمين

هـ ــ فى انه تعالى عالم بذاته

و ــ فى علمه بغيره

ز ــ فى بيان الاقوال فى علمه تعالى

ح ــ فى ان علمه بالاشياء بالاضافة الاشراقية

ط ــ فى ردّ كون علمه تعالى بالارتسام

ى ــ فى مراتب علمه تعالى

ك ــ فى القدرة

ل ــ فى عموم قدرته لكل شئ

م ــ فى تكلمه تعالى

ن ــ تقسيم للكلام

س ــ فى الارادة

ع ــ فى تأكيد القول

الف ـ فی تقسیم الصفات :

قوله : ((کل مافی الشهادة)) ص ۱۵۶ س ۱۷ ، **کما قلت :**

(بلور اول عالم شهادت وغیب که یوخومد وربوسوزده شبهه و ریب)(۱)

(کلما فی الشهود من صور کلها آیة لما فی الغیب)

قوله : ((بالسلب و الثبوت)) ص ۱۵۷ س ۵ ،

فی الاسفار : الصفة اماایجابیة ثبوتیة ،او سلبیة تقدیسیة ۰۰ و قدعبر الکتاب عن هاتین بقوله : (تَبارَکَ اسْمُ رَبِّکَ ذِی الْجَلالِ وَ الْإِکْرام) ۰۰(۲)

فصفة الجلال : ماجلّت ذاته من مشابهة الغیر ۰۰ وصفة الاکرام : ماتکرمت ذاته بها ،و تجملت ۰

و الاولی : سلوب عن النقائض و الاعدام ،و جمیعها یرجع الی سلب واحد هو سلب الامکان عنه تعالی ۰۰

و الثانیة : تنقسم الی حقیقیّة :کالعلم والحیوة ۰۰ و اضافیة : کالخالقیة والرازقیة

(۱) یعنی : می داند آن دانای شهادت وغیب ،و آگاه برون و نهان ۰۰۰ که در این گفتار ندارم شبهه و ریب ۰۰

(۲) الرحمن ، الآیة ۷۸

و التقدم و العلّيّة ٠٠ و جميع الحقيقيات يرجع الى وجوب الوجود ، اعنى الوجود المتأكد ٠٠ و جميع الاضافيات ، يرجع الى اضافة واحدة ، هى اضافة القيومية ٠٠ و هكذا احقق المقام ، و الآفيؤدى الى انثلام الوحدة ، و تطرق الكثرة الى ذاته الاحدية (تَعالىٰ عَنْ ذٰلِكَ عُلُوّاً كَبيراً) (١) ٠

ب ـ فى أن أيّا من النعوت عين ذاته؟

قوله : « لكن مباديها » ص ١٥٨ س ١ ،

اشارة الى ماقاله الشيخ المتأله ، شهاب الدين المقتول : انه لا يجوز ان يلحق الواجب اضافات مختلفة توجب حيثيات فيه ، بل له اضافة واحدة هى المبدئية ، يصحح جميع الاضافات ، كالرازقية و المصورية و نحوهما ٠٠

و لا سُلُوبَ فيه كذلك ، بل له سلب واحد يتبعه جميعها ، و هو سلب الامكان ٠٠ فانه يدخل تحته سلب الجسمية و العرضية ، و غيرهما ، كما يدخل تحت سلب الجمادية عن الانسان سلب الحجرية و المدرية عنه ، و ان كانت السلوب لا تتكثر عن كل حال ٠

قوله : « غير المتناهى عدة » ص ١٥٨ س ١٢ ، اى فى عدة الآثار و الافعال ٠

قوله : « اذ ذاته مطابق للحمل الخ » ص ١٥٨ س ١٤ ،

قال صدر المتألهين فى موضع من الاسفار : ان معنى عينية الصفات عند محققى الحكماء ، هو عبارة عن : كون وجوده تعالى فى مرتبة ذاته ، مع قطع النظر عن انظمام معنى ، او اعتبار كيفية ، او حالة غيرها ، مصداقا لحمل مفهومات تلك الصفات ٠٠ لا بان يكون فى اتصافه بشئ منها مفتقرا الى عروض هيئة ، كما فى حمل الابيض على الجسم ٠٠ و لا الى معنى سلبى ، كحمل الاعمى على الانسان ٠٠ او معنى نسبى ، كحمل الفوقية على السماء ٠٠ او تحقق الذات بصدورها عن الجاعل ، كما فى حمل الذاتيات على الموضوع ٠٠ او تعلق بالجاعل ، كما فى حمل الوجود على ماهيات الممكنات ٠

(١) « سبحانه و تعالى عما يقولون علوا كبيرا » الأسراء ، الآية ٣١

قوله : « كان الخلو امكانا » ص١٥٨ س١٧ ، جواب (لو) .

قوله : « والامكان انكان الخ » ص ١٥٨ س ١٧ ،

ابطال للللازم ،لان الامكان ان كان ذاتيا .. فموضوعه الماهية وان كان استعداديا ،فموضوعه المادة ،وليس له تعالى ماهية ولامادة ..

وقد سبق ان عروض الامكان للماهية بتحليل من العقل ،وتعمله ،حيث يلاحظها مقطوعة النظر عن اعتبار الوجود والعدم فيصفها بسلب الضرورتين .. واما عند اعتبارهما : فمحفوفة بالضرورتين ،او الامتناعين .

قوله : « لكن لاماهية للواجب الخ » ص١٥٩ س١ ،لان كل ذى ماهية معلول .

قوله : « موضوعه الامر الواقعى الخ » ص ١٥٩ س ٢ ،

لا التعملى التحليلى ،لان الاستعداد من الامور المتحققة فى الاعيان ، لابد من محل موجود .

قوله : « وحامله مادة » ص ١٥٩ س٣ ،التى جهة القبول راجعة اليها دائما .

قوله : « لكونه بسيطا » ص ١٥٩ س ٨ ،

ان قلت : اليس فيه تعالى حيثية الذات ، غير حيثية سلب الصفات منه تعالى وهما غير الحيثية الحاصلة من الاضافات ؟ فكيف يكون بسيطا من كل الوجوه ؟

قلت : اما سمعت ان لااضافة الا واحدة ،وهى القيومية الوجودية ،ولا سلوب فيه ،الا سلب واحد يتبعه جميعها ،وهو سلب الاحتياج ،الذى هو معنى سلبى ايضا .. فسلب السلب ،اثبات .. فصارت الصفات مطلقا منحصرة فى الثبوتية ،التى عين ذاته البسيط ،فهو فى غاية البساطة .

ج – فى أن صفاته متحدة مع ذاته :

قوله : « كما كانت الكل متحدة مع ذات الموصوفة بها » ص ١٥٩ س ٩ ،

كما قلت :

(بدان آنچه نيكو وزيباستى سراسر در او هست بيكاستى)

(همانا مپندار افزود کسی گمانت نباشد در او جز یکی)
(در این کیش چون خارد رگلشنند گروهی که رأی جدائی زنند)

اعنى الاشاعرة ٠

قوله : « لا مفهوما » ص ١٥٩ س ٩ ،

كما ظن كثير من العقلاء ، ان معنى (كون صفاته تعالى عين ذاته) هو أن معانيها و مفهوماتها ليست متغايرة ، بل كلها ترجع الى معنى واحد ، و يفهم من كل منها ما يفهم من الآخر ، فلا فائدة فى اطلاق شئ منها بعد اطلاق احدهما ٠٠ و هذا ظاهر الفساد ، و مؤدٍّ الى التعطيل و الإلحاد ٠

قوله : « و لا يمكنك ان تقول الخ » ص ١٥٩ س ١٥ ،

فى الجواب : انى و ان كنت واحدا بالشخص و العدد ، الا ان لى جهات كثيرة و حيثيات عديدة ، كالجوهرية و الجسمية و الحس و النطق و غيرها ، فلا يكون مصداق المفاهيم واحدا ٠

قوله : « من جهة واحدة » ص ١٦٠ س ٣ ،

اذ لا جهة اخرى فيه ، لفرضه واحدا بسيطا ٠

قوله : « فصرف كون الخ » ص ١٦٠ س ٤ ،

يعنى : الوجود المحض ، المجرد عن المجالى و المظاهر ، اى الوجود بشرط لا ٠

قوله : « لو كان قائما بذاته الخ » ص ١٦٠ س ٦ ،

اشارة الى جواز كون الشئ نعتا لنفسه ، انما هو على تقدير قيامه بذاته ٠٠ فلو كان قيامه بغيره ، لكان نعتا للغير ، و حاصلا له ، لا لنفسه ٠

قوله : « الى الانوار العَرْضية » ص ١٦٠ س ١٠ ، بسكون الراء ٠

قوله : « بخلاف العَرَضى » ص ١٦٠ س ١٠ ، بفتح الراء ٠

قوله : « و الهوية الصرفة » ص ١٦٠ س ١٥ ،

اشارة الى ان المراد بـ (هو) ما اصطلح عليه اهل المعرفة ، انهم يعبرون عن المسمى ، و غيب الغيوب ، و الحضرة الاحدية ، بـ (هو) ٠

قوله : « و قس على صحة كونه » ص ١٦٠ س ١٦ ، الضمير راجع الى الـ (هو) .

قوله : « ساير الاوصاف له » ص ١٦٠ س ١٦ ، اى الاوصاف التى لـ (هو) .

قوله : « و هو التكلم الذاتى » ص ١٦١ س ٢ ،

اى الذى يكون الكلام فيه عين الذات و الدال عين المدلول .. كما قال عليه السلام : (يامَنْ دَلَّ عَلَى ذاتِهِ بِذاتِهِ) .(١)

قوله : « فاجعله مقياسا » ص ١٦١ س ٢ ،

يعنى : فاجعل ماذكرناه مقياسا لما لم نذكره من صفاته ، فى صدقه على صرف الوجود بذاته .

قوله : « و لذلك ترى العرفاء الخ » ص ١٦١ س ٣ ،

اى و لاجل كون الوجود كلاما ، و الاسم من اقسامه ، يطلقون(٢) الاسم على نفس الوجود ، لاعلى اللفظ .. بان الالفاظ كالعالم و القادر ، و نحوهما ، انما هى اسماء فى اصطلاحهم .

اعلم : ان الفرق بين الاسم و الصفة عندهم ، هو : ان الذات المأخوذة مع كل من المعانى الكمالية ، يقال لها : الاسم .. و نفس ذلك المعنى ، هو الصفة .

د ـ فى ذكر اقوال المتكلمين :

قوله : « و الاشعرى » ص ١٦١ س ٥ ،

قال ابوالحسن ، شيخ الاشاعرة : (ان للّه تعالى معان قائمة بذاته ، هى : العلم ، و القدرة ، و الارادة ، و الحيوة ، و الكلام ، و السمع ، و البصر) .

و بطلانه واضح ، لان هذه ان كانت واجبة لذواتها ، لزم تعدد الواجب ، وقد مرّ

(١) فى دعاء الصباح لمولينا اميرالمؤمنين (ع)

(٢) قال القيصرى : (ان الذات مع الصفة ، معنيّة .. واعتبار كل من التجليات ، تسمى بالاسم .. فان الرحمن ، ذات له الرحمة .. و القهار ، ذات له القهر .. و هذه الاسماء الملفوظة اسماء الأسماء .. من هنا يعلم ان المراد بان الاسم ، عين المسمى ، ماهو؟ ..) (منه) .

بطلانه .. و ان كانت ممكنة لذواتها ،فالموجب لهاان كان هو ذات الموجب، لزم ان يكون الواحد فاعلا و قابلا ،و هو باطل كمامر..

فظهر بطلان قول التفتازانى ،فى شرح العقائد النسفية ،و لا استحالة فى تعدد الصفات القديمة ،و انما المستحيل تعدد الذوات القديمة .

قوله : ((فى الطنبور)) ص ١٦١ س ١٣ ،

متعلق بقوله :(قد زادها)..وفيه تلميح الى المثل السائر فى العرب ،وهوقولهم : (فلان زاد فى الطنبور نغمة اخرى) .. يضرب لمن احدث شيئا جديداً .

قوله : ((للكرامية)) ص ١٦١ س ١٥ ،

قال الفاضل (رمضان افندى) فى شرحه على شرح العقائد النسفيّة : (الكرامية بتخفيف الراء و تشديد الياء ،منسوب الى الكرام ، على وزن حدام ،و هو رجل كان فى زمن السلطان محمود ابن سبكتكين) .

و فى القاموس : (محمد بن الكرام ،كشداد ، امام الكرامية) .

قوله : ((فواجب الوجود من جميع جهاته)) ص ١٦١ س ١٧ ،

اذ كل مايمكن له بالامكان العام ،يجب وجوده له ،و الا لكان له حالة منتظرة، فلايكون ذاته كافية فيماله من الصفات .

قوله : ((لقوله بقدمها)) ص ١٦٢ س ٢ ،

و كل قديم واجب ،و الافكل ممكن حادث ،فهما متساويان فى الصدق .

هـ ـ فى انه تعالى عالم بذاته :

قوله : ((معطى الكمال ليس فاقداً له)) ص ١٦٢ س ٤ ،

كيف يسوغ عند ذى فطرة عقلية ،ان يكون واهب كمال ،او مفيضه ،قاصرا عن ذلك الكمال؟ .. فيكون المستوهب اشرف من الواهب ،و المستفيد اكرم من المفيد ..

و حيث ثبت استناد جميع الممكنات الى ذاته ،التى هو وجوب صرف ،و فعلية محضة .. و من جملة : مايستند اليه ،هى الذوات العالمة ،و الصور العلمية و

المفيض لكل شئ او في بكل كمال غير متكثر، لئلا يقصر معطى الكمال عنه، فكان الواجب عالما، وعلمه غير زائد على ذاته .. هذا ما افاده صدر المتألهين .

قوله : « كل مجرد عاقل » ص ١٦٢ س ٦ ،

اى كل مجرد موجود في الخارج ، قائم بذاته ، يجب ان يكون عاقلا بذاته ..

و انما اعتبرنا كونه موجودا في الخارج ، قائما بذاته ، لان الصور المجردة : القائمة بالاذهان .. و الاعراض : القائمة بالاعيان ، لا يصلح ان تكون عاقلة .

قوله : « في بيان الاول » ص ١٦٢ س ٧ ،

و اما بيان الثاني ، فيأتي عند بيانه (تجرد النفس الناطقة) .

قوله : « بان يقشره العقل و يعريه » ص ١٦٢ س ١٢ ،

عن المادة ، و مقارناتها .. لان العلم هو حصول حقيقة الشئ ، مجردة عن المادة و لواحقها عند المدرك .. اذ المانع من كون الشئ معقولا ، هو ان يكون في مادة و علايقها و هو المانع ان يكون عقلا و عاقلا .. فالبرى عن المادة و مقارناتها ، معقول ، كما هو عقل و عاقل .

اعلم : ان المراد بالعلم ان كان هو العقل ، فيجب في المعلوم ، التجرد التام عن المادة ، اى عنها و عن لواحقها .. و ان كان مطلق الادراك ، فلا يجب فيه التجرد التام ، بل نحو ما من التجرد .

قوله : « فهو بالفعل معقول » ص ١٦٢ س ١٤ ،

لان كل ما امكن له ، فوجب ان يكون حاصلا له بالفعل ، لامتناع كونه موردا للانفعال و التجدد .. فليس فيه شئ بالقوة ، فكونه ممكن المعقولية ، غير منفك عن كونه بالفعل معقولا .

قوله : « اى عاقل نفسه بالفعل » ص ١٦٢ س ١٥ ،

فالبارى تعالى عالم بذاته ، و هو المطلوب .. فوجوده الذى هو عين ذاته عالم و علم و معلوم .. و كذا كل مفارق في الوجود عن المادة .

و الفرق بين بارى تعالى و بين العقول : ان علومهم ، و ان كانت عين وجوداتهم

لكن ليست عين ماهياتهم ،لزيادة الوجود على الماهية هناك ٠٠ بخلاف الواجب ، فان علمه عين ذاته ،كما انه عين وجوده ،لعدم التغاير بين الذات والوجود فيه تعالى٠

قوله : « قلت : لو كان معقولا لغيره الخ » ص ١٦٢ س ١٧ ،

هذا يتم اذا كان الذات هو معقولا لغيره ،لا وجها من وجوهه ، على ماذكره قدس سره ٠٠ فالصواب فى ابطال الشق الثانى ،ماقاله اصحاب الفن : (ان كل ذات مجردة يصح ان تكون معقولة) و هذا مما لا شبهة فيه ،اذ ما من شئ الا ومن شأنه ان يصير معقولا ،اما بذاته و اما بعد عمل تجريد ٠

و اما الشبهة بان ذات البارى تعالى ،جل مجده ، غير معقولة للبشر ؛ فهى مندفعة ،بان المانع ان تصير ذاته معقولة لنا ،ليس من جهة ذاته ،بل من جهتنا لتناهى قوة ادراكنا ،و قصورها عن الاحاطة و الاكتناه ، فلا ندرك عنه الا بقدر قوتنا ٠

قوله : « عند المشائين » ص ١٦٣ س ١ ،

فانهم يحصرون العاقلية و المعقولية للغير فى الارتسام ،وينكرون العلم الحضورى ،الا فى علم الشئ بنفسه ٠

قوله : « فلم يكن مجردا عن المادة الخ » ص ١٦٣ س ١ ،

ينافى استدلالهم على تجرد النفس بتجرد عوارضها ،اى الصور الكلية الحاصلة فيها ٠

اقول : مرادهم هناك بتجرد الصورة ،تجردها عن المادة الخارجية ولواحقها ٠

قوله : « هل يمكن التمسك بالتضايف ؟ » ص ١٦٣ س ٢ ،

لما ثبت بالبيان المذكور ،انه معقول بالفعل ،ثبت بحكم التضائف ان له عاقلا بالفعل ٠٠ اما انه نفسه ،فاستدل عليه بقوله : (لو كان معقولا لغيره) ٠

ثم اشار الى ان هذا ،اى (ان عاقله هو نفسه ،لاغير) لا يثبت بالتضايف ، بان يقال : (المجرد معقول فى حد ذاته ،وعاقله ايضا فى حد ذاته بمقتضى التضائف) فالعاقل الذى هو فى حد ذات المجرد و مرتبته ،لا يكون غير ذاته ٠

قوله : « اذا كانت المعقولية فى مرتبة ذات المجرد » ص ١٦٣ س ٤ ،

بمعنى ان يكون الذات مصداقالها ،و محكيا عنها ،بلاانضمام معنى او اعتبار حيثية غيره ٠٠ فيه ماأشار اليه المصنف،بقوله :(لان مفهوم المعقول بالنظر الى مفهوم العاقل ، معقول) ٠

قوله : « فى المشاعر» ص ١٦٣ س ٦ ،اى فى كتابه المسمى ،بال: (مشاعر) ٠

قوله : «على اتحاد العاقل و المعقول » ص ١٦٣ س ٦ ،

اى على اتحاد هما فى الوجود ،كانه يرى ان التضايف بين شيئين ٠٠ كما هو يقتضى اتحاد هما فى العدد ،و الشخص ،و النوع ،و الجنس ،و القوة ،و الفعل ، كذلك يقتضى اتحاد هما فى الوجود ايضا ٠

قوله : « و العلة مضايفة للمعلول » ص ١٦٣ س ٩ ،

و هما مختلفان ذاتا و اعتبارا ٠

قوله : « فتأمل » ص ١٦٣ س ١٥ ،

وجهه ان فى قوله : (و الغرض الخ) اشارة الى رد صدر المتألهين ،حيث تمسك بتكافؤ المتضايفين على اتحاد العاقل و المعقول ٠٠

و كذا اشارة الى دفع ماتوهم الامام ،من ان مغايرتهما فى المفهوم ،يقتضى التكثر فى الوجود و الحيثية ،لانفكاكهما تعقلا ٠٠ فهما عنده كالعلم و الارادة مثلا فيناحيث ان الذات الموصوفة بهما، يعنى النفس واحدة ،وهما ضميمتان زائدتان عليها ٠

قال صدر المتألهين : (هذا الفاضل لا يفهم الفرق بين مفهوم الشئ ووجوده و توهم ان المغايرة فى المفهوم عين المغايرة فى الوجود) ٠

و ايضا اشارة الى عدم المنافات بين قوله : (ان التكافؤ لا يستدعى اتحاد المتضايفين وجودا وعدما ،و الا اجتمع المتقابلان) و بين قوله : (لا يقتضى التكثر ،و لا يأبى الاتحاد) ٠٠ لان التضايف مطلقا ليس من التقابل ٠٠

بل بعض المتضايفات يحكم العقل بتقابله ،كالعلية و المعلولية أو التحريك و التحرك و المستعد و المستعد له ،و التقدم و التأخر، لحصول التنافى بين طرفيهما فى الوجود ، لا فى مجرد المفهوم ٠٠ و بعضها ليس كذلك ،كالعالمية و المعلومية ،و نحوهما ،

كالمحب و المحبوب ،و العاشق و المعشوق ،وغير ذلك ٠

فالذى يكون من اقسام التقابل من المضاف ،هو مايكون من الضرب الاول،لاما هو من الضرب الثانى ٠٠ و منشأ هذا التوهم : انه لماسمع جمهور المتأخرين ، ان القوم ذكروافى بحث التقابل : (ان من اقسام الاربعة ،تقابل التضايف) زعموا ان التضايف مطلقا من اقسام التقابل ،و ان كل متضايفين متقابلان ٠٠ و حكموابان اضافة العالمية مغايرة ،اى مقابلة ،لاضافة المعلومية ٠٠ فاذا اوردعليهم الاشكال ، فى كون الذات الواحدة عالمة و معلومة فى علم الشئ بنفسه،من انه يلزم اجتماع المتقابلين تفصّوا عنه ،بان التغاير بين موضوع العالمية و المعلومية امراعتبارى ،ولم يتفطنوا بان التغاير الاعتبارى فى الموضوع، غير كاف فى صحة اجتماع المتقابلين ٠

قوله : ((ما كان وجوده فى نفسه عين معقوليته)) ص ١٦٣ س ١٦

اقول : ينبغى ان يعلم ان المعلوم قسمان :

احدهما : هو الذى وجوده فى نفسه ،هو وجوده لمدركه ،و صورته العينية هى بعينها ،صورته العلمية ٠٠ و يقال له : المعلوم بالذات ٠

وثانيهما : هو الذى وجوده فى نفسه ، غير وجوده لمدركه ،و صورته العينية ليست هى بعينها ،صورته العلمية ،و هو : المعلوم بالعرض ٠

اذا عرفت ذلك ،فاعلم : ان فى علم المجرد بذاته كونه عقلا و عاقلا و معقولا واضح و اما فى العلم بغيره ،فغير ظاهر ،لان المعقول بالذات وجوده فى نفسه ومعقوليته شئ واحد ،لا وجود له سوى المعقولية ،و ليس بعاقل ٠٠

نعم : لو كانت الصورة قائمة بذاتها ،لكانت موجودة لذاتها، و صارت معقولة لذاتها، و كان عقلا و عاقلا و معقولا ٠٠ فتأمل ٠

قوله : ((فهو عقل)) ص ١٦٣ س ١٧ ،

و ذلك لانه بما هو ،هوية مجردة ،هو عقل ٠٠ و بما يعتبر له ان هويته المجردة لذاته ،فهو معقول لذاته ٠٠ و بما يعتبر له ،ان ذاته له هوية مجردة هو عاقل ذاته ٠٠

فان المعقولية : هو الذى ماهيته المجردة لشئ ٠٠٠

و العاقل : هو الذى له ماهية مجردة لشئ .. و ليس من شرط هذا الشئ ان يكون هو،اوآخر،بل شئ مطلقا ،اعم من هو،اوغيره .. على مانقل عن الشيخ .

و ـ فى علمه بغيره :

قوله : « ان الاشياء فى ذواتها مستندة اليه تعالى » ص ١٦٤ س ٣ ، كماقلت فى منظومتى :

(خداوند دانااست بر خويشتن همه آفريده بدو تكيه زن)

(چسان آگه از كردهٔ خويش حق نباشد اَلا يَعْلَمُ مَنْ خَلَق) (١)

قوله : « ان المراد من العلم بالسبب » ص ١٦٤ س ٥ ،

قال صدر المتألهين قدس سره : (ان قولهم : « العلم التام بالعلة ، يوجب العلم التام بمعلولها » و قولهم : « ان العلم بذى السبب ، لا يحصل الا من جهة العلم بسببه » ليس المراد من العلم التام بالعلة : العلم بماهية العلة ، الا فيما يكون مجرد الماهية سببا للمعلوم ، كمافى لوازم الماهيات ، بمعنى الكليات الطبيعية .. ولا المراد منه : العلم بوجه من وجوهها ، و هو ظاهر .. و لا العلم ، بمفهوم كونها علة .. ولا العلم باضافة العلية .. لانه على هذين الوجهين ، يكون العلمان : اى العلم بالعلة ، و العلم بالمعلول ، حاصلين معا ، لا تقدم لاحدهما على الآخر .. و عمدة الغرض من هذه القاعدة : اثبات علم البارى تعالى بماسواه ، من جهة علمه بذاته .. فاذن المراد من العلم المذكور ، انما هو العلم بالخصوصية ، التى تكون العلة بها علة ، و ليس هى الانحو خاص من الوجود ...) الخ .

قوله : « سواء كانت عين ذاته » ص ١٦٤ س ٦ ، كمافى الواجب تعالى .

قوله : « فكلماحصلت » ص ١٦٤ س ٨ ، اى الجهة المذكورة .

قوله : « ان المعلول شأن من شئون العلّة الخ » ص ١٦٤ س ١٠ ، و رقيقة منها .. و الرقيقة هى الحقيقة ، بنحو ضعيف .. و الحقيقة هى الرقيقة

(١) سورة الملك ، الآية ١٤

بنحو قوى ٠

ز ـ فى بيان الأقوال فى علمه تعالى :

قوله : « قد قيل : لا علم له بذاته » ص ١٦٤ س ١٣ ،

اذ الم يعلم ذاته ، لم يعلم غيره ٠٠ اذ علم الشئ بغيره ، بعد علمه بذاته ٠٠ كذا فى الاسفار ٠

قوله : « اذ العلم بالعلة فى الازل » ص ١٦٥ س ١ ،

فى بعض خطب امير المؤمنين عليه السلام : (عَالِمٌ ، اِذْ لا مَعْلُومٌ ٠٠ وَرَبٌّ ، اِذْ لا مَرْبُوبٌ ٠٠ وَقَادِرٌ ، اِذْ لا مَقْدُورٌ) ٠ (١)

قوله : « من علمه » ص ١٦٥ س ٢ ،

فى موضع الحال من قوله : (مجعولاته) : اى ناشئة من علمه بذاته ٠

قوله : « مثل الشيخ العربى » ص ١٦٥ س ٧ ،

يعنى : محيى الدين ، و تلميذه الشيخ المحقق ، صدر الدين القونوى ٠٠ فانهم قائلون بثبوت الاشياء قبل وجودها ، ثبوتا علميا ، لا عينيا ٠٠ كما قالته المعتزلة ٠

قوله : « و هذا ايضا مزيف » ص ١٦٥ س ٨ ،

و يرد على ظاهره ما يرد على مذهب المعتزلة ، فان ثبوت المعدوم مجردا عن الوجود ، امر ظاهر الفساد ، سواء نسب الى الخارج ، او الذهن ٠٠ فان البرهان ناهض على استحالة تقدم الماهية على الوجود مطلقا ، سواء تقدمها مجردة عن الوجود ، ثبوتا علميا ، كما نقل عن هؤلاء ، او ثبوتا خارجيا ، كما نقل عن المعتزلة ٠

و ملخص توجيه صاحب الاسفار ، ما ذكروه : (ان الذى اقيم البرهان على استحالته ، هو ثبوت الماهية ، مجردة عن الوجود اصلا ، سواء كان وجودا تفصيليا ، ام وجودا اجماليا ٠٠ اما وجودها قبل هذا الوجود الخاص بها ، فلا استحالة فيه ٠٠

فهؤلاء اذا قالوا : ان الاعيان الثابتة فى حال عدمها ، اقتضت كذا ، و حكمها كذا ٠٠ فاراد وا بعدمها عدم وجودها الخاص ، المتميزة به فى الخارج عما عداها ،

(١) نهج البلاغة ، من خطبة له عليه السلام ، الرقم ١٥٢

لاعدم الوجود الاجمالي ،الذي يجتمع فيه معها اشياء كثيرة٠٠ فهي و ان لم تكن في الازل موجودة بوجوداتها الخاصة ،الا انها كلها متحدة بالوجود الواجبي ، و بهذا القدر ،خرجت عن كونها معدومة في الأزل ،ولم يلزم شيئية المعدوم ،كما زعمت المعتزلة ٠٠)

ثم قال :(لما كان علمه تعالى بذاته هو نفس وجوده ،و كانت تلك الاعيان موجودة بوجود ذاته ،فكانت هي ايضا معقولة بعقل واحد ،هو عقل الذات٠٠ فاذن قد ثبت علمه تعالى بالاشياء ،كلها في مرتبة ذاته ،قبل وجودها) ٠

و قال ايضا :(معنى قولهم :«انها ما شمت رائحة الوجود ابدا» انها ليست موجودة من حيث انفسها) الخ ٠

قوله : « في مقابل الوجود » ص ١٦٥ س ٩ ،

و قد ثبت ان ما هو مرفوع الوجود ،مرفوع الثبوت ايضا ،لتراد فهما ٠

قوله : « ان يطلقوا الثبوت على مرتبة من الوجود » ص ١٦٥ س ١٠ ،

لا يلايم ظاهر قوله في الحاشية : (اى اطلقوا الماهيات على مرتبة من الوجود) فتأمل ٠

قوله : « و لكنها ليست مناط الخ » ص ١٦٥ س ١٥ ،

قال صدر المتألهين :(و اما مذهب القائلين بالمثل ،فهو و ان كان مذهبا منصورا عندنا لكن في جعل هذه الصور مناطا للعلم الازلي الكمالي الالهي السابق على كل ماسواه ،موضع بحث و محل قدح ٠٠ لان علمه تعالى قديم واجب بالذات و هذه الصور متأخرة الوجود ، عنه تعالى ،و عن علمه تعالى ،بذواتها ٠٠ فكيف تكون هي بعينها علمه تعالى بالاشياء في ازل الأزال؟) ٠

قوله : « بان حضره » ص ١٦٦ س ١ ،

اى بحضور نفس وجوداتها الخارجية عنده ،لا صورها ٠

قوله : « في الكل ،اى كل ماسواه » ص ١٦٦ س ١ ،

من المجردات و الماديات ،مركبات او بسائط ٠

قوله : « التأنيث باعتبار نفس » ص ١٦٦ س ١ ،

اى تأنيث العينية ،و هى صفة الكون باعتبار اضافة النفس اليه ٠٠ و الاضافة بيانية ٠٠ و لك ان تجعلها صفة للمضاف ، اعنى النفس ،لا للمضاف اليه ،فحينئذ لا يحتاج الى عذر ٠

قوله : « شيخ الطائفة » ص ١٦٦ س ٢ ،

شهاب الدين المقتول ،فى علمه التفصيلى ٠

قوله : « من محققى المتأخرين » ص ١٦٦ س ٣ ،

كالمحقق(١) الطوسى ،قدس سره و العلامة الشيرازى ،و محمد الشهرستانى ، و ابن كمونة ،و صدر المتألهين ـ فى اوائل حاله ـ و غيرهم ٠٠ القائلين بكون وجود الاشياء فى الخارج ،مناط العالميته تعالى بها ٠

قوله : « و سقمه من وجه » ص ١٦٦ س ٣ ،

و هو انتفاء العلم التفضيلى ،فى مرتبة الذات ،و الاكتفاء ، بالاجمالى فيها ٠

قال صدر المتألهين : (كانهم ذهلوا عن القاعدة المشهورة ،من ان وجود المعقول بالذات فى نفسه ،و معقوليته ،و وجوده للعاقل ،شئ واحد بلا اختلاف ٠٠ و كذا وجود ما هو محسوس فى نفسه ،و محسوسيته ،و وجوده عند الحاس، شئ واحد بلا اختلاف ٠٠ ثم لا شبهة فى ان هذه الماديات ذوات الاوضاع المكانية ليست وجوداتها الخارجية ،وجودا عقليا ،و لا حسيا ٠٠ كما هو التحقيق عندنا) ٠

فكيف يصح و يجوز ان تكون هذه الصور المادية فى انفسها ،قبل تجردها و انتزاع صورها ، علما و معلوما و عقلا و معقولا ؟)

قوله : « و ان يكن بان حضر » ص ١٦٦ س ٣ ،

---

(١) و المستفاد من الأسفار : ان مذهب العلامة الطوسى رحمه اللّه تعالى ،قريب من مذهب ثاليس الملطى ٠٠ حيث لم يكتف فى الاجسام و الجسميات بقاعدة الاشراق ،بل جعل مناط علمه تعالى بها ،ارتسام صورها فى المبادى العقلية و النفسية ٠٠ (منه) ٠

اى بالحضور فى البعض ،و هو العقل ٠

قوله : « لانكسيمايس » ص ١٦٦ س ١٠ ، و ارسطاطاليس ٠

قوله : « ابى على » ص ١٦٦ س ١١ ،

و تلميذه ،بهمنيار ،و جمهور اتباع المعلم من المشائين ،قالوا : ان الاول تعالى ،لما عقل ذاته بذاته ،و كان ذاته علة للاشياء ،لزمه تعقل الاشياء ،بسبب تعقله لذاته بذاته ٠

قوله : « و نسبة الكل الى عقل الاول الواجب » ص ١٦٦ س ١٥ ،

اى الى علم الاول تعالى ٠

قوله : « اتباع الضوء للمضئ الخ » ص ١٦٦ س ١٧ ،

بأن لم يكن للواجب علم بما يوجبه ذاته ،كالمضئ و الحار ٠

قوله : « اذ العلم الاحساسى الخ » ص ١٦٧ س ٤ ،

اراد به معناه الاعم ،فى مقابلة التعقل ٠٠ اى الذى هو ادراك الشئ ، الموجود فى المادة ،الحاضرة عند المدرك ،مكفوفة بهيئات مخصوصة من الكم و الكيف و الأين ،و غيرها ٠٠ و التخيل الذى هو ادراك ذلك الشئ ،مع تلك الهيأت ،و لكن حالة غيبته بعد حضوره ٠٠ و التوهم الذى ادراك معان جزئية ،متعلقة بالمحسوسات ٠

قوله : «على ما نسب الى المشائين الخ » ص ١٦٧ س ٤ ،

فانهم يقولون : ان الاول تعالى ،بل كل عاقل ،فهو انما يدرك الجزئيات ،من حيث هو عاقل ، على الوجه الكلى ٠٠ و ادراكها على الوجه الجزئى ،لا يحصل الا بالآلات الجسمانية (١) فيؤلون السمع و البصر ،الى علمه بالمسموعات والمبصرات ٠٠

و الشيخ الاشراقى ،يؤل علمه بالبصر ،لان علمه بالاشياء ،الصادرة منه تعالى ، كونها حاضرة ظاهرة مشاهدة له ٠

(١) قال المحقق اللاهيجى ،فى بعض تحقيقاته : (ان ضم الكلى الى الكلى ،لم يفد الشخصية ،لكنه قد يفيد الانحصار) ٠(منه)

قوله : « اعظم تلاميذ المعلم الاول » ص ١٦٧ س ٥ ،

و مقدم المشائين ،القائل بان ذاته تعالى متحدة مع الصور العقلية .

فان مذهبه : (ان العاقل اذا عقل صورة عقلية ،صار هو هى) .. و الشيخ يبطله فى الاشارات ،و المحقق الطوسى نفى الامكان عنه ،فى التجريد ..

قال المصنف ،فى حاشية الاسفار ،عند ذكر مذهب فرفوريس : (اعلم ان اتحاد العاقل و المعقول ،ان استعمل فى مقام العلم الكمالى الذاتى ،فمعناه : كون بسيطة الحقيقة بوحدته و بساطته ،كل المعقولات ..

و ان استعمل فى مقام التفصيلى ،فمعناه : اشراقه بكل معقول ،بلاتجاف من ذاته عن مقامه ،بل الاتحاد فى مقام الظهور ،للحقيقة الظاهرة) .

قوله : « و قد تكلمنا على مذهبه » ص ١٦٧ س ٥ ،

فى مبحث الوجود الذهنى ، عند قوله : (وحدتهامع عاقل معقولة) .. وقد تكلم ايضاقبل و رقتين ،فى حاشية طويلة ،اولها (فماذكر ان المفروض) عند قوله : (قد استدل صدر المتألهين ، على اتحاد العاقل و المعقول) .

حاصل كلامه : ان اتحاد العاقل و المعقول ،فى علم المجرد بذاته اتفاقى ،و فى علمه بغيره ، خلافى .. ثم وجهه بانهم اذا قالوا : (المعقول متحد مع العاقل) ماارادوا المعقول بالعرض ،و لاماهية المعقول بالذات ،و لامفهوم المعقول الاضافى .. بل ارادوا : ان المعقول بالذات ،موجود بوجود العاقل .

قوله : « بجميع ماسواه » ص ١٦٧ س ١٠ ،

فاذا علم ذاته ، علم بعلم واحد ،كل الاشياء ..

قالوا : للواجب تعالى علمان بالاشياء : علم اجمالى مقدم عليها ..

وعلم تفصيلى مقارن لها .. و بعبارة اخرى : علم ذاتى وعلم فعلى ..

قالوا : يجب ان يكون عالما بجميع الاشياء ،فى مرتبة ذاته ،مقدما على صدورها و الالم يكن عالما بالاشياء ،باعتبار ذاته ،بل باعتبار ذوات الأشياء .. فلايكون له تعالى علم بغيره ،هو صفة كمالية فى حقه ،و هومحال ..

فزعموا : أن علمه بمجعولاته ، عبارة عن كونه مبدء مجعولاته المتميزة في الخارج ، و مبدء تميز الشئ يكون علما به ، اذ العلم ليس الا مبدء التميز .. فذاته علم بما سواه .

و ربما قالوا : علمه بالأشياء ، منطو في علمه بذاته .. فاذا كان علمه بذاته ، ذاته ، و ذاته علة لوجود ما عداه ، و علمه بما عداه منطو في ذاته ، فكان علمه بما عداه علة لما عداه ، فيكون علمه فعليا .

قال صدر المتألهين : (لكن اذا سئل عنه ، ما معنى هذا الانطواء ؟ لم يقدروا على بيانه) .. وربما اورد وامثالا لانطواء الكل في علمه ، بتقسيم حال الانسان في علمه وسيُبيّن المصنف ان الذات في عين اجماله ، و وحدته ، علم تفصيلي بكل شئ ، لبساطته و البسيط كل الوجودات ، على ما قاله ارسطو ، و برهن عليه صدر المتألهين .

قوله : « و ربما اورد وامثالا » ص ١٦٧ س ١١ ،

قد سبق في المقصد الثاني ، في البحث عن الكيف ، عند شرح قوله (و العلم تفصيلي ، او اجمالي) ما يتعلق بالمقام .

قوله : « مع شوب تخيل » ص ١٦٧ س ١٣ ،

يعني : ان النفس في هذا الحال ، لا يخلوا عن مشاركة الخيال ، بل يكون تعقله مع حكاية خيالية ، فلا يسعها ان تعقل الاشياء معا .

قوله : « و ثالثها » ص ١٦٧ س ١٤ ،

اورد عليهم : ان ذلك ، اى العلم بالشئ على الوجه الثالث ، ايضا علم بالقوة ، الا انه قوة قريبة من الفعل .

اجابوا : بان لصاحبه يقينا بالفعل ، بان هذا ، اى علمه باجوبة المسائل ، حاصل عنده بالفعل .

قال صدر المتألهين قدس سره ، ان المستفاد من ظاهر هذا الكلام ، ليس الا ان المجيب في تلك الحالة ، عالم بالفعل ، بأن له قدرة على شئ ، دافع لهذا السؤال ، اما حقيقة ذلك الشئ ، فهو غير عالم بها .

قوله : « او بالبعض خبر مقدم » ص ١٦٨ س ٢ ، فيه مالا يخفى .

قوله : « و هكذا كل علّة علم » ص ١٦٨ س ٤ ،

لا الذات ، فانه علم بالمعلول الأول فقط ، و حينئذٍ فلا يجب ان يكون علمه التفصيلى بجميع الممكنات ، فى مرتبة واحدة ، بل فى مراتب متفاوتة ، متلاحقة كل سابق علم تفصيلى ، يلاحقه علم اجمالى بما عداه من المتأخرات .. فاعترض عليه بوجوه ، مذكورة فى الاسفار .

ح ـ فى ان علمه بالأشياء بالأضافة الأشراقية :

قوله : « بالعقل البسيط » ص ١٦٨ س ٨ ،

اى بالعلم الاجمالى ، وعبر عنه بالعقل .. لان العلم له اربعة اقسام : الاحساس ، و التخيل ، و التوهم ، و العقل .. و اعلى انحائه ، هو التعقل ، فعبر به تنزيها له تعالى ، و تأسيا بالحكماء ، على ماقال فى بعض حواشيه للكتاب .

و اعلم : ان ما اختاره المصنف فى باب علمه تعالى بالاشياء ، الصادرة عنه ، هو مجموع ماذهب اليه صاحب الاشراق ، من كونها باعيانها علوماله تعالى ، و اشراقات نوره .. و ماحققه صاحب الاسفار فى علمه السابق على الاشياء ، من جهة علمه بذاته ، المبدء لجميع الحقايق و المهيات ..

فابتدء بالاول ، بماحققه محقق شرح الاشارات .. ثم اشار الى الثانى ، بقوله : (و العلم الاجمالى الكمالى الخ) .

قوله : « فاقض بان الخ » ص ١٦٨ س ١٣ ،

اى فاحكم بان الصادر منه ، وعلمه بذلك الصادر ، و هما المعلولان ، واحد .

قوله : « فعلمه قد كان الخ » ص ١٦٨ س ١٥ ،

يعنى اذا اتخذ ذات ما عدا ، وعلمه تعالى بها ، فلزم ان يكون علمه بالاشياء هو الاضافة الاشراقية ، و نوريته و اشراقه عليها نفس قدرته .. فان النور ، فياض لذاته ، فعلمه بالاشياء نفس ايجاده لها ، كما ان وجود الاشياء عنه ، نفس حضورها لديه .

قوله : « الممكنة للثانى » ص ١٦٨ س ١٧ ، اى الممكن لها الثانى .

قوله : « القائم بها مواضع الشعور الخ » ص ١٦٩ س ١ ،

يعنى انها ذات الشعور ، كيف لا ، و مواضع الشعور قائمة بها ؟

قوله : « وغيرها » ص ١٦٩ س ١ ،

اى غير مواضع الشعور ، كالجواهر و الاعراض الخارجية .. و تثنية الضمير على مافى غالب النسخ ، ايضا صحيح ، اى غير مواضع الشعور المستمرة و غير مواضع الشعور ، الغير المستمرة .. (١)

و المراد بمواضع الشعور : هو العقول و النفوس ، و قواها الموجودة فيها صور الأشياء .. فالنور المجرد الواجبى ، يعلم ذاته ، و ماسواه من العقول و الاجرام ، و قواها ، و مايتمثل لها ، و ينطبع فيها ، بمجرد الاضافة الاشراقية .

قوله : « قد كان نوريته قدرته » ص ١٦٨ س ٣ ،

لان القدرة هى الفياضية على سبيل الشعور والمشية .. والنورذاتيه الفياضية .

قوله : « فان للوجود مراتب » ص ١٦٩ س ٨ ؛

اعلم : ان الوجود الحقيقى قد يؤخذ بشرط لا تعيّن ، و قد يؤخذ لا بشرط التعيين ، و قد يؤخذ بشرط التعيّن .

و الاول : وجود الواجب تعالى .. و الثانى : امره .. والثالث : وجود الممكن .

و يعبر عن الاول : بالوجود الحق .. وعن الثانى : بالوجود المطلق .. و عن الثالث : بالوجود المقيد .

و قد يعبر عن الاول : بالوجود المطلق ، و المراد سلب جميع التقييدات ، حتى التقييد بالاطلاق .. و يعبر عن الثانى : بالوجود المطلق ، والمراد التقييد بالاطلاق .

و لماقيل ان الوجود المطلق هو الواجب ، توهم جمع كثير ، ان المراد هو الثانى و ليس كذلك ، بل المراد هو الاول .

---

(١) مواضع الشعور المستمرة : كالمدارك العلوية الفلكية ، عقولها و نفوسها .. وغير المستمرة : كالقوى الحيوانية ، النطقيه و الخيالية و الحسية .. (منه)

قوله : « صرف الوجود » ص ١٦٩ س ١٠ ،

و المراد به : الوجود بشرط لا ، و هو الواجب تعالى ، اى بشرط عدم النقائص الامكانية والحدود والاعدام ، و هو حقيقة الوجود المرسل المحيط البسيط .

قوله : « كالعنوان الفانى » ص ١٩٦ س ١٠ ،

سيشير الى ان الوجود المنبسط مرآة ظهور الحق ، و وجهه وعنوانه ، فلانفسية له ، حتى يحكم عليه .. فاذا كان الذات موضوعا لحكم ، كان الوجه داخلا فى صقعه .

قوله : « كمال الاخلاص الخ » ص ١٦٩ س ١٤ ،

كما قالوا : (كمال التوحيد ، اسقاط الاضافات) اى اسقاط اضافته عن كل ما هو غيره .

قوله : « موافقا لبعض ابناء الحقيقة » ص ١٧٠ س ٣ ،

و هو شيخ الحكماء و المتألهين ، مولانا صدر الدين الشيرازى ، عظم الله قدره و بهج مرقده .. قال فى الاسفار :

فصل :

« فى ان الواجب الوجود تمام الاشياء ، و كل الموجودات ، و اليه يرجع الامر كلها : هذا من الغوامض الالهية ، التى يستصعب ادراكه ، الا من اتاه الله من لدنه علما و حكمة .. لكن البرهان قائم على ان (كل بسيط الحقيقة ، كل الاشياء الوجودية) لا ما يتعلق بالنقايص و الاعدام .. والواجب تعالى بسيط الحقيقة ، واحد من جميع الوجوه ، فهو كل الوجود ، كما ان كله الوجود .

اما بيان الكبرى : فهو ان الهوية البسيطة الالهية ، لو لم يكن كل الاشياء ، لكانت ذاته متحصلة القوام ، من كون شئ و لا كون شئ آخر ، فيتركب ذاته ، ولو بحسب اعتبار العقل و تحليله ، من حيثيتين مختلفتين .. و قد فرض و ثبت انه بسيط الحقيقة ، هذا خلف .. فالمفروض : انه بسيط ، اذا كان شيئا دون شئ ، كان يكون (آ) دون (ب) ، فحيثية كونه (آ) ليست بعينها حيثية كونه ليس (ب) .. و الا لكان مفهوم (آ) و مفهوم ليس (ب) شيئا واحدا .. و اللازم باطل ، لاستحالة كون

الوجود و العدم ،امرا واحدا ،فالملزوم مثله ٠٠ فثبت ان البسيط كل الاشياء)) ٠

ثم قال بعد التفصيل و التمثيل : فان قلت : اليس للواجب صفات سلبية ،ككونه ليس بجسم ،و لا جوهر ،و لا بعرض ،و لا بكم ،و لا بكيف ؟ ٠٠

قلنا : كل ذلك يرجع الى سلب الاعدام و النقائص ،و سلب السلب ،وجود ٠٠ و سلب النقصان ،كمال ٠

ثم قال فى فصل آخر ،فى علمه السابق على الاشياء ،ماملخصه :(ان البسيط الحقيقى من الوجود ،يجب ان يكون كل الاشياء ،فيجب ان يكون ذاته تعالى مع بساطته واحديته كل الاشياء ٠٠ فاذن لماكان وجوده تعالى وجود كل الاشياء ، فمن عقل ذلك الوجود ، عقل جميع الاشياء ٠٠ فواجب الوجود ، عاقل لذاته بذاته فعقله لذاته عقل لجميع الاشياء ،ماسواه فى مرتبة ذاته بذاته ،قبل وجود ما عداه فهذا هو العلم الكمالى التفصيلى بوجه ،و الاجمالى بوجه ٠٠ و ذلك لان المعلومات على كثرتها و تفصيلها ،بحسب المعنى ،موجودة بوجود واحد بسيط ،ففى هذا المشهد الالّهى ،و المجلى الازلى ،ينكشف و ينجلى الكل ، من حيث لاكثرة فيها ، فهو الكلّ فى وحده) ٠

قوله : ((بالسلب البسيط الخ)) ص ١٧٠ س ١٣ ،

بيان للواقع ،توضيح للقضية القائلة : (ان المعلوم لم يكن فى الأزل ،بانها سالبة كذا) ٠٠ و الغرض تحصيل الوزن للنظم ،لانه احترازعن امر ،كما يوقع فى الوهم ٠ قد يطلق البسيطة ،و يراد بها : المحصلة ،فى مقابلة المعدولة ٠٠

و قد تطلق ،و يراد بها : القضية التى يكون المحمول فيها وجودا مطلقا ، يقال لها : هلية بسيطة ،فى مقابلة المركبة ،التى محمولها وجود مقيد ٠

و فى قوله : (المنتفية بانتفاء الموضوع) اشعار بارادته هنا ،المعنى الاول ٠٠ و الثانى ايضا ،صحيح ،فان سلب الكون بمعنى الوجود عن المعلوم ،لا يكون الاقضية بسيطة سالبة ،لا تجرى فيها القاعدة الفرعية ٠

قوله : ((كيف و اذا ظهرت الخ)) ص ١٧١ س ٢ ،

يعنى انه اذا ظهرت الماهيات بالوجودات المتفرقة فيما لا يزال ، فهى أولى بالظهور بالوجود الجمعى فى الأزل ، فكيف لا تكون ظاهرة فيه ؟ .

قوله : « و هذا كما ان الخ » ص ١٧١ س ٥ ،

اى كونهما مختلفين فى الحكم .

قوله : « هو من صقع » ص ١٧١ س ٦ ، اى الشعاع .

قوله : « و لا يمكن فيها » ص ١٧١ س ٧ ،

اى فى المنكشفات بالشعاع ، ان يقال هى من صقع الشمس ،

قوله : « و قد يراد به » ص ١٧١ س ١٢ ، اى بالأزل .

قوله : « من الدرة » ص ١٧١ س ١٧ ،

بالضم ، اى اللؤلؤة .. جمع (درّ) و (درر) .. (قاموس) .

قوله : « الأول » ص ١٧٢ س ١ ، اى مقام الاول .

قوله : « اى مقام الفعل » ص ١٧٢ س ٢ ،

انما فسره بهذا ، لئلا يتوهم ان المراد هو ما يقابل الانفعالى ، بل هو ما يقابل الذاتى .

قوله : « فقولنا الخ » ص ١٧٢ س ٢ ،

مبتداء ، خبره قوله : (اطبق) .. اى انسب بالعلم الفعلى ، ليكون اشارة الى دفع ما يتوهم ، و يقدح به طريقة الشيخ الاشراقى .. و ان امكن انطباقه على العلم الذاتى ايضا ، على ما فى الحاشية .

قوله : « بما هو العلم سبق الخ » ص ١٧٢ س ٣ ،

عليه بما هو معلوم ، سبق وجه اللّه النورانى ، على الوجه الخلق الظلماتى .. و سبق الوجود على الماهية ، على المذهب المنصور .. و هو السبق بالحقيقة ، من اقسامه الثمانية المذكورة .. و قد علمت : ان لهذا الوجود المنبسط على الماهيات وجهان : وجه يلى الرب ، و وجه يلى الماهيات .

قوله : « لان الصورة العلمية » ص ١٧٢ س ٦ ، تعليل للمنفى .

قوله : « لان وجودها » ص ١٧٢ س ٦ ، علة للنفى .

قوله : « وكذلك لاتغير الخ » ص ١٧٢ س ٦ ،

فزعمهم ،ان العلم الحضورى يستلزم التغاير٠٠ و التغير فى علمه تعالى،من باب اشتباه مابالعرض بمابالذات ،و سراية حكم الماهية الى الوجود ،و المظهر الى الظاهر٠

قوله : « و اين هذامن ذاك ؟» ص ١٧٢ س ١٠ ،

قال صدر المتألهين : (من يقول علمه التفصيلى ،متأخرعن ذاته ،فذلك لقصور نظره ،وضعف عقله٠٠ و الراسخ فى الحكمة عندنا ،من اثبت علمه بجميع الاشياء مع كثرتها ،و تفصيلهافى مرتبة ذاته ،السابقة على جميع اللوازم و الخوارج،من غير ان يلزم اختلاف حيثية) ٠

قوله : « فذاته عقل بسيط » ص ١٧٢ س ١٤ ،

اى علم بسيط ٠٠ و العلم علمان : علم اجمالى : يسمى ذلك العلم فى عرف الحكماء ،بالعقل البسيط ٠ وعلم تفصيلى : المسمى عندهم ،بالعقل النفسانى ، المنبعث من العقل البسيط،انبعاث القدر من القضاء ،و القضاء من العناية٠

قوله : « و الفيض المقدس » ص ١٧٤ س ١ ،

فان الفيض الالهى ،ينقسم الى الفيض الاقدس ،و الفيض المقدس ٠٠ و بالاول ،يحصل الاعيان الثابتة فى العلم ،و بالثانى ،يحصل تلك الاعيان فى الخارج ٠٠ و يسميان بالتجلى الاول ،و التجلى الثانى ٠

وكثيرا مايطلق العقل البسيط، على الجوهر المفارق ،ذاتاو فعلا ،فى مقابل النفس ٠٠ لأن النفس بماهى نفس ،اى من حيث تعلّقهابجرم طبيعى ،ليست بسيطة الحقيقة ٠٠ بل حكمهاحكم الطبيعة ،فى انتظام حقيقتهامن جهتين : احديهماما بالفعل ،و الاخرى مابالقوة ٠

قوله : « لزم ان يتصور ماهو » ص ١٧٤ س ٤ ،

بان فرض وجود ،كان الفيض من صقعه ٠

قوله : « و من هذا يعلم الخ » ص ١٧٤ س ٦ ،

و من هنا يندفع ايضا شبهة ابن كمونة ،اذ لو تعدد الواجب بالذات ، لكان لكل منهما مرتبة من الكمال ،و حظ من الوجود ،و لا يكون هو للآخر،و لا منبعثا عنه ، فيكون كل منهما عادمًا لنشأة كمالية ،و فاقدًا لمرتبة وجودية ٠٠ و قد ثبت ان الوجود البسيط ، كل الوجودات ٠

ط ــ فى رد كون علمه تعالى بالأرتسام :

قوله : « حجة المشائين الخ » ص ١٧٤ س ٧ ،

و هى انه تعالى يعلم جميع الاشياء فى الأزل لعلمه بذاته ،التى سبب تام للاشياء ،لكنها غير موجودة فى الأزل بوجود اصيل ،فلو لم تكن ايضا موجودة بوجود علمى غير اصيل ،لم يتحقق العلم بها ٠٠ اذ العلم يستدعى تعلقا بين العالم و المعلوم ،سواء كان نفس التعلق و الاضافة ،او صورة موجبة لها ٠٠ و التعلق بين ذات الشئ العالم ،او صفته ،و بين المعدوم الصرف ،ممتنع ٠٠ فهى موجودة بالوجود العقلى الصورى ، عند البارى ، قبل وجودها الخارجى ٠٠ فذلك اما بان تكون منفصلة عن الواجب ،فيلزم المثل الافلاطونية ٠٠ و اما بان تكون اجزاء لذاته فيلزم التركيب ٠٠ و كلا الشقين محالان ٠٠ او بان تكون زائدة على ذاته ، لكنها متصلة بها مرتسمة ، و هو المطلوب ٠

قوله : « و قولهم » ص ١٧٤ س ٨ ؛

مبتداء ،و خبره قوله : (انتقض) ٠٠ يعنى استدلالهم بالوجه المذكور ،منتقض بمثل القدرة وغيرها ٠٠ و ايضا قال صدر المتألهين ،ما ملخصه : (ان لوازم الاشياء على ثلثة اقسام : لازم ذهنى ،و لازم خارجى ،و لازم للماهية ٠٠ ثم لازم الماهية كما انه تابع لها فى اصل الماهية ، كذلك تابع لها فى نحوى الوجود الذهنى ، و الخارجى للخارجى ٠٠ فامتنع ان يكون لاحدهما وجود خارجى ،وللآخر وجود ذهنى و بالعكس ٠٠ فنقول : ان لوازم الاول ، ان كانت من قبيل اللازم الخارجى فلابد ان يكون كملزومها ،موجودة خارجية ٠٠ و كذا لو فرض انها من لوازم الماهية

فان ماهية الأول تعالى عين انيته ،فاذن هذه اللوازم يجب ان تكون بوجوداتها العينية لازمة له تعالى ،فجواهرها لامحالة يجب ان لاتكون اعراضا ،و لاجواهر ذهنية ،بل جواهر خارجية ٠٠ فاذن بطل القول بارتسام الصور الذهنية ،في ذات الأول تعالى) ٠

قوله : « على لغة » ص ١٧٤ س ١٣ ، و هى لغة ربيعة ٠

قوله : « او يكن مثل افلاطونية » ص ١٧٤ س ١٥ ،

فيكون علمه تعالى ،اشياء خارجة عن ذاته ،و كل ماهو من الموجودات الخارجية فوجودها عنه تعالى انما يصدر عنه بعلم سابق ،فيعود الكلام الى كيفية معقوليتها ٠

قوله : « بمثل قدرة » ص ١٧٤ س ١٦ ،

متعلق بقوله : (انتقض) و جملة (انتقض) خبر لقوله : (و قولهم علمه الاشياء لاغر) ٠٠ و فى قوله : (بمثل خبر) فان الجواد قد يكبوا ٠

قوله : « و الصورة هنا لاتكفى » ص ١٧٥ س ١ ،

جواب عما قيل : كما ان فى العلم ،لا يلزم وجود المعلوم الخارجى ،بل يكفى وجوده بصورته ،كذلك لا يلزم وجود المقدور بعينه الخارجى ،بل يكفى وجوده بصورته ٠

قوله : « و الحل ان لم يعن معناه العرض » ص ١٧٥ س ٢ ،

قال صدر المتألهين :(لاخلاف لنا معهم ،اى مع القائلين بارتسام الصور فى ذاته تعالى ،فى جميع ماذكروه فى اثباتها من الاصول و المقدمات ،و لا فى وجوب ان يكون تلك الصور المعقولة لوازم ذاته ،و لا فى كونها قائمة بذاته ، غير متباينة عن ذاته ٠٠ انما المخالفة لنا معهم : فى جعل تلك الصور اعراضا ،و فى ان وجودها وجود ذهنى ٠٠ و لو لا تصريحاتهم ،بانها اعراض ،لأمكن لنا حمل مذهبهم على ما هو الحق عندنا ٠٠ و لا يبعد ان يكون القول بعرضيتها ،من تصرفات المتأخرين ، حيث ان كلمات قدماء الفلاسفة ،القائلين بالصور ،كانكسيمايس ،و غيره خالية عن ذكر العرضية ٠٠ كما يظهر لمن تتبع مأثوراتهم) ٠

قوله : « بهذا الاعتبار متأخرة عن وجود متعلقاتها » ص ١٧٥ س ٣ ،

فيلزم الحاجة ، فى اشرف صفاته الى مخلوقاته ٠

ى ـ فى مراتب علمه تعالى :

قوله : « كما يجزى سِنِمّار » ص ١٧٥ س ١١ ،

اوله (جزى بنوه ابا الغيلان عن كبر) ٠٠ و حسن فعل ٠

قوله : « كمرائى » ص ١٧٥ س ١٣ ،

اى الوجودات كمرائى متفاوتة ، و فى كل مرتبة من مراتب الوجود نحو ظهور للشئ فالانسان مثلا ، له فى كل درجة من درجات وجوده العقلى ، و الخيالى ، و الحسى و اللفظى ، و الكتبى ، و العينى ، نوع ظهور ٠٠ فالوجودات المترتبة للاشياء ، كمرائى لها ٠

قوله : « سجل كون الخ » ص ١٧٥ س ١٥ ،

اقتباس من كتاب الآلهى (يَوْمَ نَطْوِى ٱلسَّمَآءَ كَطَىِّ ٱلسِّجِلِّ لِلْكُتُبِ) (١)

اراد به صحيفة الأكوان ، المكتوبة بمداد المواد الجسمانية الهيولانية ، اذ تلك العوالم العالية ، كتب آلهية ، و صحف ربانية ٠

قوله : « بعضهم اسقط » ص ١٧٥ س ١٦ ،

و هو صدر المتألهين ، فى الأسفار حيث قال : (فما اسخف قول من حكم بان تلك الصور الجزئية ، فى مواد ها الخارجية ، اخيرة مراتب علمه تعالى ٠٠ و كانه سهى او نسى ، ما قرأه فى الكتب الحِكَمِيّة ، ان كل ادراك و علم فهو بضرب من التجريد عن المادة ، و هذه الصور معهودة فى المادة ، مشوبة بالاعدام و الظلمات) ٠

قوله : « عناية » ص ١٧٦ س ٢ ،

انكرها الاشراقيون ، و اثبتها اتباع المشائين ٠٠ و لكنها عندهم صور زائدة على ذاته على وجه العروض ٠٠ وقد علمت ما فيه ٠

و الفرق بين القضاء و بينها ، عندهم ، على ما قال المحاكم : (ان فى مفهوم

(١) سورة الأنبياء ، الآية ١٠٤

العناية تخصيصا ،و هو تعلق العلم بالوجه الاصلح ،و النظام الاليق ،بخـــلاف القضاء ،فانه العلم بوجود الموجودات جملة) .

و لكن قول المصنف ،بعد اسطر(كما يقول به المشأون) صريح فى ان القضـاء عندهم ،هى الصور القائمة فى القلم ،بنحو الارتسام ..

و الفرق بينهما على رأى المصنف قدس سره : ان احدهما فى مرتبة الذات، و الآخر فى المرتبة المتأخرة عن الذات .. حيث قال فى متعلقاته على الأسفار (لما كان القضاء ،هو العلم الكلى المحيط ،الذى بعد مرتبة الذات، على ضربين :قضاء اجمالى : و هو الصور القائمة بالقلم، اعنى العقل الاول ،بل مجموع العقـــول الطولية .. لأن الترتيب يؤدى الى الوحدة .

و قضاء تفصيلى اوّلى : و هو الصور الفائضة بالعقول التفصيلية، اعنى الطبقة المتكافئة .. و تفصيلى ثانوى : و هو الصور الفائضة على النفوس الكلية، المسماة باللوح المحفوظ ،و بامّ الكتاب) .

قوله : « اى عالم الكون » ص ١٧٦ س ٥، بمعنى الطبع .

قوله : « لكونه ظلاّ للجميل » ص ١٧٦ س ٧،

لان نظام الامور الواقعة فى هذا العالم ،متعلق بحركات الافلاك و اوضاعها و نظام الافلاك ظل لنظام عالم القضاء الالهى ،الذى فى غاية التمام ،وعلى احسن النظام .

قوله : « لكونها وسائط فى افاضة العلوم » ص ١٧٦ س ٨،

قال اللّه تعالى : (إِقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ، الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ) .(١)

قوله : « و صورا » ص ١٧٦ س ١٣،

منصوب بفعل مقدر يفسره قوله : (جمعها) .. تقدير البيت : (و جمع كل صور من الصور القضائية ،الصور التى تحته) ..

و ظهر انه لم يرد من قوله : (وصفناها) الوصف النحوى ،اى النعت .. بـــل

(١) سورة العلق ،الآية ٣ـ٤

اراد بيان حال الصور القضائية ،بان كل واحد منها يجمع الصور ،التى تحته ،بنحو الوحدة ٠

قوله : « لكونها عقولا عرضية متكافئة » ص ١٧٦ س ١٦ ،

ان قلت : كيف تكون متكافئة ،وقد قال :قيامها به ،قيام صدور بلا واسطة ،او بواسطة ٠٠

قلت : المراد بالقلم ، هنا : مجموع العقول الطولية ٠

قوله : « صفة نفس » ص ١٧٧ س ١ ، فيه مالا يخفى ٠

قوله : « لوح حفظ » ص ١٧٧ س ١ ،

قال صدر المتألهين : (اللوح المحفوظ ، عبارة عن النفس الكلية الفلكية ،سيما الفلك الاقصى ٠٠ اذ كلما جرى فى العالم ،او سيجرى ،مكتوب ثبت فى النفوس الفلكية فانها عالمة بلوازم حركاتها انتهى) ٠

قد سبق عن المصنف فى مبحث (توحيد آله العالم) نقلا عن الشيخ ،وجه اطلاق لفظ (كل) على العقل و النفس ،و ان فيه استعمالين ٠

اما ان للفلك نفسا منطبعة فقط ،اوله نفسا مجردة مدركة للكليات فقط ، اوله النفسين كلتيهما معا ،او لنفسه هوية واحدة ذات مرتبتين ، فيه اقوال مختلفة ، سيشير الى بعضها فى الفريدة السادسة ٠

قوله : « فان القدر » ص ١٧٧ س ٥ ، و يقال له : كتاب المحو و الاثبات ٠

قوله : « القضاء » ص ١٧٧ س ٥ ،

و يقال له : امّ الكتاب ٠٠ كما اشار اليه بقوله تعالى : (يَمْحُوا اللّٰهُ مَا يَشَاءُ ، وَ يُثْبِتُ ، وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ) ٠(١)

قوله : « المثل المعلقة » ص ١٧٧ س ٧ ،

المسماة بعالم المثال و الخيال المنفصل ،و هى الابدان التى تعلقت بـه ، النفوس المفارقة ٠

قوله : « علميّة » ص ١٧٧ س ٧ ،

(١) سورة الرعد ، الآية ٣٩

اشارة الى ما هو المرضىّ عنده ،من ان القدر على ضربين : علمى :و هو الصور القائمة بالنفوس المنطبعة الفلكية ،و الاشباح المثالية .

وعينى : و هو بالحقيقة صور مرتبة ، سجلّ الوجود .

قوله : « مأخوذة بالنسبة الى المبادى » ص ١٧٧ س ١١ ،

يعنى : أن جميع الماديات و الزمانيات ،بالقياس الى احاطة علم اللّه تعالى اليها علما حضوريًا ،قضاء عينى .

قوله : « فاطلاق القدر الخ » ص ١٧٧ س ١٢ ،

اى حين اطلاق السيد ،القضاء على الصور العينية ،فلا غرو فى اطلاق القدر عليها .

قال صدر المتألهين: و اما وجود هذه الاكوان المادية ،فى موادها الهيولائية الظلمانية ،فهل هى ايضا من مراتب العلم ،كما ظن ؟ ام لا ؟ ..

فالحق ان ذلك ظن فاسد ،فان هذا الوجود ليس وجودا ادراكيا ..

نعم : لو قيل انها معلومة بالعرض ،بواسطة الصور الادراكية ، المطابقة لها ، لكان متوجها) انتهى ملخصا .

ك ـ فى القدرة :

قوله : « لان الفياضية لازم النور » ص ١٧٧ س ١٣ ،

فالنور فياض لذاته ،يعنى ان علمه بالاشياء نفس ايجاده لها ،و له الاضافة الفعالية الى جميع الاشياء .

قوله : « اى الحدوث الزمانى » ص ١٧٧ س ١٤ ،

اى مسبوقية الفعل بالعدم ، سبقا انفكاكيا .

قوله : « فاعتبروا فى مفهوم القدرة » ص ١٧٧ س ١٥ ،

قد سبق منّا ،الاشارة الى دليلهم ،و جوابه فى (مبحث القوة و الفعل) .

قوله : « فالقدرة كون الفاعل الخ » ص ١٧٧ س ١٧ ،

فالقادر هو الذى ان شاء فعل و ان لم يشأ لم يفعل .. و هذه الشرطية صادقة

و ان وجبت المشية ، و امتنعت اللامشية ٠٠ اذ وجوب المقدم ، و امتناعه ، لا ينافى صدق الشرطية ٠٠ فمن توهم ، انه لا بد فى كون الفاعل قادرا ان يقع منه اللامشية وقتاما ، اوصح وقوعها ، اخطأ ٠٠ لان الواجب تعالى يصدق عليه انه (لو لم يشأ ، لم يفعل) ٠٠ و ان كان ذلك المفروض محالا ، لأن مشية الله واجبة كذاته ، لانها عين ذاته ، كما يصدق (لو لم يكن الصانع موجودا ، لم يكن العالم موجودا) ٠٠ وان كانت هذه الحلية كاذبة ٠

قوله : « لكن بالفعل الشعور » ص ١٧٨ س ١ ،

اشارة الى الفرق بين القادر المختار ، و الفاعل الموجب ٠٠

فالاول هو الذى يكون عالما ، بصدور الفعل عنه ٠

و الثانى هو الذى لا يكون عالما ، بصدور الفعل عنه ، كالقوى الطبيعية ٠

فما يقال : (من ان الفرق بينهما ، ان المختار ما يمكنه ان يفعل ، و ان لا يفعل و الموجب ما لا يمكنه ، ان لا يفعل) باطل ٠

قوله : « كما قلنا » ص ١٧٨ س ١ ، متعلق بقوله : (لا يلزمنها) ٠

قوله : « و يلزمه » ص ١٧٨ س ١ ،

دفع لما يتوهم ، من عدم المناسبة بين قوله : (فالقدرة كون الفاعل بحيث ان شاء الخ) و بين قوله : (كما قلنا لكن بالفعل الشعور الخ) ٠

قوله فى الحاشية : « فبطل قول من ادعى التلازم بين التفسيرين » ص ١٧٨ ،

اشارة الى ما فى الأسفار : (من ان للقدرة تعريفين مشهورين :

احدهما : صحة الفعل ، و مقابله ، اعنى الترك ٠٠

و ثانيهما : كون الفاعل فى ذاته ، بحيث ان شاء ، فعل ، و ان لم يشأ ، لم يفعل ٠

والتفسير الاول للمتكلمين ، و الثانى للفلاسفة ٠٠ و من المتأخرين ، من ذهب الى ان المعنيين متلازمان ، بحسب المفهوم و التحقق ، و ان من اثبت المعنى الثانى ، يلزمه اثبات المعنى الاول قطعا ٠٠ و ذلك لان الفاعل اذا كان بحسب نفس ذاته ، بحيث (ان شاء فعل ، و ان لم يشأ ، لم يفعل) كان لا محالة من حيث

ذاته ،مع عزل النظرعن المشية و اللامشية ،يصح منه الفعل و الترك ٠٠ وان كان يجب منه الفعل ،اذاوجب المشية ،و الترك ،اذاوجب اللامشية ،فلزوم الفعل و وجوبه من تلقاء دوام المشية ،و وجوبهالا ينافى صحة الترك ، على تقدير اللامشية وكذلك قياس مقابله ، فى الاعتبارين ٠

اقول : ماذكره خلط و خبط ،فان الصحة و الجواز فى الفعل ومقابله ،مرجعهما الامكان الذاتى ،وقد استحال عند الحكماء ،ان يتحقق فى واجب الوجود ٠٠ و لا منه جهة امكانية ،لأن هناك وجودا بلا عدم ،و وجوبا بلا امكان ،و فعلية بلاقوة ٠٠

و انما يجوز هذه النقائص ، عند من يجعل صفاته زائدة على ذاته ،كالاشاعرة او يجعل الدواعى على صنعه و ايجاده ،امرامباينا ،فيكون ذاته بذاته ،مع قطع النظرعن هذه الزوائد ،صفة كانت او داعياكان ،جائز المشية صحيح الفاعلية و اللافاعلية) الى آخر كلامه على مقامه ٠

قوله : ((فالحق موجِب)) ص ١٧٨ س ٢ ،

متفرع على المصراع الاول ٠٠ يعنى لماوجب علمه بفعله ،و كان العلم والمشية واحدا عين ذاته تعالى ، كان فاعلا مختارا ،و كان صدور الفعل بارادته وعلمه و رضاه ٠٠ و لا يكون فاعلا غير مختار ،و ان فعله صدر عنه بالجبر ،مع انه وجب صدور الفعل بالارادة و العلم ٠٠ و بالجملة ان الموجب ، المقابل للمختار ،مايجب عليه الفعل ٠٠ و لذاقيل : (الوجوب بالارادة و الاختيار ،لاينافى الارادة و الاختيار ، بل يؤكدهما) لان أتم الاسباب مايجب به المسبب ،فأتم الارادات مايجب به المراد ٠

ل ــ فى عموم قدرته لكلّ شئ :

قوله : ((عموم الجعل)) ص ١٧٨ س ٩ ، فاعل (يعطى) ٠

قوله : ((و لا يصلح الاعطاء الوجود)) ص ١٧٨ س ١١ ،

فلايقال : ان الامكان ليس علة المقدورية ،بل انما هو علة الحاجة الى المؤثر اماموجب ،او قادر ٠٠٠ و ايضا بعد تسليم ان مناط المقدورية هو الامكان ،لانسلم

ان كل مقدور ، هو مقدور له تعالى ٠

قوله : « ثبت عموم قدرته » ص ١٧٨ س ١٣ ، جواب (اذا) ٠

قوله : « فاين المفرّ من الاختيار؟ » ص ١٧٩ س ٢ ،

و انا اقول : فاين المفر من الاضطرار؟ ٠

نعم : الانسان كما قيل : (مضطر ، فى صورة مختار) ٠٠ و (الحق تعالى ، مختار ، فى صورة مضطر) ٠٠ و ما انسب بهذا الباب ، ما قلته فى بعض ايام الشباب :

(بلمديم جبر و اختيار ندور ؟ دانشقدور بو سوزده طولانى)

(ناتى د ونقوز لو فى گورن آنلار سودگرگز درور دگر مانى) (١)

قوله : « و انت و امثالك فى اظلال القادر المختار » ص ١٧٩ س ٢ ،

و الظلال على وزان الذات ، و الرقيقة على مثال الحقيقة ، و الأثر على صفة المؤثر فى الآثار ٠٠ فانت ايضا فى القدرة و الاختيار ، فى فعلك كالقادر المختار ٠

اقول : اذا كان وجود الانسان من رشحات وجود الحق تعالى ، و ظلال ذاته و شأنا من شئوناته ، و ربطا محضا ، و تبعا صرفا ، صار فعله و صفته ايضا كذلك ٠٠ فهو فى الاضطرار اظهر ، لعله لذلك امر بالتبصّر ٠٠ فتدبر ٠

قوله : « و باختيار ، اختيار ما بدا » ص ١٧٩ س ٨ ، ما اليق به قولى :

(منه ديلّه سن اوزايشلرنده مختارن همامى ديرپس آدامدوراگرديم هانى)

(ديمَم اراده اوزيله دَگل ايشيم ، اما دگل اراديه لازم ، ارادهٔ ثانى)

(بيل اى بالام بودگل جبر ، جبرباطلدور بيلَن بلوربوسوزون يوخ منمچونقصانى)

(بلى آدام اوزايشنده اوچاق اولورمختار باشاردى ايتدى اوزوندن ايراق بوامكانى)(٢)

(١) يعنى :

الف : ندانستم كه جبرو اختيار چيست ٠٠٠ در اين باب ، گفتار سر دراز دارد ، و سخن بس فراخمند و كش دار است ٠٠

ب : لكن كسى كه توربين آسياب آبى را ديده است ، مى داند ٠٠ كه آب مى خورد ، و آسياب را بچرخش وامى دارد ٠٠

(٢) يعنى :

فليعلم ان حركاتنا و افعالنا ،لا تتحقق و لا توجد ،الا بحسب اغراض و دواع خارجية ، فنفوسنا مسخرة و مضطرة فى الافاعيل و الحركات ..

كما قال الشيخ : (الاختيار بالداعى ،اضطرار .. واختيار الباري وفعله ،ليس بداع)

قال صدر المتألهين : (كل مختار غير الاول تعالى ،مضطر فى اختياره ، مجبور فى افعاله) .

قوله : « فيكون مجبولا » ص ١٧٩ س ١٣ ،

فصح ان المختارين من الممكنات ،مضطرون فى صورة مختارين ،لاجل ان اختيارهم بالغير .. كما ان الحق تعالى مختار فى صورة مضطر ، لاجل ان اختياره بالذات .

قوله : « اذ خمرت طينتنا بالملكة » ص ١٧٩ س ١٧ ،

لا يناسب قول الامير ، عليه السلام ،و قد ذكر عنده اختلاف الناس : (انّما فرّقَ بينهم مبادى طِينتِهم ،و ذلك انهم كانوا فلقة ،من سبخ الارض وعذبها ،و حزن تربة و سهلها .. فهم على حسب قرب ارضهم ، يتقاربون ،و على قدر اختلافهم يتفاوتون)(١) الى آخر كلامه المقدس .

اذ ظاهر ما ذكره من التربة ،الممتزجة من السبخ و العذب ،و الحزن والسهل هى الجزء الارضى فى الابدان البشرية .

و ظاهر ان لتلك التربة ،بحسب ما يغلب عليها من الكيفيات ،اثراً عظيما فى

← الف : مرا گویند که تو در کارهای خویشتن مختاری ... همگان گویند آدم زشت و بدی است ، اگر گویم کو؟ ..

ب : نمی‌گویم که کارم از روی اراده نیست ، اما ... برای اراده ، دگر اراده ثانی لازم نیست ...

ج : بدان ای پسرم ،که این جبر نبود ،که جبر باطل است ... آنی که آگاه و داناست ،می‌داند که این گفتار برایم تهی از نقصان است ...

د : بلی ،آدم آنگه تواند در کارهای خویشتن شود مختار ... توانست از خود این (امکان) را کنار زند و دور دارد ...

(١) نهج البلاغة من كلامه عليه السلام ، الرقم ٢٣٤

اختلاف الصور و الاخلاق .. فان الاغلب ،فيمن يتولد فى البلاد السبخية ،ان يكون مزاجه حارا يابسا .. و بحسب ذلك ،يكون ثخافة بدنه ،و مايتبع من ذميم الاخلاق او حميدها .. وكذلك من عذبت تربته ، و كان الاغلب عليه لطيف الصورة ،و حسن الاخلاق .. و ان كان للتأويل ،مجال فسيح .

قوله : « و تلك فيناحصلت بالحركة » ص ١٨٠ س ٣ ،

يناسبه قول صدر المتألهين (ان النفس الانسانية ،اذا كملت و بلغت غايتها فى الاستكمال ،و تجردت بعد ترقياتها و تحولاتها ،و تبدل نشأتها الى ان يتصل بالعالم العلوى ،صارت كتابا علوما الٰهيا .. كما اشير اليه بقوله : (اِنَّ كِتٰبَ الْاَبْرٰارِ لَفِى عِلِّيِّيْنَ) .. (١)

و اذا ضلّت عن الطريق ،و اتبعت الهوى و الجهالات ،صارت كتابا شيطانيا ، فمن حق هذه الصحيفة ان تقع فى نار السعير .. كما اشير اليه بقوله : (ان كتاب الْفُجّارِ لَفِىْ سِجِّيْنٍ) .. (٢)

قوله : « قيل ناطق مايت » ص ١٨٠ س ٧ ،

لا يخفى ان القوم قد زادوا لفظ (مايت) فى تعريف الانسان ،لأخراج الأملاك و الأفلاك عن حد الانسان ، لانها احياء ناطقات عندهم .

قوله : « و لهذا الخ » ص ١٨٠ س ٨ ،

اى و لأجل عدم الاعتناء بشأن الاحوال لتزلزلها ،و عدم استقرارها .

قوله : « قال تعالى : فَاسْتَقِمْ الخ » ص ١٨٠ س ٨ ،

اى على جادة الحق ، غير عادل عنها ،و هى شاملة للعاقد و الاعمال ..

انما خصّص عليه السلام (المشيب بِسُوْرَةِ الهود) .. (٣)

و الآية واردة فى سورة الشورى ايضا .. (٤) لكونها فى سورة الهود ،متعقّبة

(١) سورة المطففين ،الآية ١٨

(٢) سورة المطففين ، الآية ٧

(٣) اشارة الى قوله (ص) فى مجمع البيان عن ابن عباس وفى درّ المنثور ج ٣ ص ٣٢٠

(٤) الآية ١٥

بقوله تعالى : (وَمَنْ تابَ مَعَكَ) (١) .. اى و ليستقم من تاب من الكفر، وآمن معك.

و معلوم ان تقويم الناس ،و تعديل اخلاقهم ، كان اشق على رسول اللّه ، صلّى اللّه عليه و آله، كما لا يخفى على من ابتلى بمباشرة الجاهلين ،و مماشاتهم .. اعاذنا اللّه منه .

قوله : « بل كلّ آن هو فى شأن » (٢) ص ١٨٠ س ١٢ ،

فانه سبحانه (عالٍ فِى دُنُوِّهِ ، دانٍ فِى عُلُوِّهِ .. و اسِعٌ بِرَحْمَتِهِ كُلَّشَيْءٍ) (٣) .

لا يخلو من ذاته شئ من الذوات ،و لا من فعله ،فعل من الافعال ،و لا من شأنه ،شأن من الشئون ،و لا من ارادته و مشيته ،شئ من الارادات و المشيات .

قوله : « فى الرد على المفوضة » ص ١٨٠ س ١٢ ،

كالمعتزلة ،و من يحذو حذوهم .. حيث ذهبوا الى ان اللّه اوجد العباد ، و اقدرهم على تلك الافعال ،و فوض اليهم الاختيار ،فهم مستقلون بايجاد تلك الافعال ، على وفق مشيتهم ، و طبق قدرتهم ..

و ذهب الاشاعرة فى قبالهم ،الى ان كل مايدخل فى الوجود ،فهو بارادته تعالى ،من غير واسطة ،سواء كان من الامور القائمة بذواتها ،ام من الصفات التابعة لغيرها .. من افعال العباد ،و ارادتها ،و اشواقها ،و حركاتها ،و طاعاتها ،و معاصيها .

قوله : « من الامر بين الامرين » ص ١٨٠ س ١٤ ،

اشارة الى قول الصادق ، عليه السلام عند ماسئل عن الجبر و التفويض (لاجبر و لا تفويض ،بل امر بين الامرين) (٤) .

و الذى يستفاد من كلام الامام الهمام ،ابى الحسن ، على بن محمد العسكرى عليه السلام ،فى بيان ذلك ، على مانقله الطبرسى فى احتجاجه : ان الجبر باطل

(١) سورة الهود ،الآية ١١٢

(٢) قوله تعالى « كل يوم هو فى شان » سورة الرحمن الاية ٢٩

(٣) اقتباس من دعائه (ع) يوم العرفة فى الصحيفة .

(٤) الاصول من الكافى ج ١ ص ١٦٠ كتاب التوحيد باب الجبر و القدر .

لاستلزامه الكفر.. لأن من زعم ان الله ، عز و جل ، اجبر العباد على المعاصى ، و عاقبهم عليها ، فقد ظلّم اللّه (١) و كذب كتابه ، حيث قال : (وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا) ..(٢)

و من كذب كتابه ، لزم الكفر ، باجماع الامة ..

و ايضا : لو كان العبد مجبورا على المعاصى ، وعاقبه اللّه على ذلك ، فانه كان ظالما متعديا ، مبطلا لما وصف من عدله و حكمته .. و ان لم يعاقبه ، كذب نفسه ، حيث اوعده ان خالف ارادته ، و لم يأت بها ، ان يعاقبه ..

و الكذب و الظلم ، ينفيان العدل و الحكمة .. تعالى اللّه عما يقول المجبرة.

و اما التفويض : الذى ابطله الصادق عليه السلام ، لاستلزامه الوهن و العجز للّه تعالى .. لأنه لو فوض الى العباد اختيار امره و نهيه ، و اهملهم ، لكان لازما له رضا ما اختاروه ، و لم يكن عليهم فيما اجترموا العقاب .. و ذلك اما ان يكون العباد تظاهروا عليه ، فالزموه قبول اختيارهم بآرائهم ، كره ذلك .. ام احب ، فقد لزم الوهن او يكون جل و تقدس ، عجز من تعبدهم ، بالامر و النهى عن ارادته .. ففوض امره و نهيه اليهم ، فقد ثبت عجزه ، و وجب عليه قبول كلما عملوه من خير او شر ، وبطل امره و نهيه .. تعالى اللّه عن ذلك.

اما الامر بين الامرين : فهو ان اللّه خلق الخلق بقدرته ، و ملكهم استطاعة ما تعبدهم به ، من الامر و النهى .. و قبل منهم اتباع امره ، و رضى بذلك لهم ، و نهاهم عن معصيته ، و ذم من عصاه ، وعاقبه عليها .. و للّه الخيرة فى الامور ، و النهى يختار ما يريد ، و ينهى عما يكره ، و يثبت و يعاقب بالاستطاعة ، التى ملكها عباده ، لاتباع امره و اجتناب معاصيه .. فهو العدل الحكيم ..

فهذا هو القول بين القولين ، و ليس بجبر و لا تفويض .

قوله : « و هو فى عين كونه فعل اللّه ، فعلنا » ص ١٨١ س ١ ،

اعلم : ان معرفة النفس ، و قواها ، اشد معين على الفهم لهذا المطلب .. فعليك

(١) اى نسب الظلم اليه تعالى .

(٢) سورة الكهف ، الآية ٤٩

ان تتأمل فيها ،و فى افعال الصادرة عن قواها ٠٠ فان فعل الحواس ،و القوى الحيوانية ،و الطبيعية ، كلهافعل النفس ،كماهو التحقيق ٠٠ مع انهافعل تلك القوى ايضا ،بالحقيقة دون المجاز(وَفِى أَنْفُسِكُمْ ،أَفلاتُبصِرُونَ) (١) و (مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ) ٠ (٢)

قوله : ((الايجاد متفرع على الوجود)) ص ١٨١ س ٢ ،

و لا وجود حقيقى للممكنات فى ذواتها ٠

قوله : ((و خلاصة الامر بين الامرين)) ص ١٨١ س ٢ ،

حاصله ، على ماافادفى بعض تعليقاته :(ان التأثير و الايجاد، تابعان للوجود اذ الشئ مالم يوجَد ،لم يوجد ٠٠ و الوجود مطلقا فى الاسباب و المسببات (٣)، له اضافة الى الحق تعالى ،بماهو ساقط الاضافة عن الماهيات ٠٠ كماقال العرفاء الشامخون : (التوحيد اسقاط الاضافات) فبهذا النظر آثار الوجود ،اثر وجود الحق تعالى ،و لا مؤثر فى الوجود الا الله ٠٠

و له اضافة الى الماهيات ايضا ،لان الماهيات موجودة ،و الكليات الطبيعية متحققة ٠٠ و ان كان الوجود واسطة فى العروض لها ،و بهذا النظر لها آثار ،كما ان لها وجودات ٠٠

فاذا نظر الى اضافة الوجود ،اضافة وجوبية الى الله تعالى ،حكم بالتسخير، اى يوحد سبحانه بتوحيد الافعال ،و توحيد الذات ، و الصفات ٠٠ لاكمايظنه القائل بالجبر ،من توحيد الافعال باعتقاده ٠٠

---

(١) الذاريات، ٢١

(٢) مصباح الشريعه ص١ ٤ وكنوزالحقائق ص٩ ٠٠ و نسبه ابن ابى الحديد الى على (ع) ٤/ ٥٤٧

(٣) قوله : (و الوجود مطلقا) حاصله :ان الوجود الانبساطى ،الذى هو فعله تعالى اذا تقيد بالاضافة الى المهيات ،فله وجهان ٠ وجه يلى الرب ،و وجه يلى المهية ٠٠ و كذلك آثره ٠٠ فالاثر بماهو مقيد، راجع الى المقيد ،و بماهومطلق، راجع الى المطلق ٠٠ و ليس بماهو مقيد، مستند الى الله تعالى ٠٠ كمايقول الاشعرى ٠٠ (منه) ٠

و اذا نظر الى اضافة امكانية ، حكم بالاختيار ٠٠ و العارف ذو العينين لا يهمل شيئا من الجانبين) ٠

قال المحقق الطوسى : (انه لا شك ان عند الاسباب ، يجب الفعل ٠٠ وعند فقدانها ، يمتنع ٠٠ فالذى ينظر الى السبب الاول ، و يعلم انها ليست بقدرة الفاعل ، و لا بارادته ، يحكم بالجبر ٠٠ و هو غير صحيح ، لان السبب القريب للفعل ، هو قدرته و ارادته ٠ و الذى ينظر الى السبب القريب ، يحكم بالاختيار ، وهو ايضا ليس بصحيح ٠٠ لان الفعل لم يحصل باسباب ، كلها مقدوره و مراده ٠

و الحق ماقاله بعضهم : (لا جبر و لا تفويض ، و لكن امر بين الامرين) ٠(١)

قوله : « علمه تعالى يرجع الى بصره » ص ١٨١ س ١٣ ،

لان الابصار عنده ، علم حضورى ، و اشراقى للنفس ، بمجرد الاضافة الاشراقية لها ، على المبصر ٠٠ كما اشار اليه فى مبحث النفس عند بحثه عن الابصار بقوله :

(و بانتساب النفس و الاشراق منها الخارج لدى الاشراقى)

وعلمه تعالى بالاشياء ، الصادرة عنه تعالى ، هو كونها ظاهرة ، و مشاهدة له لاشراقه عليها ٠٠ فعلمه ، اى شهوده الاشراقى ، المتعلق بالموجودات ، بصره ٠

قوله : « لا ان بصره يرجع الى علمه » ص ١٨١ س ١٤ ،

كما فى غير هذه الطريقة ، كطريقة المشاء ٠٠ لإن الواجب مستغن بعلمه بالاشياء عن الصورة ، و له الاشراق و التسلط المطلق ، لا يحجبه شئ عن شئ ٠

قال صدر المتألهين ، فى تعليقاته على حكمة الاشراق : لما كان علمه سبحانه تعالى بالاشياء ، عبارة عن اضافة نورية حضورية ، فكان علمه تعالى عنده راجعا الى بصره ٠٠٠ وعند غيره ، ممن كان يرى ان علمه بالاشياء ، عبارة عن صورة حاصلة منها فى ذاته ، كما عند المشائين ، و اتباعهم ، كالشيخين ابى نصر ، و ابى على ، و كثير من

(١) فانه تعالى فاعل بعيد ، و العبد فاعل قريب ، فى هذه الطريقة ٠٠

و اما فى طريقة الراسخين : فهو تعالى قريب فى بعده ، و بعيد فى قربه ٠

و الفرق بينهما ، و بين طريقة المعتزلة ، ظاهر ٠٠ لان المعلول لا يحتاج الى العلة فى البقاء عند المعتزلة ، بخلافه ، عند المحقق الطوسى ٠٠ (منه) ٠

تلاميذه ،كان عندهم بصره تعالى راجعاالى علمه تعالى ٠٠ لان كل صورة حصلت في الذهن ،وان تخصصت بالف تخصيص ،فهي كلية مثالية ٠٠ فلايكون المعلوم بها ،شخصيامبصرا ٠٠

و هذه الطريقة اجود ٠٠(١) فعلمه تعالى بكل شئ اضافة القيومية اليه ، و اضافته اليه ،ابصاره ،فيكون قدرته وعلمه و بصره ،شيئاواحدا ٠

م ـ في تكلمه تعالى :

قوله : ((في تكلمه)) ص ١٨١ س ١٤ .

اقول : قدورد في الشرع نسبة الكلام اليه تعالى ،وانه متكلم ٠٠ انماالكلام في تفسيره ٠

و المصنف لا يقصر الكلام فيما يتلفظ به الانسان ، كمافي اللغة ،بل كل مايعرب عمافي الكمون ،فهو كلام عنده ٠

قال بعض العارفين : (اول كلام شق اسماع الممكنات ،كلمة (كن) و هي كلمة وجودية) ٠٠ فماظهر العالم الا بالكلام ،بل العالم كله كلمات قائمة بالنفس الرحماني ، و هو الفيض الوجودي ،المنبعث عن منبع الاضافة و الرحمة ، في اصطلاحهم ٠

و قالوا : (ان العوالم كلّيها و جزئيها ،كلهاكتب آلهية) ٠٠ و الانسان الكامل جامع لهذه الكتب كلها ،لانه نسخة العالم الكبير ٠٠ كماقال على (ع) :

(اتزعم انك جرم صغير و فيك انطوى العالم الاكبر)

(فانت الكتاب المبين الذي باحرفه يظهرالمضمر) انتهى كلامه

قوله : ((المعروف بالكلام)) ص ١٨٢ س ٣ ،

لما كان الانسان مفطورا على صورة الرحمن ،اراد ان يبين كيفية صدور الكلام

(١) اى طريقة الأشراق

عنه ،ليكون هذا ذريعة الى معرفة كلام اللّه ،و مرقاة لها ٠

قوله : « بجعلنا شهود » ص ١٨٢ س ٤ ،

اى انما حضوره فى الذهن ، بجعلنا و وضعنا ٠

قوله : « الا ما هو مؤكّداً » ص ١٨٢ س ١٥ ،

و هو كون دلالتها ذاتية ،دائمة بالوضع الالٰهى ٠

ن ـ تقسيم للكلام :

قوله : « و الموجودات المستكفية » ص ١٨٣ س ١٠ ،

كالافلاك ، و نفوسها ،و نفوس الانبياء ، بحسب الفطرة ٠٠ فانها مستكفية فى خروجها من النقص الى الكمال بذواتها ،و بواطن ذواتها ،من عللها الذاتية ، و التأييدات الالٰهية ، عن مكمل خارج ، كما احتاجت اليه العنصريات ،و نفوسها الغير المؤيدة ٠

قوله : « من العقول الكاملة فى الصعود » ص ١٨٣ س ١١ ،

اى التى صارت عقولا بعد الاستكمال ،و قبله كانت تعدّ نفوسا ،و من الكليات الغير التامة ٠

قوله : « نهج البلاغة » ص ١٨٣ س ١٧ ،

مفعول مقدم لقوله : (انتهج) ٠٠ و الجملة صفة ل (سالك) ٠

قوله : « كما قال به المتكلمون » ص ١٨٤ س ١١ ،

فانهم حملوا تسبيح الاشياء له تعالى ، على ان وجود كل منها ،لكونه ممكنا ، يدل على ان له صانعا ،يجب لذاته من غير دلالة على شئوناته و كمالاته ٠٠

و اما على هذه الطريقة الأنيقة : فكل جزء من اجزاء العالم ،يحكى عن اسم من الاسماء الالٰهية ، و يعرب عن صفة من صفاته الذاتية (اين هذا من ذاك ؟) ٠

* * *

س ـ فى الأرادة :

قوله : « فى الارادة » ص ١٨٤ س ١١ ،

و هى الامور الوجدانية ، مثل اللذة و الالم ، يسهل معرفة جزئياتهـــا ، و لكن يعسر العلم بماهياتها ، كالعلم .

ع ـ فى تأكيد القول :

قولم : « اى لاجل ذاته » ص ١٨٦ س ٦ ،

اشارة الى ان لذاته متعلق بقوله (مصدرا) .. اى كان مصدراً للفعل لذاته .

قوله : « معطية الفاعل فاعليته » ص ١٨٦ س ١١ ،

قد سبق تحقيقه ، فى المقصد الاول ، عند بحثه عن الغاية .



الفريدة الثالثة

في

افعاله تعالى

و فيها مباحث كما يلى :

الف ــ فى انحاء تقسيمات لفعل اللّه
ب ــ فى ترتيب صدور الممكنات
ج ــ فى ان اول ماصدر هو العقل
د ــ فى كيفية حصول الكثرة فى العالم
هـ ــ فى ربط الحادث بالقديم
و ــ فى حصول الكثرة على طريقة الاشراقيين
ز ــ فى تمايز اشعة العقلية
ح ــ فى فذلكة ماذكر
ط ــ فى تطابق عالم الحس والعقل
ى ــ فى ان الافاعيل المتقنة من ربّ النوع
ك ــ فى المثل النورية.
ل ــ فى ذكر تأويلات القوم للمثل
م ــ فى قاعدة امكان الاشرف

الف ــ فی انحاء تقسیمات لفعل اللّه :

قوله : « فهو مبتدع » ص ۱۸۷ س ۲ ،

بمعناه الاخص ،و یطلق کثیرافی مقابل الکائن ،و یراد به مایعم المخترع ۰

قوله : « من شئ ،لامن شئ » ص ۱۸۸ س ۱ ،

ای من قبیل شئ ،لامن شئ ۰۰ کماکانت علی الاول ،من قبیل شئ من شئ ۰

قوله : « من الصافات » ص ۱۸۸ س ۵ ،

انمایقال لهاالصافات ،لکونهامتوجهات بشراشر وجودهاالی الرب تعالی ۰۰ و صافات بین یدیه ، غیر ملتفات الی غیره ،حتی ذواتهم المفارقات لفنائهافی الحق یقال لها : المهیمون ،ایضا۰۰ لما ذکر من انهم ،لا یعرفون سوی الحق ۰

قوله : « الاسفهبد » ص ۱۸۸ س ۶ ،

معرب سپهبداست ،چه (بد) در لسان فرسی ،بمعنی (صاحب) است۰

یعنی : سپهدار۰۰

مینو : عالم روحانی ۰۰ و

گیتی : عالم جسمانی ۰۰ راگویند ۰۰ و

کی آباد ۰۰ وکیاباد : ــ چون خرابات ــ عالم جبروت ۰۰

روان كرد : عالم ملكوت ٠٠ و

كرد : ــ بكاف فارسى ــ شهر و مدينه راگويند ٠٠

هورقليا : عالم مثال ٠٠

شيدان شيد : نور الأنوار ٠٠ ــ بتقديم مضاف اليه برمضاف ،مانند : دبيران دبير ،و: شاهان شاه ٠٠

خرد : عقل ٠٠

خردتاب : عقل صرف ٠٠

هوش تنها : عقل محض ٠٠

روان بخش : روح ،و روح القدس ٠٠ وعقل فعال در نزد حكماء ٠٠

روانان روان : ٠٠ و

روان بُد : نفس كل ٠٠

روان گويا : نفس ناطقه ٠٠ راگويند ٠٠

فرشته : ملك ٠٠

دارای گونه : خداوندگونه ٠٠

وگونه پرور : رب النوع ٠٠

سروش : نام جبرئيل ٠٠

جهان مهين : عالم كبير ٠٠

جهان كهين : عالم صغير ٠٠ كه انسان باشد ٠٠

فرازين : عالم بالا ٠٠

فرودين : عالم پائين ٠٠

بايسته : واجب ٠٠

شايسته : ممكن ٠٠

بايسته بود : واجب الوجود ٠٠

راست بود : موجود حقيقى ٠٠

راستین : حقیقی ..

آمیغی : حقیقی ..

هوشیده : معقول ..

نگارش : تصور ..

انگـار : ... و

نگـار : صورت ..

هوشیدگان : معقولات ..

چمّ : معنی ..

گویش دهگانه : معقولات عشر .. یکی گوهر، و نه نیکوهر .. یعنی عرض

گوهر : جوهر ..

نیکوهر : عرض ..

گوهر پنج بهره است : خرد ، روان ، مایهٔ ، پیکر ، تن ..

کلموس : بسیط ..

پیوسته : مرکب ..

فرنود : دلیل و برهان ..

سرنجش : نصیب و قسمت ..

سرنوشت : آنچه که در أزل مقدّر شده ..

پزیرای همك : قابل اشاره ..

یك چیز پذیرا : .. و

کارگرنمی‌شود : یعنی قابل و فاعل ..

فروهنده : ملك ..

آزادگوهر : جوهر مجرد ..

هور مزدا : .. و

اورمزدا : ..

یزد : نامهای خدا ..

یزدان : مخفف (ایزدان) ..

فرخشور : ـ بروزن : سمنفّور ـ .. و

و خشور : پیغمبر ..

وخشور پند : شریعت ..

فرجود : معجزه و کرامت ..

ورشنان : ـ چون : نمکدان ـ .. و

روشـان : ـ چون : خروسان ـ : امت پیغمبر ..

یگانه بین : .. و

یکتاشناس : موّحد ..

ویژه درون : ... و

روشن دل : صوفی ..

رهرو : .. و

وره سپار : سالك

فرتاش : ـ برورن پرخاش ـ : وجود ..

نابستی : عدم ..

فروهر : ـ بروزن فروتر ـ : جوهر، مقابل عرض ..

کیهان : .. و

جهان : دنیا ..

جهان برین : عالم بالا ..

روانی : روحانی ..

ناپای : محال ..

اویش : هویت و تشخص ..

فرز بود : ـ چون : کرم سود ـ : حکمت ..

فرزانه : حكيم ..

فراتين : سخن و گفتار آسمانى ..

ياسه : .. و

ياسون : ..و

آئين : هرسه بمعنى قانون ..

شيد : نور..

تار : ظلمت ..

قوله : ((و الارضية)) ص ١٨٨ س ٦ ،

و هى : النفوس النباتية ،و الحيوانية ، و الانسانية .

قوله : ((فى لسان الاشراقيين الاسلام)) ص ١٨٨ س ٨ ،

حق العبارة ان يقال (اشراقى الاسلام) لعلّه من هفوات الناسخين .

قوله : ((و الملك المقرب)) ص ١٨٨ س ١١ ،

انماقيده بالمقرب ،لأن الملك قد يطلق على المدبرات العلوية ،و السفلية ،من النفوس و الطبايع .

ب ــ فى ترتيب صدور الممكنات :

قوله : ((مثل معلقة)) ص ١٨٩ س ٣ ،

و هى الابدان ،التى تعلقت بهاالنفوس المفارقة ،و هى ليست مثل افلاطن فان مثل افلاطون ،نورية ثابته فى عالم الانوار العقلية ،و هذه مثل معلقة فى عالم الاشباح المجردة ،و جواهر روحانية قائمة بذواتهافى العالم المثالى،اى الروحانى .

و هو الذى اشار اليه الاقدمون ،ان فى الوجودعالمامقداريا ، غير العالم الحسى ،لايتناهى عجائبه ،و لا يحصى مدنه ..

و من جملة تلك المدن (جابلقا) و (جابرصا) .

* * *

ج ـ فى أن اول ماصدر هو العقل :

قوله : «غرر فى اثبات الخ » ص ١٨٩ س ٨ ،

حاصله : ان الممكن منحصر فى العرض و الجواهر الخمسة ، اعنى : الجسم ، و الهيولا ، و الصورة ، و النفس ، و العقل : ٠٠ و اول مايصدر عن البارى ، لا يمكن ان يكون عرضا ، و لا ان يكون احد الجواهر ، سوى العقل ٠

قوله : «اول ماصدر هو العقل » ص ١٨٩ س ٨ ،

و هو اول الصوادر ، و ثانى المصادر ، يسمى عقل الكل ، و العنصر الاول عند الفلاسفة ٠٠ و فى لغة الفهلوية : (بهمن) ٠٠

و عند الصوفية هو : (الحقيقة المحمدية) و (الروح المحمدى) و (نوره) المشار اليه بقوله : (اول ماخلق الله نورى) (١) ٠٠ و اياه عنى بقوله : (اول ما خلق الله العقل) (٢) ٠٠ و هو آدم الاكبر ، لان الحقيقة الانسانية عندهم ، مظاهر فى جميع العوالم ٠٠

فمظهره الاول ، فى عالم الجبروت : هو الروح الكلى ، المسمى بالعقل الاول فهو آدم اول ٠٠ و حوّاه ، النفس الكلية التى خلقت من ضلعه الايسر ، الذى يلى الخلق ٠٠

و فى عالم الملكوت : هو النفس الكلية التى يتولد منها النفوس الجزئية الملكوتية و حوّاه الطبيعية الكلية ، التى فى الاجسام ٠٠

و فى عالم الملك : هو آدم ابوالبشر ، و قد يسمى روح القدس ٠٠ اذ عالم القدس كله منه ، و هو عرش الله ، و اسم الله الاعظم ، و امام الموجودات ، فى قوله تعالى : ﴿وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ﴾ ٠٠(٣) و هو امّ الكتاب ، فى قوله تعالى :

(١) بحار الانوار ج ٢٥ ص ٢٢

(٢) ابو نعيم فى الحلية : ٣١٨/٧ واتحاف السادة المتقين : ٤٥٢/١ و فى الكافى ٢١/١ و من لا يحضره الفقيه ٢٦٥/٤ بالاختلاف ٠

(٣) سورة يس الآية ١٢

(وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ) (١) .. وهو المراد بقوله صلّى اللّه عليه وآله: (اول ماخلق اللّه جوهرة، فنظر اليها بعين الهيبة، فذابت اجزائها) (٢) .. وله القاب كثيرة باعتبارات، واوصاف، فمن جهة هو القلم، ومن جهة هواللوح المحفوظ، عن التغيير.

قوله: «عقلا مفارقا» ص ١٩٠ س ٥،

عن المادة، خاليا عن الاستعداد والقوة.

د ـ في كيفية حصول الكثرة في العالم:

قوله: «لكن فيه كثرة اعتبارية» ص ١٩٠ س ١٢،

لا يحتاج اعتباره الى جعل وتأثير، فلا يرد ماقيل: ان العقل ان كان كثيرا فكيف صدر عن الاول تعالى؟.. وان كان واحدا صرفا، فكيف صار مبدأ للكثرة؟.

فان الصادر شئ واحدى، لكن معه امور لازمة، لا يجعل جاعل، فالصادر عندهم عن المبدء، هو الوجود.. والماهية والامكان، وغيرها، من الامور التي لا يحتاج الى جعل وتأثير.. ولهذا تعتبر في مرتبة الصادر الاول، غير متأخرة عنه، فالصادر الاول باعتبار وحدة وجوده، الذي هو مما يتعلق به الجعل بالذات صادر عن الواحد الحق.. وباعتبار الكثرة، اللازمة له الواقعة بالعرض، يصير سببا لأمور كثيرة.. كما صرّح به الشيخ في الشفاء.

اعلم: ان الامور المذكورة، على تقدير كونها عدمية، ليست عللا مستقلة بانفسها بل هي شروط وحيثيات تختلف احوال العلة الموجدة بها، والعدميات تصلح لذلك بالاتفاق..

فلا يرد ما اعترضه الامام الرازي، بان الامور المذكورة من الامكان والوجوب والوجود، وغيرها، لا تصلح للعلية.

قال المحقق الطوسي، بعد دفع اعتراضات الفاضل الشارح، عن الشيخ: (انه

---

(١) الرعد ٣٩.

(٢) بحار الانوار ج ١ ص ٢٢٥

لم يجزم فى صدور الكثرة عن الواحد بهذا التفصيل ، وكيف و هو معترف بالعجز عن ادراك ماهو دون ذلك ، من تفاصيل الامور؟ كماذكره مرارا فى كتابه ، بل انما ذكر احتمال ذلك على سبيل الاولوية) .

و قال المحاكم : (ان غرضهم ليس ان تكثر الموجودات لم يحصل الامن هذه الجهة ، اذ لابرهان دال على ذلك .. بل المراد ان هذا الوجه ، يمكن ان يتصور منه الكثرة ، و ربماكانت الكثرة من جهة اخرى ، لانعلمها) .

قوله : « فحينئذ وجوبه مبدء عقل ثان » ص ١٩١ س ٢ ،

يشعر بان مبدء المعلولين ، اعنى العقل الثانى و الفلك الاول الوجوب و الامكان ، اوعقل نفسه وعقل غيره ، يعنى كل من الوجوب وحده ، و التعقل للمبدء وحده ، كاف فى كونه مصدراللعقل الثانى .. و كذا كل من الامكان و التعقل للذات وحدهما كاف فى كونه مصدراللفلك ..

و هذا بظاهره يخالف قولهم : (من ان العقل الاول ، بماله من حاله عندمبدئه اعنى تعلقه للمبدء ، و وجوب وجوده منه ، يصير مبدءاً لعقل آخر .. و بماله من حاله عند ذاته ، اعنى تعقله ذاته ، و امكان وجوده ، يصير مبدءاً للفلك الاول .. لوجوب كون الامر الصورى ، مبدء للكائن الصورى ، و كون الأمر اشبه بالمادة ، مبدءا للكائن المناسب للمادة) الى آخر ما فى الاشارات ، و شرحها ..

و هذا ، اى مايستفاد من ظاهر كلام المصنف رحمه الله ، منشأ تخطئة الامام الرازى للشيخ ، على مانقله المحقق رحمه الله ..

فظهر ان الوجوب فقط ، و الامكان فقط ، لايكفيان فى صدور العقل و الجسم و كذا التعقلان .. فافهم .

قوله : « و قربه الذى هو فوق القربات » ص ١٩١ س ٥ ،

لان قرب الشئ منه تعالى ، و معيته ، هو تقومه به وجودا و بقاءا .. و الشئ لايبعدعما يقوم به ، وجودا و بقاءا .

قوله : « يصدر من كل عقل ، عقل » ص ١٩١ س ٨ ،

قال المحقق الطوسي : وقد شنع عليهم ابو البركات البغدادي ، بانهم نسبوا المعقولات ، التي في المراتب الاخيرة الى المتوسطة ، والمتوسطة الى العالية .. والواجب ان ينسب الكل الى المبدء الاول ، وتجعل المراتب شروطا معدّة لافاضته تعالى ، وهذه مؤاخذة تشبه المؤاخذات اللفظية .. فان الكل متفقون على صدور الكل منه ، جلّ جلاله ، وان الوجود معلول له على الاطلاق ، فان تساهلوا في تعاليمهم ، واسندوا معلولا الى ما يليه ، كما يسندونه الى العلل الاتفاقية ، والعرضية والى الشروط ، وغير ذلك ، لم يكن منافيا لما اسّسوه ، وبنوا عليه مسائلهم .

قوله : « وهو العقل الفعال » ص ١٩١ س ٩ ،

لعدم تناهي تأثيراته من النفوس ، والصور ، وغيرها .. والمبدء الفياض ، لما في عالمنا ، والمدبر لما تحت الفلك القمر ، بالتأثير والايجاد ، لا بالتحريك والتصريف كما هو شأن النفوس .

قوله : « بحركات السبعة » ص ١٩١ س ١٤ ،

اى ليس استعداد الهيولا لقبول الصور من جهة العقل الفعال ، والا لما تغيرت الاستعداد ، لأن العقل لا يتغير ، اذ يتعدى تغيره الى تغير الواجب ، بل استعدادها بحسب الحركات السماوية ، والاتصالات الكوكبية .

قوله : « مع محدودية جهاته » ص ١٩١ س ١٦ ،

فان الفاعل لجهة واحدة ، يجوز ان يصدر عنه امور مختلفة ، لاختلاف القوابل او لاختلاف قابل واحد ، في استعداداته .

هـ ـ في ربط الحادث بالقديم :

قوله : « في ربط الحادث بالقديم » ص ١٩١ س ١٦ ،

اعلم : ان في ربط الحادث بالقديم ، اشكالا عظيما (١) .. وهو ان العلة

(١) قولنا : (اشكالا عظيما) الاشكال في هذه المسئلة بعد الاتفاق (بان لا مؤثر في الوجود ، الا الله) وارد على المتكلم ، القائل بالحدوث الزماني للعالم ، من

التامة للحادث ،ان كانت قديمة لجميع اجزائها ،لزم قدم الحادث ،و ان كانت حادثة ،لا يمكن حصوله عن قديم ،بل تحتاج الى علة تامة حادثة ،يكون معها فى الوجود ،و الا يلزم تخلف المعلول عن علته التامة ٠٠ فنقل الكلام الى علة علة الحادث ،فيلزم من ذلك ترتب امور غير متناهية ،موجودة مجتمعة فى الوجود ٠٠ و مع ذلك لا يترقى حادث فى سلسلة علله الى قديم ،و لا ينزل قديم فى سلسلة معلولاته الى حادث ٠٠ فاراد والتفصى عن ذلك الاشكال ٠٠ فقالوا : ان العناية الالهية لما اقتضت حدوث الحوادث ،انتهت سلسلة الايجاد الى امر ثابت الذات ،متجددة النسب ،متعاقبة الاضافات ،و ذلك هو الحركة الدورية الدائمة ٠٠ فمن حيث دوامها استندت الى العلة القديمة ٠٠ و من حيث حدوثها ،استندت اليها الحوادث ٠٠

هذه طريقة الحكماء ،و لما لم تكن مرضية عند صدر المتألهين ،حيث قال : (كلامهم يدل على كون الحركة الدورية الفلكية ،دائمة الذات باعتبار ٠٠ و بذلك الاعتبار مستندة الى العلة القديمة ،و هذا غير صحيح ٠٠ اذ الامر التجددى البحت ،ليس له بقاء اصلا ،فضلا عن كونه قديما ٠٠ و اما الماهية الكلية : فهى غير مجعولة ،ولا جاعلة ،فلا عبرة باستمرارها) ٠

عدل عن هذه الطريقة ،و جعل الرابطة بين الحادث و القديم ،طبيعة الفلك بناءاً على تجددها الذاتى ٠٠ فقال : (فالحق الحقيق بالتصديق ،ان الامر المتجدد بالذات ،و الهوية ،هو نحو وجود الطبيعة الجسمانية ،التى لها حقيقة عقلية عند الله ، و لها هوية اتصالية تدريجية فى الهيولا ،التى هى محض القوة والاستعداد و هذه الطبيعة ،و ان لم تكن ماهيتها ماهية الحدوث ،لكن نحو وجودها هو التجدد و الحدوث) ٠

قوله : « و اما دفعها » ص ١٩٢ س ٥ ،

← جهة ربط مجموع العالم بالقديم تعالى ٠٠ و من جهة ربط الحوادث اليومية به تعالى ٠٠ و الحكيم فى مندوحة ،من جهة الاولى ٠٠ و ما ذكره المصنف ،من تقرير الاشكال ،و جوابه بالاقوال الثلثة ،ناظر الى الجهة الثانية ٠٠ و اشار الى الاشكال الوارد ،من الجهة الاولى ،فى آخر المبحث ،بانه (داء عيا) (منه) ٠

ملخّصه : ان علة كل حادث ،مجموع اصل قديم ،و شرط حادث ،و وجود الشرط لحادث ،ايضامن اللّه القديم ٠٠ لان معطى الوجود ،بقول مطلق ، ليس الا هو ٠

قوله : « وسط » ص ١٩٢ س ١٥ ،

اى مايقرن بقولنا ،لأنه كما عرفه الشيخ ٠

قوله : « و اذانقل الكلام الخ » ص ١٩٢ س ١٥ ،

و سئل عن علة حدوث الحركة ،بان يقال : علة وجود الحادث هو القديم المتعال ،وعلة حدوثه هى الحركة ،و الحركة علة وجودها هو القديم،فماعلة حدوثها٠

يجاب :(١) بان الحدوث ،ذاتى لها ، لاتعلل ٠

قوله : « حديث التخلف » ص ١٩٢ س ١٦ ،

عن السبب القديم ٠

قوله : « و قيل ايضا غير ذا » ص ١٩٣ س ١ ،

وعمدة الاقوال ثلثة ،كمااشار اليه المصنف قدس سره : اولها : ان يكون الشرايط ،مراتب الاوضاع السيالة الفلكية ،و ابعاض الحركة القطعية السماوية ٠

و ثانيها : ان يكون الشرايط ،مراتب الطبيعة السيالة الفلكية ،و ابعاض الحركة القطعية الجوهرية الفلكية ٠٠ و هذاهو مذهب المصنف ،و صدرالمتألهين قدس سرهما ٠

و ثالثها : ان تكون الشرايط ،هى الامور المتعاقبة المتواردة على المواد العنصرية ،مابه الاستعدادات المختلفة ،لاالى نهاية ٠

قوله : « فمنهاماقاله صدر المتألهين » ص ١٩٣ س ١ ،

عبارته هكذا :(ان السبب القريب للحوادث ،او جزء سببها ،يكون حادثا معها ٠٠ و الكلام فيه ،كالكلام فى الاول ،و يلزم التسلسل ،او الانتهاء الى حادث

(١) هذاينافى قوله ، عند بحثه عن الحركة الجوهرية :(ان الذاتية لابدان تتم فى الطبايع ،و تناخ راحلتها عندها) ٠(منه)

ماهيته ،او حقيقته ، عين الحدوث) ٠٠ الى آخر مانقل عنه ٠٠

وقال فى موضع آخر ،منه : (ان تجدد الشئ ،ان لم يكن صفة ذاتية له،ففى تجدده يحتاج الى مجدد ٠٠ وان كان صفة ذاتية له ففى تجدده لايحتاج الى جاعل يجعله متجددا بل الى جاعل يجعل نفسه جعلا بسيطا ولا شك فى وجود امرٍ حقيقته مستلزمة للتجدد والسيلان ٠٠ وهو عندنا : الطبيعة ٠٠ وعند القوم : الحركة والزمان) ٠

واما كيفية استناد وجود الطبيعة السيالة ،الى الثابت القديم ، عنده ،فهى ما اشار اليه بقوله : (وتلك الطبيعة الحافظة للزمان ،لها وجهان الخ) ٠

فمن وجهها العقلى : مستندة الى الله تعالى ٠٠

ومن وجهها الكونى : مستندة اليها الحوادث الكونية ،والطبايع المنقطعة ٠

واما نفس سيلانها : فذاتية لا تعلّل ٠

قوله : « ماهية او حقيقة » ص ١٩٣ س ٣ ،

اشارة الى انه فرق بين حال الماهية ،وحال الوجود ٠٠ فالحركة والزمان ، امر ماهيته التجدد والانقضاء ٠٠ والطبيعة انما وجودها ،وجود التجدد والانقضاء ولها ماهية قارة ٠

قوله : « وتلك الطبيعة الحافظة للزمان » ص ١٩٣ س ٥ ،

فان الزمان عنده ، عبارة عن مقدار الطبيعة الفلكية ، باعتبار تجددها الذاتى لا مقدار الحركة العرضية للفلك ، كما هو مذهب ارسطاطاليس ٠

وفى حقيقة الزمان ،اقوال مختلفة ،نقل كثيرا منها ،فى الاسفار ٠

قوله : « وجه عقلى » ص ١٩٣ س ٥ ،

وهو المثال النورى ٠٠ والفرد العقلى ،يقال له : (رب النوع) من العقول العرضية ،التى هى صور علمه تعالى ،وقضائه التفصيلية ٠

قوله : « ولها وجه كونى » ص ١٩٣ س ٦ ، يقال له : (القدر العينى) ٠

قوله : « وقد مضى » ص ١٩٣ س ٧ ، وهو قوله :

(وعندنا الحدوث ذاتى ولا شئ من الذاتى جا معللا)

قوله : « وامامن يقول بالانقطاع » ص ١٩٣ س ١٢ ،

و بخلق مجموع العالم فى حدّ من حدود لا يزال ، فيلزمه ،مع اشكال التخلف، امساك الفيض ، فهو دآء عياء ٠

و ــ فى حصول الكثرة على طريقة الأشراقيين :

قوله : «على طريقة الاشراقيين » ص ١٩٣ س ١٣ ،

قال شيخهم : (ان العقول المجردة ،كثيرة جدا و لا بد لها من ترتيب ، فيحصل من المعلول الاقرب ،ثان : و من الثانى ،ثالث ٠٠ و هكذا رابع ،و خامس ٠٠

و هكذا فى النزول : الى ان يحصل فى هذه السلسلة ،مبلغ كثير ،و كل واحد من هذه الانوار العقلية ،لاحجاب بينه و بين النور الاول الواجبى ،اذ الحجاب انما هو من لوازم المادة و توابعها ،فهى تشاهد النور الاول ،و يقع عليها شعاعه ٠

ثم ينعكس النور ،من بعضها على بعض ،فكل عال يشرق على ما تحته فى المرتبة و كل سافل يقبل الشعاع من نور الانوار ،بتوسط مافوقه رتبة رتبة ،حتى ان القاهر الثانى يقبل من الشعاع الفائض من نور الانوار مرتين : مرة بغير واسطة ومرة بواسطة النور الاقرب ٠٠ و الثالث اربع مرات ،مرتا صاحبه ،و ما يقبل منه تعالى بغير واسطة ،و ما يقبل منه تعالى بواسطة النور الاقرب ٠٠ و الرابع ثمانى مرات : اربع مرات من انعكاس صاحبه ،و مرتا الثانى ،و مرة من النور الانوار بغير واسطة ،ومرة من النور الاقرب ٠

و هكذا يتضاعف الانوار الفائضة العقلية ،الى مبلغ كثير ،يعجز القوى البشرية عن الاحاطة به ،فيحصل من كل واحد من هذه الاشراقات العقلية ،ممن كان ،و على من كان ، نور جوهر عقلى) ٠

قوله : « اذ نا لذى الشرق » ص ١٩٣ س ١٤ ، ظرفية تعليلية ٠

قوله : « استيهال » ص ١٩٣ س ١٤ ، اى استياس ٠

قوله : « و ثاق » ص ١٩٣ س ١٤ ، جمع وثيق ،اى المحكم ٠

قوله : « سيتضح وجهه » ص ١٩٣ س ١٥ ،

فى الغرر الأتى ، عند (فذلكة ماذكر) بقوله : (و ان لاعلين انتمى ،فيلزم) ٠

قوله : ((اسّس)) ص ١٩٣ س ١٥ ،

جواب (اذ) الأس مثلّثة ،اصل البناء ،كالأساس و الأسس ،محركة ،و اصل كل شئ ٠٠ الجمع : اساس ،بالكسر ٠٠ (قاموس) ٠

قوله : ((مفيض نور ثان و ثالث و هكذا)) ص ١٩٤ س ٦ ،

يعنى : انه يحصل من المعلول الاقرب ،ثان ٠٠ و من الثانى ،ثالث ٠ ٠ و هكذا رابع ،و خامس ،فى النزول الى ان يحصل عدد كثير ٠

قوله : ((فى مقابلتها)) ص ١٩٤ س ٨ ،

كالقمر ،ثم منه فى المرآة ،ثم منه فى الماء ،ثم منه فى الجدار ،و هكذا ٠٠

و المراد من التنزّل ،ليس ماهو ظاهره من الانتقال ،بل معناه : القاء الظل ، و العكس ٠

قوله : ((الا أن المقصود التفصيل)) ص ١٩٥ س ١٧ ،

اى تفصيل مااجمله فى قبول السافل ،شعاع العالى ٠٠ اذلم يصرح هناك بان يكون القبول فى الانوار الغير السانحة بالتوسط ،وغيره ، كماصرح به ،وفصّل فى الانوار السانحة ،الحاصلة من نور الانوار ٠

ز ـ فى تمايز الأشعة العقلية :

قوله : ((غرر فى تمايز الاشعة)) ص ١٩٦ س ٩ ،

اشارة الى حصول جوهر عقلى ،من كل واحد من هذه الاشراقات العقلية ٠٠ كماقال الشيخ المتأله الاشراقى : (و انماحصل من كل مشاهدة و اشراق ،نور عقلى لان الاشراقات الكثيرة المتعددة ،اذا وقعت على حى لا يغيب عن ذاته ،فيكون له حينئذ ،الشعور بكل واحد منها ،و بزيادتها ،فيحصل من كل واحد من هذه الاشراقات و المشاهدات ،نور مجرد عقلى ٠٠ بخلاف ماذا كانت الاشراقات المتعددة ،واقعة على الميت ،كالاجسام ٠٠ فانها و ان تمايزت بتمايز العلل ،

كالكواكب ،و السرج الواقعة على جسم ،لكنه لا يحصل منه بسببها امور ،اذ لا شعور له بتلك الاشراقات ،و لا بزيادتها) .

قوله : ((ليس كذلك)) ص ١٩٦ س ١٢ ،

بان لم يكن ازدياد فيها ،لما يرى من وقوع الضوء من السراج الشديد ،الضوء مثلا على الحائط ،المستنير بالقمر .

قوله : ((سترا)) ص ١٩٦ س ١٦ ، اى و ليس ما يحصل فيه ،مستورا عليه .

قوله : ((بها)) ص ١٩٦ س ١٦ ،

متعلق بقوله (شعرا) .. يعنى يحصل له حينئذ شعور بها ،وبازدياد ها .

قوله : ((و اعتبر باشراق العقل على النفس)) ص ١٩٦ س ١٧ ،

يعنى و اعتبر فى(١) حصول امثال الاشعة من الاشعة ،بصيرورة النفس،مثل العقل باشراقه عليها ..

بعبارة اخرى : يحصل من هذه الاشعة ،امثال هذه الاشعة ،كما ان(٢) اشراق العقل على النفس و مدركاتها ،يجعلها مثله فى التجرد و المشاهدة .

ح ـ فى فذلكة ماذكر :

قوله : ((فى فذلكة ماذكر)) ص ١٩٧ س ١ ،

قال التفتازانى : (الفذلكة فى الحساب ،بان تذكر تفاصيل ،ثم تجمل .. فيقال فذلك كذا) .

قوله : ((و ان لاعلين)) ص ١٩٧ س ١٧ ،

شروع فى بيان عدم وثاقة الطريقة المشائية .

قوله : ((ترتب ايضا)) ص ١٩٨ س ١ ،

اقول : لزوم الترتب بين الاجسام ،مسلم .. و اما كونه عليا و معلوليا ،فلا .

---

(١) اى فى صدورها عن احدى سببها .

(٢) لا يخفى مافيه من خفاء وجه الاشتراك ،بين المقيس و المقيس عليه .. (منه) .

قوله : ((للسهرير)) ص ١٩٨ س ٦ ،

معرب (شهرير) مخفف (شهريور) ٠٠ لعل باعتبار ماذكر ، من انه اسم اعظم الانوار ، و طلسمه سلطان الكواكب ، تسمى ملوك الفرس ب (شهريار) مخفف (شهريور يار) ك (اسفنديار) مخفف (اسفندار يار) ٠٠ قد سبق منّا ترجمة الفهلوى فى مبحث الوجود ، عند قوله : (الفهلويون الوجود عندهم) ٠

قوله : ((هو اسم اعظم انوار الطبقة العرضية)) ص ١٩٨ س ٦ ،

منطور فيه ، فالذى يفهم من كلماتهم المنقولة ، ان (شهريور) من جملة العقول الطولية ، كما نقل الجبهانى فى مقالة من مقالات (زرادشت) فى المبادى : (ان دين زرادشت ، هو الدعوة الى دين مارستان) و ان معبوده (او رمزد) و اول من الملائكة (بهمن) ثم (اردى بهشت) ثم (شهريور) ثم (اسفندارمز) ثم (خرداد) ثم (مرداد) و خلق بعضهم من بعض ، كما تؤخذ السراج من السراج ، من غير ان ينقص من الاول شئ ٠٠ و قال لهم : (مَن ربّكم و خالقكم ؟) قالوا : (انت ربنا و خالقنا) ٠٠ و هم الملائكة المتوسطون فى رسالته اليه ، و قد رآهم زرادشت ، و استفاد منهم العلوم) الى آخره ٠

قوله : ((و ليس فى العقل الثانى من الجهات)) ص ١٩٨ س ١١ ،

فيه انهم ، قالوا : يجب ان يكون جوهر عقلى ، يصدر عنه جوهر عقلى ، و جزم سماوى ، معا ٠٠ و لم يجزموا بكون العقل الاول ، مصدراً للفلك الاول ، و العقل الثانى للفلك الثانى ، و هكذا ٠٠ و لا بانقطاع العقول ، عند الفلك الأخير ٠٠ و لا بوجوب تو اليها ، فى علية الافلاك المتوالية ٠٠ و لا بمساوات العقول للأفلاك فى العدد ٠٠

بل جزموا : بانها لا تكون اقلّ عددا من الافلاك ، فان الحكم بالجزم فيما عدا ذلك ، لا يصل اليه العقول البشرية ٠٠ فيجوز ان يصدر فى اول الامر ، عقول كثيرة ، ثم يكون عقل و فلك ، ثم بعده عقول اخر كثيرة ، ثم عقل آخر و فلك ، و هكذا ٠٠ و يجوز ايضا ان يصدر عقول كثيرة ، أوّ لا غير مرتبة ، ثم يترتب عقول ، و يصدر السماويات

ط ــ في تطابق عالم الحس و العقل :

قوله : ((لزينة جا زبرجا)) ص١٩٨ س ١٥ ،

(جا) مخفف (جاء) بمعنى (صار) .. (زبرجا) خبره .. و الزبرج : الزينة من و شئ ، او جوهر و الذهب .. و المراد به ، هنا ، هو الاخير .

قوله : ((فغاسقٍ)) ص ١٩٨ س ١٧ ، تنوينه للتنويع .

قوله : ((اذربه)) ص ١٩٩ س ١ ، اى نوره القاهر .

قوله : ((كزهرة و الامهات)) ص ١٩٩ س ٣ ، نشر على ترتيب اللف .

ى ــ في ان الأفاعيل المتقنة من رب النّوع :

قوله : ((و كل فعل ذى نما)) ص ١٩٩ س ٥ ،

يعنى : كل فعل يصدر عن جسم نامى .. و

قوله : ((ذى)) ص ١٩٩ س ٧ ، مضاف اليه لقوله : (فعل) .

ك ــ في المثل النورية :

قوله : ((المثل الافلاطونية)) ص ١٩٩ س ٩ ،

و هم الملائكة المقربون ، المسمون عند الاوائل بارباب الانواع ، وعند الافلاطونيين بالمثل الافلاطونية ، و الصور الآلهية .. لانها علومها التفصيلية ، التى بواسطتها يصدر الاشياء الخارجة .

قوله : ((نسب الى افلاطون)) ص ١٩٩ س ١٣ ،

لانه قال ، في كثير من اقاويله ، موافقا لاستاده سقراط : (ان للموجودات صورا مجردة فى عالم الآله ، و ربما يسميه المثل الآلهية ، و انها لا تدثر و لا تفسد ، و لكنها باقية .. و ان الذى يدثر و يفسد ، انما هو الموجودات التى هى كائنة) .

قال المصنف : (انما عبر عن عالم الجبروت ، بعالم الآله : لانها من صقع

الربوبية ، و احكام عليها غالبة ، و احكام الامكان فيها مستهلكة) .

قوله : « مشتمل على جميع الوجودات الخ » ص ٢٠٠ س ٢ ،

قد اقيم البرهان على ان البسيط الحقيقى من الوجود ، يجب ان يكون كل الاشياء الوجودية ، الا ما يتعلق بالنقائص و الاعدام ، وكل ما كانت وحدته اقوى ، والى البساطة اقرب كانت احاطته و جمعيته اكثر .

قوله : « كالنفس فى الذات » ص ٢٠٠ س ٣ ،

سيجئ فى مبحث احوال النفس (انها فى وحدتها كل القوى) .

قوله : « و الخط مثلثا » ص ٢٠١ س ١ ،

اذ من سيلان الخط ، عرضا يتوهم احداث سطح على شكل مثلث ، قائم الزاوية .. لان الخط ، الحاصل من سيلان النقطة ، واقع على سطح عمود عليه .

قوله : « و المثلث مخروطا » ص ٢٠١ س ١ ،

بان يوضع احد ضلعيه على مركز هذه الدايرة ، و طرف ضلعه الآخر على محيطها ، ثم يدار به عليه ، فيحصل بعد اتمام الدورة شكل مخروط ، سهمه : الضلع الساكن على المركز ، و قاعدته ، الدائرة المذكورة .

قوله : « و ذلك الاصل » ص ٢٠١ س ٤ ،

و نسبته اليها ، نسبة الروح الى الجسد ، فهو ربّها و مدبّرها .

قوله : « و ذلك هو المثل » ص ٢٠١ س ٨ ،

كما هو المروى عن افلاطون ، و القدماء .. قال فى الاسفار : (و يؤيد ذلك تسمية حكماء الفرس ، ربّ كل نوع باسم ذلك النوع ، حتى أن النبتة التى يسمونها (هوم) التى تدخل فى اوضاع نواميسهم ، يقدسون صاحب نوعها ، و يسمونها (هوم ايزد) .. (١) و كذا لجميع الانواع ، فانهم يقولون لصاحب صنم الماء من

(١) قولنا : (ايزد) در زبان پهلوى نيايش سزاست ، و يزدان مخفف (ايزدان) است ، كه شيد هاى پاك و فرشتگان هو رمزد پرست باشند .. و اينكه پارسيان (يزدان) را بجاى (خدا) بكار برند ، غلطى است مشهور شده .. يا بايد (ايزد ايزدان) گفت ، و يا (هور مزد) .. (منه)

الملكوت (خرداد) ، و ماللاشجار سموه (مرداد) و ماللنار سموه (اردی بهشت) ..
انتهى كلامه ، علا مقامه .

و فى بعض الكتب المعمولة ، فى لغة الفرس : ان (هوم) بر وزن (موم) نام درختى است شبيه بدرخت گز ، و در حوالى فارس بسيار است ، و ساق ان گره بسيارى دارد ، و برگ آن ببرگ درخت ياسمين ميماند ، و مجوس در وقت زمزمه ازآن (چوب بدست مى گيرند) .

قوله : «على مانسبه اليه صدر المتألهين» ص ٢٠١ س ١٢ ،

حيث قال : (و صاحب الاشراق حمل كلام المتقدمين فى تلك الارباب ، و تسميتهم كل رب باسم صنمه ، على مجرد المناسبة و العلية ، لاعلى المماثلة النوعية كمايدل على قوله ، فى المطارحات) ..

ثم قال : (فالحرّى ان يحمل كلام الاوائل ، على ان لكل نوع من الانواع الجسمانية ، فردا كاملا تامافى عالم الابداع ، هو الاصل و المبدء ..

و سائر افراد النوع ، فروع و معاليل و آثار له ، و ذلك لتمامه و كماله لا يفتقر الى مادة ، ولاالى محل ، يتعلق به .. بخلاف هذه ، فانهالضعفها و نقصانها ، مفتقرة الى مادة فى ذاتها ، او فى فعلها) .

و قدعلمت جواز اختلاف افراد نوع واحد ، كمالا و نقصانا .. و قول بعضهم : ان الحقيقة الواحدة كيف يقوم بعضهابنفسه ، و بعضهابغيره؟ .. و لو استغنى بعضها عن المحل ، لااستغنى الجميع ليس بصحيح مطلقا ، بل فى المتواطئة .

قوله : « و ايضامما تمسك به فى حكمة الاشراق ، قاعدة الامكان الاشرف» ص ٢٠١ س ١٤ ،

فان الممكن الاخس اذا وجد ، فيجب ان يكون الممكن الاشرف قد وجد قبله ، كماسيذكره .

قوله : (حيث يستدل) ص ٢٠٢ س ١ ،

يعنى : يستدل بوجود النفس على وجود العقل ، بقاعدة الامكان الاشرف ..

و الحال انهمامتخالفان بالنوع ، كماجعلوهاقسمين ، فى تقسيم الجوهر ، الى الاقسام الخمسة المشهورة ٠

قوله : ((كماسنذكر)) ص ٢٠٢ س ١ ،

فى الغرر المعقود ، فى قاعدة المذكورة ، بقوله : (و النور الاسفهبد الخ) ٠

قوله : ((و حينئذ اختلفا)) ص ٢٠٢ س ٢ ، اى الاصنام و ربها ٠

قوله : ((بالنقص و الكمال))ص ٢٠٢ س ٢ ، لا بالنوع ، كماهو المعروف٠

ل ـ فى ذكر تأويلات القوم للمثل :

قوله : ((فى كتاب : الجمع بين الرأيين)) ص ٢٠٢ س ٤ ،

اى بين رأى افلاطون و ارسطو٠

قوله : ((قيامهابذات باريها)) ص ٢٠٢ س ٧ ،

الذى هو اقرب اليها ، و اقوى فى تحصيلها عن نفسها ، لأن نسبتها الى ذاتهابالامكان ، و الى قيومهابالوجوب ٠

قوله : ((فالسبب الغائى هو السبب التامى)) ص ٢٠٢ س ١٠ ،

لأن الغاية فى كل موضع ، صورة كمالية للفعل المغيّا ٠٠ فمالم يجلس السلطان على السرير ، لم يتم ، و لم يكمل صورته ٠٠ و شيئية الشئ ، بصورته ٠

قوله : ((فى الدهر))ص ٢٠٢ س ١٥ ،

اى فى حال اضافتهاالى المبدء الاول ، فهذه الماديات مأخوذة بنحو التدلى بالحق ، و ملحوظة باعتبار الاضافة اليه ، دهرية : لان نسبة المتغير الى الثابت ، دهر٠٠ و قضاء عينى عند السيد ٠

قوله : ((فهى من هذه الجهة واحدة)) ص ٢٠٢ س ١٦ ، اى الازمنة والزمانيات والامكنة والمكانيات ، كلها بماهى مضافة الى المبدء الواحد ، واحدة ٠٠ كما اثرمن الحكماء ان الازمنة والزمانيات كالآن ٠٠ والامكنة والمكانيات كالنقطة ٠٠ بالنسبة الى المبادى العالية اى كلهافى مقام الجمع ، موجودة بوجود واحد ، بسيط جامع كنقطة رأس المخروط

قوله : ((اى مسلوب عنها احكام المادة)) ص ٢٠٢ س ١٦ ،

اشارة الى ان جميع الماديات و الزمانيات ، و ان كانت بقياس بعضها الى بعض ، مفتقرة الى الامكنة و الازمنة ، و الاوضاع الموجبة ، لحجاب بعضها عن بعض .. لكنها من هذه الجهة ، حكمها حكم المجردات من الأمكنة و الازمنة .. فمراد القدماء من المثل المفارقة : ليس الا هذا المعنى ، على زعم السيد الداماد.

قوله : ((فالشئ فيه مع هيولاه اجتمع)) ص ٢٠٢ س ١٧ ،

يعنى : ان الماديات ليست متأخرة عن حصول موادها ،بل هى و موادها فى درجة واحدة ، بحسب ذلك الوجود .. اشارة الى ماقاله السيد : (من انه فلو سمعتنا نقول : ان الماديات انما هى مادية ، فى افق الزمان ، لا فى وعاء الدهر .. فافقه .. انا نعنى بذلك ، سلب سبق المادة فى ذلك النحو من الوجود ، لا مفارقة المادة و الانسلاخ عنها هناك ، حتى يصير المادى مجردا بالاعتبار) .

قوله : ((المثل المعلقة)) ص ٢٠٣ س ٢ ،

و هى عبارة عن الاشباح المثالية المقدارية الموجودة فى عالم المثال ، و هو عالم متوسط ، بين عالم المفارقات و عالم الماديات .

قوله : ((و اما الثانى)) ص ٢٠٣ س ٨ ،

قال صاحب الاسفار ، بعد نقل عبارة السيد ، قدس سرهما : (و لك ان تقول: بعد تسليم ان الاشخاص الكائنة ، التى وجودها ليس الا وجودا مادّيا ، صحّ كونها مجردة باعتبار آخر .. لكن لا ريب فى انها متعددة فى وجوداتها ، و المنقول عن الافلاطونيّين : من ان لكل نوع جسمانى فردا مجردا ابديا ، دال على وحدتها ، كما يدل على تجردها .. كيف و التجرد ايضا مستلزم للوحدة ؟ كما برهن عليه).

فحمل كلامهم على ذلك المعنى ، فى غاية البعد .

قوله : ((و اما الرابع)) ص ٢٠٣ س ١٠ ،

قال فى الاسفار : (قد أوّل الشيخ الرئيس كلامه) اى كلام افلاطون ، بوجود الماهية المجردة عن اللواحق لكل شئ ، القابلة للمقابلات ..

و لا شك أن افلاطون ، الذى احد تلاميذه المعلم الاول ، مع جلالة شأنه ، اجل ان ينسب اليه عدم التفرقة بين التجريد ، بحسب اعتبار العقل ، وبين التجريد بحسب الوجود .. او بين اعتبار الماهية ، لا بشرط اقتران شئ معها ، و بين اعتبارها ، بشرط عدم الاقتران .. او الخلط بين الواحد بالمعنى ، والواحد بالعدد.

م ـ فى قاعدة امكان الأشرف :

قوله : ((قاعدة امكان الأشرف)) ص ٢٠٣ س ١٤ ،

المشهور بين المعتبرين ، لهذه القاعدة ، على مافى الاسفار ، ان يراعى فى جريانها شرطان :

احدهما : استعمالها فى متحد الماهية ، للشريف و الخسيس .

والثانى : استعمالها فى مافوق الكون من الابداعيات ، دون مافى عالم الحركات .

الشرط الاول ، لا يجب مراعاته عند الاكثر منهم .. و اما الشرط الثانى ، فيجب مراعاته ..

فان كثيرا من عالم الكون و الفساد ، يمكن عليها فى ذاتها و هويّاتها اشياء كثيرة كمالية ثم تصير ممنوعة عنها ، باسباب خارجة عن ذاتها ، فهى ربما تكون محرومة عما هو اكمل و اشرف .

قوله : ((ان لم يفض عنه تعالى اصلا)) ص ٢٠٤ س ٣ ،

يعنى : اذا لم يصدر عنه تعالى ، و لا عن شئ من معلولاته ، مع فرض امكان وجوده ، فيقتضى جهة ، اى علة مقتضية له ، افضل من الحق الواجب تعالى حتى يكون عدم حصوله فى العالم ، لعدم علته من جهة انه فى الفضيلة و الشرف بحيث لا يفى به فاعل الاخس ؛

حاصله : انه يلزم ان يكون ذلك الممكن ، مستدعيا بامكانه مبدعا ، يكون اعلى و اشرف من الواجب تعالى ، و هو محال .. لانه فوق مالا يتناهى .

قوله : ((فواحد جامصدر الكثير)) ص ٢٠٤ س ٧

اقول : هذا اذا كان المصدر، هو تعالى .. ولو فرض واحد من معلولاته، فلا استحالة فيه، كصدور العقل الثاني والفلك الاول، معا، عن العقل الاول، على طريقة المشاء .

قوله : ((ثم قولنا : والنور الاسفهبد)) ص ٢٠٤ س ٩ ،

هذا اما وعده بقوله : (سنذكر) .

قوله : ((وهذا دليل الخ)) ص ٢٠٤ س ١٥ ،

نظرا الى الشرط المشهور، المذكور في اجزاء هذه القاعدة، وهو كون الاشرف والأخس من نوع واحد .

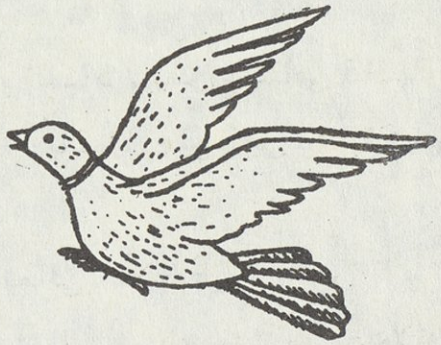

المقصد الرابع

في

الطّبيعيّات

ويشمل على فرائد :

الف ـ الفريدة الاولى : في حقيقة الجسم الطبيعي
ب ـ الفريدة الثانية : في لواحق الجسم الطبيعي
ج ـ الفريدة الثالثة : في اللواحق العامة
د ـ الفريدة الرابعة : في الفلكيّات
هـ ـ الفريدة الخامسة : في العنصريات
و ـ الفريدة السادسة : في احوال النفس
ز ـ الفريدة السابعة : في احكام النفوس الفلكيّة

الفريدة الاولى

فى

حقيقة الجسم الطبيعى

وفيها شرح نكت من مباحث مايلى :

الف ــ تمهيد على مبحث الطبيعيات

ب ــ فى ذكر الأقوال فى حقيقة الجسم الطبيعى

ج ــ فى اثبات الهيولى

د ــ فى تعريف الهيولى واحكامها

هـ ــ فى اسامى الهيولى

و ــ فى ابطال الجزء اللاتتجزّى

ز ــ فى اثبات تناهى الابعاد

ح ــ فى ان الصورة فى هذا العالم الطبيعى لا تنفك عن الصورة

ط ــ فى ان الهيولى لا تتعرى عن الصورة

ى ــ فى ان كلاّ من الهيولى و الصورة محتاجة الى الأخرى

ك ــ فى الصورة النوعية

الف ـ تمهيد على مبحث الطبيعيّات :

قوله : ((و الهلية البسيطة)) ص ٢٠٥ س ٢ ،

يعنى : التصديق بان ذات الموضوع موجودة ..

و اما الهلية المركبة : اعنى ، التصديق بموضوعية الموضوع ، بمعنى ان الشئ الفلانى موضوع لهذا العلم ، فهو من مقدمات الشروع .. كتعريف العلم والغاية ..

اما تصور ذات الموضوع .. فمن المبادى التصورية للعلم ، اذ المراد منها تصورات اطراف التصديقات ، التى هى المسائل .. و موضوع المسئلة ، قد يكون نفس موضوع العلم .

و اما تصوره من حيث وصف الموضوع : فليس من المبادى للعلم ، لانه لا يقع موضوعا للمسئلة ، من حيث هذا الوصف ، و انما هو من المبادى ، لما هو مقدمة للشروع ، اعنى التصديق بموضوعية الموضوع .. فان التصديق بان الشئ الفلانى موضوع لهذا العلم ، يتوقف على تصور مفهوم الموضوع ، الذى هو محمول فى هذه القضية .. و هذه التصورات ، انما يستفاد من صناعة البرهان ..

و ليعلم : ان الذى عدوه جزءا من العلم ، هو الهلية البسيطة ، اعنى التصديق بوجود الموضوع لكن اثبات هذا التصديق .. و بيانه لا يكون من هذا

العلم، بل يجب ان يكون بيناً او مبيّناً فى علم آخر.

قوله: ((الفلسفة الاولى)) ص ٢٠٥ س ٤،

المسماة ايضا بالعلم الاعلى، و العلم الكلى، و الالٰهى بالمعنى الاعم، و ما بعد الطبيعة .. و قد يطلق ايضا: ماقبل الطبيعة لكنه نادر جدا ..

و منه: اى و من الالٰهى الاعم، الفن المشتمل على تقاسيم الوجود، المسمى بالأمور العامة ..

و الالٰهى الذى هو فن المفارقات، المسمى باثولوجيا، اى معرفة الربوبية، اى الالٰهيات بالمعنى الاخص.

قوله: ((وعلل قوامه من مباديه)) ص ٢٠٥ س ٥،

ناظر الى مهية الموضوع، اى البحث عن اجزائه القوامية من مباديه التصورية لأن المبادى، مايبنى عليه المسائل، ممايفيد تصورات اطرافها: نحو حدود الموضوعات، و اجزائها، و اعراضها .. و التصديقات المأخوذة فى دلائلها، كمقدمات بينة بنفسها، او مأخوذة على وجه التسليم، مبيّنة فى علم آخر .. و هو الاعلى، اى العلم الالٰهى.

قوله: ((و وجوده ليس من عوارضه)) ص ٢٠٥ س ٦،

ناظر الى هلية البسيطة، فاللايق به ان يبين فى العلم الاعلى، لان البحث عن نحو وجود الاشياء، و جوهرها، يختص به.

قوله: ((لأعمّيته)) ص ٢٠٥ س ٧،

لان العرض الذاتى عندهم، مايعرض لذات الشئ، او لأمر يساويه، فلا يكون اعمّ.

قوله: ((الاعراض الذاتية الخ)) ص ٢٠٥ س ٨،

المراد به: العرضيات .. اذ كثيرا يطلق العرض، و يراد به العرضى، كقولهم: (العرض العام و العرض الخاص، و العرض المفارق، لاماهو قسيم الجوهر).

ان قلت: العرضى هو المحمول الخارج، المقابل للذاتى .. فكيف اتصافه

بالذاتية؟ ٠

قلت : الذاتي في كتاب البرهان ، اعم من الذاتي المتعارف بين الجمهور٠٠ و محمولات المسائل ، كلها من هذا القبيل ٠

قوله : ((بما هو واقع في التغير الخ)) ص ٢٠٥ س ١٠ ،

يعني ان موضوع العلم الطبيعي ، هو الجسم ، لا مطلقا ٠٠ بل من حيث هو واقع في التغير ، بالحركة ، و السكون ، و التكون ، و التفاسد ، وغيرها ٠٠ لا من حيث الوجود ، و الوحدة ، و الهوية ، وغيرها ٠

قوله في الحاشية : ((فيلزم خروج الانقلاب الخ)) ص ٢٠٥ ،

و يلزم ايضا خروج البحث عن الحركة و السكون ، عن مسائل العلم الطبيعي٠٠ و فيه كلام ، سيذكره في الفريدة الثانية ٠

قوله : ((على سبيل المبدئية الخ) ص ٢٠٥ س ١١ ،

لما مرّ أن حدود الموضوعات و اجزائها من المبادي التصورية في العلم ، و الّا فالبحث عن وجود الجسم ، و ما يتجوهر منه ، من مسائل العلم الالٰهي ٠

قوله : ((انه علم ما قبل الطبيعة)) ص ٢٠٥ س ١١ ،

لان الالٰهيات اقدم الاشياء في الوجود ، بالقياس الى نفس الامر ٠٠ ومنهم من قدم الطبيعي ، نظرا الى ان الطبيعيات اقدم بها بالقياس الينا ٠٠ و المناسب في التعليم ، هو التدرج من المحسوسات الى المعقولات ٠

قوله : ((و مضى في مطاويه حديث تركب الجسم من الهيولى و الصورة)) ص ٢٠٥ س ١٢ ،

في مبحث الجواهر و الاعراض ٠٠ و هو قوله :

(و جوهر ليس بذاك و بذا ان منهما ركب جسما اخذا)

قوله : ((و بالجملة متخصص الاستعداد لعروضها)) ص ٢٠٦ س ١ ،

اى من غير ان يصير نوعا متهيئا لقبولها ٠

قوله : ((في شرح الهداية)) ص ٢٠٧ س ٣ ،

قال فيه ايضا ، بعد كلامه الذى نقله المصنف: و اعترض صاحب (المباحث المشرقية) على تعريف الجسم ، بانه قابل للأبعاد الثلاثة ، بانه منقوض بالهيولى الاولى ، اذ يصدق عليها انها قابلة لفرض ابعاد الثلاثة فيها

و الجواب : ان المراد بالقابل فى هذا الحد ، هو القابل بالذات ، و قبول الهيولى للأبعاد ليس بالذات ، بل بواسطة حصول الجسمية فيها ٠

قوله : ((لان السطحين الخ)) ص ٢٠٧ س ٩ ،

اى السطحان ، باعتبار وصف الانضمام ، و الاجتماع ليس لهما سوى وجود كل واحدٍ ، واحد عليحدة ، حتى يجعل مادة للنقض ٠

قوله : ((و مجموع الشيئين ليس الخ)) ص ٢٠٧ س ١٠ ،

اذ لو كان المجموع موجود اعليحدة ، لم يتحقق حصر الموجود فى الواجب و الممكن ، مع كونه حصر اعقليا ٠٠ لأن المركب منهما ايضا قسم من الموجود ، و لم ينحصر المقولات فى العشر ، اذ يتصور بينهما ازد واجات و تركبات كثيرة ٠

قوله : ((و الوحدة معتبرة)) ص ٢٠٧ س ١٠ ،

لان الكثرة لا وجود لها ، سوى وجود الاجزاء ٠٠ و التركيب اذا لم تكن حاجة و ربط بين اجزائه ، لم يحصل فيه وحدة حقيقية ، فلم يكن شيئا موجودا من الاشياء ، بل يكون اعتبار محض ، كالحجر الموضوع جنب الانسان ٠

قوله : ((اعم)) ص ٢٠٧ س ١١ ،

من الابعاد المفروضة فى ثخن الجسم ، و من الاطرافية التى فى المكعبات ٠

قوله : ((و النقض غير وارد)) ص ٢٠٧ س ١١ ،

حاصله : ان القابل بالحقيقة للابعاد الخطية الاطرافية ايضا هو الجسم ، و السطحان قبولهما الخطوط المذكورة ، بملاحظة الجسم ٠٠ و الافلا عمق للسطح بالذات ، على ان قبولهما لها بشرط الوضع ، و هو التلاقى على خطٍّ واحد ، ظاهر فى انهما شيئان ، فخارجان عن المقسم ٠٠ لا يخفى مافى عبارته ، من سوء التأدية ٠

قوله : ((لا مكن فرضها)) ص ٢٠٧ س ١٣ ،

فى النسخ المتعددة (ولا يمكن) و هوزلة من الناسخ ٠

قوله : ((حتى يتناول الافلاك)) ص ٢٠٨ س ٣ ،

اذ لا شك انه يمكن فى الافلاك وجود الأبعاد الثلاثة ، امكانا ذاتيا وان لم يكن امكانا وقوعيا ، على قواعدهم ، فمن زاد الفرض ، حمل الامكان على الامكان الوقوعى لكن لاضرورة فى حمل الامكان على الوقوعى ، ليحتاج الى قيد زائد ، مع كون المتبادر هو الذاتى ٠

قوله : ((اما التحقيق ان الخ)) ص ٢٠٨ س ٥ ،

يعنى به ان تقييد الابعاد بكونها على هذا الوجه ، ليس لتميز الجسم عن غيره ، بل لتحقيق ماهيته ٠٠ فان الجوهر القابل للأبعاد لا يكون الا كذلك ٠٠

و الذى يقبل الأبعاد ، لاعلى هذا الوجه ، انما هو السطح ، و الجوهر لا يتناوله ٠٠ فاذا لم يكن الجوهر القابل للأبعاد ، الا كذلك ، كان فى العلم به مزيد انكشاف له ، و هو معنى كونه لتحقيق ماهيته ٠

قوله : ((عند اهله)) ص ٢٠٨ س ٦ ، و هو بعض المعتزلة ٠

ب ـ فى ذكر الأقوال فى حقيقة الجسم الطبيعى :

قوله : ((فهو مذهب النظام)) ص ٢٠٩ س ٢ ،

و هو : ابراهيم ابن سيار ، النظام المعتزلى ٠٠ و قد افرط محمد الشهرستانى فى قدحه ولومه ، لأجل ميله الى الرفض ، و وقيعته فى كبار الصحابة ٠٠

قال : (قال : لا امامة الا بالنص و التعيين ، ظاهرا مكشوفا ٠٠ و قد نصّ النبى ، صلى الله عليه و آله ، على علىّ عليه السلام ، فى مواضع ٠٠ و اظهره اظهاراً لم يشتبه على الجماعة الا ان (عمر) كتم ذلك ، و هو تولى بيعة (ابى بكر) يوم السقيفة ٠٠ و ضرب بطن (فاطمة) عليها السلام ، يوم البيعة حتى القت الـ (محسن) من بطنها ، و كان يصيح : (احرقوها بمن فيها) و ما كان فى الدار غير (علـى)

عليه السلام و(فاطمة) و ال (حسن) و ال (حسين) عليهم السلام ٠٠ و ابدع التراويح و نهى عن متعة الحج ، وغيرها، كل كذلك احداث) ثم وقع فى عثمان ، و ذكر احداثه و مثالبه ٠٠

و قال ايضا : (ان الاجماع ليس بحجة فى الشرع ، وكذلك القياس فى الاحكام الشرعية لا يجوز أن يكون حجة ٠٠ و انما الحجة فى قول الامام المعصوم) ٠

قوله : ((هو مذهب محمّد الشهرستانى)) ص ٢٠٩ س ٣ ،

صاحب كتاب (الملل و النحل) المتعصب المتصلب فى التسنن ، عليه من الرحمن ما يستحقه ٠

قوله : ((و هو مذهب ذيمقراطيس))ص ٢٠٩ س ٥ ، من الفلاسفة المتقدمين ٠

قوله : ((الجسم عند المتكلم)) ص ٢٠٩ س ٧ ،

قال بعض الفضلاء : (ان اصرار المتكلمين على اثبات الجزء ، لانهم ظنوا أنه لو لم يثبت ، لزم الهيولى ٠٠ و الهيولى لم يجتمع مع الحدوث ، لان كل حادث مسبوق بالمادة)٠

و اقول : لعل غرضهم الآخر ، تصحيح امر المعاد الجسمانى ٠٠ كما قال المصنف فى المقصد السادس : (و فرقة صححوا المعاد الجسمانى ، بحفظ اجزاء فرده) ٠

قوله : ((احدهما كون الشئ)) ص ٢٠٩ س ٩ ،

و بهذا المعنى ، للنقطة وضع ، و ليس للوحدة وضع ٠

قوله : ((قارين)) ص ٢٠٩ س ١٣ ،

اى متقررين فى محلهما ، لا بالقياس الى غيره ، كالسواد و البياض فى الجسم الابلق ٠٠ او غير قارين : اى غير متقررين فى محلهما باعتبار نفسه ، بل بالاضافة الى غيره ، كمامستين او محاذاتين ٠٠ نقل عن الشرح الجديد ٠

قوله : ((و الجواب الخ)) ص ٢٠٩ س ١٧ ،

حاصل الجواب : عن الاول : بان الوهم يدرك المعانى المتعلقة بالجزئيات

بذاته ، و يدرك الصور باستخدام الخيال .

وعن الثانى : بان الشئ الواحد ، يمكن ان يكون مدركا و متصرفا ، من وجهين مختلفين : احدهما بحسب ذاته .. و الآخر بحسب آلته .

قال صدر المتألهين (قدس سره) فى سفر النفس : (ان الوهم عندنا ليس له ذات مغايرة للعقل ، بل هو عبارة عن اضافة الذات العقلية الى شخص جزئى ، و تعلقها به ، و تدبيرها له .. فالقوة العقلية المتعلقة بالخيال ، هو الوهم ، كما أن مدركاته هى المعانى الكلية ، المضافة الى صور الشخصيات الخيالية .. و ليس للوهم فى الوجود ذات اخرى ، غير العقل) .. الى آخر كلامه .

قوله : ((انتهى)) ص ٢١٠ س ٣ ،

تتمته : (و لما لم يكن لغير الوهم من القوى الحسّية دخل فى ادراك المعانى صار ادراكها منسوبا اليه فقط .. و اما ساير الادراكات و الاعمال الحسّية ، فهو بالوهم ، و بقوة اخرى ، هى انزل فى المرتبة منه) .

قوله : ((ومذهب من يقول بنظير قولهم)) ص ٢١٠ س ٩ ، وهو ذيمقراطيس واتباعه .

قوله : ((و لم يقدروا على ردها)) ص ٢١٠ س ١١ ،

سيما ما يتعلق بلزوم بطلان حكم الحس ، كتفكك الرحى ، و نحوه .

قوله : ((لكنهم لم يفرقوا بين القوة و الفعل)) ص ٢١٠ س ١٢ ،

فظنوا أن كلما يمكن فى الجسم ، من الانقسامات التى لا تتناهى ، فهو حاصل فيه بالفعل .. زعما منهم ، ان الانقسام لا يكون الا الى الاقسام الموجودة ، وانها غير منقسمة و هذا هو القول بالجزء الذى لا يتجزى ، و قد لزمهم من حيث لا يدرون ، مع عدم اعترافهم بتركب الجسم من اجزاء لا تتجزى .

قوله : ((لغاية صغره)) ص ٢١١ س ٤ ،

بحيث يفوت عن الحس ، فلا يدركه الفهم .. او لأنه لا يقدر على ادراك الامور الغير المتناهية ، لما سيأتى ان القوى الجسمانية (١) لا يقدر على اعمال غير متناهية .

(١) قد سبق فى مبحث العلة والمعلول (ان القوى الجسمانية ، متناهية التأثير) . (منه)

قوله: «و هذا مثل عدم تناهى الخ» ص ٢١١ س ٧،

مع ان وجود مالا يتناهى فى الخارج محال عندهم مطلقا، فليس معناه الا انّ تأثير القدرة لا يصل الى حدّ الا ويتجاوز منه الى آخر و هكذا.

قوله: «بان هذا» ص ٢١١ س ٨،

اى عدم امكان خروج الانقسامات، عن القوة الى الفعل.

قوله: «فاجاب المحاكم» ص ٢١١ س ١٤، بما ذكره من عدم امكان خروج تلك الانقسامات الغير المتناهية، من القوة الى الفعل.. كما اذا كان هناك اقسام غير متناهية بالعدد، فاذا انضمّ متناه الى بعض متناه آخر، يزيد مقدار المجموع على مقدار احدهما لا محالة، فاذا انضمّ اليه بعض، بعض مرات غير متناهية، يحصل المقدار الغير المتناهى، قطعا.. والمنع مكابرة واما انصاف الذراع المتداخلة الغير المتناهية، لم يحصل منها، الا الذراع.. فصحيح لو كانت تلك الانصاف بالقوة.. واما وجودها، فامر محال.. والمحال اذا فرض وقوعه، قد يستلزم محالا آخر، وهنا من هذا القبيل.

قوله: «ما اوردناه» ص ٢١١ س ١٦، وهو قوله: (ان هذا فى الانقسام الوهمى ظاهر، و اما فى العقلى فلا) الخ.. الى هنا كلام المحقق.

قوله: «وردّ عليه الفاضل» ص ٢١١ س ١٦، حاصل الرد: ان التقسيمات الغير المتناهية من العقل، يتوقف على ملاحظة الامور الغير المتناهية، من المقسم و الاقسام، بصور تفصيلية متمايزة.. ولا يمكن ذلك دفعة، ولا فى زمان متناه.

و الفاضل الباغنوى: هو حبيب اللّه، المدعو بميرزاخان الباغنوى: كان فى زمن السلطان ابى المظفر، شاه طهماسب الصفوى الحسينى، بهادرخان.. الباغنو: معرب (باغ نو) اى الحديقة الجديدة.

قوله: «فالرواقى» ص ٢١٢ س ٣٠،

اى الاشراقى: قد سبق منّا وجه تسمية الاشراقى بالرواقى.

قوله: «كما هو مذهب افلاطون» ص ٢١٢ س ٣،

و مذهب شيعته، المشهورين بالرواقيّين، و من سلك منهاجهم.. كالشيخ

المقتول ، شهاب الدين ، يحيى السهروردى ، فى كتاب (حكمة الاشراق) ..وذهب فى كتاب (التلويحات اللوحية) و(العرشية) : الى انه مركب من جوهر قابل وعرض، هو الاتصال المقدارى .

قوله : ((لدى مشائهم)) ص ٢١٢س ٥ ،

و هم اصحاب المعلم الاول .. ولدى : شيخهم ابى نصر، و ابى على .

قوله : ((ان الهيولى العم)) ص ٢١٢ س ٧ ،

و هى المسماة بالمادة و السنخة .. بكسر السين المهملة ، و سكون النون .

قوله : ((كما هو قول ضرار المتكلم)) ص ٢١٤ س٤ ،

الجسم عند (ضرار بن عمرو) و (حسين النجار) : هو المجموع من الألوان ، و الاضواء ، و الاصوات ، و الطعوم، و الروائح ، و الكيفيات الملموسة من الحرارة و البرودة ، وغيرهما .

قوله : ((و نسب الى النظام)) ص ٢١٢ س ٤ ،

قال صدر المتألهين : (و ماوقع فى بعض الكتب كالمواقف ، وغيره ، من ان الجسم ليس مجموع اعراض مجتمعة ، خلافا للنظام و النجار ، ليس على ماينبغى .. و الصواب ان يذكر مكان النظام ، ضرارا،على مافى سائر الكتب) ضرار : ككتاب .

ج ـ فى اثبات الهيولى :

قوله : ((ان الاتصال يطلق الخ)) ص ٢١٢س ٩ ، بالاشتراك .

قوله : ((و هو كون الشئ بحيث الخ)) ص ٢١٥ س ١ ،

و من خواص المتصل بهذا المعنى ، قبوله الانقسام بلانهاية .

قوله : ((لفرض خطوط ثلاثة الخ)) ص ٢١٥ س ٣ ،

مطلقا ، لأن للجسم الطبيعى بماهو جسم طبيعى ، امتداداً او انبساطا فى الجهات الثلاث .. ثم اذا اعتبر تعيين الامتدادات ، لحق له امكان انفراض الاجزاء المشتركة فى الحدود المشتركة ، وعرض له الاتصال بالمعنى الذى هو

مبدء فصل الكم، و مصحح قبول المساوات و المتفاوتة ..

فلا يقال : لو كان الجسم فى حد ذاته متصلا ، لأمكن فيه فرض شئ و كان قابلا للقسمة الى الاجزآء المقدارية ، فيكون نوعا من الكم .. على مافصل فى الاسفار.

قوله : ((فصل مقسم للجوهر)) ص ٢١٥ س ٤ ،

و ثابت للجسم فى حد ذاته ، و مقام نفسه .. اذ هو بعد ماحقق امره ، فى عدم كونه مؤلفا من غير المنقسمات الجوهرية الوضعية ، فى مرتبة ذاته ، مصداق لحمل المتصل ، و الممتدعليه مع قطع النظر عن العوارض و الخارجيات كلها .. فاتصاله و امتداده نفس متصلية وممتدّية ، لا امر آخر يقوم به ، فيصير منشأ لصدق المتصل عليه ، و موضوعا لحمله عليه ، سواء كان الجسم مجرد الصورة الامتدادية ، او مؤلفا من صورة الامتداد و جوهر آخر قابل له .. على اختلاف رأى افلاطون ، و ارسطاطاليس .. و اما مقدار هذا الاتصال و الامتداد : فهو قسم من انواع الكمّ ، يطلق عليه الجسم بالاشتراك .. وربما يقيد الجسم الذى هو الجوهر بالطبيعى ، والذى هو عرض فيه بالتعليمى .. اذ يبحث عن الاول ، فى الحكمة التى تسمى بالطبيعيات وعن الثانى ، فى التى تسمى بالتعليميات.

قوله : ((لتحققه فى الجوهر)) ص ٢١٥ س ٩ ،

اى واسطة لتحقق الاتصال فيه ، واسطة الثبوت .. فيكون الجوهر الصورى متصلا ذاتيا بالمعنى المذكور ، و هو كون الوصف بحال نفس الشئ لا واسطة فى العروض .. اذ حينئذ يكون متصلا غيريا ، كالهيولى.

قوله : ((هذا خلف)) ص ٢١٥ س ١٢ ،

لأن المفروض : انه ليس قابلا لها ، فى مقام ذاته .. لو قال : (هذا هو المطلوب) لكان اظهر.

قوله : ((على مانقل صدر المتألهين)) ص ٢١٥ س ١٤ ،

فى اسفاره ، و شرحه للهداية.

قوله : ((ليست موجودة بالفعل)) ص ٢١٦ س ٢ ،

كالكرة ، و الاسطوانة ، و المخروط .. و ان كانت موجودة فيه ، كما في المربع مثلا ، فليست الجسمية باعتبار تلك الابعاد .. اذ ربما زالت ، مع بقاء الجسمية .

قوله : ((و توضيحه ماافاده بعضهم)) ص ٢١٦ س ٨ ،

او ردعليه : انه لزم ان لا يكون الجسم التعليمي عرضا ، بل يكون مركبا من جوهر الجسمية وعرض ، هو تعين الامتداد ..

و ماقاله المصنف في الحاشية : (من أن مثل هذا العروض ، انما يكون في ظرف التحليل العقلي ، دون ظرف الوجود الخارجي ، الذي يتحد فيه العارض و المعروض ، وجودا) انما هو يصح الاثنينية ، و لا يرتفع به ، اشكال (كون الشئ الواحد ، جوهرًا وعرضًا) و هو العمدة .. و لا تغفل عما سبق في كتاب المنطق ، من ان (العرض كثيرا ما يطلق ، و يراد به العرضي) .. كالعرض العام و العرض الخاص ، لا العرض المقابل للجوهر .. و العرض بمعنى العرضي ، المقابل للذاتي ، اي المحمول الخارج عن حقيقة الموضوع ، قد يكون جوهرا ، كالفصل ، بالقياس الى الجنس الجوهري .. و الجنس كذلك ، بالقياس الى الفصل .. فرق بين كونه محمولا على الموضوع بالاشتقاق ، و بالمواطاة .. و فرق بين ان يوجد للموضوع و في الموضوع .. فتذكر .

قوله : ((و ان يتعين)) ص ٢١٦ س ٩ ، اي بدون ان يتعين .

قوله : ((انعدم و وجد موجودان)) ص ٢١٧ س ٤ ،

لكن البديهة تحكم بثبوت جهة ارتباطية ، في ذات الموجود الاول .. وهذين الموجودين الحادثين ، و هي المرادة بالهيولى ، التي ارادا ثباتها .

قوله : ((و لكل اتصال معنى انفصال)) ص ٢١٧ س ٨ ،

اي لكل معنى من المعاني المذكورة ، للاتصال انفصال .

قوله : ((وانما لا يقبله)) ص ٢١٧ س ٨ ، اي لا يقبل الاتصال ، الانفصال .

قوله : ((ولا الاتصال قابلا لنفسه)) ص ٢١٧ س ٩ ، لعدم المغايرة .

قوله : ((و هذا ضروري)) ص ٢١٧ س ١١ ،

للفرق البديهى بين اعدام الجسم، بكلية ، و احداث جسمين آخرين ٠٠ وكذا بين الوصل ، و اعدام جسمين ، و احداث جسم ثالث ٠

قوله : ((نسبتها الى ماء البحر)) ص ٢١٧ س ١٢ ، اى فى عدم رابطة بينهما٠

قوله : ((و التالى باطل)) ص ٢١٧ س ١٣ ،

للفرق الضرورى بين هاتين النسبتين ، بوجود جامع بين ماء الاكواز ، و ماء الجرة ٠٠ بخلاف ماء البحر٠

لاجل هذا ، صح ان يقال : (ماء الكيزان ، من ماء الجرة) دون البحر ، و النهر ٠٠ و الزرع ، من بذره ٠٠ و الفرخ ، من بيضته ، دون غيرهما ٠

فذلك الباقى فى الحالين ، هو المراد بالهيولى الاولى ٠٠ و الجرة : بالضم، و بفتح ٠٠ قعبة من حديد، مثقوبة الاسفل ٠٠ و الكيزان : جمع كوز ٠٠ كحيتان وحوت٠

قوله : ((هيولى العناصر واحدة الخ)) ص ٢١٧ س ١٤ ،

لما ينقلب بعضها الى بعض ، و حيث يكون حدوث و كون و فساد ، يجب ان يكون الهيولى للكائن الفاسد ، واحدة ٠٠ و الا لكان يلزم حدوث الهيولى ، رأسا، و هذا محال ٠٠ لانه يلزم ان يكون الهيولى الحادثة ، يسبقها امكان الوجود٠ ٠لان كل حادث ، لابد وان يتقدمه امكان ، و مادة حاملة لأمكانه ، فيكون لأمكانها هيولى اخرى ، فيتسلسل ، و هذا محال ٠٠ بخلاف الفلكيات ، فان لكل منها مادة مخصوصة

قوله : ((لانانقول)) ص ٢١٧ س ١٤ ،

اقول : للمسئلة المذكورة ، اجوبة كثيرة ، غير ماذكره المصنف ، ذكرت فى المسفورات المطولة٠

قوله : ((له حصص)) ص ٢١٧ س ١٥ ،

هذا غير ما هو اصطلاح المتكلمين ، فى باب حقيقة الوجود ، على مامر ٠٠ كما اشار اليه فى الحاشية٠

قوله : ((المحصصة)) ص ٢١٧ س ١٥ ، بالحاء المهمله ٠٠ اى المبانة٠

قوله : ((بنيان)) ص ٢١٧ س ١٧ ،

يعنى : مايذكره بنيان ، على الاصول الممهدة .. و هو مصدر (بنى ، يبنى) بمعنى المبنى ، كالبناء .

قوله : ((اعداما و ايجادا)) ص ٢١٨ س ٥ ،

اى اعداماً لجسم ، و ايجاداً لجسمين ، فى الاول .. و اعداماً لجسمين و ايجاداً لجسم الثالث ، فى الثانى .

قوله : ((مع ضده بالضد)) ص ٢١٨ س ٨ ،

اى مع ضد المتصل ، متلبسة بضد المتصل .

بعبارة اخرى : مع المنفصل ، منفصلة .. هذا بناء على ان ضد المتصل ، هو المنفصل .. وعلى الوجه الثانى يكون المعنى (و هى مع الضد المتصل ، و هو المتصلان بالضد) اى متلبسة به ..

و بعبارة اخرى : مع المتصلين ، متصلتان ، و اليه اشار بقوله : (اى مع المتصل المتعدد ، متصلة متعددة) .

فقوله : (بالضد) خبر للمبتداء المذكور ، و لامه عوض عن الضمير .

قوله : ((ان كان المراد بالانفصال)) ص ٢١٨ س ٨ ،

اشارة الى دفع مايظن ان يقال : (أن الضد على ماقاله الحكماء ، امر وجودى فلا يطلق على الانفصال) .

قوله : ((مع كونه عدم الملكة)) ص ٢١٨ س ٩ ،

فيه اشارة الى رد ماقاله (ابن سهلان الساوجى) معترضا على مسلك الاتصال و الانفصال ، من أن : (الانفصال عدمى ، و العدمى لايحتاج الى قابل يقبله .. و الا لكان فى العدم قوابل موجودة ، غير متناهية ، قبل وجود الاشياء) .

حاصل الدفع : ان الانفصال لو كان عبارة عن عدم الاتصال ، فلابدّ مع ذلك من اضافة الى محل ، يبقى معه .. و له استعداد مايقابله ، اذ ليس كل عدم الاتصال ، منفصلا ، حتى يكون العقل منفصلا ، و النقطة منفصلة .

قوله : ((فالامر ظاهر)) ص ٢١٨ س ١١ ،

غير محتاج الى التوجيه المذكور .

قوله : ((و الشئ من حيث هو بالفعل لايكون الخ)) ص ٢١٩ س ٢ ،

و الا يلزم ان يكون اذا فهمنا الاتصال الجوهرى ، فهمنا انه استعداد لأمور كثيرة .

قوله : ((مرجع القوة الى الفقدان)) ص ٢١٩ س ٣ ،

اى الى امر عدمى ، هو فقدان شئ عن شئ .

قوله : ((و مرجع الفعلية الى الوجدان)) ص ٢١٩ س ٣ ،

اى الى حصول حقيقة لشئ .

قوله : ((ففى الجسم)) ص ٢١٩ س ٤ ،

فاذن : الجسم بما هو جسم ، مركب فى ذاته ، مما عنه له القوة ، و مما عنه له الفعل .

د ـ فى تعريف الهيولى و احكامها :

قوله : ((ذا محض)) ص ٢١٩ س ٩ ،

اسم اشارة ، يعنى لامعنى له ، الا القابلية .. فخرجت النفس ، لانها الجوهر القابل للصور .

توضيحه : ان المشائين عرفوا الهيولى ، بانها الجوهر القابل للصور ، و هو بحسب الظاهر كان منقوضا بالنفس ، لانها جوهر قابل للصور .. فقيد بعضهم التعريف ، بكون القابل بحيث لامعنى له ، الا القابلية .. و لما كان فيه ايضا خلل ، لأن فى النفس جوهرا هيولانيا ، لامعنى له ، الا القابلية .. لانه استعداد محض نحو المعقولات الصورية .

قال صدر المتألهين : (فالاولى ان يقيد الصورة ، بالحسية) .

ثم قال : (واما النقض على التعريف ، الذى ذكرناه للهيولى ، اى الجوهر القابل للصور الحسية ، بان من الصور الجسمانية ماليست بحسية ، سيما صور الافلاك فانها غير محسوسة ..

فالجواب : ان المراد منها، مايقبل الاشارة الحسّيّة ، و ان لم تكن مدركا باحدى الحواس الظاهرة .. و اطلاق الحس ، على مايقابل العقل ، شايع كثير، و لاحدان يورد فى تعريف الهيولى ، بدل الحسية الجسمانية) .

و الى مانقلنا، اشار المصنف ، شرف اللّه نفسه ، بقوله : (بجو هر ذا) اى هذا الجوهر، محض قوة الصور الجسمية ، و صرف قابليتها ، لاغير .

قوله : ((و ان يزعجك)) ص ٢١٩ س ١٧ ،

زعجه : كمنعه .. اقلعه و قلعه ، من مكانه .. كازعجه ، فانزعج .. (قاموس) .

قوله : ((قد زكن الخ)) ص ٢١٩ س ١٧ ،

فى مبحث الجوهر و العرض ، حيث قال : (علم و ان بدت له مراتب) الخ .

قوله : ((اخرى كيفية النفسانية)) ص ٢٢٠ س ٢ ،

كعلم النفس غيرها ، اى صورته الحاصلة فيها .

قوله : ((واخرى جوهر نفسى)) ص ٢٢٠ س ٢ ، كعلم النفس بذاتها .

قوله : ((و اخرى جوهر عقلى)) ص ٢٢٠ س ٢ ، كعلم العقل بذاته .

قوله : ((و اخرى واجب الوجود))ص ٢٢٠ س ٢ ،كعلم الله بذاته ،وبالاشياء .

قوله : ((كماقالوافى الامكان الاستعدادى)) ص ٢٢٠ س ٣ ،

انه تهيّأ المادة لمايحصل لها، من الصور و الاعراض ، يقبل التفاوت ، شدة وضعفا ، بحسب القرب من الحصول ، و البعدعنه .. كماسبق من المصنف ، ايضا فى الفرق بينه و بين الامكان الذاتى :

(ان هذا فى محل الممكن و فيه شدة وضعفا ايقن)

قوله : ((و لأنها)) ص ٢٢٠ س ٣ ، اى القوة .

قوله : ((كيف استعدادى الخ)) ص ٢٢٠ س ٤ ،

سبق ذكره فى مبحث الاعراض .

قوله : ((بلى لا يمتنع)) ص ٢٢٠ س ١٠ ،

يعنى : لامانع من دخول الاضافات فى مفهومات اسامى الاشياء، لافى حدودها

الجوهرية ٠٠ فالجوهر الحاصل للصورة ، ربما يسمى هيولا ، باعتبار القبول ، فتكون اضافة القبول داخلة فى شرح اسمه ، و مفهوم وصفه ، لا فى ذاته ٠٠ كما ان النفس و الملك ، يسميان نفسا و ملكا ، باعتبار تدبيرهما البدن و المملكة ، لا باعتبار ماهيتهما فتكون اضافة التدبير جزءاً لمفهوم الاسم ، لا للحقيقة الجوهرية ٠

قوله : ((الجوهر من جميع الوجوه)) ص ٢٢٠ س ١٣ ، اى الجوهر المحض ٠

قوله : ((فنسبة القابلية الخ)) ص ٢٢٠ س ١٥ ،

اقول : كما سلسلة التأثير ، ينتهى الى مؤثر ، يكون بذاته مؤثرا ، لا بصفة زائدة فكذلك سلسلة الحاجة و الافتقار الاستعدادى ، ينتهى الى شئ ذاته محض الفاقة و الافتقار ٠

قوله : ((فكما ان معنى الخ)) ص ٢٢٠ س ١٦ ،

وجه آخر فى الجواب ، عما ذكره الشيخ ٠٠ فالصواب أن يؤتى بالواو ، كما فى عبارة الاسفار ، لا بالفاء ٠٠ هذا و امثاله ، من تسامح الناسخين ٠

قوله : ((فكذلك حكم عينية الاستعداد)) ص ٢٢١ س ١ ،

فعينيّه القوة ، و القبول ، و التهيأ ، و نحوها ، للهيولى ٠٠ ان ذاتها من دون اعتبار جهة اخرى ، معها ، و ملاحظة حيثية خارجة ، منشأ لانتزاع المفاهيم المذكورة عنها ، و مستحقة لحملها عليها ، لا انها نفسها ٠٠

و ايضا كثيرا ما يعبر عن حقايق الفصول الذاتية ، بلوازمها العرضية ، المسماة بالفصول المنطقية ٠٠ اذ لا يمكن الحكاية عنها ، الا بهذه اللّوازم ٠٠ فكذلك الحال فى الهيولى ٠

هـ ـ فى اسامى الهيولى :

قوله : ((لا فى ذات الهيولى)) ص ٢٢٢ س ١ ، عطف على قوله : (فى مفاهيم)

قوله : ((و ان كان ذلك القابل ابدا بالفعل)) ص ٢٢٢ س ٢ ،

يعنى قابلا بالفعل ٠

قوله : ((مخصوصة به)) ص ٢٢٢ س ٣ ،

بخلاف مادة العناصر ، فانها مشتركة بينها ٠

قوله : ((و منه قولهم)) ص ٢٢٢ س ٥ ،

كما قال الفاضل القوشجي : (و اما المادة ، و يعنون بها ما يكون موضوعا للحادث ، ان كان عرضا ، او هيولاء ٠٠ ان كان صورة ، او متعلقة ٠٠ ان كان نفسا)

و ـ في ابطال الجزء اللا يتجزى :

قوله : ((و لاستلزامه الخرق في الفلك)) ص ٢٢٢ س ١٦ ،

و قد اتفق العقلاء في شدته و استحكامه ، وعدم تفككه ٠٠ و قد وصف تعالى ، الافلاك بالشدة ، في قوله : (وَبَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا) (١)

قوله : ((و قالوا الفاعل المختار يلصق)) ص ٢٢٣ س ٦ ،

بمعنى من له ارادة بلا داع ، و حكمة ٠٠ لانهم قائلون بالارادة الجزافية ، تعالى ربّنا عن ذلك ٠

قوله : ((فزمان اللصوق الطف)) ص ٢٢٣ س ١٠ ،

لا يرد عليه ، ان هذا ، انما يستقيم لو كانت الصغيرة تلتصق بالكبيرة المذكورة ، و ليس كذلك ٠٠ فانها تلتصق بما يليها ، و بينهما تفاوت يسير في ذلك ٠٠ و هكذا الى ان يصل الى الدائرة الملتصقة بالدائرة العظيمة ، اذ لا حاجة في ذلك الى فرض الملاصقة ، بل مسامتة جزء من الصغيرة ، مع جزء من العظيمة ، كاف في المطلوب ٠

قوله : ((و يلزم تساوي الكل)) ص ٢٢٣ س ١٦ ،

بان لا يزيد اجزاء هذه الدائرة العظيمة ، جدًا ، على اجزاء الدائرة المفروضة او لا مع كونها صغيرة جدًا ٠

(١) سورة النبأ ، آية ١٢

قوله : ((وعلى الثانى)) ص ٢٢٣ س ١٦ ،

و هو ان يكون ظواهر الاجزاء ، غير متلاقية ، يلزم الانقسام ٠٠ و لان ما بينهما من الفرج ، ان لم يسع كل منها جزء ، لزم الانقسام ٠٠ و ان وسعه ، يلزم أن يكون الظواهر ، ضعف البواطن ، و الحس يكذبه ٠

قوله : ((ان البصر يخطى)) ص ٢٢٣ س ١٧ ،

لان التضريس فى محيط الدائرة ، متجاوز فى الصغر عن الحد ، الذى هو شرط الاحساس ٠

قال الفاضل القوشجى : (ان هذا التضريس ، ان كان اصغر من الجزء ، لزم الانقسام ٠٠ و ان كان مساويا ، و اكبر ، فكيف يرى الجزء ؟ ٠٠ و لا يرى ما هو مساوٍ له او اكبر) ٠

قوله : ((محدودا)) ص ٢٢٤ س ٢ ، كالمركبة من خمسة اجزاء ، مثلا ٠

قوله : ((لزم كون بعض اجزائه الخ)) ص ٢٢٤ س ٤ ،

اى اجزاء الدائرة ، و هى السطح المحاط بالخط المستدير ٠٠ او ذلك الخط ، على اختلاف الاصطلاحين ٠٠ و المراد هنا ، الثانى ، اذ لا شك فى ان الاول اجزائه مختلفة فى القرب و البعد ، بالنسبة الى المركز ٠

قوله : ((هذا خلف)) ص ٢٢٤ س ٥ ،

لان الفرض تساوى جميع الخطوط الخارجة ، من الطرف الثابت ، اعنى المركز ، الى الخط المستدير ، الحاصل من حركة الطرف المتحرك ، لكون كل منها بقدر ذلك الخط الذى ادير ٠٠ و لا نعنى بالدائرة الا ذلك الخط المستدير ، او السطح المحاط به ٠

قوله : ((مستلزم للطفرة)) ص ٢٢٤ س ٥ ،

اى عدم موافاة الخط المذكور ، فى حركته جميع اجزاء المسافة ٠٠ و بطلانها ضرورى ٠

قوله : ((و قول شارح المقاصد)) ص ٢٢٤ س ٥ ،

اشارة الى مافى شرح المقاصد (من ان هذا البيان لاينهض حجة على مثبتى الجزء ، اذ ماذكر محض توهم ، لايفيد امكان المفروض فضلا عن تحققه ، ولو سلم ، فانما يصح لو لم يكن الخط والسطح من اجزاء لايتجزى ، اذ مع ذلك يمتنع الحركة على الوجه الموصوف ، لتأديها الى المحال .. وعلى هذا القياس ، اثبات الكرة) فرده المصنف ببداهة حكم العقل ، وجزمه بامكان الفرض المذكور .

وقال صدر المتألهين ، ماملخصه : (ان اثبات الدائرة والكرة ، ونظائرهما بطريق الحركة ، وان توقف على اتصال المقادير ، كماقرره المعترض .. الا ان طريق اثبات الدائرة ، ليس منحصرا فى الحركة ، على الوجه المذكور .. بل للحكماء طريقان آخران ، لايتوقف شئ منهما على نفى الجزء اوّلا ، فان الرئيس اثبت الكرة اولا بطريق انّ مبناه ، على اثبات الطبيعة فى الاجسام .. وان مقتضاها من الاشكال فى البسائط ، ليس الّا الاستدارة ، لتشابهها ، بل الكروية على الخصوص .. واذا ثبت الكرة ، بهذا الطريق فيثبت وجود الدائرة ، بسبب قطع يحدث ، او يتوهم فى الكرة الحقيقية ، فقد علم ان وجود الدائرة والكرة ، وامثالهما ، ليس موقوفا على نفى الجزء وان كان المتكلمون القائلون بالجزء ، انكروها .. فان وجودها يؤدى الى نفى وجودها) .

اما الدائرة : فلانها لو كانت من الاجزاء الغير المتجزئة ، فاما ان يكون ظواهر الاجزاء ، متلاقية كبواطنها ، اولا .. الى آخر ماقرره المصنف .

واما الكرة : فحكمها يعرف بالمقايسة ، الى ماذكر من حكم الدائرة .

قوله : ((على تقدير تركبه مما لايتجزى ممنوع)) ص ٢٢٤ س ٨ ،

لتأدى هذا الفرض الى المحال ، وهو ان تكون حركة الجزء ، الذى يلى المركز ، مساوية لجزء الذى على الطوق العظيم ، او تكون اجزاء الدائرة ، متفككة .

قوله : ((قال الشيخ)) ص ٢٢٤ س ٩ ،

اورد عليه : انه لايلزم من كون الجسم منفصل الذات ، بأن يكون مركبا من اجزاء لايتجزى مثلا ان لايكون قابلا للأبعاد ، لان القابل للأبعاد بالحقيقة ، هو الجسم التعليمى ..

و الجسم الطبيعى ،انما يتصف بالقابلية بالعرض ،و قابلية الابعاد للجسم الطبيعى لعدم انفكاك جسم طبيعى ما عنه ..

و لو قال بدل قوله : (كه اگر گسسته بودى ،كه اگر پيوسته نبودى) لامكن توجيهه بانه قد ثبت بالأدلة المذكورة ،انه ليس بمنفصل فى حد ذاته .. فاذا لم يكن ايضا متصلا فى حد ذاته ،يلزم كونه مجردا ،فيمتنع فرض الابعاد فيه ،مطلقا .

و الى رد هذا ،اشار المصنف فى الحاشية ،بقوله : (اذ المراد بالابعاد ، هو الخطوط الثلاثة) .

قوله : « نفى معتقد النظام » ص ٢٢٤ س ١٣ ،

اذ هما مما يختص بابطال مذهب النظام و قد علمت انه وافق الحكماء ، فى قبول الجسم ، انقسامات بغير نهاية .. الا انه يأخذ تلك الاقسام ، بالفعل .

قوله : « نقول اولا » ص ٢٢٥ س ٣ ،

اى نستدل على ابطال مذهب النظام ،اولا بالنقض بوجود المؤلف من اجزاء متناهية ،و لو فى ضمن جسم آخر .. ثم نستدل على تعميم الحكم ،بتناهى الاجزاء فى جميع الاجسام ، بنسبة اجزاء ذلك الجسم ، الى اجزاء سائر الاجسام ، و نسبة حجمه الى حجمها ، ليلزم المطلوب .

قوله : « و لو فى ضمن جسم آخر » ص ٢٢٥ س ٣ ،

اشارة الى دفع مالو قيل : من ان جوهر الفرد ، عند النظام ، يمتنع وجوده على الانفراد .. و انما يكون فى ضمن الجسم ،و كل جسم مركب من جوهر غير متناهية

حاصل الدفع : انا نفرض الكلام ،من اجزاء متناهية .

قوله : « و لا شك ان ازدياد الحجم » ص ٢٢٥ س ٧ ،

و الا لم يتصور حصول حجم ، بانضمام بعضها الى بعض ، فوجب ان يكون هنا مقادير فى انفسها متساوية ، اذ لو تفاوت لزم انقسام بعضها ..

فاندفع ماقيل : ان تلك الأجزاء ،لا توصف بالتساوى و التفاوت ،لانهما من

خواص المقادير ،و لا مقدار لتلك الاجزاء في انفسها ،فهي لا متساوية ،و لا متفاوتة .

قوله : « في الهرب عن الالزام » ص ٢٢٥ س ١١ ،

الذي اورد عليه (ابو الهذيل العلاف) فقال : (ان المتحرك قد يقطع المسافة بان يحاذي بعض اجزائها ،دون بعض .. و لما عيّروه مثبتوا الجزء ،بان البديهة تقتضي ببطلانها) ..

اجاب : بانها ليست بابعد مما لزمكم من القول ،بتفكك الرحى ،و قد التزمتموه.

قوله : « و بجواز التداخل في حفظ النسبة » ص ٢٢٥ س ١٢ ،

حيث قال : (لا نسلم ان نسبة الحجم الى الحجم ،نسبة الاجزاء الى الاجزاء .. و انما يكون كذلك ،لو لم يتداخل بعض الاجزاء في البعض) .

قوله : « مع كلّاب » ص ٢٢٥ س ١٣ ، الكلاب : معرب (قلّاب) فارسية .

قوله : « فكيف يتحرك هذا و يسكن ذاك؟ » ص ٢٢٦ س ٣ ،

اى يتحرك الدلو ،حال سكون الكلّاب .

قوله : « و يراد به ما يعم الفرض » ص ٢٢٦ س ٤ ،

كما قد يطلق الفرضي و يراد به ما يعم الوهمي ، فكل منهما اذا اطلق ،في مقابل الانقسام الخارجي ،يراد ما يعم الآخر ..

و ربما يفرق بينهما ،بأن الفرضي ما هو بفرض العقل ،كليا .. و الوهمي ، ما يتوهم الوهم ،جزئيا .

قوله : « اشارة الى بطلان مذهب ذيمقراطيس » ص ٢٢٦ س ٦ ،

هو ان مبادي الاجسام البسيطة ،اجسام صغار ،صلبة متجزية في الوهم،دون الخارج .

قوله : « او بسبب اختلاف عرضين قارين » ص ٢٢٦ س ٨ ،

كالسواد و البياض ،في الجسم الابلق .

قوله : « او غير قارين » ص ٢٢٦ س ٨ ،

كالمماسّين و المتحاذيين .. و المراد بالقار ،هنا : أن يكون متقررا في محله

بنفسه ، لا بالقياس الى غيره ..

و المراد بغير القار : هو أن يكون غير متقرر فى محله ، باعتبار نفسه ، بل بالاضافة الى غيره ، بان يكون متعلقا بشيئين كالمماسة و المحاذات ..

و قد يطلق فى غير هذا الموضع على ما يكون اجزائه المفروضة ، ثابتة .

قوله : ((تحدث)) ص ٢٢٦ س ٧ ، خبر (انّ)

قوله : ((على الجزئين المتصلين)) ص ٢٢٦ س ١١ ،

اى المفروضين ، فى جزء واحد .

قوله : ((اعنى المقسوم)) ص ٢٢٦ س ١١ ، اى الجزء الذى قسم .

قوله : ((الامتناع لعارض)) ص ٢٢٦ س ١٢ ،

دفع لما يظن ، من انه يمكن ان لا يجوز على الجزئين المتصلين ، ما يجوز على الجزئين المنفصلين ، لمانع فى الجزئين المتصلين .

قوله : ((و انه يمتنع)) ص ٢٢٦ س ١٥ ، اى و بأن الزمان .

قوله : ((ان طبيعة الامتداد الجوهرى الخ)) ص ٢٢٧ س ٢ ،

يعنى : ان الامتداد الجوهرى ، الذى هو قابل الانفصال و الانقسام ، بالذات ، طبيعة واحدة نوعية ، اختلافها و تكثرها بالضمايم و الخارجيات لا بالفصول فحكم افراد ها فيما يجوز ، و فيما لا يجوز واحد .. بخلاف الطبيعة الجنسية المختلفة بالذاتيات ، اذ هى غير محصلة فى العقل من حيث هى ، و لا يمكن ان تقتضى شيئا من حيث هى غير محصلة ، ثمّ اذا تحصلت بشئ انضاف اليها ، فاذا جاز عليها شئ ، مع ذلك الشئ الغير الخارج ، لا يجوز عليها مع غيره .. و يختلف مقتضاها ، لانها مع غيره لا تكون ذلك المحصل ، بعينه .

ز ـ فى اثبات تناهى الأبعاد :

قوله : ((هذا من اللواحق)) ص ٢٢٧ س ٤ ،

اى من لواحق الجسم ، و من مقاصد العلم الطبيعى ، الباحث عن الاعراض

الذاتية للجسم الطبيعى .. فادراجه بين اثبات ماهيّه الجسم ،الذى هومن الفن الاعلى ،لاجل ماذكره .

اقول : فيه اولا ،انه قد تحقق حقيقة الجسم ،و تم بيانه ،و ثبت تركبه من الهيولى و الصورة ،بحيث لم يبق شك ..

ثم نقول : لماتبين ان كل جسم مشتمل على الهيولى ،فقد تبين ان الصورة الجسمية ،لاتنفك عن الهيولى ،بل هوعند التحقيق ، عين تلك الدعوى ، على ماأشار اليه المحاكم .. فكيف اراد أن يبيّنه بعد ذلك ؟ .

و الوجه هنا ان يقول : لماثبت ان الاجسام مركبة من الهيولى و الصورة ،ولا شك انها مشتركة فى عوارض ..

و المراد : ان يبين ان بعضها انما يعرضها بمشاركة المادة ،كالتناهى والشكل و المقدار ،و بعضها من قبل الصورة الجسمية ،كالوضع و التحيز ..

و كان الكلام اولا فى اثبات المادة ،ناسب ان يرادف ببيان عوارض المادة ، ليزداد التصديق بوجودها .. ثم يبين بعد ذلك ، عوارض الصورة ،كمافى الفصول الآتية ، على ان بعضهم جعل تناهى البعد ،وكونه ذا شكل ،حجة عليحدة ، لاثبات المادة .. فكان المناسب ان يورد البحث عن التناهى ، عقيب تحقيق حقيقة الجسم ،ليتضح ثبوت الهيولى ،ثبوتا ظاهراً .

قوله : « تلازم المادة و الصورة » ص ٢٢٧ س ٤ ،

الذى اراد بيان تحققه بينهما ،فيما سيأتى بان كل واحد منهما ،لاينفك عن الآخر .

قوله : « و ان اشتهى احد الخ » ص ٢٢٧ س ١٣ ،

فيه ان الدليل ،الذى ذكره القوم ،هو بعينه ماقرره الشيخ .. غاية الامر ، أنهم اجملوا غاية الاجمال ،فكان ماذكره الشيخ تفصيلا .. و ان كان فيه ايضا اجمال ، كماسيظهر .

قوله : « و ترالزاوية » ص ٢٢٧ س ١٥ ، سمى بالبعد الاصل .

قوله : « تكون الزيادات » ص ٢٢٧ س ١٥ ،

اى الخطوط العرضية الفرضية ، الواصلة بينهما ٠

قوله : ((وليفرض تلك الزيادات متساوية)) ص ٢٢٧ س ١٦ ،

بان تكون الخطوط العرضية ، متزايدة على نهج واحد ٠

قوله : ((فلماكان كل زيادة الخ)) ص ٢٢٧ س ١٦ ،

اقول : بهذا الاعتبار ، اى اعتبار وجود زيادة كل بعد فى بعد فوقها يدفع ما اورده على القدماء ٠

قوله : ((فيلزم الخ)) ص ٢٢٧ س ١٧ ،

لان جملة الزيادات الغير المتناهية ، ايضا زيادة ، يجب ان يكون فى بعد فوقها اذ لو وجب وجود كل زيادة فى بعد فوقها ، لوجب وجود جملة الزيادات الغير المتناهية ، ايضا فى بعد فوقها ٠ لان حكم العقل ، لم يفرق بين المتناهية وغيرها ٠٠ و انما التأمل ، ناش من طلب التفصيل ، فيما يحكم به العقل ، حكما كليا اجماليا ٠٠ و هذا ما قد يعجز عنه العقل ، فلا يدل على بطلان الحكم الاجمالى ٠

قوله : ((فيكون ذلك البعد)) ص ٢٢٨ س ١ ،

المشتمل على الزيادات ، المتساوية الغير المتناهية ٠

قوله : ((اى مطلقا)) ص ٢٢٨ س ٢ ،

ردّ على صاحب المحاكمات ، و الفاضل القوشجى ، حيث قالا : (ان هذا البرهان ، يدل على امتناع اللاتناهى من الجهتين ، و لا يدل على امتناعه من جهة واحدة و لو جوّز مجوّز اسطوانة غير متناهية ، لم يتمّ) ٠

اقول : يمكن جريانه فى الاسطوانة ، بان يعتبر التزايد فى الضلع الذى يوتر زاوية قائمة ، تحصل من تلاقى الضلع ، الذى يساوى طول الاسطوانة ، مع الضلع الذى يساوى عرضها ، عند القاعدة على هذا الشكل :

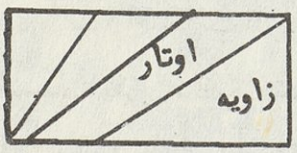

قوله : ((قدر)) ص ٢٢٨ س ٤ ،

اعرابه نصب، على التميز، و وقف بالسكون على لغة ربيعة.

قوله: ((و اعترض عليه)) ص ٢٢٨ س ١٤.

حاصله: ان كون الزيادات، متساوية، او متناقصة، لا يتفاوت فى بيان المقصود اذ لو حصل بُعد مشتمل على الزياد الغير المتناهية، لكان ذلك البعد غير متناه، سواء كانت الزيادات، متساوية او متناقصة.

قوله: ((صاحب المحاكمات)) ص ٢٢٨ س ١٤.

هو: الشيخ العالم الفقيه، و الفاضل المحقق المدقق الجليل، قطب الملة و الدين (محمد بن محمد الرازى) .. مولده: فى دار المؤمنين (ورامين) من اعمال الرى .. و توفى: فى سنة ست و ستين و سبعمائة، فى (دمشق) ..

و من تصانيفه المشهورة: شرح الشمسية، و شرح المطالع .. صنفها باشارة (خواجه غياث الدين) .. فكأنه كان مربى اهل الفضل، فى ذلك الزمان.. ومنها: المحاكمات بين شارحى الاشارات.

قوله: ((كنسبة عدد الزيادات)) ص ٢٢٩ س ١.

لكنها نسبة غير المتناهى الى المتناهى، فتكون نسبة زيادة البعد الى زيادة البعد الاصل نسبة غير المتناهى الى المتناهى، فلابد ان يكون هناك بعد غير متناه، محصور بين حاصرين..

او تقول: نسبة زيادة البعد الى زيادة البعد، كنسبة عدد الابعاد الى عدد الابعاد لكنها نسبة غير المتناهى الى المتناهى.. فكذلك الزيادة الى الزيادة فاذا كان عدد مجموع الزيادات المتساوية، غير متناه، فيلزم وجود بعد مشتمل على تلك الزيادات الغير المتناهية، على البعد الاول.

هذا اذا كانت الزيادات متساوية، و اما اذا كانت ناقصة، فلم يلزم الخلف لان النسبة لا تكون محفوظة حينئذ.

قوله: ((و كذا فى الرابع و الثالث)) ص ٢٢٩ س ٣.

اى نسبة زيادة البعد الرابع، الى زيادة البعد الثالث، نسبة الثلاثة الى

الاثنين ٠٠ و هكذا فى الخامس و الرابع، نسبة الاربعة الى الثلثة ٠٠ و هكذا ٠

قوله : ((لكن عدد الزيادات يذهب)) ص ٢٢٩ س ٣ ،

اى : لكن عدد الزيادات ، غير متناه بالفعل ٠

قوله : ((و النسبة انما تكون محفوظة الخ)) ص ٢٢٩ س ٤ ،

اى النسبة بين الزيادات وعددها ، فلو لم يفرض الزيادات متساوية ، لم يلزم وجود بعد مشتمل على الزيادات الغير المتناهية ٠

قوله : ((و به اجاب ايضا)) ص ٢٢٩ س ٥ ،

اى صاحب المحاكمات ، عن منعه الذى اورده على الشيخ ، مثل ما اورده الشيخ على التقرير السابق ، بمنع وجود بعد غير متناه بين الخطين ٠

قوله : ((حكم الكل المجموعى الخ)) ص ٢٢٩ س ٨ ،

فلا يلزم من وجود كل زيادة فى بعد فوقها ، وجود مجموع الزيادات غير المتناهية فى بعد فوقها ٠

جوابه : ان الزيادات غير المتناهية ، الموجودة بالفرض ، مشتملة على الاعداد غير المتناهية ، كذلك و فى العدد ، مرتبة فوق الجميع ، مشتملة على مجموع ما دونها فلا بد فى الزيادات من بعد ٠٠ كذلك لاشتراكهما فى الحكم ، فى الفرض المذكور ، و هو كون التزايد على التساوى ٠٠

و على انه قد يثبت بالتقرير المذكور ، وجوب بعد مشتمل على الزيادات ، كلها ، فلا موقع لهذا السؤال ٠٠ فافهم ٠

قوله : ((و ربما يدفع المنع)) ص ٢٢٩ س ٨ ،

اى المنع ، الذى اورده المحاكم ، على الشيخ الدافع ٠٠ هو المحقق الخوانسارى ، فى حاشية الشفاء ٠

قوله : ((و زيد عليه بالفعل الخ)) ص ٢٢٩ س ٩ ،

اى زيد على هذا البعد الواحد ، بعينه فى موضعه ، الى آخره

قوله : ((و حينئذ نقول الخ)) ص ٢٢٩ س ١١ ،

اقول : ممالم يذكره المصنف ، و اسقطه هنا ، من كلام المحقق المذكور ، هو انه قداخذ الشيخ مقدمة ، غفل عنهاصاحب المحاكمات ، فزعم ان المنع غيرساقط.. و هى (ان كل زيادة توجد فى بعد ،فهى موجودة فيمافوقه)

و مراده بالزيادة : الزيادة مع مازيدت عليه .. كماصرح فى الاشارات ، حيث قال : (و لان كل زيادة توجد ، فانهامع المزيدعليه ، قد توجد فى بعد واحد) ..

لكن مع اخذ هذه المقدمة الايراد بيانه ، ان نقول : (اذاكان كل زيادة) الى آخر مانقله المصنف .

قوله : ((هى اول نقطة المسامتة الخ)) ص ٢٣٠ س ١١ ،

اى اول نقطة وقعت المسامتة بينهاو بين طرف الخط المتناهى ، بحيث لو امتدّ ، لاقى الخط غير المتناهى فى هذه النقطة .

قوله : ((قبلهانقطة اخرى)) ص ٢٣٠ س ١٢ ، خبر المبتداء .

قوله : ((المسامتة معهاقبل هذه الخ)) ص ٢٣٠ س ١٢ ،

فيمافرض اول نقطة المسامتة ، لايكون اول نقطة المسامتة .

قوله : ((و ذلك لوجهين)) ص ٢٣٠ س ١٣ ،

حاصله : ان المسامتة حدثت بزاوية عند مركز الكرة ، و حركة ،منقسمتين ، لاالى النهاية ، بمعنى انه لايقف عند حدّ .. .

و لايخفى : ان المراد من الزاوية ، هى الحادثة فى المركز ، بين القطر المسامت ، و بين القطر الذى كان موازيا ، قبل الحركة .

قوله : ((وبيان الملازمة ظهر مماذكر)) ص ٢٣١ س ١ ،

فى بيان الاول .. فان الخط اذاكان متناهيا ، كان آخر نقطة المسامتةنقطة رأس الخط .. و أما اذاكان غير متناه ، فكل نقطة يعيّن انهاآخر نقطة المسامتة ، فوقهانقطة اخرى ، المسامتة معها ، بعد هذه ، فمافرض آخر نقطة المسامتة ، لايكون آخر نقطة المسامتة .

* *

ح ـ فى ان الصورة فى هذا العالم الطبيعى لا تنفك عن الصورة :

قوله : ((فى أن الصورة فى هذا العالم الخ)) ص ٢٣١ س ٣ ،

و اما النشأة الاخرى ، فلا .. كما قال امير المؤمنين ، عليه السلام ، حين سئل عن العالم العلوى : (صُوَرٌ عَارِيَةٌ عَنِ الْمَوَادِّ ، خَالِيَةٌ عَنِ الْقُوَّةِ وَ الْاِسْتِعْدَادِ) الى آخر كلامه الشريف .

قوله : ((و المراد بالجسم هنا : الامتداد الجسمانى)) ص ٢٣١ س ٨ ،

اى الجوهر المتصل ، المسمى بالصورة الجسمية .. و الجسم المطلق : مركب منها ، و من الهيولى .. و الصور الجسمية قد تسمى (جسما) لما ذكره .

قوله : ((بنفسه)) ص ٢٣١ س ١٢ ، اى بلا مدخلية المادة .

قوله : ((عن نفسه)) ص ٢٣١ س ١٣ ، بان يكون فاعلا .

قوله : ((و الاخيران باطلان)) ص ٢٣١ س ١٣ ،

حق العبارة ان يقول : (و الثانى بكلا شقيه باطل)

قوله : ((الاول منهما)) ص ٢٣١ س ١٣ ، اى من الاخيرين .

قوله : ((او وحد الجسم)) ص ٢٣١ س ١٦ ،

يعنى : ان الجسم الذى هو الامتداد ، لو كان منفردا بنفسه ، علة للشكل ، يلزمه ان يكون بنفسه علة للمقدار ، لكون الشكل تابعا .. و وحدة العلة ، تستلزم وحدة المعلول ..

فالمراد بوحدة الجسم : هو اشتراك جميع الاجسام ، فى مقدار واحد معين .

و قد سبق ان طبيعة الامتداد ، هى طبيعة نوعية ، لا يختلف مقتضاها فى افرادها .

قوله : ((وكذا متبوعه)) ص ٢٣٢ س ١ ، اى المقدار .

قوله : ((و تابعه)) ص ٢٣٢ س ٣ ، اى الشكل .

قوله : ((يساوى اكثر كثير منه)) ص ٢٣٢ س ٤ ،

لوجوب التساوى فى المعلولات ، عند التساوى فى العلل ٠٠ كما حقق فى محله ٠

قوله : ((حتى يكون هذا محذورا آخر))ص ٢٣٢ س ٤ ،

لانه لو كان المراد، تساوى الكل و الجزء ، لم يكن لازما آخر، بل داخلا فى الاول ٠٠ فاللازم ــ و هو نفى الكلية و الجزئية ــ فى الاصل باطل ، و الملزوم مثله

قوله : ((و بالجملة بورود الانفعالات)) ص ٢٣٢ س ١٢ ،

ناظر الى ماقيل : ان الاختلافات المقدارية و الشكلية ، قد يحصل فى الجسم من غير ورود انفصال ، كاشكال الشمعة المبدنة ٠٠

فالاولى : ان لا يجعل لزوم المحال ، مقصورا على لزوم الوصل و الفصل ، بل عليه وعلى لزوم الانفعال ٠٠ اذ الاختلافات الشكلية ، و ان حصلت فى الامتداد ، بدون الفصل و الوصل ، لكن لا يحصل الا بعد كونه متهيا ، لان ينفعل ، و يكون فيه قوة الانفعال ، التى من لواحق المادة ٠

قوله : ((و يمكن تعلق هذا المصراع)) ص ٢٣٢ س ١٣ ،

بان جعل محذورا لازما للشق الاول ، ايضا ٠٠ كما فعل العلامة الشيرازى ، و منعه صدر المتألهين ، حيث قال :

(واما ما وقع فى ((شرح حكمة العين)) فى فساد كون الشكل مقتضى الطبيعة الامتدادية لذاتها من لزوم كون الشئ فاعلا و قابلا فهو منظور فيه) ٠٠ واليه اشار المصنف بقوله (فتامل)

ط ــ فى ان الهيولى لا تتعرى عن الصورة :

قوله : ((ان الهيولى لا تتعرى الخ)) ص ٢٣٢ س ١٥ ،

لما فرغ عن اثبات ملزومية الصورة للهيولى ، اراد ان يثبت ملزومية الهيولى ايضا للصورة ، ليتم ما بصدده من اثبات التلازم بينهما ٠

قوله : ((اى قابلة للاشارة الحسية)) ص ٢٣٣ س ١ ؛

فان الوضع مقول بالاشتراك ، على معان ٠٠ و المراد هنا : هو هذا المعنى ٠

قوله : ((و ذا محال)) ص ٢٣٣ س ٤ ،

لماذكر، و لانهالو تحيّزت امّاتحصل فى جميع الاحياز، فهو ممتنع بالبديهة او تحصل فى بعض الاحياز، دون بعض، فيلزم الترجيح بلامرجح ٠٠ و هومحال

قوله: ((فماالمعين)) ص ٢٣٣ س ٧،

اى المخصص، الاستفهام للانكار، يعنى لو تخلّت الهيولى عن الصورة، ثم فرض تصورها بصورة دون صورة، لزم الترجيح بلامرجح ٠

قوله: ((و نسبة الفاعل الى جميع الصور)) ص ٢٣٣ س ٨،

اماالفاعل المفارق: فهو لا يؤثر، الّا الاستعداد، و لااستعداد لهاالصورة معينة فان نسبتها الى الكل سواء ٠٠ و اماالمخصصات السماوية: من الحركات و الاوضاع فانما تؤثر فيماله جهة، او تعلق بذى وضع، كالنفس الناطقة ٠٠ و الهيولى لاجهة و لا وضع لها، الابعد تعيّن حيّزها ٠٠ و كلامنافى موجب الحيّز، و مخصصه، لتساوى نسبته الى جميع الاحياز، لعدم الصورة الجسمية ٠

قوله: ((فان الهيولى فى عالم العناصر واحدة بالشخص)) ص ٢٣٣ س ١٣، مشتركة فيهاجميع الاجسام العنصرية، بدلالة انقلاب العنصر، عنصرا ٠٠ و اما الاجرام الفلكية: فموادها مختلفة بالماهية، فان كل مادة فيهالا تقبل الا الصورة الحاصلة لها ٠

ى ــ فى ان كلامن الهيولى و الصورة محتاجة الى الأخرى:

قوله: ((و صورة ماشركت الخ)) ص ٢٣٤ س ١،

قال المحقق الطوسى (قدس سره) فى شرح الاشارات: (وذلك لان الهيولى لما امتنع وجودها، منفكا عن الصورة، ثبت احتياجها الى الصورة ٠٠

ثم ان الصورة قد تنعدم، وتبقى المادة ٠٠ فعلم انها تحتاج الى صورة من حيث هى صورة ما لا من حيث هى صورة معينة، اى من حيث طبيعتها النوعية الموجودة، لا من حيث خصوصيات الأشخاص ولمّالم تكن الصورة من حيث هى، صورة ما واحدة بالعدد فلم يكن ان تكون من حيث هى كذلك علة للهيولى الواحدة بالعدد بانفرادها ٠٠ فان المعلول

الواحد بالعدد ، يحتاج الى علة واحدة بالعدد .

فعلم أن هناك شيئاآخر ، مباينا للهيولى و الصورة ، واحدا بالعدد ، دائم الوجود ، ينضاف الصورة من حيث هى صورة ما اليه ، فيجتمع منهما للهيولى علة واحدة بالعدد ، تامة مستمرة الوجود معها انتهى) .

و ليعلم : ان المراد بان الصورة شريكة علة الهيولى هو ان فيض الوجود يمر بواسطة الصورة عليها ، لا ان الصورة فاعلة لها بالاستقلال ، او واسطة ، او آلة متقدمة عليها ، لانها معافى الوجود ، فليس منها شركة تأثيرية ، لان تأثير الجسمانى بمدخلية الوضع ، و لا وضع هنا للاتحاد .. و لان الهيولى فى نفسها ، غير وضعية ..

و من هنا ظهر ، ان لاغرابة فى قولهم : (بعلية الفصل للجنس ، و اتحادهما وجودا .. اذ لا منافاة بين العلية ، وعدم المباينة) .

قوله : ((باعتبار استنادهما الى ثالث)) ص ٢٣٤ س ٦ ،

هذا بظاهره يخالف ماذهب اليه القوم .. و لا يلائم قوله : (و صورة ما شركت علتها) و قوله : (احتياج الهيولى اليها ، احتياج الشئ الى جزء العلة التامة) .

قوله : ((فيستحفظ)) ص ٢٣٤ س ٧ ، اى ذلك السبب الاصل ،

قوله : ((فما الذى يكون شريكا لعلتها)) ص ٢٣٤ س ١٢ ،

اى فالمحتاج اليه للهيولى ، ماهو؟ .. و اين الصورة المطلقة و الطبيعة الكلية التى جعلتموها شريكة لعلتها ، و المحتاجة اليها ، لها ؟ .

قوله : ((كما يقال الخ)) ص ٢٣٥ س ١ ،

اى كما ان العدم ، لكونه خفيف المؤنة ، يكفيه الواحد بالعموم ، و هو القدر المشترك ، من رفعات العلل الناقصة ، عند اجتماعها .

قوله : ((فانها اصلها المحفوظ)) ص ٢٣٥ س ٥ ،

قد اشار اليه فيما سبق بقوله : (و كان حفظ كل نوع بالمثل) .

قوله : ((منتسبة)) ص ٢٣٥ س ٥ ،

نصب، على انها حال عن اسم (انّ) .. اى الضمير الراجع الى الصـــورة الدهرية، وعاملها (انّ) لان فيها، معنى الفعل.

ك ـ فى الصورة النوعية :

قوله : ((من مقومات الاجسام)) ص ٢٣٥ س ٩،

ولهذا سميت صورة نوعية، اى منسوبة الى النوع بالتقويم والتحصيل.. وتسمى طبيعة ايضا، باعتبار كونها مبدءا للحركة والسكون الذاتيين.. وقوة ايضا، باعتبار تأثيرها فى الغير.. وكمالا ايضا، لصيرورة الجنس بها، نوعا مركبا.

قوله : ((وكذا النوعية لا توجد)) ص ٢٣٥ س ١١،

فالهيولى مع الصورتين، متلازمة.

قوله : ((ليس امرا خارجا عن ذات الجسم بالضرورة)) ص ٢٣٥ س ١٦،

فيه اشارة الى جواب ما يرد على الدليل : (من ان المقتضى للآثار المختلفة، هو امر خارج مفارق، يجوز ان يكون له جهات مختلفة بها، يختلف نسبته الـــى الاجسام فيفيد لبعض الأجسام آثارا مخصوصة، ولبعضها آثارا مخصوصة اخرى، من غير حاجة الى صورة نوعية..

ولو سلم ان نسبة المفارق الى جميع الاجسام على السواء، وليس له خصوصية ببعض الاجسام، دون بعض، لكن لا يلزم منه ان لا يصدر عن المفارق، الآثـــار المختلفة وانما يكون كذلك، لو لم يكن للأجسام وهيولاتها، استعدادات مختلفة، بحسبها تصدر عن المفارق، الآثار المختلفة)

حاصل الجواب : انا نعلم بالضرورة، ان تلك الآثار انما تصدر من الاجسام او من المفارقات، بواسطة مبدء مقارن لها..

وبعبارة اخرى : ان المعلوم بداهة، ان فى الاجسام نوعا اقتضاء فلابـــد من ان يكون المقتضى لها، غير خارج عنها.. فلو لم يكن فى الاجسام، الا الهيولى والصورة الجسمية، لم تحصل تلك الآثار منها، فلامحالة يكون فيها امر مقارن، علة

لتلك الآثار.. وللمشائين فى اثبات تلك الصورة ، ادلة اخرى ، مذكورة فى المسفورات المطولة المبسوطة .

قوله : ((و القابل لا يكون فاعلا الخ)) ص ٢٣٦ س ٢ ،

بالقياس الى شئ واحد ، فان الفاعل يجب أن يصدر عنه المفعول ، والقابل لا يجب أن يحل فيه المقبول ، بل يمكن .. والواحد لا يكون نسبته الى واحد آخر بالوجوب و الامكان ، و اما اذا اختلف المقبول و المفعول ، فقد يكون مثلا ، كالنفس ، فانها قابلة عما فوقها ، فاعلة فيما دونها .

قوله : ((و هى لا مجعولة)) ص ٢٣٦ س ٧ ،

لان صفاته تعالى لوازم ذاته ، و لوازم الذات لا تستدعى جعلا مستقلا بل جعلها تابع لجعل الذات ، وجودا وعدما .. فان كانت الذات مجعولة ، كانت لوازمها مجعولة ، بذلك الجعل .. و ان كانت الذات غير مجعولة ، كانت لوازمها غير مجعولة ، باللاجعل الثابت للذات .

قوله : ((وعندنا جواهر)) ص ٢٣٦ س ١٧ ،

قيل بعد ما ثبت بالدليل المذكور ، دخول الصورة النوعية فى حقيقة الجوهر ، الذى هو الجسم ، لم تكن حاجة الى ذكر الاختلافات ، و اثبات جوهريتها ، بانها عين الفصول ، و الفصول جواهر .

اقول : ان امتناع التركيب الحقيقى من الجوهر و العرض ، مختلف فيه بين المشائين والاشراقيين ، فلا يلزم من اثبات كونها داخلة فى ذات الجسم اثبات جوهريتها

قوله : ((ذا)) ص ٢٣٧ س ١ ، اى كونها جواهر بالعرض .

قوله : ((عين الفصول)) ص ٢٣٧ س ١ ،

اى كون الصورة النوعية ، متحدة معها ذاتا . فتقدير البيت : ان كون الصورة النوعية ، عين الفصول ، يقتضى كونها جواهر بالعرض ، لصدق الجوهر الجنسى ، على فصوله المقسمة صدقا عرضيا . كما هو شأن كل جنس ، مع فصوله المقسمة وقد عرفت فيما سبق ، انه لا منافاة بين كون الشئ جوهرا و عرضا ، بالمعنى الذى هو احد الكليات الخمس .

الفريدة الثانية

فى

لواحق الجسم الطبيعى

و يشمل على شرح جمل من مباحث :

الف ــ فى الحركة
ب ــ فى تعاريف للحركة
ج ــ فى مبادى الحركة
د ــ فى اقسام الحركة
هـ ــ فى مغايرة المحرك و المتحرك
و ــ فى بيان معنى الحركة فى المقولة
ز ــ فى اثبات وقوع الحركة فى المقولة
ح ــ فى تعيين موضوع الحركة الجوهرية
ط ــ فى الوحدة العددية النوعية للحركة

الف ـ فى الحركة :

قوله : ((فلم يجز البحث عنهما)) ص ٢٣٧ س ٥ ،

و يلزم ايضاخروج الانقلاب ، مثلا عن مسائل العلم الطبيعى ٠٠ لعل الشيخ ، نظر الى ذلك ، بدّل حيثية الحركة و السكون بحيثية التغير ، حيث قال : (ان موضوعه ، هو الجسم الطبيعى ، بما هو واقع فى التغير) ٠٠ و تبعه صدر المتألهين و قال : (من حيث اشتماله على قوة التغير) لان التغير ، اعم من التدريج والدفعة

قوله : ((فرقوا بين محمول العلم و المسئلة)) ص ٢٣٧ س ١٣ ،

بأن محمول العلم ماينحل الى محمولات المسائل ، على طريق التردد ٠٠ فالعرض الذاتى ، المبحوث عنه فى العلم ، هو القدر المشترك ، اى المفهوم المردد بين الخصوصيات ، لا العرض اللاحق ، لموضوع المسئلة ٠

قوله : ((حيث ان العرض)) ص ٢٣٧ س ١٤ ، بيان لوجه فرقهم بين المحمولين

قوله : ((عندهم)) ص ٢٣٧ س ١٤ ،

اشارة الى عدم لزوم التساوى ، عند غيرهم من المحققين ، حيث قالوا : ان اخصية الشئ من شئ ، لا ينافى عروضه لذلك الشئ ، من حيث هو هو ، كالفصول المنوعة للاجناس ٠٠ فان الفصل عارض لذات الجنس ، من حيث ذاته ، مع انه

اخص منها ، فما يختص بنوع من انواع موضوع العلم ٠٠ ربما يعرض لذات موضوع العلم ، بما هو هو ، فلا حاجة الى ارجاع محمولات المسائل بالتردید ، الى العرض الذاتى لموضوع العلم ٠٠ اذا لمعتبر فى ذلك ، عروضه للمعروض ، من حيث ذاته من غير ان يتوقف عروضه له ، على صيرورته نوعا معينا اولا ، ليعرضه ذلك العارض ثانيا كالتعجب بالنسبة الى الحيوان ٠٠ فانه لا يعرض الحيوان ، الا بعد صيرورته انسانا و ان كان المعروض بعروض ذلك العارض ، يصير نوعا معينا ، كالناطق للحيوان ، فهو عرض ذاتى له ، لان عروضه له ، لا يتوقف على صيرورته نوعا معينا ، بل يصير بذلك نوعا معينا ٠

تبصرة :

اختلفوا فى محمولات المسائل هل يجب كونها اعراضا ذاتية لموضوعاتها ؟ أم يكفى كونها امورا خارجة عنها ، لاحقة لها ؟ ٠٠ سواء كانت اعراضا ذاتية لموضوعاتها ام اعراضا غريبة لها ؟ ٠

او ردعلى الاول ، و هو مذهب الشيخ ، و من تبعه : بان كثيرا ما يكون محمول المسئلة ، بالنسبة الى موضوعها من الاعراض العامة الغريبة ، كقول النحاة (كل فاعل مرفوع) و قول الفقهاء : (كل مسكر حرام) و قول الطبيعيين : (كل فلك متحرك) ٠٠ نعم : يعتبر أن لا يكون اعم من موضوع العلم ٠

قال بعض الفضلاء : فى لزوم هذا الاعتبار نظر ، لصحة ارجاع المحمولات العامة الى العرض الذاتى ، بالقيود المخصصة ٠٠ كما يرجع المفهومات الخاصة اليه بالمفهوم المردد ٠

ب ـ فى تعاريف للحركة :

قوله : ((و هو واجب الوجود)) ص ٢٣٧ س ١٦ ،

و ضرب من الملئكة ٠٠ اعلم : ان الحركة لما كان قائما بغيره ، فلا بد لها من قابل تعرض له الحركة ، فهذا القابل اما أن يكون امرا بالقوة فقط ، او بالفعل فقط ، او

ذاوجهين .. فالاول محال ، اذ العرض لابد له من محل متقوم بالفعل ..

وكذا الثانى ، لان مابالفعل مطلقا ، قدحصل له جميع مايجب له ، ولم يكن منتظرا اصلا .. ومالیس فیه معنى بالقوة ، لم يتحرك ، اذ كل متحرك يطلب بالحركة شيئا ، لم يحصل بعد .. فيجب ان يكون مايعرض له الحركة ، مشتملا على القوة والاستعداد ، ولم يكن بالفعل مطلقا ..

فقد ظهر أن المفارق عن المادة ، لاتعرض له الحركة ، وقابلها لابدّ أن يكون مركبا ، مما بالقوة ومما بالفعل ، وهو الجسم .

قوله : ((اى الكون ذاوجهين)) ص ٢٣٨ س ٦ ،

فسر الضمير به ، لئلا يتوهم عوده الى الشئ ، كما هو المتبادر من سياق الكلام

قوله : ((فالحركة)) ص ٢٣٨ س ٨ ، بسكون الراء ليستقيم الوزن .

قوله : ((او ردعليه)) ص ٢٣٨ س ٩ ،

والمورد هو المعلم الاول .. بانه متضمن للدور .

قيل : انما يتوجه لو كان التعريف حقيقيا ، والظاهر انه تعريف لفظى ، لأن الحركة معلومة بمعونة الحس ، بديهى تصورها ، والمقصود ازالة الخفاء .

وقد يقال : ليس مقصود المعلم الاول ، افساد التعريف .. انما مقصوده أن الاولى ، ان يعرف بتعريف خال عن الدور ، تمرينا للمتعلم ، بصناعة التعريف .

قوله : ((واجيب)) ص ٢٣٨ س ١٠ ، والمجيب هوصاحب المطارحات .

قوله : ((من حيث ان قدلابسه)) ص ٢٣٨ س ١١ ،

هذا نظير قولهم (من حيث هو بالقوة) .. سيشير الى أن هذا القيد للاحتراز عن الصور النوعية .

قوله : ((وكون النفس كمالا اولا)) ص ٢٣٩ س ٦ ،

سيأتى فى الفريدة السادسة فى احوال النفس : (انها كمال اول ، لجسم طبيعى آلى) .

قوله : ((امر بين صرافة القوة الخ)) ص ٢٣٩ س ٨ ،

فهى وجود بين القوة المحضة ، والفعل المحض ، لانها حالة سيّالة .

قوله : ((و بان لا يكون الخ)) ص ٢٣٩ س ٩ ،

متعلق بقوله : (متعلقة) .. اى و بان لا يكون الكمال الثانى ، الذى هو المطلوب من الحركة ، حاصلا ، بل مترتّبا عليها .. فكان شأنها ان يستعقب شيئا آخر ، لكون حقيقتها هو التأدى الى غير ، بخلاف سائر الكمالات .

قوله : ((لا يوجب ان يستعقب شيئا)) ص ٢٣٩ س ١١ ،

اى لا يقتضى ترتب شئ ، ناظر الى الخاصة الثانية .

قوله : ((ولا عند حصولها يبقى الخ)) ص ٢٣٩ س ١١ ، ناظر الى الخاصة الاولى

قوله : ((لا يتعلق ذلك بكونه بالقوة)) ص ٢٣٩ س ١٤ ،

بان يطرد القوة ، و يخرجه الى الفعل .

قوله : ((اى الكون الاول الخ)) ص ٢٣٩ س ١٦ ،

بعبارة اخرى : الحركة حصول اول ، فى حيّز ثان .. و السكون حصول ثان ، فى حيّز اول .

قوله : ((و اولية الكون الخ)) ص ٢٤٠ س ٢ ،

اشارة الى ماقيل : ان اوّليّة الحصول فى الحركة ، قد لا يكون تحقيقا ، بل تقديرا لجواز أن ينعدم المتحرك فى آن انقطاع الحركة ، فلا يتحقق له حصول ثان .. و كذا اولية الحيّز ، فى السكون .. كما فى الساكن الذى لا يتحرك قطعا ، فلا يحصل فى حيّز ثان .. و فى جعله جوابا عن السؤال الذى قدره ، على ما فى الحاشية ، تكلّف .

ج ـ فى مبادى الحركة :

قوله : ((دعت مقولة)) ص ٢٤٠ س ٤ ،

حاصله : ان الحركة تتعلق بامور ستة ، وعبر عنها القوم : بالمتحرك ، والمحرك ومافيه الحركة ، و مامنه الحركة ، و ماإليه الحركة ، و الزمان .

قوله : ((فان الحركة التوسّطيّة ليست آنيّة)) ص ٢٤٠ س ١١ ،

لان كلامن الحركة و السكون ، انما يتحقق فى الزمان ، لافى الآن .

د ـ فى اقسام الحركة :

قوله : ((فى امرمن الامور)) ص ٢٤١ س ١ ، اى التى يقع فيها الحركة .

قوله : ((ان الحركة عبارة عن الخروج عن المساواة)) ص ٢٤١ س ٢ ،

قال صدر المتألهين : (اى كون الشئ ، بحيث لا تكون حاله فى آن مساويا لحاله ، قبل ذلك الآن و بعده) .

قال الشيخ : (كان الثبات على صفة واحدة ، مساواة بالقياس ، الى كل وقت يمر عليه .. و ان الحركة لا تتساوى نسبة اجزائها و احوالها ، الى الشئ فى ازمنة مختلفة .. فان المتحرك فى الأين فى كل آن له أين ، و المستحيل فى كل آن له كيف) .

و نقل عن فيثاغورث : (انها عبارة عن الغيرية) .

قال صدر المتألهين : (هذا قريب مما ذكره افلاطون ، اذ فيه اشارة الى أن حالها فى صفة من الصفات ، فى كل آن مغايرة لحالها ، قبل ذلك الآن ، وبعده) .

قوله : ((و الحركة بهذا المعنى امر موجود فى الخارج)) ص ٢٤١ س ٣ ،

فان كون الجسم على الصفة المذكورة ، حالة موجودة بسيطة ، مستمرة مادام متحركا ، و ليس فى هذه الحالة تغيّر اصلا .. و انما التغير فى الحدود المفروضة للمسافة ، و فى نسبة المتحرك اليها ، بحسب موافاته و محاذاته لها .

قوله : ((امرا ممتدا غير قار)) ص ٢٤١ س ٥ ،

اى متدرج لا يوجد دفعة .. قال الفاضل ، مولينا (اسمعيل ذوعينين) : (الحق ان الحركة بمعنى القطع ، موجودة فى الخارج)

و ماقيل : (من انه لو وجدت فى الخارج ، لزم وجود الكل ، بدون الجزء) مردود بان الكل قسمان : قسم قار الاجزاء ، و قسم ليس بقار الاجزاء .. و هذا القسم ،

يكفى وجوده وجود اجزائه ، على التعاقب ، فوجود الكل فى الخارج ، وجود تدريجى

قوله : ((راسمه)) ص ٢٤١ س ٨ ،

خبر مقدم ،و(باالنسب) متعلق به ، و (التوسط) مبتداء مؤخر .. والمعنى : (ان التوسط راسم مافى الخيال ، باعتبار النسب ، الى الحدود) .. فافهم .

قوله : ((لماارتسم نسبة المتحرك))ص ٢٤١ س ١٠ ،

اى صورتها .. عبارة الشفاء هكذا : ((فاذا ارتسمت صورة كونه فى المكان الاول فى الخيال ثم قبل زوالها عن الخيال ارتسمت صورة كونه فى المكان الثانى .. فقد اجتمعت الصورتان فى الخيال ، فحينئذ يشعر الذهن بان الصورتين معا ، على انهما شئ واحد .. واما فى الخارج : فلا يكون لهما فى الوجود حصول قائم كما فى الذهن اذ الطرفان لا يحصل فيهما المتحرك فى الوجود ، ولا الحالة التى بينهما لها وجود قائم)) .

قوله : ((اذ الآن له معنيان الخ)) ص ٢٤١ س ١٤ ،

وكذا النقطة ، قسم منها موجود ، يتفرع عليه الخط ، وقسم يفرض فى الخط .

قوله : ((وبعبارة اخرى)) ص ٢٤١ س ١٧ ،

وبيان آخر : ان القوة المحركة ، اما ان تكون موجودة فى المتحرك ، من حيث انه يتحرك ، اولا يكون موجودة فيه ، من تلك الحيثية .. فالحركة فى الاول ، ذاتية وفى الثانى عرضية .. وكل حركة ذاتية ، اما طبيعية ، او قسرية ، او ارادية بالبيان الذى ذكره المصنف .

قوله : ((مستفادة من خارج)) ص ٢٤٢ س ٣ ،

اى امر مباين للمتحرك ، فى الاشارة الحسّيّة .

قوله : ((بل طبيعة المقسور)) ص ٢٤٢ س ٥ ،

اى طبيعة الجسم المقسور ، لكن مع انضمام ميل قسرى اليها ، يكون علة معدة له

قوله : ((على مركزه)) ص ٢٤٢ س ١٠ ، متعلق بـ(التدوير) وهو مصدر .

قوله : ((كالتدوير)) ص ٢٤٢ س ١٠ ،

هو ما اصطلح عليه ارباب الهيئة ، من انه فلك صغير ، غير شامل للأرض بل

مصمت مركوز في فلكه الحامل ، يدور على مركزه ..

و المقصود : ان الاجرام السماوية قسمان : قسم شامل للارض يدور عليها .. و آخر : غير شامل لها .

قوله : ((للمبدء)) ص ٢٤٢ س ١١ ،

خبر مقدم لقوله : (اقتسامة) .. و التاء فيها للمرة ، كانطلاقة .. و المعنى : (اقتسامة اخرى الى الاستدارة ، و الاستقامة ، بسبب المبدء و المنتهى) فظهر أن لو استبدل مكان اللام ، بمكان الباء ، و بالعكس ، بان قال : (بالمبدء والمنتهى اقتسامة للاستدارة والاستقامة) لكان اولى .. لان اللام تستعمل في معنى (الى) كثيرا ، دون الباء .. و الباء للسببية ، دون اللام .

قوله : ((مستخرجة)) ص ٢٤٢ س ١٣ ، اى عن القسمة ايضا .

قوله : ((فلكية)) ص ٢٤٢ س ١٤ ، خبر مقدم لقوله : (او ليهما) .

قوله : ((في التذكير)) ص ٢٤٣ س ١ ، كما في (انقطع) .

قوله : ((في التأنيث))ص ٢٤٣ س ١ ، كما في (عطفت) .

قوله : ((على المركز)) ص ٢٤٣ س ٢ ،

اى على سمت المركز قاطعة ، كما للخط الخارج عنه .

هـ ـ في مغايرة المحرك و المتحرك :

قوله : ((و فاعل مع قابل لم يتحد)) ص ٢٤٣ س ١٥ ،

لما تبين ان الفاعل (١) لا يكون قابلا ، لما يفعله .

(١) اعلم : ان المشهور من الحكماء ، امتناع كون شئ واحد ، فاعلا و قابلا ، من حيث هو واحد مطلقا .. و احترزوا بقيد (وحدة الحيثية) عن مثل : النار تفعل الحرارة بصورتها ، و تقبلها بمادتها و المتأخرون على جوازه مطلقا ..

قال صدر المتألهين قدس سره : (التحقيق ان القبول ان كان بمعنى الانفعال و التأثر ، فالشئ لا يتأثر عن نفسه .. و كذا اذا كان المقبول ، صفة كمالية للقابل ، فالشئ لا يستكمل بنفسه .. و اما اذا كان بمجرد الاتصاف ، بصفة غير ←

او ردعليه : ان الماهيات فاعلة للوازمها وقابلة لها واجيب : بانه مغالطة ، ناشئة من اشتراك لفظ القابل ، و وقوعه تارة بمعنى الانفعال التغيرى ، و تارة بمعنى الاتصاف اللزومى .. و ليس من شرط قيام شئ بشئ ، تأثره عنه ، بل قد يكون بلا تأثر اذا كان القيام صدوريا ، كقيام الفعل بفاعله ، لاقيام المقبول بقابله .

قوله : ((كان شئ واحد الخ)) ص ٢٤٣ س ١٦ ،

و هو محال ، لان الفاعل هو الذى يقتضى وجود المعلول ، و يجعله واجب الحصول ، و يوجده .. و ان توقف وجود المعلول على غيره ، من بواقى العلل ، و القابل لا يقتضى المقبول ، و لا يجعله واجب الحصول ، و ليس له الا الصحة و التهيؤ لوجود المقبول .. فنسبة الفاعل الى مفعوله ، بالوجوب .. و نسبة القابل الى مقبوله ، بالامكان .. و هما متنافيان ، و الشئ لا يبطل لذاته ، ما اقتضاه لذاته

و ـ فى بيان معنى الحركة فى المقولة :

قوله : ((و الثانى ان المقولة الخ)) ص ٢٤٤ س ٥ ،

بعبارة اخرى : ان الموضوع ، وان كان هو الجوهر ، و لكن بتوسط تلك المقولة .

قوله : ((و المعنى الذى نذهب اليه)) ص ٢٤٤ س ٩ ،

كما ذهب اليه صدر المتألهين قدس سره ، و قال : (ان المعنى بوقوع الحركة فى مقولة ، ان يكون الموضوع متغيرا ، من نوع الى نوع ، او من صنف الى صنف ، تدريجيّا لا دفعيّا) .

قوله : ((دعوا الحركة اياه)) ص ٢٤٤ س ١٠ ،

اى سموها اياه ، يعنى ، انهم قالوا (معنى الحركة فى المقولة كون المقولة جنسالها ، و لغيرها) و فى القاموس : (دعوته زيدا : سميته به) .

← كمالية ، يكون مرتبتها بعد تمام مرتبة الذات الموصوفة ، فيجوز كون الشئ مقتضيا لما يلزم ذاته ، و لا ينفك عنه ، كلوازم المهيات .. فتكون جهة الفاعلية و القابلية فيها واحدة) الى آخر كلامه المفصل فى هذا المعنى .. (منه) .

قوله : « ككون النوع في الجنس » ص ٢٤٤ س ١٣ ،

كما يقال: (الانسان في الحيوان) فان كل نوع تحت جنسه .

قوله : « و يرد عليه ان الحركة » ص ٢٤٤ س ١٣ ،

و بعبارة صدر المتألهين : (ان الحركة تجدد الامر ، لا الامر المتجدد .. كما ان السكون قرار الشئ لا الشئ القار) ..

فهيهنا ثلاثة اشياء : تجدد شئ ، و شئ به التجدد ، و شئ متجدد ..

و الاول : معنى الحركة ، و الثاني : المقولة .. و الثالث : الموضوع .

قوله : « ليس كعروض العرض للموضوع » ص ٢٤٤ س ١٥ ،

في كون محله متقوما بنفسه ، لا بما يحله .. بل نسبتها الى المعروض ، نسبة الفصل الى الجنس .. و كذا نسبة السكون ، الى الفرد القار .. فالكيف السيال ، حركة ، بمعنى أن ما به الحركة ، عين وجوده .

قوله : « من العوارض التحليلية » ص ٢٤٤ س ١٥ ،

قال في حاشية الاسفار : (لما كان عدم الصحة ، بناء على ان تجدد الشئ حالة خارجة منه ، فكيف يكون نوعا منه ؟ و ان الحركة كيف تكون كما ؟ او كيفا ؟ او غيرهما كان بناء الصحة على ان لا يكون عارضا متأخرا في الوجود ، بل يكونان موجودين بوجود واحد ، فالوجود الذي هو وجود الكيف ، هو وجود الحركة .. و العروض بحسب العنوان ، لا غير .

قوله : « ان القسمة » ص ٢٤٥ س ١ ،

اى القسمة العقلية ، و القضية المنفصلة .. فان العقل يحكم بان الانسان مثلا ، اما سيّال ، و امّا غير سيّال .. و الكيف امّا سيّال ، و اما غير سيّال .. و كذا في الوضع ، و الاين و الكم ..

و المراد بمعنى الانسانية : الكلي الطبيعي ، الصادق عليها .

قوله : « انسان فاسد محسوس ، و انسان معقول مفارق » ص ٢٤٥ س ٢ ،

ثم قال : و جعلوا الكل واحد منهما وجودا ، فسموا الموجود المفارق : موجودا

مثاليا ..

و جعلوا لكل واحد من الامور الطبيعية ، صورة مفارقة ، هى المعقولة اياها ، يتلقى العقول اذا كان المعقول امرا لا يفسد .. و كل محسوس من هذه ، فهو فاسد

و جعلوا العلوم والبراهين ، تنحو نحو هذه ، و اياها تتناول .. و كان المعروف بفلاطون و معلمه سقراط ، يفرطان فى هذا الرأى .

قوله : ((اى الكون و الفساد الخ)) ص ٢٤٥ س ٥ ،

انما فسر الشيخ قول البعض بهذا ، لأن الكون و الفساد ، و هو التبدل فى الصورة ، اذا كان تدريجا ، يكون حركة فى الجوهر ، و هو ينكره .. لانهما عنده انقلاب دفعى ..

كما قال : (اما الجوهر : فان قولنا : (ان فيه حركة) هو قول مجازى .. فان هذه المقولة ، لا يعرض فيه الحركة ، لان الطبيعة الجوهرية اذا فسدت تفسد دفعة ، و اذا حدثت تحدث دفعة فلا يوجد بين قوتها الصرفة وفعلها الصرف ، كمال متوسط) الى آخر كلامه .

قوله : ((ايضا حق)) ص ٢٤٥ س ٥ ، خبر لقوله : (ما فى الطبيعيات الشفاء) .

قوله : ((و اما ما صححناه)) ص ٢٤٥ س ٧ ، من المثال النورى للكيف ، ونحوه .

قوله : ((اى الهيئآت النورية)) ص ٢٤٥ س ٨ ،

تفسير للمعنوى من الكيف و نحوه ، يعنى ان مرادنا من المثل النورية الثابتة للكيف و نحوه ، اعراض ، او اوصاف معنوية ، موجود كل منها فى عالم الابداع ، ومقام الجمع بعين وجوده ، معروضة و ثابت بنفس ثبوت موصوفه ، اذا ظهر فى عالم الطبيعة ، صار كيفا و نحوه ..

كما فى قول الاشراقى : ان طعم السكر و السكر موجودان بوجود واحد ، فلا خلو و لا تفرقة فى الملاء الاعلى .

قوله : ((كمتى)) ص ٢٤٥ س ١٠ ،

لانه عبارة عن هيئة محاطية ، امر بامر غير قار ، اعنى الزمان .

قوله : ((وان يفعل وان ينفعل)) ص ٢٤٥ س ١٠ ،

لانهما عبارتان عن التأثير و التأثر التدريجيّين ، و لذا يعبرون عنهما ب (ان يفعل) و (ان ينفعل) لان المضارعة للاستمرار التجددى .. فعدم القرار ، يعتبر فى مفاهيم هذه الثلاثة ، فضلا عن وجوداتها .

قوله : ((انها نحو وجود السيالات)) ص ٢٤٥ س ١١ ،

اى وجود عالم الطبيعى بشراشره ، اذ لا ساكن فى الطبيعة .

قوله : ((و الوجود ليس من المقولات)) ص ٢٤٥ س ١٢ ،

و كذا الحركة ، فكما ان الوجود ليس من مقولة الجوهر ، و لا العرض ، بل وجود كل مقولة من تلك المقولة ، كذلك الحركة فى كل مقولة من تلك المقولة .

قوله : ((ولهم اقوال)) ص ٢٤٥ س ١٢ ، اى فى ان الحركة من أية مقولة .

قوله : ((احدها)) ص ٢٤٥ س ١٣ ، اى احد الاقوال المذكورة فى الشفاء و غيره

قوله : ((بل فى صفاته)) ص ٢٤٦ س ٢ ،

و صفاته غير ذاته .. و قد فرضنا التبدل فى ذاته .

قوله : ((و ان لم تبق)) ص ٢٤٦ س ٣ ، اى ذاته .

قوله : ((بل عدم وحدث سواد)) ص ٢٤٦ س ٤ ،

وهذا ليس بحركة . فعلم ان موضوع الحركة محل السواد ، لا نفسه .. والاشتداد يخرجه من نوع الى نوع ، اومن صنف الى صنف ، فله فى كل آن نوع آخر ، او صنف آخر .

قوله : (و هو ايضا مردود) ص ٢٤٦ س ٥ ، علم رده بما ذكره ، لانه اذا لم يجز كون شئ موضوعا لعارض ، لم يجز كونه واسطة فى العروض .

قوله فى الحاشية : (او صنف لها ، او من فرد الى فرد) ص ٢٤٦ ،

لا ينافى قوله ، فيما سبق :

(كون المراتب فى الاشتداد انواعا استنارا للمراد)

لانه كان من باب الالزام ، حيث قال فى بيانه : (ان مراتب الشديد و الضعيف فى الاشتداد ، كالاستحالة انواع متخالفه عندهم انتهى) .

انما قالوا ذلك، لعدم تجويزهم التشكيك فى الماهية، فقالوا : لو كانت ماهية المراتب و الدرجات واحدة، و هى متفاوتة بالضعف و الشدة، لزم التشكيك فى الماهية النوعية الواحدة، بخلاف ما اذا كانت انواعا متخالفة، و لكل مرتبة ماهية عليحدة .. فلم يلزم التشكيك .

ز ـ فى اثبات وقوع الحركة فى المقولة :

قوله : ((هو المرضى عندنا)) ص ٢٤٦ س ١٥ ،

و اما عند الجمهور، فاربع : الكم، و الكيف، و الأين، و الوضع .. والخامس الجوهر .. و هو الذى تفرد بتحقيق الحركة فيه (صدر المتألهين) و تبعه المصنف

و مقولتى الاضافة و الجدة : تقبلان بالعرض .. و البواقى الثلاثة، اعنى : متى ،و ان يفعل، و ان ينفعل، لا تقبل مطلقا، فانها دفعيات لاعتبار التدريج فى مفهوماتها .

قوله : ((هما التأثير)) ص ٢٤٦ س ١٦ ،

اى تأثير الشئ فى غيره، على اتصال غيرقار، كالحال الذى للمسخن، مادام يسخن .. و تأثر الشئ عن غيره كذلك، كالحال الذى للمتسخن ،مادام يتسخن .

قوله : ((فلماكان التدريج الخ)) ص ٢٤٦ س ١٧ ،

اعلم : انه فرق بين مايعتبر التدريج فى مفهومه، وحد ذاته، بان يكون ذاتيا له، و مايكون التدريج فى حصوله، بان يكون من عوارض وجوده ..

و الاول مايكون اجزائه الفرضية، حادثة على سبيل التدريج الاتصالى، فلا محالة يكون حصوله فى زمان .

و الثانى مايكون افراده الحقيقية، حادثة بالتدريج الاتصالى ..

فالاول امر ممتد زمانى، لا يحصل وجوده، ولا وجود جزء منه، فى الآن، بل وجود نهاية منه فى الآن .. و نهاية الشئ، خارجة منه، لانه عدمه و انقطاعه .. بخلاف الثانى.فظهر، ان هذه الهيئات الثلث المذكورة، حيث اعتبر التدرج وعدم

القرار في حدود ذواتها ،لم يمكن ان يكون حصولها على سبيل التدريج ،بان يكون في كل آن فرد منها للموضوع ، غير ما في آن قبله ٠٠ اذ لا يتصور ذلك في الامر المتد المتدرج ،الذي لا يمكن حصوله الا في زمان ،كهيئة السنة مثلا ،اذ ليست اجـــزاء السنة سنوات ،فيحصل للموضوع في كل آن سنة ٠٠

وكذا التسخين و التسخن ،فانتقال الموضوع من المتى الى متى ،اى من فرد الى فرد آخر ،كانتقاله من سنة الى سنة ،و من فعل الى فعل ،كما من التبريد الى التسخين او من انفعال الى انفعال ٠٠ كما من التبرد الى التسخن ،دفعي ،فلا يسمى حركة ، وكذلك انتقال الموضوع من غيرها اليها ،دفعي ٠

قوله : « ولم يمكن الخروج الخ » ص ٢٤٧ س ١ ،

عطف على قوله : (لم يمكن) ٠٠ اى لم يمكن خروج الموضوع آنا فآنا عما فيـــه الحركة ٠٠ لان الامر التدريجي ،بل كل جزء منه ،ممتد مستقيم زماني ،لا يمكـــن قطعه في آن ،بل لا بد من اللبث فيه زمانا ٠٠ (هذا خلف) ٠

قال صدر المتألهين قدس سره ،في شرح الهداية : ان الحركة في كل مقولة ، عبارة عن ان يكون للموضوع في كل آن من آنات زمان تلك الحركة ،فرد من تلـــك المقولة ٠٠ و هذا لا يتصور في غير القارة من المقولات ،كمقولة متى ،و ان يفعل ، و ان ينفعـــل ٠٠ وكذا الحال ،في كل هيئة غير مستقرة ،من حيث انها غير مستقرة ، كالحركة و الزمان ٠٠ اذ لو تحرك شئ في مقولة متى ،لزم ان يكون له في كـــل آن يفرض من زمان حركته ،سنة ،او شهر ،او غير ذلك ٠٠ فيكون انتقاله من سنة الـــى سنة ،او شهر الى شهر دفعيا ٠٠

وعلى هذا القياس ،حكم المقولتين الباقيتين ،اذ يؤخذ في مفهومهما التدرج ، وعدم الاستقرار ،فانهما التأثير و التأثر ، على نهج التجدد الاتصالي ٠٠

و حكم المسافة من حيث انها مسافة ،كذلك ٠٠ فلو تحرك جسم في المسافة من تلك الحيثية ،يلزم أن يكون انتقاله من فرسخ الى فرسخ ،او من ميل الى ميـــل ، دفعيا ٠٠ بالبيان المذكور ٠

قوله : « فلابد ان يكون ذلك الفرد امراقارا » ص ٢٤٧ س ٦ ،

اشارة الى ماذكره (بهمن يار) فى نفى الحركة فى مقولة (ان يفعل) و (ان ينفعل) بهذه العبارة : (ان الحركة خروج عن هيئة قارة الى هيئة قارة ،لانه لو كانت عن هيئة غير قارة لما كان خروج عنها ،و ترك لها ،بل امعان فى تلك الهيئة مثلا ،ان كانت الحركة من التسخن الى التبرد ،كان الجسم فى حالة تسخنه يتبرد ،فانه لم يخرج عن التسخن ،حتى يكون قد تحرك فى مقولة ان ينفعل) ٠

قوله : « كماقلنا » ص ٢٤٧ س ٧ ،

من ان كل جزء من الامر التدريجى ،سيال قابل للقسمة الى غير النهاية ٠٠ يعنى ان الهيئة الغير القارة ،لكل فرد منها اجزاء غير متناهية ،ففى الآن لايمكن للموضوع ،الخروج منها ،فيلبث فى كلٍّ منها زمانا ،فيلزم السكون فيها ،لعدم التبدل فيها ٠

قوله : « و لزم وقوع الزمانى فى الآن » ص ٢٤٧ س ٥ ،

و هو باطل ،لبديهة ان الامر التدريجى لايقع فى الآن ٠٠ و الحال ان الموضوع لابد من تخلصه عما يقع فيه الحركة آنا ، كما هو مقتضى الحركة ٠

قوله : « مثلا ان كانت الخ » ص ٢٤٧ س ٧ ،

هذا على مافى حاشية الأسفار ، علاوة على ماذكر من ان الموضوع لايمكنه الخروج فى الآن ٠٠ و هذه العلاوة ،اجتماع النقيضين ،فانه على تجويز الحركة فى مقولة (ان يفعل) فليجز حركة الموضوع من نوع منه كالتسخين ،الى نوع آخر منه ،كالتبريد ،فليتبدل من التسخين فى آن الى التبريد فى آن آخر ٠٠ و كل حد مافيه الحركة ،لايكون المتحرك قبل آن الوصول ،حاصلافيه ،و لابعده ٠٠ والحال ان التسخين ،فعل تدريجى ،لايتم فى الآن ،مع ان الموضوع مشتغل به بعد لابد من ورود التبريد عليه فى الآن الثانى ، كما هو مقتضى الحركة ٠

قوله : « و اما الاضافة : فالحركة فيها بالتبع » ص ٢٤٧ س ٩ ،

ان كانت عارضة لما يقع فيه الحركة ،فان الانتقال من الاشد الى الاضعف ، او

بالعكس ، على التدريج ، تابع للانتقال فى الكيف ..

وكذا الانتقال من الاعلى الى الاسفل ، تابع للانتقال من أين الى أين ..

والانتقال من الاكبر الى الاصغر تابع للانتقال الكمى ..

ومن الأشرف فى الوضع الى الاخس فيه تابع للانتقال الوضعى .

قوله : ((كما اختص اسم النقلة بالاينية)) ص ٢٤٨ س ١ ،

والنمو بالحركة الكمية ، والتكون بالحركة الجوهرية .

قوله : ((وقد مر مثالها)) ص ٢٤٨ س ١ ،

اشارة الى ان الـ (كاف) فى قوله : (كالنمو) للتشبيه ، لا للتمثيل .

قوله : ((وهما متقاربان)) ص ٢٤٨ س ٣ ، اى الفشو والنشور .

قوله : ((معناهما)) ص ٢٤٨ س ٤ ، اى الفشو والنفوذ .

قوله : ((فمع تمكين هذين القولين الخ)) ص ٢٤٨ س ٤ ،

وهما القول بالكمون والبروز ، لـ (انكساغورس) واتباعه القائلين بالخليط ..

والقول بالفشو والنفوذ ، لقوم آخر من المتقدمين ، بازائهم .. قد ابطلهما الشيخ فى الاشارات ، وغيرها .

قوله : ((يقول كل شئ فى كل شئ)) ص ٢٤٨ س ٥ ،

كما نقل عن (ابناذقلس) انه قال : (العالم مركب من الاسطقسات الاربع ، فانه ليس ورآئها شئ ابسط منها ، وان الاشياء كامنة بعضها فى بعض) .

وابطل الكون والفساد ، والاستحالة والنمو ، قال : (لا يستحيل الهواء نارا ، والماء هواء ، ولكن ذلك بتخلخل وتكاثف ، وبظهور وكمون ، وتركب وتحلل) .

قوله : ((البارزة من داخل)) ص ٢٤٨ س ٧ ، على القول الاول .

قوله : ((او النافذة)) ص ٢٤٨ س ٧ ، على القول الثانى .

قوله : ((محالية القولين واضحة)) ص ٢٤٨ س ٨ ،

قد ذكر الفاضل القوشجى ، فى مباحث المزاج ، نقلا عن الشيخ ، وغيره وجوها لابطالها .

قوله : « ممن قبله من الحكماء الاسلاميين » ص ١٤٩ س ٥ ،

و فى كلمات الاوائل ايضا تصريحات و تنبيهات عليه ، كما نقلها صدر المتألهين فى الأسفار ٠٠ و من الآيات القرآنية ايضا ما يشير الى تجدد الطبايع الجسمانية ، كقوله تعالى : (وَ تَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً ، وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ) (١) و قوله تعالى : (اَفَعَيِينَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ ، بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ) ٠ (٢) و قوله تعالى : (يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ) (٣) و غيرها من الآيات الدالة على التغير و التبدل فى الطبايع و الصور ٠٠

و استدل الشيخ على نفى وقوع الحركة فى الجواهر ، بما هو ٠٠ و جوابه مذكور ان فى الأسفار ٠

قوله : « و انبتات سيبه الخ » ص ٢٤٩ س ٦ ،

البت : القطع ٠٠ و السيب : العطاء ٠

قوله : « و الوصول الى الغايات » ص ٢٤٩ س ٧ ،

عطف على قوله : (كحدوث العالم) ٠

قوله : « بانها المبدء الاول لحركة ما » ص ٢٤٩ س ١٢ ،

و التقييد (بالاول) احتراز عن النفوس الارضية ، فانها مبادٍ لحركات ما هى فيه كالانماء مثلا ، الا انها ليست مبادى اولية ، بل باستخدام الطبايع ٠٠

و قوله : (بالذات) قيد لما هى فيه ، اعنى الجسم ، بان يكون حركته بالذات ، لا بواسطة الغير ٠٠ و يحتمل ان يكون قيدا للمبدء ، بان يكون مبدءً بالذات ، لا بتسخير القاسر ٠

قوله : « الذى لا حالة منتظرة » ص ٢٤٩ س ١٤ ،

لحصول ما يجب لهم بالفعل ٠٠ و ما ليس فيه معنى بالقوة ، لم يتحرك ، اذ كل متحرك يطلب بالحركة شيئا ، لم يحصل بعد فهم ثابتات ، لم يستند اليهم المتجددات ٠

(١) سورة النمل الاية ٨٨
(٢) سورة ق ، الآية ١٥
(٣) سورة ابراهيم ، الآية ٤٨

قوله : ((بالثابت السيال كيف ارتبطا)) ص ٢٤٩ س ١٥ ،

جوابه توجيههم احتياج الطبيعة في تحريك الجسم الى الميل ،بان الطبيعة قارة الذات، غير قابل للشدة و الضعف ،و الحركة غير قار الذات ،و قابلة للشدة و الضعف .. من قواعدهم المشهورة : (ان العلة لابد ان يناسب المعلول) فلما كانت الطبيعة في غاية البعد من الحركة ،لم يمكن ان يصدر عنها الحركة بالذات ، فاقتضت او لا الميل ،و هو قار الذات ،قابل للشدة و الضعف ،فناسب الحركة من جهة اختلافه بالشدة و الضعف ،و ناسب الطبيعة من جهة انه قار الذات .. فامكن ان يصدر الحركة عن الطبيعة بتوسطه ..

و فيه ان وجود الميل في الحركة الأينية ،و الكمية ،و الوضعية ،ظاهر .. و اما في الحركة الكيفية ،فلا .

قوله : ((و لزم ان يجتمع)) ص ٢٤٩ س ١٧ ،

و لزم ايضا ان لا ينعدم اجزاء الحركة .

قوله : ((اى بالوجود و الهوية ، لا بالماهية)) ص ٢٤٩ س ١٧ ،

فلا يقال : ان الامر الغير القار ،منحصر عند الحكماء بالحركة و الزمان ..

و اما كون الطبيعة جوهرا غير ثابت ،فلم يقل به احد ،لان الحركة و الزمان امر ماهية التجدد و الانقضاء ،و لها ماهية قارة ..

فكلامهم يحمل على الفرق بين حال الماهية ،و حال الوجود .. و قد سبقت الاشارة الى ذلك ،في مبحث (ربط الحادث بالقديم) .

قوله : ((كيفيته)) ص ٢٥٠ س ٣ ،

اى كيفية صدور الطبيعة ، عن المبدء القديم .

قوله : ((ذاتى لهوية الطبيعة)) ص ٢٥٠ س ٣ ،

اى صفة ذاتية لذاتها الوجودية ،و تجدد الشئ ،ان لم يكن صفة ذاتية له ، ففي تجددها يحتاج الى مجدد ،و ان كان صفة ذاتية له ،ففي تجدده لا يحتاج الى جاعل يجعله متجددا ،بل الى جاعل يجعل نفسه جعلا بسيطا .

قوله : « و الذاتى غير معلل » ص ٢٥٠ س ٣ ،

اى غير محتاج بعد صدور الذات من العلة الى علة تجعله ، بل هو متفرع على نفس الذات المجعولة ، و محتاجة الى الجاعل بالعرض .

قوله : « قلت قد مر آنفا » ص ٢٥٠ س ٥ ،

حاصله : ان الاعراض كلها فى ذاتها و تجددها تابعة محضة للصور المقومة ، و هى الطبيعة .. و من الاعراض الحركات ، و التجددات العرضية ، و لا بد ان يكون منها حركة و تجدد ، هى بالذات ، بان لم تكن تابعة للغير ، و قائمة به .. لما قالوا : (ان ما بالعرض ، ينتهى الى ما بالذات) و هو هنا ، الطبيعة ..

و استناد الحركات الى الامر الداخل فى الجسم ، متفق عليه ، بل كاد ان يكون بديهيا .. و قد علمت ان مباشر الحركة ، امر سيال متجدد الهوية ..

و ايضا : لو كان التجدد ذاتيا للحركة العرضية (١) و كان وجودها من الطبيعة كما قال السائل ، كانت الطبيعة فاعلا إلهيا مفيدة للوجود ، و مفيد الوجود هو تعالى .. و الطبيعة فاعل طبيعى ، و مبدء لنفس الحركة و وجودها من الفاعل الالهى .

قوله : « و كتجدد احوال اخرى » ص ٢٥٠ س ٨ ،

من عظم الجسم ، ذى الطبيعة ، و صغره ، و رقة المعاوق ، و غلظه .

قوله : « و لا محال ان ينتهى الى الطبيعة » ص ١٥٠ س ٩ ،

لانها المبدء القريب لكل حركة ، خلافا للكثير من اولى البحث ، حيث زعموا ان النفس هى الفاعلة القريبة للحركات ، المنسوبة الى الارادة ، فالتجددات باسرها منتهية الى الطبيعة ، معلولة لها .. فتجدد ما هى مبدء له ، يستدعى تجددها ، على ان الكلام فى العلة الموجبة للحركة ، لا فى العلة المعدة لها ، و لا بد فى كل معلول من علة مقتضية ..

---

(١) هذا ينافى قوله فى مبحث ربط الحادث بالقديم « ان الحدوث و التجدد ، ذاتى للحركة » .. فتنبه .

واعلم: ان المصنف تابع صدر المتألهين، واكتفى بماقاله هنا، ولم يبين كيف ينتهي تجدد هذه الاحوال الى الطبيعة، وانتهاء هذه الحالات .. سيما في الحركات الارادية الى الطبيعة، ومعلوليتها لها، غير واضح.

قوله: «لان الفاعل المباشر» ص ٢٥٠ س ١٠،

لو سلّم لامدخلية لها، فيما نحن فيه، فينبغي ان يتأمل.

قوله: «في حركة النفوس المنطبعة» ص ٢٥٠ س ١١،

انما قيد النفوس بالمنطبعة، لان متصورات النفوس المجردة، لا تكون الا كلية.. يجئ انشاء الله، في مبحث احوال النفس (ان الفلك جامع النفسين: المجردة، والمنطبعة).

قوله: «ولا سيما الفلكية» ص ٢٥٠ س ١١،

لما تقرر عندهم، ان غرضها في الحركة، ليس اشياء سائلة، فتكون مقاصدها وتخيلاتها، صورا جوهرية، اشرف من الجواهر العنصرية.. وان تصوراتها وتخيلاتها، تكون تجددية اتصاليا.

قوله: «والفرق بينهما» ص ٢٥١ س ٣،

قد سبق منا مايفيدك في المقام، في مبحث بيان احوال النفس، في وحدة حقيقة الوجود وكثرتها، عند قوله: (وعند مشائية حقايق).

قوله: (على سبيل الاتصال) ص ٢٥١ س ٦، لاعلى سبيل الانفصال بان كان الوجود في الآن الثاني، منفصلا عن الوجود في الآن الاول.. وهكذا، كما يزعمه المتكلمون، في تجدد الامثال، في الاعراض.. والمتصل الواحد، له وجود واحد، عند الحكماء.. فالسواد مثلا، من اول اشتداده الى منتهاه، له هوية واحدة، يستكمل في كل حين..

وقولهم: (ان الاشتداد يخرجه من نوع، الى نوع آخر.. وان له في كل حد نوع آخر) ينافي ماذكرناه.. اذ وجود هذه الانواع، وامتياز بعضها عن بعض، هو بالقوة، وبحسب العقل، لا بحسب الخارج.. اذ لا يمكن فيه تحقق نوعين، متباينين بالفعل، موجودان بوجود واحد، بالفعل.. فانسان واحد بالشخص،

واحد الى انقضاء العمر ٠

ح ـ فى تعيين موضوع الحركة الجوهرية :

قوله : « اذ قد حقق » ص ٢٥٢ س ١ ،

تعليل لقوله : ان الهيولى لم يتحقق بدون مقدارما ، لكونه مظنة ان يقال : ان المقدار غير معتبر ، فى الجسم الطبيعى ٠

قوله : « ان تفاوت الجسم الطبيعى » ص ٢٥٢ س ١ ،

قد سبقت الاشارة الى هذا الفرق ، فى غرر (اثبات الهيولى ، باصطلاح المشائين) و الى مافيه ، فى التعليقة ٠

قوله : « و كذلك مانحن فيه » ٢٥٢ س ٢ ،

من ان موضوع الحركة الجوهرية ، هو الهيولى ، و هى تتحرك فى الصورة ، مع ان الهيولى لا تتحقق بدون صورة ما ، فالهيولى مع صورة ما يتحرك فى الصورة المخصوصة ٠

قوله : « بل التفاوت بينهما » ص ٢٥٢ س ٤ ،

اى بين صورة ما ، و مافيها الحركة بالاعتبار ٠٠ اذ التفاوت بين الكلى الطبيعى و الفرد ، باعتبار الطبيعة لا بشرط شئ ، و بشرط شئ ٠

قوله : « و معلوم انهما » ص ٢٥٢ س ٥ ، اى الكلى الطبيعى ، و الفرد ٠

قوله : « ان قلت الخ » ص ٢٥٢ س ٩ ،

لما ذكر ان الهيولى محتاجة الى مطلق الصورة ، و طبيعتها الكلية ، صار المقام مظنة ان تقول : انه كيف تكون طبيعة مبهمة ، اعنى صورة ما ، منشاء لذات شخصية ، اعنى الهيولى ، و العلة لابد ان يكون اقوى من المعلول ٠٠

حاصله : ان مفهوم صورة ما ، كلى غير موجود فى الخارج ، مالم يتشخص ٠٠ و انما الموجود فيه ، هو الفرد و غير الموجود ، لا يكون موجدا ٠

حاصل الجواب : ان العلة الحقيقية لوجود الهيولى و تشخصها ، هى الواحد بالعدد ، الذى هو المفارق العقلى ٠٠ و اما الواحد بالعموم من الصورة ، فهو

شريك العلة ،لا تحتاج الى كثير مؤنة ،فيكفيها ذلك ، خصوصا الهيولى التى هى القوة المحضة ٠

و ايضا : ليس المراد بصورة ما ،مفهومها الكلى من حيث هو مفهوم ،ملحوظا لا من حيث التحقق ،و لا الفرد المبهم المنتشر ٠٠ بل المراد : الكلى من حيث التحقق ، اى الكلى الطبيعى ،و لا سيما النوع ،اذ هو طبيعة تامة محصلة موجودة فى الخارج ٠٠ فان ذات الصورة الموجودة ،شئ ٠٠ و الصورة الشخصية،المحفوفة بالشكل ، وغيره ،من العوارض الغريبة المشخصة ، شئ آخر ٠٠ و انهما موجودان بوجود واحد ،و ليس من شرط وجود عنوانين ،ان يكون كل منهما موجودا بوجود واحد عليحدة ،كالجنس و الفصل فى الانواع المحصلة ٠٠ و لا سيما فى البسائط ٠٠

و الى هذا ،اشار المصنف بقوله : (فان الطبيعى،شئ ٠٠ والفرد، شئ آخر) ٠٠ لا يخفى مافيه ،من سوء التأدية ،و قصورها ٠

قوله : ((كما اشير اليه)) ص ٢٥٢ س ١١ ،

فى مبحث التلازم بين الهيولى و الصورة ،ولم تكن حاجة الى الاعادة ٠

قوله : ((و الشركة خفيفة المؤنة)) ص ٢٥٢ س ١٢ ،

و قد مرّ معنى الشركة ،و خفة مؤنتها ، و كذا سهولة جانب الهيولى ٠٠ فى مبحث التلازم ٠

قوله : ((و بالجملة)) ص ٢٥٣ س ١٣

الغرض منه ،ان الجسمية التى قلنا (انها محصلة للهيولى) هى الجسم الطبيعى ،سيما النوعى ٠٠ و ان التفاوت بينه و بين الفرد، معلوم،ووجودهما، واحد ٠

قوله : ((و ان كان جنسا لما دونه)) ص ٢٥٢ س ١٤ ،

من الاجسام المتخالفة ،فلا يسند تحصيل الهيولى ،و لا وحدتها اليه من هذه الجهة ،لكونه مبهما غير متحصل ، و لكنه نوع محصل بالقياس الى الهيولى المنوعة بالصورة الجسمية ، المحصلة لها ،و المبقية لها ٠٠ فان الجسم، هو الهيولى المجسمة ٠

قوله : ((و الى هذه)) ص ٢٥٢ س ١٤ ،

المذكورات ،من انه لابد فى الحركة الجوهرية ،من موضوع باق بوجـــوده و تشخصه ،و هو الهيولى ،المتبدلة فى خصوصيات الصور ،و المستفاد وجودهـــا و وحدتها من جوهر مفارق عقلى ٠

قوله : ((جوهرا)) ص ٢٥٣ س ١ ، منصوب على التميز ،اى سيال جوهره ٠

قوله : ((هو وجهه)) ص ٢٥٣ س ١ ،

الباقى فى علم الله تعالى ٠٠ قد سبق ان المثل النورية اى الصور المجردة ، الموجودة فى عالم الابداع ،المسماة بالمثل الالٰهية ،و المشهورة بالمثل الافلاطونية هى علم الحق تعالى عند افلاطون ،و تابعيه و صور قضائية عند المصنف ،فلاترد و لاتبدل ٠٠ و الذى يفسد ،انما هى الموجودات ، التى هى كائنة ٠

قوله : ((و قد يجئ البقاء)) ص ٢٥٣ س ٢ ،

يعنى ان من الموجودات ،مابقائه و ثباته عين التجدد و السيلان ،كالحركة و الزمان ، عند القوم ،و الطبيعة عند صدر المتألهين ٠٠ كما ان الهيولى فعليتها عين القوة و الامكان ٠

قال صدر المتألهين فى الشواهد : كل تدريجى الوجود ،فزمان حدوثه بعينه زمان بقائه ،فهذا العالم زمان حدوثه و بقائه واحد ٠٠

فعلى هذا ،لااشكال فى مفاد قوله تعالى : (خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضَ فِىْ سِتَّةِ اَيَّامٍ) (١) ٠٠ اذ المراد منها (ستة آلاف سنة) و هى من زمن خلقة آدم الى نزول القرآن لأن (كُلَّ يَوْمٍ عِنْدَ رَبِّكَ كَاَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّوْنَ) ٠(٢)

قوله : ((لاعلى وجه الانطباق)) ص ٢٥٣ س ٧ ،

فيه انه حينئذ يكون آنيا ،فما معنا كونه زمانيا ؟ ٠

اقول: قد سبق معنى زمانية حركة التوسطية عند بيان (توقف الحركة على الامور الستة)

قوله : ((و الاتصال مساوق للوحدة)) ص ٢٥٣ س ٩ ،

---

(١) الحديد الآية : ٤

(٢) فى يوم كان مقداره الف سنة مما تعدون ٠ السجدة الآية : ٥

و المتصل الواحد التدريجى ،له وجود واحد عندهم ٠٠ اذ قالوا:(ان السواد مثلا ،من اول اشتداده ،او تضعفه ،الى النهاية ،له هوية واحدة اتصالية) ٠

قوله : « و بقائهما » ص ٢٥٣ س ٩ ،

اى بقاء الفردين ٠

قوله : « فى النسب » ص ٢٥٣ س ٩ ،

ناظر الى الفرد الاول ٠

قوله : « او فى الذات » ص ٢٥٣ س ٩ ،

الى الثانى ٠

قوله : « فان البقاء » ص ٢٥٣ س ١٠ ،

كسر لسورة الاستبعاد ،الناشى من قوله « و بقائهما عين التدرج) لتوهم التنافى بينهما ٠٠ يعنى ان البقاء على انحاء ، منها بقاء الامور التدريجية بشخصها و وجودها مع تجددها و تبدلها ،فلا منافاة بين البقاء و التدرج ،كما لا منافاة بين القوة و الفعلية ، و الوحدة و الكثرة ٠

قوله : « اشارة الى جواب ماقالوا » ص ٢٥٣ س ١٣ ،

فى نفى الاشتداد الجوهرى ٠٠ و القائل هو الشيخ ، وغيره ٠

قوله : « فما تغيرت الصورة الجوهرية » ص ٢٥٣ س ١٤ ،

فى ذاتها ،بل انما تغيرت فى عارض ،فيكون استحالة ،لا اشتداد جوهريا ٠

قوله : « فقد بطل جوهر » ص ٢٥٣ س ١٥ ،

فذلك عدم جوهر ،و حدوث جواهر اخر ،لا اشتدادة ٠

قوله : « و كذا فى كل آن » ص ٢٥٣ س ١٥ ،

اى و كذا على عدم البقاء فى كل آن ،يفرض للاشتداد حدوث جواهر اخر ٠٠ كما اشار اليه ،فى مبحث(اصالة الوجود) بقوله:

(كون المراتب فى الاشتداد انواعا استنار للمراد)

فيكون بين جوهر و جوهر آخر ،كالمبدء و المنتهى ،انواع جواهر غير متناهية

بالقوة .. لان افراد مافيه الحركة بالقوة ،مادام المتحرك ،متحركا .. و هذا ، اى كونهابالقوة ، غير جائز فى الجوهر .

قوله : ((فى قولهم هذا خلطا)) ص ٢٥٤ س ١ ،

و اشتباها ،فى (اخذ مابالقوة ، مكان مابالفعل) .

قوله : ((نختار انه باق)) ص ٢٥٤ س ١ ،

لان الوجود المتصل التدريجى الواحد ،امر واحد زمانى ،و ان الاشتداد ، كمال فى ذلك الوجود ،و التضعف بخلافه .

قوله : ((و ان اريد بقائه مفهوما)) ص ٢٥٤ س ٣ ،

اى فى معناه النوعى ،الذى قدكان منتزعامن وجوده ،اولا .

قوله : ((لان تلك المفاهيم)) ص ٢٥٤ س ٤ ،

المنتزعة من درجات الوجود الشخصى ،تباينها نوعا ،اى كونهاانواعابالفعل عند كونهاموجودة بوجوداتها الخاصة .

قوله : ((فالكل موجودة بوجود واحد شخصى)) ص ٢٥٤ س ٥ ،

له حدود غير متناهية بالقوة ،بحسب آنات مفروضة فى زمانه .. ففيه وجود انواع ،بلانهاية بالقوة ، لا بالفعل .

قوله : ((مفاهيم مختلفة)) ص ٢٥٤ س ٦ ،

اى باعتبار درجاته الكمالية ،و مقاماته النقصية .

قوله : ((فان الصور الآنية)) ص ٢٥٤ س ٦ ،

اى الصور المتجددة ،آناًفآناً ، باعتبار درجات الصور الواحدة ،لان الحركة عبارةعن (ان يكون للموضوع ،فى كل آن يفرض فرد مافيه الحركة ، غير ما فى آن قبله ، وآن بعده) .

قوله : ((كما علمت)) ص ٢٥٤ س ٧ ، من الاتصال ،مساوق للوحدة الشخصية .

قوله : ((لئلا يلزم تتالى الآنين)) ص ٢٥٤ س ١٤ ،

المستلزم لتركب الجسم من الاجزاء غير المتجزية ،فانه لو اجتمع آنان ،يحصل

امتداد ، و الامتداد هو الزمان ، ينطبق على الحركة و المسافة ، فيلزم وجود الجزء الذى لا يتجزى .

قوله : ((صورة سيالة)) ص ٢٥٤ س ١٥ ، فاعل لقوله (كان بينهما) .

قوله : ((منقسمة الى اجزاء غير متناهية)) ص ٢٥٤ س ١٥ ،

حسب قبول المتصل ، انقسامات غير متناهية .

قوله : ((الطار)) ص ٢٥٥ س ٦

الطر : طلوع النبت ، و الشارب .. يقال : غلام طار ، و طرير .

ط ـ فى الوحدة العددية و النوعية للحركة :

قوله : ((كالذات للحركة)) ص ٢٥٥ س ١٦ ،

اى كل من هذه الثلاثة ، كالذاتى للحركة ، و مقوم لها .. بخلاف الثلاثة الباقية ، من الامور الستة الضرورية ، فانها كالعرضيات لها .

قوله : ((فى طريق واحد)) ص ٢٥٦ س ٢ ،

كان يتحرك الجسم من البياض الى الصفرة ، الى الحمرة ، الى القتمة ، الى السواد .. وعكسه هو من السواد ، الى القتمة ، الى الحمرة ، الى الصفرة ، الى البياض .

قوله : ((معها على الانحناء)) ص ٢٥٦ س ٣ ،

اى مع الحركة على الانحناء .

قوله : ((و اجعل الاضافة بتقدير فى)) ص ٢٥٦ س ١٥ ،

اى بمبدء و منتهى فيها .

* * * *

الفريدة الثالثة

في

اللواحق العامة

و تشتمل على :

الف = في الزمان ٠

ب = في المكان ٠

ج = في امتناع الخلأ ٠

د = في الشكل ٠

هـ = في الجهة ٠

و = في حدوث الأجسام ٠

الف ـ فى الزمان :

قوله : ((و الموصوف)) ص ٢٥٧ س ٣ ، اى موصوف التعليمية .

قوله : ((فالعارض من قبيل الخ)) ص ٢٥٧ س ٩ ،

قدمر عند بيان (الفرق بين الجسم الطبيعى ، و التعليمى) ان مثل هـــذا العروض ، انما يكون فى ظرف التحليل العقلى ، دون ظرف الوجود الخارجى ، الذى يتحد فيه العارض و المعروض ، بوجود واحد .

قوله : ((ذهب صدر المتألهين الى وجود القطعية)) ص ٢٥٧ س ١١ ،

سبق منافى اول المبحث ، نقلا عن الفاضل الاصفهانى : (ان الحـــق ، ان القطعية موجودة فى الخارج) .. فتذكر .

قوله : ((و منهم من قد نفى الزمانا)) ص ٢٥٧ س ١٧ ،

و قد اختلفوا فى الزمان ، اختلافا عظيما .. تفصيل المذاهب ، و تحقيقها ، و ما يرد عليها ، مذكور فى (شرح الهداية) حق الذكر ، فارجع اليه .

قوله : ((و الأن)) ص ٢٥٨ س ١ ،

الغير المنقسم ، المحفوف بالماضى و المستقبل ، لا تحقق له ..

اما عندنا : فى الزمان ، فلانه طرف الزمان ، و الشئ اذا لم يكن موجودا ، امتنع ان يكون طرفه موجودا .. واما عند مثبتيه : فلأن الاطراف لا توجد ، الا اذا وقع قطع لذى الطرف .. و الزمان عندهم غير مقطوع الجانبين .. و اما الآن الـذى يتفـرع

عليه الزمان : و يقال له (الآن السيال) فهو موجود .. كما سبقت ، الاشارة اليه .

قوله : « المخالف له نوعا » ص ٢٥٨ س ١ ،

لان طرف الشئ يخالفه نوعا ، كالسطح طرف الجسم ، والخط طرف السطح ، و النقطة طرف الخط .. كل مغاير بالنوع مع الآخر ، فالآن انما هو فصل المشترك بين الماضى و المستقبل ، كالنقطة فى الخط .

قوله : « و الجواب ان الماضى » ص ٢٥٨ س ١ ،

حاصله : ان المطلوب وجود الزمان فى نفس الامر ، ودليلهم يبطل وجوده فى الحال ، و ليس عدم شئ فى شئ ، عدمه مطلقا ، فان السماء معدوم فى البيت و ليس بمعدوم فى موضعه .

قوله : « فكما ان المكان الخ » ص ٢٥٨ س ٢ ،

بالفاء و هو الصحيح ، و الواو خطاء من الناسخ .

قوله : « كذلك » ص ٢٥٨ س ٣ ،

اى اذا كان موجودا ، لا يلزم ان يكون موجودا فى الماضى ، او المستقبل ، او فى الآن الذى طرفه .

قوله : « اى الحركة نفسها » ص ٢٥٨ س ٤ ، اى نفس الحركة الاولى الفلكية .

قوله : « و ليس المراد الخ » ص ٢٥٨ س ٤ ، حقه ان يقول (فليس) بالفاء .

قوله : « و قد احتج على مذهبه بان الخ » ص ٢٥٨ س ٤ ،

و بان من لا يحس الحركة ، لا يحس بزمان .. و الجواب : ان هذا لا يوجب الاتحاد ، فان هنا وجوها من المغايرة ، مذكورة فى (شرح الهداية) .

قوله : « و احتج بان الزمان لا يجوز عليه العدم » ص ٢٥٨ س ٧ ،

اذ يلزم من فرض عدمه ، محال ، فهو الواجب بالذات .

قوله : « و الجواب ان الواجب الخ » ص ٢٥٨ س ١٠ ،

حاصله : ان استحالة نحو خاص من العدم ، لا يقتضى استحالة مطلق العدم و واجب الوجود لذاته ، ما يمتنع عليه جميع انحاء العدم .

قوله : « و قيل الفلك » ص ٢٥٨ س ١٢ ، اى فلك الاعظم .

قوله : « بوضع المكان » ص ٢٥٨ س ١٣ ،

مكان الفلك ، بان يقال : (كل جسم فى الزمان ، وكل جسم فى المكان) .

قوله : « ان النتيجة ان بعض الخ » ص ٢٥٨ س ١٣ ،

اذ الموجبتان فى الشكل الثالث ، ينتجان موجبة جزئية ..

فقوله فى الحاشية : (انما ينتج مطلوبه الخ) لاوجه له .

ب ـ فى المكان :

قوله : « فكونه الموهوم » ص ٢٥٨ س ١٧ ،

مفعول مقدم ، لقوله : (محق) و هو بفتح العين ، فعل ماض ، فاعله ضمير راجع الى قوله : (الكون ذا وضع) ..

فالتقدير : (كون المكان ، ذا وضع) .. (ابطل) كونه بعدا موهوما ، لكن عطف (زهق) عليه ، لا يلايم ذلك ، لانه فعل لازم ، بمعنى (بطل) .. و يجوز ان يكون قوله : (فكونه) مبتداء ، و خبره (محق) مبنيا للمفعول .. بل هو الصواب ، نظرا الى مراعات القافية .. الا انه يلزم من عطف (زهق) مبنيا للفاعل ، عليه ، تفكيك فى السياق .. فلو لم يأت به اصلا ، او قال : (ازهق) كان اولى ..

و فى القاموس : (محقه كمنعه ، ابطله و محاه) .

قوله : « مذهب كثير من المتكلمين » ص ٢٥٨ س ١٧ ،

القائلين بان لكل جسم ، فراغا موهوما ، موافقا للجسم فى المقدار و التناهى ، يشغله الجسم ، و يملأه على سبيل التوهم ..

لكنهم يسمونه بال (حيز) .. لان ال (حيّز) عندهم غير المكان ، اذ المكان عندهم ما يعتمد عليه ، كما فى العرف ، كالارض للسرير .. وعند القائلين بالبعد ، نفس المكان .. وعند الذاهبين الى السطح ، اعم منه و من الوضع .. فان الجسم المحيط ، ليس له مكان ، على تفسيرهم ، لكن له وضع ومحاذاة ، بالنسبة الى ما فى جوفه .

توضيحه : ان المكان اما هو السطح الباطن من الجسم ، الحاوى المماس للسطح الظاهر من الجسم المحوى ، كما هو مذهب (ارسطو) ومن تابعه ، كالفارابى والشيخ الرئيس ، وغيره من الحكماء المشائين ..

او البعد المنقسم فى الجهات الثلاث ، المساوى للبعد الذى فى الجسم ، بحيث ينطبق أحدهما على الآخر ، سار يافيه بكليته ، فذلك البعد الذى هو المكان .

اما أمر موجود مجرد ، كما هو مذهب (افلاطون) و من تابعه من الحكماء الاشراقيين وعليه (نصير الملّة والدين) .. و اما امر موهوم ، يشغله الجسم ، و يملأه على سبيل التوهم ، كما هو مذهب المتكلمين ، و المسمى عندهم بال (حيّز) كما عرفت .

قوله : « بعد مجرد » ص ٢٥٩ س ٢ ،

المسمى عندهم بال (خلاء) .. لان ال (خلاء) هو البعد المجرد عن المادة سواء كان فارغا ، اومشغولا .. الا ان اكثر اطلاق الخلاء على المكان ، الخالى عن الشاغل .

قوله : « لدى الاشراقى » ص ٢٥٩ س ٤ ،

يسمونه بالبعد المفطور .. قيل اى المشقوق لانه شق حين نفوذ الجسم فيه .. و الوجه ما يذكره المصنف .

قوله : « كلزوم حركة الساكن » ص ٢٥٩ س ٨ ،

كالسمك الواقف فى الماء ، و الطير فى الهواء لتبدل امكنتهما .

قوله : « و سكون المتحرك » ص ٢٥٩ س ٨ ،

كالمحفوف فى الكرباس ، و المحمول فى الصندوق ، منتقلين من بلد الى بلد آخر لعدم تبدل امكنتهما .

قوله : « و ما بين الاطراف الداخلة هو البعد » ص ٢٥٩ س ١٢ ،

لا سطحه الباطن ، اذ هو عينها .

ج ـ فى امتناع الخلأ :

قوله فى الحاشية : « زيادة لفظ جنس » ص ٢٦٠ ،

اشارة الى ماوقع فى حاشية الشرح الجديد ، من ايراد المحقق اللاهيجى ، على عبارة التجريد و دفعه .

د ـ فى الشكل :

قوله : « غرر فى الشكل » ص ٢٦٠ س ١٥ ،

و قد علمت معناه فى مبحث (التلازم بين الصورة و الهيولى) عند قوله : (والجسم ذو شكل لماقبولا) .. فلاحاجة الى اعادته ، و لما كان الشكل من الاحوال ، التى تعم الاجسام كلها ، ذكره هنا .

قوله : « شكل طبيعى » ص ٢٦٠ س ١٦ ،

لانه متناه ، و كل متناه فهو متشكل ، فكل متشكل فله شكل طبيعى .. لانا لو فرضنا ارتفاع القواسر ، لكان على شكل معين ، و ذلك الشكل اما ان يكون لطبيعة ، او لقاسر .. لاسبيل الى الثانى ، لانا فرضنا عدم القواسر ، فاذن هو من طبيعة .

قوله : « صارت حافظة للشكل القسرى بالعرض » ص ٢٦١ س ٤ ،

فهذا الاقتضاء ، لا يخالف اقتضاء طبيعة الارض اولا و بالذات الشكل الطبيعى بل يؤكده ، لو خليت و طبعها .

هـ ـ فى الجهة :

قوله : « فى الجهة » ص ٢٦١ س ٧ ،

لما كانت الجهة متناسبة للمكان ، لان كل واحد منهما ، مقصد للمتحرك الأينى الا ان المكان مقصد للمتحرك بالحصول فيه ، و الجهة مقصد له بالوصول اليها ، والقرب منها .. و لان كل واحد منهما مقصد للاشارة الحسّية ، اشار بعد الفراغ عن بحث المكان الى بحث الجهة .

قوله : « و المعدوم لااشارة » ص ٢٦١ س ١٠ ،

و لا يمكن اتجاه المتحرك اليه .

قوله : « الواقع فى مأخذ الاشارة » ص ٢٦١ س ١١ ،

صفة للطرف ، لا للامتداد ٠٠ و المراد بطرف الامتداد ، ماينتهى اليه الامتداد و ينقطع عنده ، كالنقطة و الخط و السطح ، القائمة بالجسم المشار اليه ٠

قوله : « لان الجهة طرف الامتداد » ص ٢٦١ س ١٤ ،

و طرف الامتداد بالنسبة الى الامتداد ، يسمى نهاية و طرفا ٠٠ و بالنسبة الى الحركة و الاشارة ، يسمى جهة ٠٠

كما قالوا : (ان الجهة هى منتهى الحركات المستقيمة ، ومنتهى الاشارات الحسية) ٠

فالجهة ان كانت طرفا للأمتداد الخطى ، فهى نقطة ٠٠

و ان كانت طرفا للامتداد السطحى ، فهى خط ٠٠ و ان كانت طرفا للامتداد الجسمى ، فهى سطح ٠٠

فالجهات هى النقاط ، و الخطوط ، و السطوح ، القائمة بالجسم المتحرك اليه ٠

قوله : « من غير هذه الجهة » ص ٢٦١ س ١٦ ، و هى كونهما طرفين ٠

قوله : « فيلزم السماء » ص ١٦١ س ١٦ ، المحدد لها الاستدارة ، اى كونه كريا ٠٠

اقول : اللازم كون المحدد جسما واحدا محيطا ، احاط به سطح واحد ، محدد بمحيطه جهة ، و بما هى فى غاية البعد منه ، جهة اخرى ٠٠ اذ لو لم يكن محيطا ، ليتحدد به جهة القرب فقط ٠٠

و اما جهة البعد : فلا يتحدد به ، فان البعد اذا كان خارجا عن الجسم ، فالبعد عنه الى أين ٠٠ فان كل حد يفرض انه غاية البعد ، فوراء ذلك ، ابعد منه ، بالضرورة ٠٠ بخلاف ما اذا كان البعد فى حشو الجسم ، فانه حينئذ يكون فيه حد معين ، هو غاية البعد ، حتى ان كل حد يفرض و رائه ، لا يكون ابعد منه ، بل يكون من جهة القرب ٠٠ و هذا يتحقق فى غير الكرى ايضا ، كالبيضى ، و العدسى ، و نحوهما ، مما له سطح واحد ٠٠ فان كل نقطة يفرض فيه مايلة عن نقطته الوسطية ، تكون اقرب الى المحيط منها ٠٠ و اختلاف تلك النقطة قربا و بعدا ، بحسب الاجزاء الموهومة ، و القطعات المفروضة ، فى المحيط ، غير معتبر ، لابتنائه على مجرد

الفرض و الوهم ٠٠ و الأمور الغير المحققة ، غير معتبرة ٠٠

فالذى استدل به المصنف قدس سره ، على استدارته من لزوم تبدل جهتى الفوق و السفل ، عند فرض عدم الاستدارة ، منظور فيه ٠

نعم ، استدلوا على كونه مستديرا بطريق آخر ، و هو لزوم تقديم الجهة على محددها عند فرض عدم الاستدارة ٠٠ على ماوقع فى الاشارات ، و شرحها ٠٠

و انما عدل المصنف عنه ، لما اورد عليه المحاكم ، فى الحاشية ٠

قوله : ((متقابلين)) ص ٢٦١ س ١٧ ،

لان احديهما : مايلى رأس الانسان بالطبع ، و الاخرى : مايلى قدمه بالطبع فهما طرفان ، متقابلان لامتداد واحد ٠

قوله : ((تبدلت جهة السفل)) ٢٦٢ س ٣ ،

فيما فرضناه محدد الجهتين ، لايكون محددا لهما ٠٠ هذا خلف ٠

قوله : ((و كذا جهة الفوق)) ص ٢٦٢ س ٤ ،

اشارة الى خلاف (صاحب الهداية) حيث قال : (لو لم يكن كريا ، لايتحدد به الاحدى الجهتين ، و هى الفوق ، دون الجهة الاخرى) ٠

اعلم : ان ماذكره المصنف رحمه الله ، فى الحاشية ، لايكون دليلا على تبدل الجهتين ٠٠ و بيان صدر المتألهين ، فى (شرح الهداية) فى تبدل جهة السفل لايطرد فى البيضى ، و نحوه ، مماله سطح واحد ، الا ان يفرض له حدود باعتبار رأسه و ذيله ، و جنبيه ٠٠ لكنه مجرد فرض و توهم ، على ان اصل دليلهم على وجود الجهة ، و بوجودها على وجود المحدد ، عليل ٠٠ فتأمل ٠

و ـ فى حدوث الأجسام :

قوله : ((فى حدوث الاجسام)) ص ٢٦٢ س ١٠ ،

قال صدر المتألهين ، عظم شأنه ، و رفع قدره : (ان القول بحدوث العالم مجمع عليه بين الانبياء ، عليهم السلام ، و الحكماء ٠٠

و من لم يكن دينه دين الأنبياء ،فليس من الحكمة فى شئ ٠٠ و لا يعد من الحكماء من ليس له قدم راسخ فى معرفة الحقايق ٠٠ و الحكمة من اعظم المواهب و المنح الآلهية ،و اشرف الذخاير و السعادات ،للنفس الانسانية) الى آخر كلامه الشريف ٠

قوله : ((كما مرّ)) ص ٢٦٢ س ١٧ ،

من ان حدوث العالم الطبيعى بمشراشره من متفرعات الحركة الجوهرية ٠

قوله : ((فثاليس)) ص ٢٦٣ س ١١ ،

و هو اول من تفلسفت ب (ملطية) بعد ماقدم اليها من (مصر) ٠٠ و هوشيخ كبير ٠٠

قال (محمد الشهرستانى) : (و من العجب انه نقل عنه ،ان المبدء الاول،هو الماء) ٠

قوله : ((ذيمقراطيس)) ص ٢٦٤ س ١٢ ،

كان فى زمن (بهمن بن اسفنديار) معروف مذهبه ٠

قوله : ((و انكساغورث)) ص ٢٦٤ س ١٦ ،

و هو ايضا من اهل الملطية ، رأى فى الوحدانية مثل مارأى (ثاليس) و خالفه فى المبدء الاول ،حيث قال : (ان مبدء الموجودات ،هو متشابه الاجزاء ،و هى اجزاء لطيفة لا يدركها الحس ، و لا ينالها العقل) ٠٠

و حكى (فرفوريوس) عنه ،انه قال : (ان اصل الاشياء ،جسم واحد ،موضوع الكل ، لا نهاية له) و لم يبين ما ذلك الجسم ؟ اهو من العناصر ؟ام خارج من ذلك ؟

قال : (و منه يخرج جميع الاجسام ،و القوى الجسمانية ، و الانواع ،والاقسام و الاصناف) و هو اول من قال بالكمون و الظهور ،حيث قدر الاشياء كلها كامنة فى الجسم الاول ٠٠ و انما الوجود ظهورها من ذلك الجسم ،نوعا ،و صنفا ، و مقدارا ،و شكلا ،و تكاثفا ،و تخلخلا ٠٠ كما تظهر السنبلة من الحبة الواحدة والنخلة

الباسقة من النواة الصغيرة ، و الانسان الكامل الصورة من النطفة المهينة ، والطير من البيض .. وكل ذلك ظهور عن كمون ، و فعل عن قوة ، و صورة عن استعداد مادة .. و انما الابداع ، واحد ، ولم يكن لشئ آخر ، سوى ذلك الجسم الاول) .

الى آخر ما نقل عنه ، فى (الملل و النحل) .

قوله : « و قدمر » ص ٢٦٤ س ١٦ ،

فى مبحث (تعداد ما فيه الحركة) .

قوله : « وعند فيثاغورس » ص ٢٦٦ س ١ ،

اليونانى ، و هو الحكيم البارع ، ذو الرأى المتين ، و العقل الرضين .. كان فى زمن (سليمان) قد اخذ الحكمة من معدن النبوة ، و منبع الحكمة .

و قال : (مبداء الموجودات ، هو العدد .. و هو اول مبدء ابدعه البارى تعالى) .

قوله : « من وراء الثلاثة » ص ٢٦٧ س ٦ ،

اى وراء الاعتبارات الثلاثة ، المذكورة ، و هى الماهية ، و الوجود ، و التعلق ، اعتبار آخر ، و هو : الانطباع .

* * *

الفريدة الرابعة

فى

الفلكيّات

وفيها شرح كل من مباحث :

الف = كلام فى اجرام فلكية

ب = كلام مع اعلام فخام

ج = فى الأفلاك الجزئية

د = فى بيان الداعى الى تكثير الأفلاك

هـ = فى عدد الثوابت .

الف ـ كلام فى اجرام فلكية :

قوله : « بعد تمهيد » ص ٢٦٧ س ٩ ،

ظرف مقدم لقوله : (شرعنا) .

قوله : « الاثير المختار » ص ٢٦٧ س ١٠ ،

و بمعنى الخالص .. كمافى الـ (قاموس) : (فلان اثيرى .. اى من خلصائى) .

قوله : « اى الكون من شئ ، و الفساد الى شئ » ص ٢٦٨ س ٥ ،

قال صدر المتألهين ، قدس سره : (و هذا معنى قول كبراء الفلاسفة (١) ان السماء غير مكونة و لا فاسدة ، لكن العامة من المتفلسفة صرفوا هذا المعنى الى الحدوث و الفناء مطلقا ، اى على الوجود بعد العدم ، و العدم بعد الوجود .. سواء كانت هناك هيولى تقبلهما ، ام لا .. فامعنوا فى الالحاد ، والقول بقدم العالم) .

---

(١) قال صاحب المحاكمات ، قدس سره : يطلق الكون و الفساد ، باشتراك الاسم ، على معنيين : على حدوث صورة ، و زوال صورة اخرى .. وعلى وجود ، بعد عدم ، و عدم ، بعد وجود .. و المنع من المعنى الاول ، لا الثانى .. فان المحدد كائن بمعنى : (انه موجود بعد عدم) لانه محدث حدوثا ذاتيا .. و لا يمتنع عليه العدم بعد الوجود ، لانه ممكن بحسب الذات ..

(منه) ..

قوله: « اشد من الفساد الخ » ص ٢٦٨ س ٦ ،

فيه سقط ، فالظاهر ان تكون العبارة هكذا : (و هذا اشد من الفساد الى شئ) .

و لو جعلنا قوله : (اشد من الفساد ، الى شئ) خبر القوله : (والفساد بمعنى الفناء) كان حكم الفساد بمعنى الفناء فى جوازه على الفلك .. وعدم جوازه مسكوتا عنه ، كما لا يخفى .

قوله : « طبيعة خامسة » ص ٢٦٨ س ٦ ،

هى مبدئية الميل المستدير .. اعلم : ان اجرام العالية مختلفة بطبايعها الخاصة ، و مشتركة فى معنى يقتضى اشتراكها فى استدارة الحركات ، و امتناع زوالها عن الأيون و الاشكال .. و ذلك المعنى طبيعة عامة ، مبدء جنس يشتمل عليها ، و هى التى تسمى بالقياس الى الطبايع العنصرية (طبيعة خامسة) .

قوله : « فكل ما هذا شأنه » ص ٢٦٨ س ٧ ،

اى التوجه من جهة الى اخرى ، على سبيل الامكان ، و ان لم يتحقق بالفعل .

قوله : « ليكون علة للخلو » ص ٢٦٨ س ٩ ،

اى لخلوه عن الميل المستقيم ، كما يكون علة لبساطته ايضا .. اذ متى كان الفلك كذلك ، اى لم يكن فى طبعه ميل مستقيم ، وجب ان يكون بسيطا ، اى غير مركب من اجسام مختلفة الطبايع ..

اذ لو كان مركبا ، فاما ان يكون كل واحد من اجزائه على شكل طبيعى ، او قسرى فعلى الاول : لزم تحقق الخلأ ، فى فرج تلك الاجزاء .. وعلى الثانى : يكون كل منهما طالبا للشكل الطبيعى ، قابلا للحركة المستقيمة ، فان تبدل الاشكال ، لا يتأتى الا بالحركة الأينية .. هذا خلف ، لانها متقدمة على المحدد ، تقدم الجزء على الكل فلها مدخلية فى تحديد الجهات .

قوله : « لان له نفسا مجردة » ص ٢٦٨ س ١١ ،

اذ غير المتناهى ، لا يصدر عن قوة جسمانية ، و العقل الصرف لا يباشر تحريك الاجسام .. لما ثبت عندهم ، ان العقل كامل بالفعل ، و المباشر بالتحريك له جهة قوة و نقص ، فمبدء حركته (نفس مجردة) .

قوله : « و الفلك الكلى تسعة » ص ٢٦٨ س ١٣ ،

يشتمل كل منها على افلاك اخر جزئية ، ينفصل اليها الافلاك الكلية .. سيشير الى سر اثبات الافلاك على هذا الوجه ، عن قريب .

قوله : « خنس جوار كنس » ص ٢٦٩ س ٨ ،

اقتباس عن كلامه تعالى : (فَلا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ الْجَوارِ الْكُنَّسِ) (١) .

فى تفسير المولى (محسن الفيض) قدس سره : (فلا اقسم بالخنس .. القمى قال : اى اقسم بالخنس ، و هى اسم النجوم) ..

و فى المجمع : (هى النجوم ، تخنس بالنهار ، و تبدو بالليل) ..

وعن امير المؤمنين ، عليه السلام : (هى خمسة انجم : زحل ، و المشترى ، و المريخ ، و الزهرة ، و العطارد) .

اقول : و لهذا وصفت بالجوار ، فان هذه الخمسة هى السيارات الرواجع ..

الجوار : السيارات تجرى فى افلاكها .. الكنس : قيل هى المتواريات تحت ضوء الشمس انتهى .. وفى القاموس : (الجوار الكنس ، هى الخنس ، لانها تكنس فى المغيب ، كالظباء فى الكنس ، او الملائكة) .

قوله : « و كونها فى السبع » ص ٢٦٩ س ٩ ،

ان قلت : لم قال ذلك ؟ و لم يقل فى الخمس ؟ حتى لا يحتاج الى الاعتذار ..

قلت : قال فى الحاشية : (ولم نقل الخمس ، اذ لم يصرح بها ، يعنى فى لسان الشرع و الكتاب الالٰهى) .

قوله : « المفهوم منه » ص ٢٦٩ س ١٠ ،

اى من الكلى عند قوله : (و الفلك الكلى تسعة) .

قوله : « حى ناطق » ص ٢٦٩ س ١٢ ،

اشارة الى ان الفلك متحرك بالارادة ، لان حركته لو لم تكن ارادية ، لكانت اما طبيعية ، او قسرية .. و التالى بكلا شقيه ، باطل ، حسما بيّن فى كتبهم ..

(١) سورة التكوير ، الآية ١٥ و ١٦

و قد ورد فى الكتاب و السنة ، مايدل على ان حركات الافلاك ارادية .. كقوله تعالى : (وَكُلٌّ فِى فَلَكٍ يَسْبَحُونَ) .. (١)

و الجمع بالواو و النون ، فى لغة العرب ، للعقلاء .. وكذلك قوله تعالى : (وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِى سَاجِدِينَ) .. (٢)

قوله : « وَأَوْحَى فِى كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا » ص ٢٦٩ س ١٥ ، (٣)

و فى الصحيفة الكاملة ، لمولانا على بن الحسين ، عليهما السلام ، قوله فى مخاطبة القمر : (أَيُّهَا الْخَلْقُ الْمُطِيعُ ، الدَّائِبُ السَّرِيعُ ، الْمُتَرَدِّدُ فِى مَنَازِلِ التَّقْدِيرِ ، الْمُتَصَرِّفُ فِى فَلَكِ التَّدْبِيرِ) . (٤)

يدل دلالة تامة على ذلك ، لأن الاتصاف بالطاعة ، و الجد ، و التعب ، والتردد فى المنازل ، و التصرف فى الفلك ، لا يكون بلاحيوة و ارادة ..

وايضا ماورد فى (آداب التخلى) من كراهة استقبال النيرين ، يشعر على حيوتهما .

قوله : « كما يأتى » ص ٢٦٩ س ١٣ ،

يعنى فى الفريدة السادسة ، فى احوال النفس : (ان للسماء نفسا حيوانية منطبعة ، و نفسا نطقية مجردة) .

ب ـ كلام مع اعلام فخام :

قوله : « و مابه جرى » ص ٢٧١ س ٢ ،

اى بتبعيته تحرك .

قوله : « و ايضا : النفس لا بد لها » ص ٢٧١ س ٥ ،

توضيحه : ان الحركات الارادية الجزئية ، الصادرة عنها ، تابعة لشوق جزئى ، منبعث عن تصور جزئى ، لان تصور الكلى ، نسبته الى جميع الجزئيات على السوية فلا يقع منه بعض الحركات ، دون بعض ، بلا مرجح ..

(١) سورة يس الآية ٤٠
(٢) سورة يوسف الآية ٤
(٣) سورة فصلت ، الآية ١٢
(٤) الدعاء الثالث و الأربعون

فمبدء الحركات الجزئية الاختيارية ،له تصورات جزئية ،و كل ماله تصور جزئى ، فهو جسمانى ، لابدله من جسم يحل فيه ٠

اعلم : ان المحرك القريب للفلك ،قوة جسمانية بهايدرك الجزئيات ، كالقوة الخيالية ،التى لنفوسنافى كل منهمامحلا لأرتسام الجزئيات الادراكية،الا ان الخيال محتص بعضو لائق له ،هو مقدم الدماغ ٠٠ و تلك القوة غير مختصة بشئ من اجزاء الفلك ،بل مساوية فى جميع اجزائه ،لبساطته وعدم رجحان بعض اجزائه ، على بعض ٠٠

و تسميتها (نفسامنطبعة) من باب التسامح ،لامتناع كون شئ واحد ذانفسين اعنى ذاذاتين ٠

قوله : « الجزئيات » ص ٢٧١ س ٧ ،

صفة لماذكره من الانبعاث ، و الارادة ،و العلم ٠

قوله : « و اذالم يتحقق الخ » ص ٢٧١ س ١٥ ،

شرط ، جوابه قوله : (فالنفس) ٠

ج ــ فى الأفلاك الجزئية :

قوله : « ممثل » ص ٢٧٢ س ١٠ ،

لمماثلته تلك البروج فى القطبين ،و المحور ،و المركز ٠٠

و انمالم نتعرض لمماثلته له فى الحركة ،ليشمل وجه التسمية ، ممثل الشمس عند (بطليموس) ٠٠ فانه غير متحرك عنده ٠٠ و ممثل القمر ،فان حركته ليست كحركة (فلك البروج) ٠

قوله : « دائرة معدل النهار » ص ٢٧٢ س ١٥ ،

انماسميت بذلك ، لان الشمس اذاسامتها ، اعتدل الليل و النهار ، تقريبا فى جميع النواحى ، الافى عرض تسعين ٠

قوله : « مقاطعة » ص ٢٧٢ س ١٥ ،

على نقطتين ،مقابلتين ٠٠ احديهما : نقطة الاعتدال الربيعى ،والاخرى : نقطة الاعتدال الخريفى ٠٠

وغاية بعدها منه ، عند نقطتين ،تسمى احديهما : نقطة الانقلاب الصيفى ، و الاخرى : نقطة الانقلاب الشتوى ٠٠

فبهذه النقط الاربع ،تصير منطقة البروج ، ارباعا ٠٠ ومدة قطع الشمس ، كل ربع منها ،هى مدة فصل من فصول اربعة ، فصول السنة ٠

قوله : ((من حيث اشتماله)) ص ٢٧٢ س ١٧ ،

و ان تفاوت من حيث آخر ٠

قوله : ((بالجوزهر)) ص ٢٧٣ س ٣ ،

سمى ، اذ على محيطه نقطة مسماة به ،و يسمى الممثل ايضا ٠

قوله : ((ليس مطبقا على ممثل)) ص ٢٧٣ س ٥ ،

اى على الجوزهر ،الذى منطقته فى سطح منطقة البروج ،بل مقاطقة فى نقطتين مقابلتين ،مسميتين بالجوزهرين ،و العقدتين ٠٠ يقال لهما : نقطتا الرأس و الذنب ٠

قوله : ((هى الاوج)) ص ٢٧٣ س ١٠ ،

اذ هى أبعد نقطة على الخارج ،من مركز العالم ٠

قوله : ((هى الحضيض)) ص ٢٧٣ س ١٠ ،

اذ هى اقرب نقطة على الخارج ، الى مركز العالم ٠

د ـ فى بيان الداعى الى تكثير الأفلاك :

قوله : ((انما هو بالقطع و نحوه)) ص ٢٧٤ س ٧ ،

و المشخصات التى تلحق الشئ ،انما هو بسبب المادة التى خلق منها ، فان زيداً يباين عمروا بشخصه المادى ،ثم بما تستلزمه المادة من الاعراض و الاحوال ، كالأين و الكيف ، وغيرهما ثانيا ٠

قوله : « بلى » ص ٢٧٤ س ١١ ،

حرف الجواب ، اريد به الاستدراك .

قوله : « من عدم صرف » ص ٢٧٤ س ١١ ،

متعلق بقوله : (انشأها) .. و قوله : (الى محض) ايضا متعلق بقوله : (ارجعها) على طريق اللف و النشر .

هـ ـ فى عدد الثوابت :

قوله : « قد رصدت الخ » ص ٢٧٤ س ١٦ ،

الرصد فى الاصل جمع (راصد) كخدم ، جمع خادم .. و هو الذى يقع على جمع يرصدون الكواكب ، اى ينظرون حركتها و بلوغها الى مواضع معينة ..

ثم تسمى المواضع التى يرصدون فيها ، بالرصد .. تسمية للمحل باسم الحال .

قوله : « و كلمة التوحيد » ص ٢٧٥ س ٥ ،

يعنى : (لا اله الا الله) و هى اثنا عشر حرفا .

* * * * *

الفريدة الخامسة

في

العنصريّات

و فيها شرح نكت من مباحث :

الف= فى عدد البسائط

ب = فى عدد طبقات الأرض

ج = فى الجسم المركب

د = فى كائنات الجوّ

هـ = فى تكون المعادن .

الف ـ فى عدد البسائط :

قوله : ((فى العنصريات)) ص ٢٧٥ س ٧ ،

و مايحدث منها ، من المواليد الثلاثة ، وغيرها .

قوله : ((هو حيَوان انس))ص ٢٧٥ س ٨ ،

اشارة الى نظمه الآتى فى المركب ، و سيصرح فى الحاشية على وجه افـــراد الانسان عن الحيوان ، فى عد المواليد .

قوله : ((هى ارض ثم ماء)) ص ٢٧٥ س ٩ ،

فهذه امهات المواليد ، و اركان عالم الكون و الفساد ، واسطقسات المركبات وعناصرها التى منها التركيب ، و اليها التحليل ، و اصول الكائنات .

قوله : ((عين الرطوبة)) ص ٢٧٥ س ١١ ،

فيصح قوله : (الهواء حوى رطبا) اى رطوبة . .

اقول : لو قال (ذا رطب) بالرفع ، لاستغنى عن هذا التوجيه ، وما احتاج الى تقدير مسند لقوله : (ذى) . . و انما تركه ، رعاية للتناسب بين الكلمتين . . فتأمل (١)

(١) قولنا : (فتأمل) وجهه لعلك تقول : لو قال ، كما قلت (كان حوى) مسندا الى ضمير مؤنث :

←

ثم هذا ، اى كون الهواء رطبا ، اذ اكانت الرطوبة مفسرة بانها كيفية تقتضى سهولة التشكل ، بشكل الحاوى الغريب .. و اما ان فسرت بانها كيفية تقتضى سهولة التصاق الجسم بغيره ، و انفصاله عنه ، اى البلّة فى مقابلة الجفاف ، فهى مخصوصة بالماء .

قوله : ((و المسند الى ذى محذوف)) ص ٢٧٥ س ١٢ ،

بقرينة ماذكر : (وحذف مايعلم جائز) .

ب ـ فى عدد طبقات الأرض :

قوله : ((ربع الارض الشمالى)) ص ٢٧٦ س ٥ ،

اعلم : ان الارض كروية الشكل ، و تفرض عليها دائرتان :

احداهما : فى سطح معدل النهار ، و هى خط الاستواء ..

و الثانية : فى سطح الافق ، فالاولى تقطع بنصفين ، شمالى و جنوبى . والثانية : تنصف كلا من نصفيها .. فتصير الارض بهما ارباعا . ربعان شماليان و ربعان جنوبيان و المعمورة منها ، احد الربعين الشماليين ، و هو المشهور بالربع المسكون .

قوله : ((اى بسبب قرب الشمس)) ص ٢٧٦ س ٧ ،

لمكان حضيضها ، فى جانب الجنوب .

قوله : ((وطبق واحد ذا)) ص ٢٧٦ س ٩ ، اى الماء طبق واحد .

قوله : ((اذ الوحظ الذكر اللفظى فواضح)) ص ٢٧٧ س ٢ ،

انه الهواء ، الذى انتقل اليه عكس الضوء .

قوله : ((بالاعتبار الثانى)) ص ٢٧٧ س ٣ ، و هو ان يؤخذ المبدء النار .

قوله : ((نقلته)) ص ٢٧٧ س ٩ ، بسكون القاف ، اى الانتقال .

قوله : ((كشفت)) ص ٢٧٧ س ١٠ ، مسندا الى الضمير النقلة .

ـ (و تاء تأنيث يلى الماضى اذا كانت لانثى كابت هند الاذى)

قلت : (فقد يبيح الفصل ، ترك التاء فى نحو اتى القاضى بنت الواقفى)(منه)

قوله : ((و الشيخ الاشراقى قدنفاه)) ص ٢٧٧ س ١١ ،

و قال : (النار غير موجودة فى المركبات ،لانها لاتنزل عن الاثير ،الا بالقسر.. و لاقاسر هناك ، و لا يتكون عن غيرها) .. و هو منقوض بوجود النار ، عندنا .

ج ــ فى الجسم المركب :

قوله : ((كالحيوان)) ص ٢٧٧ س ١٧ ،

فى كونه بشرط لا .. و امالحيوان لا بشرط ، فهو جنس الانسان .

قوله : ((فتلكموا الاربعة)) ص ٢٧٨ س ٣ ، مبتداء ، خبره الجملة الشرطية .

قوله : ((بكيفها تفعل الخ)) ص ٢٧٨ س ٤ ،

فلايلزم ان يصير الغالب ، مغلوبا عن مغلوبه ، و لا المغلوب غالبا على غالبه ، و لا ان يكون الشئ الواحد غالبا و مغلوبا ، عن شئ واحد .

قوله : ((هى المزاج))ص ٢٧٨ س ٦ ،

و هو كيفية واحدة ، حادثة بعد زوال كيفياتها بالمرة ، عند الحكماء .. وكيفيات ضعيفة ، بالكسر و الانكسار ، عند الاطباء .

قوله : ((و بقائها فى المركب)) ص ٢٧٨ س ١١ ،

اى ببقاء الصور النوعية الأرضية ، و المائية الهوائية ، و النارية بحالها ، بنحو الكثرة .

قوله : ((حتى ان الشيخ الرئيس)) ص ٢٧٨ س ١١ ،

اشارة الى ماقاله فى آخر (طبيعيات الشفاء) : (لكن قوما اخترعوا فى قرب زماننا هذا ، مذهبا غريبا .. قالوا : ان البسائط اذا امتزجت ، و انفعل بعضها من بعض ، ادى ذلك الى ان تخلع صورها ، فلايكون لواحد منها صورته الخاصة ، و ليست حينئذ صورة واحدة ، فتصير هيولى واحدة ، و صورة واحدة) . و احتج على فساد هذا المذهب ، بانه لامزاج حينئذ ، بل هو كون وفساد ، لأن المزاج انما يكون عند بقاء الممتزجات باعيانها .

قوله : ((و التحقيق عندنا الخ)) ص ٢٧٨ س ١٢ ،

بهذا التحقيق يمكن التوفيق ، بين القول ببقاء صور العناصر ، و القول بخلعها ، فان درجاتها بالصرافة ، و بنعت الكثرة ، غير باقية .. و درجاتها المتوسطة ، بنعت الوحدة ، باقية .

قوله : ((فكل صورة كمالية الخ)) من حيث ان لها وحدة جمعية .. وهذا لا ينافى كونها ناقصة باعتبار آخر ، كما اشار اليه فى آخر البحث .

د ـ فى كائنات الجوّ :

قوله : ((و هى مركبات غير تامة)) ص ٢٧٩ س ١١ ،

اى غير تامة المزاج ، تحدث اكثرها فى الهواء بين الارض و السمآء .

قوله : ((بناء كثير من التكوّنات)) ص ٢٧٩ س ١٥ ،

لانه اذا وقعت القوى الفلكية ، و خصوصا الشمس ، فى العناصر ، باذن اللّه تعالى ، فحرّكها و خلّطها ، حصل من اختلاطها موجودات شتّى .. اولها البخار و الدخان ، و حصل بتوسطهما ما يحدث فى الجوّ و الارض ، من الغيم ، و المطر ، و الثلج ، و البرد ، و الضباب ، و الظل ، و الصقيع ، و الرعد ، و البرق ، و الصاعقة ، و قوس قزح ، و الهالات ، والشهب ، و الزلزلة ، و انفجار العيون .

قوله : ((وتكاثف الخ)) ص ٢٧٩ س ١٧ ،

اى بواسطة اصابة البرد ، الذى من شأنه التكثيف اليه فى اقصى الهواء ، عند منقطع الشعاع .

قوله : ((ويتكاثف للبرد)) ص ٢٨٠ س ٥ ، اى لاجل اصابة البرد .

قوله : ((بالضباب)) ص ٢٨٠ س ٨ ،

بالفتح ، اى ندى ، كالغيم ، و سحاب رقيق ، كالدّخان .. (قاموس) .

قوله : ((منه)) ص ٢٨٠ س ١٢ ، اى من الهواء ، متعلق بقوله : (توجد) .

قوله : ((تقلقل)) ص ٢٨٠ س ١٧ ، اى تحرك ذلك الدخان .

قوله : ((لازم)) ص ٢٨١ س ١٥ ، خبر قوله : (سحاب مظلم) .

قوله : ((الكراثى)) ص ٢٨٢ س ٢ ،

الكرّاث : كرمّان وكتّان .. بقل ، وكسحاب شجر ، وحبل .. والارجُوان : بالضم ، الأحمر .

قوله : ((دائرا)) ص ٢٨٢ س ١٠ ، حال من الـ (مجاور) .

قوله : ((تحامل))ص ٢٨٢ س ١٠ ،اى ذلك الدخان المصرود ، او المردود .

قوله : ((متبددا))ص ٢٨٢ س ١١ ، اى متفرقا و متحركا الى جهات مختلفة .

قوله : ((و ربما عطفها الخ)) ص ٢٨٢ س ١٢ ،

من تأمل فى هذه العبارة ، علم ان قائلها لم يكن فى حاله الطبيعى .

قوله : ((كما فى السابق)) ص ٢٨٢ س ١٦ ، اى فى السبب السابق .

هـ ـ فى تكوّن المعادن :

قوله : ((من الجواهر المشفة الغير المتطرقة)) ص ٢٨٤ س ٣ ،

اى غير الاجسام السبعة ، المعروفة بالجواهر المتطرقة ، مثل الذهب ، و الفضة ، و النحاس ، و الخارصينى ، و الحديد ، و الاسرب ، و القلع .. سميت بذلك ، لما اشار اليه المصنف لأن الطرق هو : الصك ، و الضرب ، بالمطرقة .

قوله : ((من نادينا)) ص ٢٨٤ س ١٣ ،

اى محفلنا .. و فى القاموس : (الندى : كغنى .. و النادى ، و الندوة ، و المنتدى : مجلس القوم) الى آخره .

قوله : ((فلشدة تألّهه)) ص ٢٨٤ س ١٧ ،

تعليل لقوله : (به تدلت عنده تبدلت) .

قوله : ((فى كل شئ)) ص ٢٨٥ س ١ ،

متعلق بقوله : (شهود الله) قوله تعالى : (وَعَنَتِ الْوُجُوهُ) ..(١) اى ذلّت و

(١) سورة طه ، الآية ١١١ .

خضعت له خضوع العناة ، و هم الاسارى فى يد الملك القهار ..

و فى القاموس : (عنوت فيهم عنوا وعناء : صرت اسيرا ، و العانى الاسير) .

قوله : ((اشارة الى هذا المقام)) ص ٢٨٥ س ٦ ،

اقول : بل نصّ فى انه لاتأثير لماسواه ، مطلقا ..كماقال صدر المتألهين : (ان اثباتهم الوسائط العقلية و النفسية ، و الطبايع الجسمية ، و نسبة العلية و الافاضة و الآثار اليها، كان بدو الامرلسهولة التعليم .. ثقة بمابينوافى مقامه (ان لامؤثر فى الوجود الا الواجب) و انماتنسب العلية و التأثير الى ماسواه من المبادى العقلية و النفسية و الطبيعية ، من اجل انهاشرائط و معدات لفيض الواحد الحق ، و تكثرات لجهات جوده و رحمته .

* * * *



الفريدة السادسة

في

احوال النفس

وفيها تعاليق على نكت من مباحث مايلى :

الف ــ تمهيد
ب ــ فى انها ما هى ؟ وهل هى ؟ وكم هى ؟
ج ــ فى المشاعر الظاهرة للنفس الحيوانية
د ــ فى ذكر الأقوال فى كيفية الابصار
هـ ــ فى الحواس الباطنة
و ــ فى القوى المحركة الحيوانية
ز ــ فى القوى النباتية
ح ــ فى القوى الحيوانية
ط ــ فى محركة القلب و الشرائين
ى ــ فى النفس الناطقة
ك ــ فى الأدلة على تجرد النفس العملى
ل ــ فى العقل النظرى و العقل العملى
م ــ فى ان النفس كل القوى
ن ــ فى بعض أحوال النفس
س ــ فى ابطال التناسخ
ع ــ فى اقسام التناسخ

الف ـ تمهيد :

قوله : « فى احوال النفس » ص ٢٨٥ س ٦ ،

اى بماهى نفس ٠٠ انماقيدنابهذا ،ليدخل البحث عنهافى الطبيعيات ، و ذلك لان لفظ النفس ،لا يطلق عليها ،الا بالقياس الى الجسم ٠٠ بل هذا الاسم موضوع لهذه الاضافة ،كماسيصرح به ٠٠ فالبحث عن النفس بهذا الاعتبار ،بحث عن الجسم ٠

تبصرة :

اعلم : ان النفس تطلق على ذات الشئ ،و تطلق على كمال اول لجسم طبيعى آلى ٠٠ فتنقسم الى نفس سماوية ،و ارضية ٠٠ و الارضية الى نفس نباتية ، و حيوانية ، و انسانية ٠٠ فتقابل الصورة النوعية المعدنية ،والطبيعية ٠٠ والمبحوث عنها ، هنا ، هو هذه ٠٠

و تطلق على جوهر مجرد فى ذاته دون فعله ، عن المادة ٠٠ فتقابل العقل المفارق فى ذاته و فعله عن المادة ٠

و تطلق فى اصطلاح العارفين ، على واحدة من اللطائف السبع من الانسان ٠

ب ـ فى انهاماهى ؟ و هل هى؟ وكم هى؟

قوله : « فى انهاماهى و هل هى الخ » ٢٨٥ س ٧ ،

لا يقال : قد سبق منه قدس سره ، عند البحث عن المكان ان مطلب (هـــل) مقدم على مطلب (ما) لان التعريف المذكور ،ليس تعريفا حقيقيا للنفس ،بل هـــو شرح الاسم ٠٠ و مطلب (ماء الشارحة) مقدم على مطلب (هل البسيطة) ٠

قوله : « لان الكمال مايخرج به الشئ » ص ٢٨٥ س ٩ ،

اى يصير موجودا بالفعل ٠

قوله : « مايكمل به النوع » ص ٢٨٥ س ١١ ،

اى يصير النوع ،نوعا بالفعل ، كالنفس الناطقة للانسان،والشكل للسيف والسرير ٠

قوله : « فخرج الكمالات الثانية » ص ٢٨٥ س ١١ ،

كالعلم للانسان ،و القطع للسيف ٠٠ فبالاول يتم النوع فى ذاته ،وبالثانى يتم فى صفاته ٠٠ و الاول يتوقف عليه الذات ،و الثانى يتوقف على الذات ٠

قوله : « الصناعى » ص ٢٨٥ س ١٣ ،

اى خرج كمال الجسم الصناعى ،و صورته ٠٠

و اما التعليمى : فهى كمال له بالتبع ،سيما على القول (بان التفاوت بينهما ، بالاطلاق و التعيين) ٠

قوله : « آلىّ » ص ٢٨٥ س ١٤ ،

فخرج به صورة العناصر و المعادن ،فانها و ان كانت كمالات اولية للاجســام الطبيعية ، الا أنها غير آلية ٠

قال صدر المتألهين : (و ليس المراد بالآلى ،اشتمال الجسم على اجزاء مختلفة فقط ،بل وعلى قوى مختلفة ،فانها الآلات للنفس بالذات ،والاعضاء بتوسطها) ٠

قوله : « قال صدر المتألهين فى شرح الهداية » ص ٢٨٦ س ٨ ،

فى الفن الثالث ، عند تعريف النبات ٠

قوله : « ليكون صفة كمال » ص ٢٨٦ س ٩ ، لا صفة جسم .

قوله : « الى الفاعل » ص ٢٨٦ س ٩ ، اى الكمال ، الذى هو عبارة عن النفس .

قوله : « الى القابل » ص ٢٨٦ س ٩ ، اى الجسم .

قوله : « لان هذا الجوهر المدبر » ص ٢٨٦ س ١١ ،

يعنى ماذكر فى تعريف النفس ، ليس تعريفا لها ، من حيث ماهيتها ، وجوهرها بل من حيث اضافتها الى الجسم ، الذى هى نفس له .. اذ لفظ النفس ، انما يطلق عليها من جهة تلك الاضافة ، فالنظر فى النفس بما هى نفس ، نظر فى الجسم .

قوله : « لكونها قابلة محضة » ص ٢٨٦ س ١٤ ،

ليست فيها جهة الفعل و التأثير .

قوله : « و الا اشتركت الاجسام » ص ٢٨٦ س ١٤ ،

و قد توجد اجسام ، تخالف تلك الاجسام ، فى الآثار .

قوله : « فاذن فى تلك الاجسام مباد » ص ٢٨٦ س ١٥ ،

و ليست باجسام فيها ، الا فيعود المحذور .. فاذن هى قوة متعلقة بتلك الاجسام ، و قد سموا كل قوة فاعلية يصدر عنها الآثار ، لاعلى و تيرة واحدة نفسا .. و هذه اللفظة اسم لهذه القوة ، لا بحسب ذاتها البسيطة ، بل من حيث كونها مبدء لمثل هذه الافاعيل .. و لذلك صار البحث عن النفس ، من جملة العلوم الطبيعية .

قوله : « له نفس منطبعة » ص ٢٨٧ س ٢ ،

تعلقت بجرم الفلك ، تعلق الانطباع ، لا تعلق التدبير و التصرف .

قوله : « و هو قول الشيخ الخ » ص ٢٧٨ س ٥ ،

الذى خالف فيه جمهور المشائين .. قال : (ان لكل فلك نفسا واحدة مجردة ، تدرك المعقولات بذاتها ، و تدرك الجزئيات بجسم الفلك) .

قوله : « و نسب الى الامام الرازى الخ » ص ٢٨٧ س ٧ ،

الناسب هو المحقق الطوسى ، فى شرح الاشارات ، حيث قال فى اواخر النمط الثالث : (و الفاضل الشارح ، جعل مبدء الأرادة الكلية ، نفسا مجردة .. و مبدء

الارادة الجزئية ، نفسا اخرى منطبعة ٠٠ و ذلك شئ لم يذهب اليه ذاهب قبله ٠٠ فان الجسم الواحد يمتنع ان يكون ذا نفسين ، اعنى ذاتين متباينتين ، هو آلة لهما معا) ٠

قوله : « بل بان يكون لنفسه هوية واحدة » ص ٢٨٧ س ٩ ،

قال صدر المتألهين ، قدس سره ، فى الشواهد الربوبية : (ان للفلك عقلا ونفسا و طبيعة سارية فى جرمه ، لا بان يكون لها ذوات متعددة متباينة فى الوجود ، فان ذلك ممتنع ٠٠ و لا ان صورة ذاته احدى هذه الامور ، و غيرها من العوارض ٠٠ او الآلات الخارجة عنها ٠٠ بل ذات الفلك ، و هويته البسيطة ، جامعة لحدود هذه المراتب العقلية و النفسية و الطبيعية) ٠

قوله : « و قد مر القاعدة » ص ٢٥٧ س ٩ ،

اى قاعدة امكان الاشرف ، فى آخر المقصد الثالث ٠

ج ـ فى المشاعر الظاهرة للنفس الحيوانية :

قوله : « المشعر الظاهر للخمس » ص ٢٨٧ س ١٥ ،

اعلم : ان للقوم فى اثبات تعدد القوى ، مسلكين : احدهما : تنافى الافعال و الآثار ، كالقبول و الحفظ ٠٠ و مبدء القبول ، غير الحفظ ٠

و ثانيهما : بقاء البعض مع زوال الآخر ، و من هذا القبيل ، تعدد المواضع فاللمس ، غير الذوق ٠

قوله : « قوة مودعة فى العصب » ص ٢٨٨ س ٧ ،

فيه نظر ، يظهر وجهه مما حكى لنا ، مجموعة الفضل و العرفان (الميرزا محمود خان) المدعو ب (ملك الشعراء) طاب ثراه ، فى عهد السلطان (ناصر الدين شاه) ٠

قال : (انى عدت ذات يوم مريضا ، عنده طبيب نصرانى ، يتكلم فى كيفية السمع و يقول مبتهجا بالحكمة الافرنجية : ان حكماء الفرس قالوا : ان السمع بالقوة المرتبة فى العصب ، المفروش على سطح باطن الصماخ ، و هو خلاف ما حققناه و بيناه من انه بالعظم الموصوف بكذا و كذا) ٠٠

قال : (قلته : ياهذا ، ليس ذلك بديعا متفردا بمعرفته علمائكم ، لانه عند نا من المبتذلات ، وفي كلمات ائمتنا عليهم السلام ، تصريح بذلك .. كما قال اميرالمؤمنين عليه السلام : (إِعْجِبُوا لِهذَا الْأِنْسَانِ ، يَنْظُرُ بِشَحْمٍ ، وَيَتَكَلَّمُ بِلَحْمٍ ، وَيَسْمَعُ بِعَظْمٍ ، وَيَتَنَفَّسُ فِي خُرْمٍ) . (١)

قال النصراني : لوعلمت انه من كلامه ، لآمنت به ، اذ الآلات والأدوات التي اخترعوها في زماننا هذا ، لتشخيص هذا الامر ، وتحقيقه لم يكن في زمانه) .

قال : (لما ارسلت واحضرت كتاب نهج البلاغة ، وتلوته ، اخذ ونظر ، فبهت الذي كفر) .

اقول : ليس هذا ببدع يباه به ، وقد قال العارف الرومي ايضا ، في هذا المعنى :

(گوشت پارهٔ آلتِ گوياي تو پيه پاره منظر و بيناي تو)

(مسمع توآن دو پاره استخوان مدركت دو قطره خون يعني جنان) .

د ـ ذكر الأقوال في كيفية الأبصار :

قوله : « كما هو تأويلها » ص ٢٨٨ س ١٦ ،

حيث قالوا : انهم اراد وا أن المرئي اذا قابل شعاع البصر ، استعد لان يفيض على سطحه من المبدء الفياض ، شعاع يكون ذلك الشعاع قاعدة لمخروط رأسه ، عند مركز البصر . لكنهم سمواحد وث الشعاع بسبب مقابلته للعين ، بخروج الضوء منها اليه .

قوله : « البرد » ص ٢٨٩ س ٥ ،

بالتحريك ، حب الغمام .

قوله : « في كيفية الابصار » ص ٢٨٩ س ٧ ، متعلق بقوله : (قاله) .

قوله : « تكيف المشف » ص ٢٨٩ س ٧ ، اسم (ان) .

وقوله : « بعض قاله » ص ٢٨٩ س ٩ ،

(١) نهج البلاغة ، قسم الحكم الرقم ٨

مبتداء و خبر، و الجملة خبر (انّ) .. ترتيب الكلام : (ان تكيف المشف ، بعض قاله فى كيفية الابصار) و نظير قولك : (ان زيدا عمروضربه فى الدار) ..

هذا على مزج الشرح بالمتن ، ولو قطع النظر عن الشرح، فقوله : (تكيف المشف) الراجح رفعه على الابتداء ، وخبره جملة قوله : (بعض قاله) نظير قولك : (زيد عمروضربه)

قوله : ((و اقتفيت فى الشرح غالبا اثر المتن)) ص ٢٨٩ س ١٥ ،

و انا ايضا فى تعليقى هذه ، اقتفيت اثر المصنف ، و اكتفيت بتوضيح عبارته ، حيث اليه ، و لم اتعرض بنقل الاقوال ، و البحث فيها ، لما ذكره المصنف ، و لما قيل : (المكثار ، كحاطب الليل) .

قوله : ((للمبصر بالعرض)) ص ٢٩٠ س ١ ،

اى الامر الخارجى .. و المبصر بالذات ، هو الصورة الحاضرة ، عند النفس ، المماثلة له .

قوله : ((بنحو القيام الصدورى)) ص ٢٩٠ س ٣ ،

كقيام الفعل بفاعله ، لا قيام المقبول بقابله .

قوله : ((بنحو الظهور للمظهر)) ص ٢٩٠ س ٣ ،

فانه لصفائه و لطافته يظهر فيه الصور المثالية ، من عالم المثال المقيد .

قوله : ((كالذى استتر)) ص ٢٩٠ س ٦ ، فى خزانة بنطاسيا ، اى الخيال .

قوله : ((فى عالم المثال الاصغر)) ص ٢٩٠ س ٦ ، اى عالم المثال المقيد .

قوله : ((فى عالم الخيال المنفصل)) ص ٢٩٠ س ٧ ،

اى فى عالم المثال الاكبر ، وعالم المثال المطلق ..

قال القيصرى : (القوة الخيالية ، التى للنفس الكلية ، المحيطة بجميع ما احاط به غيرها من القوى الخياليات ، محل ذلك العالم ، و مظهره) .

و قال ايضا : (ان البرزخ الذى تكون الارواح فيه ، بعد المفارقة من النشأة الدنياوية ، هو غير البرزخ الذى بين الارواح المجردة و الاجسام .. لأن مراتب تنزلات الوجود ومعارجه ، دوريّة .. والمرتبة الّتى قبل النشأة الدنياويّة هى من مراتب

التنزلات ، و لها الاوّلية ٠٠ و التي بعدها من مراتب المعارج ، و لها الآخرية ٠٠

و ايضا : الصور التي تلحق الارواح في البرزخ الاخير ، انما هي صور الاعمال و نتيجة الافعال ، السابقة في النشأة الدنياوية ، بخلاف صور البرزخ الاول ٠٠ فلا يكون كل منهما ، عين الآخر ، و لكنهما يشتركان في كونهما عالما روحانيا ، و جوهرا نورانيا ، غير مادي ، مشتملا لمثال صور العالم) ٠

قوله : ((في المقام النازل)) ص ٢٩٠ س ٨ ،

لما كانت وحدة النفس ، وحدة جمعية ، لا عددية ٠٠ و بلسان المتألهين (وحدة حقة ظلّية) كانت هي جامعة للمعنى و الصورة ، فلا مانع من ان تتشبح بالصور ، و انما يشكل عند من لا يرى كون جوهر واحد ، ماديّا و مجردا ، و عاقلا و حساسا ولم يقل بكون التام والناقص من نوع واحد ، فضلا عن كونهما شخصا واحدا ٠

قوله : ((وذلك)) ص ٢٩٠ س ٩ ، اى أن المحل ، ليس هو الملتقى ٠

هـ ـ في الحواس الباطنة :

قوله : ((بنطاسيا)) ص ٢٩١ س ١ ، بتقديم الباء الموحدة على النون ٠

قوله : ((لها)) ص ٢٩١ س ٣ ،

متعلق بـ (واقيا) ٠٠ لو اخره و قال : (بجنبه الخيال واقيا لها) كان سالما عن التعقيد ٠

قوله : ((الخيال)) ص ٢٩١ س ٣ ،

حالكونه ، و يقال له : (المصورة) و هي قوة تحفظ بها الصور الموجودة في الباطن ٠

قوله : ((تزيد غير جوهري)) ص ٢٩١ س ١١ ، اى غير داخل في جوهر الاصل ٠

قوله : ((فان لم يتحد الخ)) ص ٢٩١ س ١٢ ،

هذا لا يدل على عدم الاتحاد ، اذ يحتمل شق ثالث ، و هو ان محصّل الصورة في القطعة الاصلية و الوجه ماذكره المصنف ، (رحمه الله) في الحاشية : (و جعل

قول الشيخ ، على ان ذلك من الممتنع) اشارة الى ذلك ٠

قوله : « و اما الثانى » ص ٢٩١ س ١٤ ،

و هو قوله : (او ينبسط عليهما) ٠

قوله : « ذلك من الممتنع » ص ٢٩١ س ١٥ ،

اى عدم الاتحاد من الممتنع ، لما ذكره فى الحاشية (من ان التغذية ، تستدعى الانقراض و الاتحاد) ٠

قوله : « فيكون » ص ٢٩١ س ١٥ ،

اى اذا ثبت الاتحاد ، فيكون حكم جميع الاجزاء ٠

قوله : « المنقرضة » ص ٢٩١ س ١٥ ، بالقاف ، اى المندرجة ٠

قوله : « لان الموضوع اذا تبدل » ص ٢٩١ س ١٧ ،

لانه من جملة المشخصات ، فظهر أن المدرك للتخيلات ، لم يكن جسما ، و لا جسمانيا ، فهو المطلوب ٠

قوله : « المشكل ارتسام الاشباح » ص ٢٩٢ س ٤ ،

يعنى : ليس قيام الصور الخالية بالنفس المتخيلة ، قيام الحال بالمحل ، حتى يقع الاشكال ٠٠ بل قيام المجعول بالجاعل ، فلا اشكال ٠

قوله : « تزول عنهما معا » ص ٢٩٣ س ١٠ ،

اما زوالها عن المدركة ، فبمحوها عنها ، و اما زوالها عن الخازن العقلى ، فبزوال نسبة كونه خازنا ، لبطلان استعداد النفس ، وتهيؤها للاتصال به ، وقبول الفيض عنه ٠

قوله : « بين اللوحين » ص ٢٩٣ س ١٤ ،

اى الخيال و الحافظة ، قالوا : للدماغ بطون ثلاثة ، اعظمها البطن الاول ، ثم الثالث ٠٠ و اما الثانى : فهو كمنفذ فيما بينهما ، مزود على شكل الدودة ٠٠

و محل الحس المشترك : هو مقدم البطن الاول ٠٠ و محل الخيال : هو مؤخره ٠٠ والمتخيلة : فى مقدم الدودة ٠٠ و الوهم : فى مؤخره ٠٠ و الحافظة : فى مقدم البطن الاخير ٠٠ و ليس فى مؤخره شئ من هذه القوى ٠٠ فتأمل ٠

و ـ فى القوى المحركة الحيوانية :

قوله : « فى القوى المحركة » ص ٢٩٣ س ١٦ ،

اعلم : ان للحيوان قوة محركة ، على انها الباعثة ، و يسمى محركة باعثة ، لكونها الباعثة عليها ، و هى النزوعية و السوفية ٠٠ و ينشعب الى شهوانية ، و هى الطالبة لما يلايم ٠٠ و غضبية ، و هى التى تطلب دفع ما لا يلايم ، تنفعل عن تخيل ، او ادراك ، و فى الجملة مطيعة للادراكات ، اذ لا شوق الى ما لا يدرك ، و لو من وجه واحد ٠٠ و قوة اخرى ، ايضا محركة على انها المباشرة للحركة ، و تسمى عاملة تنبث فى الاعصاب ، و تطيع النزوعية ، فعند ما اجتمعت النزوعية على فعل ، اطاعت القوة المحركة ، المشنجة للعضلات ، و الرباطات بجذب الاوتار الى مباديها ، عند الهوب و المرسلة اياها بارخاء الاوتار ، عند الطلب ٠٠ و هذه القوة المحركة كالمدركة من خواص الحيوان ٠

قوله : « و العقب » ص ٢٩٤ س ٤ ،

بالتحريك ، العصب الذى تعمل منها الاوتار ٠

ز ـ فى القوى النباتية :

قوله : « سميت قوى طبيعية ايضا » ص ٢٩٤ س ١١ ،

انما سميت القوى الطبيعية ، نباتية ، مع وجودها فى الحيوان ، لاختصاص النبات بها ، لا لاختصاصها بالنبات ٠

قوله : « اى ثلاث قوى » ٢٩٤ س ١١ ،

و هو : الغاذية ، و النامية ، و المولدة ٠

قوله : « و خرج بها السمن » ص ٢٩٥ س ٢ ،

فانه قد يكون بعد كمال النشو ، ايضا ٠

قوله : « غاذية » ص ٢٩٥ س ٢ ، مبتدء اول ٠

قوله : « ذى » ص ٢٩٥ س ٣ ،

مبتدء ثان ،خبره : (خادمه) ٠٠ و الجملة خبر المبتداء الاول ٠٠و(الرابط) اسم الاشارة ٠

قوله : « اربعا » ص ٢٩٥ س ٤ ، مفعول مقدم لقوله : (مستخدمة) ٠

قوله : « كالمعدة » ص ٢٩٥ س ٥ ،

تجذب الغذاء الخاص بها ،و المشترك بين جميع الاعضاء ٠

قوله : « ماسكة كذلك » ص ٢٩٥ س ٦ ،

اى ماسكة لكل عضو ،يمسك غذائه الخاص به ، ،و المشترك فيه ٠

قوله : « مع انه حركة » ص ٢٩٥ س ٧ ،

اى الانهضام حركة استحالية ،واقعة بعد الجذب الى مواضع الغذاء ، فلابد من امساك الغذاء فيها ،زمان الانهضام ٠

قوله : « فج » ص ٢٩٥ س ١٠ ،

بالكسر ،هوالتى من الفواكه ،رغوة اللبن زبده ،طفافوق الماء علاء و العكر ردى كل شئ ٠٠ (القاموس) ٠

قوله : « ترشح الدم » ص ٢٩٥ س ١٤ ،

من فوهات العروق على الاعضاء ،فينهضم مرة اخرى ، ويتشبه الاعضاء ، بعد اخراج الفضول الباقية منه ٠

قوله : « وَفضَل » ص ٢٩٥ س ١٥ ،

بضم الاول ،و فتح الثانى ٠٠ زعمامنه ،انه جمع (فضلة) بالضم ٠٠ و الّا يمكنه ، ان يقول : (و فضلها العضوى) اى فضل الهضوم ،او يقول : (و الفضل للعضوى) ٠ و الفضل ،و الفضلة ،و الفضالة : بالضم ،البقية ٠٠ و الجمع : الفضلات ، و فضال ٠٠ و اما الفضلة : بالضم ، فلم يثبت ٠

قوله : « مرارة » ص ٢٩٥ س ١٧ ،

بفتح الميم ،التى تجمع المرة الصفراء ٠٠ بكسرها ،معلقة مع الكبد ،كالكيس ٠

قوله : « دسم » ص ٢٩٦ س ١ ، كدنس ، و وضر : لفظا و معنا .

قوله : « و السوداء » ص ٢٩٦ س ١ ،

عطف على قوله : (و الصفراء) ، اى و فضلة السوداء .. و كذا قوله : (والبول) .

قوله : « المثانة » ص ٢٩٦ س ٣ ، بفتح الميم ، مجمع البول .

قوله : « منيا » ص ٢٩٧ س ٥ ،

مفعول لقوله : (موردة) ، اى محصلة ، جاذبة الى الانثيين .

قوله : « هذا » ص ٢٩٧ س ٥ ، اى تخصيص المنى بالذكر .

قوله : « بقرينة ما يأتى » ص ٢٩٧ س ٥ ،

من قوله : (فتلك مثل الانثيين تلتزم) .

قوله : « و قيل » ص ٢٩٧ س ٩ ،

القائل هو صدر المتألهين ، فى شرح الهداية بهذه العبارة : (و اعلم ان الوحدة فى المولدة ، كما فى الغاذية ، اعتبارية .. لان المراد بها ، كما هو مصرح به فى كليات القانون ، قوتان : احديهما : ما يجعل فضلة الهضم الرابع ، منيا ، سواء كان عملها فى الاعضاء ، ام فى الانثيين .. على اختلاف القولين .

و الاخرى : ما يهيئ كل جزء من المنى ، الحاصل فى الرحم ، لعضو مخصوص .

قوله : « فعل الغاذية يتم » ص ٢٩٧ س ١١ ،

يعنى : يتم التغذية بامور ثلاثة :

الاول : تحصيل غذاء شبيه بالمغتذى فى الماهية ، بالقوة القريبة من الفعل ..

و الثانى : الصاقه به ..

و الثالث : تشبيه ليصير شبيها بالفعل ، بعد ما كان شبيها بالقوة ..

فهذه افعال ثلاثة ، لا بد لها من قوى ثلاث .. فالغاذية اما مجموعها ، فيكون وحدتها اعتبارية .. او قوة اخرى ، هى تستخدم تلك القوى الثلاث .

قوله : « كما فى اطروقيا » ص ٢٩٧ س ١٣ ، نشر على ترتيب اللف .

قوله : « و هذه تلتزم » ص ٢٩٧ س ١٧ ،

اى المغيرة الاولى ، توجد فى المنى ، عند كونه فى الرحم .

قوله : « اربع » ص ٢٩٨ س ١ ،

و هى الثلاث المذكورة ، اعنى : الغاذية ، والنامية ، والمولدة .. والرابع : المصورة .

قوله : « متعلق باول الكلام » ص ٢٩٨ س ٦ ،

لا بقوله : (طبعا) كما يتوهم ، اى ولد يهم قوة تفعل هذه ، ولدى ذا باطل .. بل فاعلها الملك ، قال الله تعالى : (هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ ، كَيْفَ يَشَاءُ)(١)

ح ـ فى القوى الحيوانية :

قوله : « و الشرائين » ص ٢٩٨ س ١٠ ،

كالقوانين ، هى العروق النابضة ، اى المحركة .. و احدها : الشريان ، بالفتح ، و يكسر ايضا .

قوله : « كثيف الخلط » ص ٢٩٨ س ١٤ ،

حاصله ، على مافى حاشية الاسفار : ان بعد ما نفذ فى العروق ، و انهضم فيها هضما عروقيا ، انهضم مرة اخرى ، هضما عضويا ، و حشر الى الاعضاء .. كما حشر ذلك القسط الصالح السالك من الكبد الى القلب ، حيث صار بعض من ذلك الدم غذاء للقلب ، و بعض منه معتكف فى تجويفه الأيمن ، بمنزلة الزيت فى المسرجة ، و بعض قليل منه فى تجويفه الأيسر ، يصير روحا بخاريا متوزعا على الشرائين ، و هو بمنزلة السراج ، و الحس و الحركة ، ضوئه ..

ولما كانت العوالم متطابقة و الجنة و النار ، التكوينيتان و التشريعيتان ، متوافقتين و افق هذا الحشر التكوينى ، التشريعى ، فان الحشر للقسط الصالح الى القلب الذى هو سيد الاعضاء ، يشبه حشر النوع الاخير ، الى الله تعالى .. لانه عبد الله ، و مظهر اسم الجلالة .. و حشر البواقى الى الاعضاء الاخرى ، يشبه حشر الانواع الاخرى ، الى ارباب الانواع ، و الاسماء الاخرى .. لانها عبد السميع ، و عبد البصير ، مثلا .

(١) سورة آل عمران ، الآية ٦ .

قوله : « انبجس » ص ٢٩٨ س ١٦ ، اى انفجر.

قوله : « مفعول مقدم » ص ٢٩٩ س ٢ ، لقوله : (اقتبس) .

قوله : « انشعب » ص ٢٩٩ س ٣ ،

جملة معترضة .. و الضمير فى نوره، و كذا (حره) و مابعده، للسراج .

قوله : « دم صفى من فضله » ص ٢٩٩ س ٥ ،

اى حصل له الصفاء ، ممافيه من الفصل ، الضمير راجع الى دم .

قوله : « كالقوى حيث الخ » ص ٢٩٩ س ٩ ،

فان كل واحد من الارواح البخارية الثلاثة ، موضع لاحدى القوى الثلاث المذكورة .

قوله : « و النور الاسفهبد » ص ٢٩٩ س ١٤ ،

اى النفس ، المتعلقة بالبدن ، و المدبرة له .

قوله : « فمتعلقه الاول » ص ٣٠٠ س ٢ .

يعنى : ان البدن ، الذى تتصرف فيه النفس ، ليس اولا و بالذات هذا البدن الطبيعى ، بل البدن النورى المثالى ، الذى هذا البدن الطبيعى ، بل الروح البخارى ، الذى فيه غلافه و قشره ، متصرف فيه بالعرض .. كما اشار اليه (صدر المتألهين) فى الشواهد ، و المصنف فى حاشيته .

قوله : « ثم هذه المجالى » ص ٣٠٠ س ٦ .

عطف على قوله : (قالبه المثالى) ..

و قد يطلق الروح على مايغلب عليه الاجزاء اللطيفة ، والجسم على مايغلب عليه الاجزاء الكثيفة الارضية ، كمامرت الاشارة اليه .. فالروح غير الجسم بهذا الاصطلاح .

قوله : « وجوه فلكية » ص ٣٠٠ س ١١ ، اى فلكية الانسان .

قوله : « يعد » ص ٣٠٠ س ١٣ ،

اى يهيئ ، و قوله : (دبر) عطف عليه ، و (ذا الروح) مفعوله .. ولو قال : (اعد) ، بلفظ الماضى ، بدل (يعد) او (يدبر الروح) بدل (دبر ذا الروح) لتطابق المتعاطفتان.

قوله فى الحاشية : « فيه جمع بين الرسمين » ص ٣٠٠ ،

يعنى : فى البيت جمع بين تعريفى القوة الحيوانية :

احدهما : كونها معدة للعضو ، و للحس و الحركة ..

و ثانيهما : كونها مدبرة لذلك الروح ، بالبسط و الاقباض للترويح ..

و هذا هو الذى مر فى اول المبحث ، بقوله : (المراد بها القوة التى الخ) .

قوله : « مايضاف اليه بسط محذوف » ص ٣٠٠ س ١٦ ،

على حد قوله : (بين ذراعى و جهة الاسد) .

قوله : « لها » ص ٣٠٠ س ١٦ ،

اللام فيها بمعنى (الى) .. و الضمير راجع الى القوة الحيوانية .

قوله : « الروح » ص ٣٠٠ س ١٧ ،

بفتح الراء ، اى الراحة و الرحمة .

قوله : « الروح بالضم » ص ٣٠٠ س ١٧ ، اى الروح البخارى .

ط ـ فى محركة القلب و الشرائين :

قوله : « على التوتير » ص ٣٠١ س ٥ ،

اى مبنى على جعلها ، كالوتر فى الاضطراب .

قوله : « فطبيعة الشريان » ص ٣٠٢ س ١ ،

يعنى اذا عرض نماء للروح البخارى ، التى فى الشريان فمن شأن الطبيعة ان تبسط الشريان ، و اذا عرض احتراق ، ان يقبضه .

قوله : « متعلق باول الكلام » ص ٣٠٢ س ١٠ ،

وهو قوله : (فهل على التوتير) .. فالمعنى : (فهل على كذا و كذا) اقوال فيه .

قوله : « كالمؤجج » ص ٣٠٢ س ١٤ ،

الاجيج : تلهب النار .. كالتأجج ، و اججها تأجيجا .. (قاموس) .

ى ـ فى النفس الناطقة :

قوله : « ان النفس جسمانية الحدوث و روحانية البقاء » ص ٣٠٣ س ٧ ،

يعنى : حادثة بحدوث البدن ،و باقية مجردة عنه ٠

قال صدر الحكماء المتألهين : (ان المنقول عن بعض القدماء ،كافلاطون ، القول بقدم النفوس الانسانية ،و يؤيده الحديث المشهور : (وَكُنْتُ نَبِيّاً وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّين) ٠(١) و قوله صلّى اللّه عليه و آله و سلّم : (اَلْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ ،فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ ، وَمَا تَنَاكَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ) ٠٠

و لعله ليس المراد ،ان النفوس البشرية بحسب هذه التعينات الجزئية كانت موجودة قبل البدن ،و الالزم المحالات المذكورة ،و تعطيل القوى من الافاعيل، اذ ليس حقيقة النفس بماهى نفس ،الاصورة متعلقة بتدبير البدن ،لهاقوى و مدارك بعضهاحيوانية ، و بعضها نباتية ٠٠

بل المراد : أن لهاكينونة اخرى لمبادى ،وجود هافى عالم علم اللّه ،من الصور المفارقة العقلية ،و هى المثل الافلاطونية ،اثبتهاافلاطون ،و من قبله) ٠

قوله : « اذلم تكن شيئامذكورا » ص ٣٠٣ س ٩ ،

اشارة الى مافى الكتاب العزيز : (هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً) ٠(٢)

قوله : « فالاضافة الى المادة » ص ٣٠٣ س ٩ ،

اى هذه الاضافة ،داخلة فى وجودها و هويتهااوّلافى ابتداء نشأتها ،لا كما زعمه بعض الحكماء ،من كونهاجوهرامتحصلابالفعل ،من جملة المفارقات ، ثم عرض لهاالتعلق الى البدن ٠

قوله : « كالذوات المستقلة » ص ٣٠٣ س ١٠ ،

اى ليست النفس كالذوات ، التى تلحقهاالاضافة بعد استقلالهاو تحصلها ، كالربان و الملك و الاب ، فتلحقهم الاضافة بالقياس الى السفينة و المدينةوالابن ٠

---

(١) مناقب : ٢١٤/١ و فى الترمذى ٥٨٥/٥ بالأختلاف ٠
(٢) سورة الدهر الآية : ١

وظاهر أن هذه الاضافة ،طارية عليهم ،وخارجة عنهم ،يجوز أن تزول وتعود والاشخاص بحالهم ٠٠ بخلاف النفس ،فان اقترانها بالبدن ،امر ذاتى لهـــا ، بحسب وجودها الشخصى ،وليس من العوارض اللاحقة بذاتها ،كالابوة اللاحقـة بذات الاب ٠

فان قلت : اذا كانت اضافتها الى البدن مقومة لها ،يلزم من ذلك كونها من باب المضاف ، فتخرج به النفس عن حد الجوهرية ٠٠

قلت : فهذه الاضافة القابلية للهيولى ،واضافة الصورية للصور ،والعالمية والقادرية للواجب تعالى ،واضافة العرضية للسواد ،وغيرها ،فان انحاء وجوداتها لاتنفك عن اضافة الى شئ ٠٠ ولها معان آخر ، غير الاضافة ٠٠ فالسواد مثلا ،له ماهية مستقلة فى معناها ،وحدها ،وهى من مقولة الكيف ،ولكن وجودها فى ذاتها هو وجودها فى الموضوع ،فالعروض للموضوع ذاتى لهوية السواد ،لالماهيته ٠٠

وهكذا القياس فى المادة ،والصورة ، والنفس ٠٠ من حيث ان لكل منهـــا ماهية اخرى ، جوهر غير الاضافة ، ولكن هوياتها الشخصية ،هويات اضافية ٠

قوله : ((بل المجردة)) ص ٣٠٣ س ١٠ ،

لايخفى مافيه ،لفظا ومعنى ٠٠ امالفظا : فان (بل) بعد النفى ،ك (لكـــن) للاستدراك ،واريد هنا الترقى ٠٠

واما معنى : فان الذوات المستقلة ،تشتمل المجردة وغيرها ،فلاوقع للترقى ٠

قوله : ((التى يطرء)) ص ٣٠٣ س ١٠ ، صفة للذوات ٠

قوله : ((والعبارة الأولى)) ص ٣٠٣ س ١٤ ، اى اليق ٠

قوله : ((عميت عينه اليمنى)) ص ٣٠٣ س ١٧ ،

انما خصها باليمنى ،لان للنفس جهتين ،لتعلقها بالجنبتين : العقل،والطبيعة ٠ والعارف ذو العينين ،ينظر بعينه اليمنى الى الجانب الايمن ،وباليسرى الى الجانب الايسر ،فهو منزه ومشبه ٠

قوله : ((بالوحدة العددية)) ص ٣٠٤ س ٦ ،

و يقال لها : الوحدة الشخصية ،و الوحدة بالخصوص .. و قد سبق بيان اقسام الوحدة فى مبحثها .

قوله : « وحدتها وحدة حقة » ص ٣٠٤ س ٦ ،

و المراد بها نفس الوحدة العينية القيومية ، غير مأخوذ معها الذات ،كوحدة الحق الواحد ،تعالى شأنه .. اذ لا ماهية له ،سوى الوجود البحت البسيط ..

و لما كانت الانسانية ،ليس لها مقام معلوم فى الهوية ،و لا لها درجة معينة فى الوجود ،كسائر الموجودات ،بل هى ذات مقامات و درجات متفاوتة ،و لها نشآت سابقة و لاحقة مختلفة ،و لها فى كل مقام و عالم صورة اخرى ،صارت فى الوجود و الوحدة كباريها ،جل شأنه .. و لعله من اجل ذلك ،قال سيد الموحدين : (مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ ،فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ) (١) .

قوله : « مع بهيمة شهوته و سبع غضبه » ص ٣٠٤ س ١٢ ،

و الحق ان يؤنث الضمير فيهما ،او يجعل علامة للتأنيث ،بعد ياء النسبة .

قوله : « فى مراتبها التى » ص ٣٠٤ س ١٤ ،

ظرف لغو ،مقدم على متعلقه ،و هو (بقاء الموضوع) .

قوله : « قد عرفت كيفية بقاء الخ » ص ٣٠٤ س ١٥ ، فى مبحث الحركة .

ك ـ فى ذكر الأدلة على تجرد النفس الناطقة :

قوله : « على تجرد النفس الناطقة » ص ٣٠٥ س ١ ،

اى على انها ليست بمتحيزة ،لا بالذات ،و لا بالتبع .

قوله : « بيانه انا نعقل » ص ٣٠٥ س ٣ ،

حاصله : ان ادراك الشئ ،لما كان عبارة عن حصوله للمدرك ،فكل من ادرك ذاته ،يجب ان يكون مفارقا عن المحل ،اذ لو كان فى محل ، لكان ذاته غير حاصل لذاته ،بل لمحله ،لان وجود الحال لا يكون الا للمحل .

(١) مصباح الشريعة ٤١ وكنوز الحقائق ٩ و ابن ابى الحديد فى شرحه ٥٤٧/٤

قوله : « لامتناع اجتماع المثلين » ص ٣٠٥ س ٦ ،

فيه ان الممتنع اجتماعهما فى موضوع واحد و اللازم هنا حصول احدهما فى الآخر ، على ان اجتماع المثلين انما يمتنع ، لاستلزامه ارتفاع الامتياز بينهما ، و هنا الامتياز باق .. لان احدى الصورتين ، موجودة بوجود خارجى ، و الاخرى بوجود عقلى .

قوله : « و لواحقها » ص ٣٠٥ س ١٠ ، كالمقدار ، والوضع ، و الأين ، و نحوها .

قوله : « كما مر فى مبحث الوجود الذهنى » ص ٣٠٥ س ١١ ،

من ان الكليات لا وجود لها فى الخارج ، فوجودها فى الذهن .

قوله : « ماتقوم هى به » ص ٣٠٥ س ١١ ، يعنى محل تلك الصور .

قوله : « بتبعيته » ص ٣٠٥ س ١٢ ، اى تبعية ماتقوم به .

قوله : « و القرينة » ص ٣٠٥ س ١٣ ،

جواب عن مقدر ، كأنه قيل : ان الظاهر من الذوات ، هى الطبايع الخارجية ، لا المعقولة .. على مامر فى مبحث الماهية من الفرق بينهما ، وبين الذوات والحقيقة .

قوله : « على مذهب صدر المتألهين » ص ٣٠٥ س ١٥ ،

حيث قال فى الاسفار ، بعد كلام طويل : (ثم انك قد علمت من طريقنا فى العقل و المعقول ، ان التعقل ليس بحلول الصورة المعقولة فى الجوهر العاقل .. حتى يكون صورة الجوهر ، عرضيا ، و يلزم الاشكالات المذكورة فى الوجود الذهنى ، و هنا و مباحث العلم البارى ، بل الصورة العقلية للجواهر ، جواهر قائمة بذواتها ومبدعها و هى فى باب الوجود و التجوهر ، اقوى مما هى صورتها من الصور الخارجية المادية ، لكونها مفتقرة الوجود الى المواد ، المتجددة الانفعالات و الاستحالات) .

قوله : « و اياها يتلقى العقل الخ » ص ٣٠٥ س ١٧ ،

اى هذه المثل الآلهية ينال العقل ، حين ادراكها للكليات .

قوله : « جعلوا العلوم و البراهين الخ » ص ٣٠٦ س ١ ،

اى اعتقدوا ان العلوم الكلية ، و البراهين اليقينية ، توأم نحو هذه ، و تنالها ،

اذ المقدمات الكلية تقام على الكلى ، و الجزئى لا يكون مكتبسا ، وعلى الامر الدائم لا الدائر ٠٠ و هذه المثل ، و احوالها ، هى الكليات الوجودية الدائمة ، التى تنال بالحدود و الرسوم ، والبراهين ذواتها و صفاتها ، و لكن مراتب النيل متفاوتة ٠

قوله : « و اياها تتناول » ص ٣٠٦ س ٢ ،

يعنى : انها تتناول الصور المعقولة المفارقة الدائمة ، لا تبيد و لا تفنى ، لا الامور المحسوسة الفاسدة ، لعدم جواز اقامة البراهين عليها ، لفسادها ٠

قوله : « و كون التعقل فعلا » ص ٣٠٦ س ١٠ ،

اشارة الى جواب ماقيل : سلمنا انها قوية على امور غير متناهية ، لكن لم قلتم : انها تقوى على افعال غير متناهية ؟ ٠٠

و ذلك ان التعقل عبارة عن قبول النفس الصور العقلية ، و هو انفعال ، لا فعل و الانفعالات الغير المتناهية ، جائزة على الجسمانيات ، كما فى النفوس الفلكية المنطبعة ، و هيولى الاجسام العنصرية ٠

قوله : « خلاق للتفاصيل » ص ٣٠٦ س ١١ ،

اى منشألها ، فان الفعال هى النفس ، مستمدة من هذه الهيئة ، التى حصلت لها ، بل هى مرتبة من النفس ٠٠ كما قال الحكماء (ان العقل البسيط ، الذى هو مقام شامخ من النفس ، خلاق للمعقولات التفصيلية) ٠

قوله : « باعتراضات الفاضل القوشجى » ص ٣٠٦ س ١٢ ،

التى اخذها من كلام الشيخ ، فى المباحث ٠٠ كلها ، مع اجوبتها ، مذكورة فى الاسفار ٠

قوله : « كل كثرة لابد وان ينتهى الى البسيط » ص ٣٠٦ س ١٦ ،

انه مبدئها ، و تعقل الكل بعد تعقل اجزائه ، فاذن ثبت ان فى المعقولات ما هو واحد ٠٠ فاذا عقل من حيث هو واحد ، فانما عقل من حيث لا ينقسم ٠٠

و معنى (انه عقل) : انه ارتسم فى جوهر يدركه ، و هذا الارتسام فى ذلك الجوهر لا يكون من حيث لحوق طبيعة اخرى به ، لانه انما يدركه بذاته ٠

قوله : « فلزم ان تكون الصورة الخ » ص ٣٠٧ س ١ ،

ضرورة انقسام الحال ، بانقسام المحل ٠

ان قلت : لانسلم ان انقسام المحل يوجب انقسام الحال ٠٠ فان النقطة حالة فى الجسم ، و ليست منقسمة بانقسام المحل ٠

قلت : ان النقطة غير قائمة بنفس الجسم ، بما هو جسم ، بل قيامها بالجسم باعتبار تناهى امتداده و انقطاعه ، فمحلها الجسم من حيث اتصافه بالتناهى ٠

و لهذا قيل : (الاطراف عدمية) لان محلها من حيث ان محلها مشتمل على معنى عدمى ، و هو النفاد ، و الانقطاع ، بخلاف العلم ، فانه كمال للذات الموصوف به ٠

و اعترض عليه : بانا لانسلم ان العلم على هيئة الحلول ، و الصورة ٠٠

و ايضا : يلزم مما قالوا ، كون النفس جسما ، او جسمانية ٠٠ لانها تعلم المركب و صورة المركب ، مركبة ٠٠ فيلزم كون محلها مركبا ، لامتناع حلول المركب فى البسيط ٠٠ و هذه معارضة ، لامحيص عنها ٠

قوله : « لا يرجع بعضها » ص ٣٠٧ س ٤ ، بضم المضارعة ٠

قوله : « خصصت ببعض المعقولات » ص ٣٠٧ س ٦ ،

و هو البسائط ، التى لاتنقسم ٠

قوله : « اذ الشئ مالم يوجد الخ » ص ٣٠٧ س ١٤ ،

اشارة الى ان الايجاد فرع الوجود ، و الفعل بعد الذات ، فحاجة الذوات و الوجود ، تستلزم حاجة الايجاد و الفعل اليه ٠

قوله : « اما ان يكفى فى تعقلها » ص ٣٠٨ س ٣ ،

اورد عليه : (انه لا يجوز ان لا يكفى فى تعقل محلها ، حضوره بنفسه عندنا ٠٠ و لا يتوقف ايضا ، على حصول صورة اخرى ، مماثلة له ، بل يتوقف على امر آخر ، كتوجه النفس و غيره من الشرائط) الى آخر ماذكره فى الشرح الجديد ٠

قوله : « فيلزم اجتماع المثلين » ص ٣٠٨ س ٤ ،

يرد عليه مافصله الفاضل القوشجى ٠

قوله : « كالشيخ الاشراقى و صدر المتألهين » ص ٣٠٨ س ١٢ ،

قال صدر المتألهين ،في الاسفار: (ان النفس الانسانية ليس لها مقام معلوم في الهوية ،و لا لها درجة معينة في الوجود ،كسائر الموجودات الطبيعية ،والنفسية و العقلية ،التي كل له مقام معلوم .. بل النفس الانسانية ذات مقامات ودرجات متفاوتة ،و لها نشآت سابقة و لاحقة ،و لها في كل مقام وعالم صورة اخرى) .

و قال في الشواهد الربوبية: (من العجب ،ان هذا الشيخ العظيم ،بعد ما اقام حججا كثيرة في (التلويحات)على ان الوجود اعتباري ،لا صورة له في الخارج ، صرح في اواخر الكتاب ،بان النفوس الانسانية و مافوقها وجودات بسيطة بلا مهية و هل هي ،الا تناقض صريح وقع منه ؟) .

قال المصنف ،في حاشية الكتاب المذكور: (و هذا التناقض كما يرد على هذا الشيخ العظيم ،كذلك يرد على كل من يقول باصالة الماهية ،و اعتبارية الوجود .. و مع ذلك يقول بان الواجب تعالى ،وجود محض ،كالمحقق الدواني ،و السيد الداماد وغيرهما .. الا انهم جعلوا هذه البساطة ،من خواص الواجب تعالى .. و هذا الشيخ ، اجراها في العقول و النفوس) .

قوله: ((انطلق)) ص ٣٠٨ س ١٣ ، اي ذهب فوق التجرد .

قوله: ((انوار بسيطة الخ)) ص ٣٠٨ س ١٤ ،

النور حقيقة بسيطة ،لا جنس لها ،و لا فصل .. و ليس الاختلاف بين افرادها بامر ذاتي ،بل انما هو بمجرد الكمال و النقص ،في اصل الحقيقة النورية الوجودية و ان الذوات المجردة النورية ، غير واقعة تحت مقولة الجوهر .

قوله: ((كما مرّ في اوائل هذا الشرح)) ص ٣٠٨ س ١٤ ،

في مبحث (وحدة حقيقة الوجود) عند قوله: (كالنور حيثما تقوى و ضعف) .. حيث قال: (انه غير مركب من اصل النور و الظلمة ،لانها عدم) .

قوله: ((و ان كان لها ماهيات)) ص ٣٠٨ س ١٦ ، اي للانوار الحسية .

قوله: ((بلا تزاحم الخ)) ص ٣٠٩ س ٥ ،

كما قال على عليه السلام: (كل وعاء يضيق بما جُعل فيه ،الا وعاء العلم ، فانه

يتسع) ٠(١)

قوله : « للصور الغير الادراكية » ص ٣٠٩ س ٩ ،

اى الغير الاحساسية من المعانى الجزئية ٠٠ يطلق الادراك ،قد يراد به الاحساس ،فقط ٠٠ وقد يراد به الصورة الحاصلة من الشئ عند المدرك ،مطلقا ،باصطلاحين ٠

قوله : « ان الفكر كمالها » ص ٣٠٩ س ١٣ ،

لاستكمال النفس بخروجها فى تعقلاتها ،من القوة الى الفعل ٠

قوله : « سبب جفاف » ص ٣٠٩ س ١٣ ، لاجل ثوران الحرارة المجففة ٠

قوله : « لما انتجه الثالث » ص ٣٠٩ س ١٤ ،

اى قوله : (ان الفكر كمالها) و هى كلا كماله ،لانه على نمط الشكل الثالث ، صورته هذا : (الفكر كمال النفس ،و الفكر ليس كمال البدن) فينتج : (أن كمالها ليس كماله) ٠٠ يمكن ان يبين الدليل ،بان الفكر سبب كمال النفس ،و نقصان البدن ٠٠ فلو كانت النفس ،بدنا ،لزم ان يكون الشئ الواحد ،سببا لكمال شئ ،و نقصانه ٠٠

و انما عدل عن ذلك ،لما قيل : (ان كون شئ واحد ،سببا لكمال شئ واحد ، و نقصانه فى وقتين ،و بحسب اعتبارين ، غير ممتنع) ٠

قوله : « الجمع المعرف باللام » ص ٣٠٩ س ١٦ ،

لان (فِكَر) جمع (فِكْرة) ك (نِسَب) و (نِسْبة) ٠٠ و فى دعاء المشلول : (يَا مَنْ لَا تَحْوِيهِ الْفِكَرُ ،وَلَا يُدْرِكُهُ الْبَصَرُ) ٠(٢)

قوله : « عشرة كاملة » ص ٣٠٩ س ١٦ ،

من الادلة العقلية ٠٠ و اما الشواهد السمعية ، فى هذا الباب ،من السنة ،و الكتاب ،فلا عد لها ،و لا حساب ٠٠ و من شاء ان يطلع على نبذ منها ،فعليه بالكتب المعمولة فى هذا المعنى ٠٠

و قال شيخنا البهائى رحمه الله فى كتابه المسمى بـ (اربعين) عند بيان قوله

(١) فى نهج البلاغه ، الرقم ٢٠٥ من كلمات القصار ٠
(٢) نقله المحدث المغفور له القمى فى المفاتيح نقلا عن الكفعمى ٠

صلّى اللّه عليه و آله : (أَفْضَلُ الْجِهَادِ ، مَنْ جَاهَدَ نَفْسَهُ ، الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْهِ) : (قد يظن ان فيه دلالة على عدم تجرد النفس الناطقة) .

و الحق : انه لا دلالة فيه على ذلك ، بل هو كناية عن كمال القرب ، فان تجرد الناطقة مما لا ينبغي ان يرتاب فيه ، و قد قامت عليه البراهين العقلية ، و اشارت اليه الكتب السماوية ، والاخبار النبوية ، وشهدت له الامارات السرية ، والمكاشفات الذوقية .

ل ـ في العقل النظري و العقل العملي :

قوله : « عقلا بالفعل » ص ٣١٠ س ٣ ،

كذا في النسخ .. قيل : (و الظاهر لتصير عقلا بالفعل) والسقط واقع من الناسخ .

اقول : لاحظ فيه عبارة الاشارات ، و هي هكذا : (و من قواها : ما لها بحسب حاجتها الى تكميل جوهرها ، عقلا بالفعل) .. و يكون عقلا متعلقا بالتكميل ، لتضمنه معنى الصيرورة ، فلا سقط .

قوله : « اعني البدن » ص ٣١٠ س ٣ ،

الموضوع لتصرفاتها مكملة اياه ، تأثيرا و اختيارا .. قد سبق منا ما يتعلق بالمقام ، في اول الكتاب .

قوله : « عقل نظري » ص ٣١٠ س ٤ ،

تدرك به التصورات والتصديقات ، و عليه مبنى الحكمة النظرية .(١)

قوله : « و عقل عملي » ص ٣١٠ س ٤ ،

تستعمل به قواها التحريكية ، و آلاتها العملية ، و عليه مبنى الحكمة العملية .

قوله : « جزئية » ص ٣١٠ س ٨ ، قيد للـ (امور) .

قوله : « ليتوصل » ص ٣١٠ س ٨ ،

متعلق بقوله : (تستنبط) .. و ضمير (به) راجع الى الواجب .

---

(١) قال صاحب المحاكمات : (القوة التي تدرك بها النفس ، الاشياء ، يسمى العقل النظري .. و القوة التي بها صارت مصدرا للافعال تسمى عقلا عمليا) الى آخر كلامه (منه) .

قوله : ((الى اغراض اختيارية)) ص ٣١٠ س ٨ ، فى معاشه و معاده ٠

قوله : ((من مقدمات)) ص ٣١٠ س ٨ ،

متعلق بقوله : (تستنبط) ٠٠ و هو بظاهره مخالف لما بيّنه المحاكم ، من ان استنباط مايجب من الامور الجزئية ، من رأى كل مستنبط من مقدمات مذكورة ٠

قوله : ((و باستعانة)) ص ٣١٠ س ٩ ، عطف على قوله : (من مقدمات اولية) ٠

قوله : ((الى ان ينتقل الخ)) ص ٣١٠ س ٩ ،

متعلق بال (استعانة) ٠٠ هذا ماعندى فى توجيه هذه العبارة ، فلك ان تأمل فيها ٠

قوله : ((يعنى مراتب النفس)) ص ٣١١ س ٦ ،

يعنى هذه المراتب الاربع للنفس ، بعضها استعداد الكمال كالاولى والثانية و الثالثة وبعضها نفس الكمال كالرابعة ٠٠ والاستعداد مختلف ايضا ، بالشدة و الضعف فمبدئه كما يكون للطفل من قوة الكتابة ، و وسطه كما يكون للأمى ، المستعد للتعلم ، و منتهاه كما يكون للقادر على الكتابة ، التى لا يكتب ، و له ان يكتب متى شاء ٠

قوله : ((فما هو استعداد الاولى)) ص ٣١١ س ١٠ ،

هذا الاستعداد ، حاصل لجميع اشخاص النوع ، فى مبادى فطرتهم ٠

قوله : ((فهو العقل بالملكة)) ص ٣١١ س ١٣ ،

فهو مايكون عند حصول المعقولات الاولى ، التى هى العلوم الاولية ، لتحصيل المعقولات الثانية ، التى هى العلوم المكتسبة ٠

قوله : ((ما يقابل العدم)) ص ٣١١ س ١٤ ،

كانه قد حصل للنفس فيها وجود الانتقال الى المعقولات ، بناء على قربه ، كما يسمى العقل بالفعل ، عقلا بالفعل ، مع كونه بالقوة ، لشدة قربه من الفعل ٠٠

و قال قدس سره ، فى منطق الكتاب : (ان التخالف بين هاتين المرتبتين من العقول ، كالتقابل بين العدم و الملكة ، اذ فى مرتبة العقل الهيولائى قوة وعدم و هذه المرتبة الثانية فعليات و ملكيات لقوى و اعدام) ٠

قوله : ((و العقل بالفعل)) ص ٣١١ س ١٥ ،

و هو مايكون عند الاقتدار على استحضار المعقولات الثانية بالفعل ، متى شاء ، بعد الاكتساب بالفكر و الحدس .

قوله : « ثم اشرنا الى وجه ضبط آخر » ص ٣١١ س ١٦ ،

حيث عدل عما يقتضيه السياق ،و هو ان يقال : (فالضعيف سمى بالعقل الهيولائى ،و المتوسط العقل بالملكة ، و الشديد بالعقل بالفعل) و قال بدله : (فماهو استعداد للاوليات ،سمى بكذا .. و استعداد الكسب ،بكذا ..واستعداد الاستحضار ،بكذا) للاشارة الى ماذكر .. لايخفى مافى عبارة المصنف ،من اختصاص المتوسط و الشديد ، بالذكر .

قوله فى الحاشية : « ليس المراد بها البديهيات الاولية » ص ٣١١ ،

قد سبق منا بيان اقسام الستّة ، مفصلا فى المقصد الاول ، عند قوله : (وحاجة الممكن اولية) .

قوله : « مستفاد » ص ٣١٢ س ٢ ،

هو بعينه العقل بالفعل ،اذا اعتبر فيه مشاهدة تلك المعقولات ، عند الاتصال بالمبدء الفعال .. و سمى به ،لاشتماله على العلوم ،المستفادة مما فوقها .. لان النفس الانسانية فى آخر المراتب ، تصير عقلا ،لكن لافعالاً للكمالات بل عقلا منفعلا ،بحسب قبول الكمالات من العقل الفعال ،المسمى بروح القدس و جبرئيل ،فى لسان الشرع .. و فى ملة الفرس ،يسمى (روانبخش) و هو (أَلْمُعَلِّمُ الشَّدِيدُ الْقُوى) (١) المؤيد بالقاء الوحى ،للانبياء عليهم السلام .

واعلم : ان هذه المراتب ،تعتبر بالقياس الى كلّ نظرى .. فيختلف الحال اذ قد يكون النفس بالقياس الى بعض النظريات ،فى مرتبة العقل الهيولائى ،وفى بعضها فى مرتبة العقل بالملكة ،و فى بعضها فى مرتبة العقل بالفعل ،و فى بعضها فى مرتبة العقل بالمستفاد .. ثم العقل بالملكة ،الذى شأنه الانتقال من البديهيات الى النظريات ،ان كان فى الغاية من قوة الاتصال بعالم العقل ،بسرعة ، بحيث

(١) اقتباس من قوله تعالى (علّمه شديد العقاب) سورة النجم ٥

يكاد ان يحصل له النظريات باسرها ،بطريق الحدس ، بدون الحركات الفكرية ، تسمى (قوة قدسية) ٠

فائدة :

قد اختلف اصحاب الشرايع ،فى تفسير العقل ،الذى هو مناط التكاليف الشرعية فقال بعضهم : انه قوة للنفس ، بها تستعد للعلم و الادراكات ٠٠

و قيل : انه مايعرف به (حسن الحسن) و (قبح القبيح)٠٠ و هذا التفسير ، اختاره القائلون بان الحسن و القبح ،ذاتيان للفعل ٠٠

و قيل : انه العلم بوجوب الواجبات ،واستحالة المستحيلات ،فى مجارى العادات٠

و قيل : انه العلم ببعض الضروريات ،المسمى بالعقل بالملكة ٠٠ و اختاره المحقق السعيد رحمه الله ،الشهيد الثانى ٠٠ حيث قال فى رسالة الموسومة ب(حقايق الايمان) : (ان هذا القول معقول و مطبوع ،و التفاسير السابقة ترجع اليه فان الانسان انما يعرف فى هذه المرتبة (حسن الحسن) و(قبح القبيح)٠٠ و كذلك استعداده للعلوم ،انما هو فيها) ٠

قال المحقق الطوسى: (العقل غريزة يلزمها العلم بالضروريات ، عند سلامة الآلات)٠

قوله : ((بالقياس الى كل مدرك)) ص ٣١٢ س ٣ ،

اى بالقياس الى كل ما هو معقول ،مشاهد من دون اعتبار حضور جميع العلوم فيحصل لكثير من الناس ،فى كثير من الاوقات ٠

قوله : ((فكانهم)) ص ٣١٢ س ٦ ،

عبارة الشيخ فى (مقامات العارفين) فى صفتهم ٠

قوله : ((و هم فى جلابيب)) ص ٣١٢ س ٦ ،

جملة حالية ، عاملها (كان) ٠٠ نظير قوله :

(كانّ قلوب الطير رطباً و يابساً لدى وكرها العناب و الحشف البالى) ٠

قوله : ((قد نضوا)) ص ٣١٢ س ٧ ،

خبر (كان) و الجلباب : مايتغطى من ثوب ،وغيره ٠٠ و نضى الثوب اى خلعه ٠

قوله : « والاول » ص ٣١٢ س ٩ ،

اى العقل الهيولانى (مشكوة) لكونها مظلمة فى ذاتها ، قابلة للنور ، وهى كل كوة غير نافذة .

قوله : « والثانى » ص ٣١٢ س ٩ ،

اى العقل بالملكة (زجاجة) لانها شفافة فى نفسها ، قابلة للنور .

قوله : « والثالث » ص ٣١٢ س ١٠ ،

اى العقل بالفعل (المصباح) لانه منير بذاته ، من غير احتياج الى نور ، يكتسبه .

قوله : « الرابع » ص ٣١٢ س ١٠ ،

اى العقل المستفاد (نور على نور) فان الصورة المعقولة نور ، والنفس القابلة لها نور آخر .

قوله : « ان الفكر حركة » ص ٣١٢ س ١١ ،

اى حركة فى المعانى من المطالب ، يطلب بها مبادى تلك المطالب ، كالحدود الوسطى .

قوله : « و تمثل » ص ٣١٢ س ١٣ ، عطف على قوله : (ظفر) .

قوله : « يكاد زيتها يضئ » ص ٣١٢ س ١٥ ،

لانها تكاد تعقل بالفعل ، ولولم يكن شئ يخرجها من القوة الى الفعل .

قوله : « لعقل فعال يعزى نار » ص ٣١٢ س ١٧ ، لان المصابيح ، تشتعل منها .

قوله : « مرتبة السر من القلب » ص ٣١٣ س ٢ ،

اى اتصاله بالعقل الفعال ، و فنائه فيه المعبّر عنه بلسان اهل المعرفة ، باللطيفة السرية ، وعن الفناء فى الواحدية ، باللطيفة الخفوية ، وعن الفناء فى الاحدية ، باللطيفة الاخفوية .

قوله : « اى الهوية الصرفة » ص ٣١٣ س ٣ ،

و هى المسمى بغيب الغيوب ، و الحضرة الاحدية ، و الكنز المخفى ، و مقام لا اسم و لا رسم له .

قوله : « و يضرب الله الامثال للناس » ص ٣١٣ س ١٠ ،

تقريبا للمعقول الى المحسوس ، و توضيحا و بيانا .

قوله : « لا هو و لاغيره » ص ٣١٣ س ١٢ ،

اى لاالهوية الصرفة ، و لاغيرها ٠

قوله : « الى مراتب الثانى » ص ٣١٣ س ١٢ ،

و هى ايضا بحسب الاستكمال ، منحصرة فى اربع ٠٠ الاان واحدة منهـــا ، او النفس فيها ، لم تسم بالعقل ٠

قوله : « مرتقية » ص ٣١٣ س ١٤ ،

صفة للفناء ، اذ للفناء ثلث مراتب : المحو : فناء افعال العبد ، فى فعل الحق ٠

و الطمس : فناء الصفات ، فى صفات الحق ٠

و المحق : فناء وجوده ، فى ذات الحق ٠

فالاو ل لا يرى فى الوجود فعلا لشئ الا اللحق ٠٠ و الثانى لا يرى لشئ فـــى الوجود صفة ، الا اللحق ٠٠ و الثالث لا يرى وجود الشئ ، الا اللحق ٠

قوله : « و لقلقى » ص ٣١٣ س ١٧ ، مبتدء ، و خبره جملة : (طرحت) ٠

قوله : « الحلى » ص ٣١٤ س ٤ ،

جمع (حِلية) قال اللّه تعالى : (وَ اتَّخَذَ قَوْمُ مُوسىٰ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ حُلِيِّهِـــمْ عِجْلاً) ٠٠(١) و (تَسْتَخْرِجُوا مِنْهُ حِلْيَةً تَلْبَسُونَهَا) ٠٠(٢)

قوله : « بوجه » ص ٣١٤ س ٦ ،

اشارة الى ان خفاء الكواكب فى الانظار ، وعدم امتيازها فى الابصار ، حقيقة ، و انقهار الوجودات و خفائها ، لعدم اعتناء السالك بها ، و الالتفات بشأنها ، فى جنب الوجود الحقيقى ٠٠

و ليعلم ان الفناء قسمان : فناء استهلاك : كفناء انوار الكواكب فى نور الشمس و حينئذ يبقى عين الفانى ، و ذاته ، و يرتفع حكم انيته ٠٠

و فناء هلاك : كفناء الامواج ، عند سكون البحر ٠٠ و حينئذ يزول الفانى ، و

---

(١) سورة الأعراف ، الآية ١٤٨

(٢) سورة النحل ، الآية ١٤

يرتفع عينه ، ولا يبقى اثره ٠(١)

قوله : « ولا آله الا الله » ص ٣١٤ س ١٠ ، والمراد بالآله : الخالق ٠

م ــ في ان النفس كل القوى :

قوله : « ان النفس كل القوى » ص ٣١٤ س ١٠ ،

بمعنى ان المدرك لجميع الادراكات ، المنسوبة الى القوى الانسانية ، هي النفس الناطقة ٠٠ وهي ايضا ، المحركة لجميع التحريكات ، الصادرة عن المحركة الحيوانية ، والنباتية ، والطبيعية ٠

قوله : « او هذه الصورة الخيالية » ص ٣١٤ س ١٧ ،

كما اذا تخيلنا صورة ، ثم ادركناها بالبصر ، نحكم بان تلك الصورة هي صورة زيد المحسوس مثلا ٠

قوله : « عن ناحية المدرَك » ص ٣١٤ س ١٥ ، اى المعلوم ٠

قوله : « وهي الاصل المحفوظ » ص ٣١٥ س ٥ ،

وروح الارواح ، وصورة الصور ، لا تتجافى عن مقامها العالى ، اذا اتصفت بصفات مقامها السافل ، ولها الكثرة في الوحدة ، والوحدة في الكثرة ، فوجودها واحد بالوحدة الحقة الظلّية ٠

قوله : « من ناحية المدرِك » ص ٣١٥ س ٧ ، اى العالم ٠

قوله : « لا مجاز في هذا الاسناد » ص ٣١٥ س ١١ ،

بل القوى بمنزلة الآلات ، ونسبة الفعل الى الآلة ، مجاز ، والى ذى الآلة ، حقيقة ٠

ن ــ في بعض احوال النفس :

قوله : « انه غير المزاج » ص ٣١٦ س ١ ،

(١) اشارة الى قسمى الفناء ، قلت في منظومتي :

بفرد اچو بنمود خورشيد چهر تهى گردد از ماه و اختر سپهر
چو از جوشش وجنبش افتاد آب نيابى نشانى ز موج و حباب ٠

خلافا لـ (جالينوس) حيث قال : (انها المزاج ، الذى هو اعتدال الاركان) .

قوله : « ولعل مراده الخ » ص ٣١٦ س ٦ ،

قال صدر المتألهين : (ولعله ليس المراد ان النفوس البشرية ، بحسب هذه التعينات الجزئية ، كانت موجودة قبل البدن ، والا لزم المحالات المذكورة .. بل المراد ان لها كينونة اخرى ، لمبادى وجودها ، فى عالم علم الله من الصور المفارقة العقلية ، هى المثل الالهية) .

قوله : « اذ لو فسد بفساد الصيصية » ص ٣١٦ س ١٠ ،

هذا دليل الفلاسفة .. واما دليل المتكلمين على ذلك ، فالنصوص من الكتاب ، والسنة ، واجماع الامة .

س ـ فى ابطال التناسخ :

قوله : « لزم اجتماع نفسين » ص ٣١٦ س ١٤ ،

لا يقال : ان النفس المتناسخة ، منعت من حدوث النفس الاخرى ، اذ ليس احديهما بالمنع ، اولى من الاخرى .

قوله : « ولصدر المتألهين برهان آخر متين » ص ٣١٦ س ١٦ ،

لا يرد عليه ، ما اورده صاحب (المفصّل) على الدليل المذكور ، من انه مبنى على حدوث النفس ، واثبات حدوثها ببطلان التناسخ ، فيدور .. (١)

(١) قولنا منوط ببطلان التناسخ حيث قالوا فى حدوث النفس : انها لو كانت موجودة قبل الأبدان ، فاما كانت واحدة ، او كثيرة .. فان كانت واحدة ، لزمت المحالات ، التى ذكروها .. وان كانت قبل البدن متكثرة ، فلا بد ان يمتاز كل واحدة منها عن صاحبها اما بالماهية ولوازمها ، او عوارضها .. والاول والثانى ، محالان .. لان النفوس الانسانية متحدة بالنوع .. واما العوارض اللاحقة ، فحدوثها انما يكون بسبب المادة ، ولا مادة قبل البدن .

واعترض الامام ، بانه لم لا يجوز ان يتميز بشئ من العوارض ، بان تكون النفس متعلقة ببدن كان قبل البدن ؟ وكذلك قبل كل بدن ببدن آخر ؟ لا الى نهاية ولا تنقطع هذه المطالبة ، الا بابطال التناسخ .. فحجتهم فى اثبات حدوث الارواح ، مبنية على بطلان التناسخ . (منه)

قوله : « على نفى التناسخ مطلقا » ص٣١٦ س ١٧ ،

اى سواء كانت بطريق النزول ،ام الصعود .

قوله : « لها تعلق ذاتى بالبدن » ص ٣١٦ س ١٧ ،

كتعلق الصورة بالمادة ،لاكتعلق الصانع بالآلة .. فانه عرضى خارج ..

و اضافة النفس الى البدن ،مأخوذة فى حدها ،من حيث نفسيتها ،كامرّ.

قوله : « و التركيب بينهما اتحادى » ص ٣١٧ س ١ ،

اذ بين الصورة ،سواء كانت نفسا ،ام طبيعة .. و بين مادتها ،سواء كانت بدنا حيوانيا ،ام جسما طبيعيا ،ام امرا آخر نوع اتحاد لا يمكن زوال احديهما ،و بقاء الآخر بما هو مادة و صورة .. فان نسبة المادة الى الصورة ،نسبة النقص الى التمام ،و تمام الشئ مقومه ،فوجود الشئ من حيث هو ناقص ،مستحيل .. فالتركيب بينهما ،حقيقى اتحادى ،كما هو رأى السيد السند الشيرازى ،فى تركيب الاجزاء العينية .. و قد سبقت الاشارة اليه فى مبحث الماهية ،عند بيان ان التركيب حقيقى و اعتبارى ، و الحقيقى ايضا اتحادى و انضمامى .. فتذكر.

قوله : « و لكل منهما » ص ٣١٧ س ١ ، اى مع الآخر.

قوله : « امر بالقوة » ص ٣١٧ س ١ ، فى كل مالهما من الاحوال .

قوله : « لا يمكن خلافها » ص ٣١٧ س ٨ ،

هذا يخالف قوله فى مبحث هبوط النفس : (انها كانت فى عالم العقل ، تنزلت فى هذا العالم ،و صارت لضعف تجوهرها ، متشبثة بابدان طبيعية ، ساكنة فى منازل سفلية) .

ع ـ فى اقسام التناسخ :

قوله : « و التركيب الطبيعى يستحيل بين امرين ،احدهما بالفعل ،و الآخر بالقوة » ص ٣١٧ س ١٠ ،

لان حيثية القوة تعاند حيثية الفعلية ، كما ينادى به دليل القوة و الفعل ،فى

اثبات الهيولى .. فكيف يتحد المتقابلان؟ لا يخفى عليك ،ان قوله (هذا) ينافى قوله باتحاد الهيولى و الصورة فى الخارج ، كما هو رأى السيد السند .

قوله : « نشر على ترتيب اللف » ص ٣١٧ س ١٥ ،

توضيحه : ان انتقال النفس من بدن الى بدن آخر انسانى ،هو النسخ ..او حيوانى ،هو المسخ .. اونباتى ،هو الفسخ .. اوجمادى ،هو الرسخ .

و لفظ التناسخ ،يطلق على الجميع ،اصطلاحا ،او مجازا ..

و اعلم : ان التناسخ بالمعنى الاعم ،اقسامه كثيرة على مافصله المصنف رحمه الله : التناسخ على سبيل الاتصال ،والتناسخ على سبيل الانفصال والتناسخ الصعودى والتناسخ النزولى ، و التناسخ الملكى ، والتناسخ الملكوتى ،والتمثل والبروز ..

والمحال منه :هو انتقال النفس من بدن طبيعى ،الى بدن آخر ،منفصل عن الاول .. بان يموت حيوان ،و تنتقل نفسه الى حيوان آخر ،اوغير الحيوان .. سواء كان من الاشرف الى الاخس ،ام بالعكس .. و هذا مستحيل بالبرهان .

واما انتقال النفس من هذا البدن الى بدن اخروى ،مناسب بصفاتها و اخلاقها المكتسبة فى الدنيا ،فيظهر فى الآخرة امر محقق عند ارباب الشهود ،و منقول عن ارباب الشرايع و الملل .. كما سينكشف عند اثبات المعاد الجسمانى ..

وكذا انتقالها من بدن اخروى ،الى هذا البدن العنصرى ،ينطق به القرآن .كقصة عزير « أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا » .. (١) « أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِن دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ » .. (٢) ونحوها .. و قد تظاهرت الاخبار عن ائمة الهدى عليهم السلام فى الرجعة عند قيام المهدى عليه السلام .

و اما مسخ الباطن ،و انقلاب الظاهر من صورته التى كانت الى صورة ما ينقلب اليه الباطن ،فهذا جائز ايضا .. وكان هذا فى الأمم السابقة ، اكثر ..

كما ان مسخ الباطن ،دون الظاهر ،فى هذه الأمة ،اغلب .. كما قال امير المؤمنين

---

(١) سورة البقرة ،الآية ٢٥٩

(٢) سورة البقرة ، الآية ٢٤٣

عليه السلام ، في صفة بعض علماء السوء (فَالصُّورَةُ : صُورَةُ إِنْسَان .. وَالْقَلْبُ قَلْبُ حَيَوَان) (١)

قوله : « باب الابواب » ص ٣١٧ س ١٦ ،

فحيوة جميع الحيوانات الارضية ، بانتقال النفوس الانسانية اليها ، فلاحيوان عند هؤلاء غير الانسان ، الا انه نسخ البعض ، و بقى الباقى .

قوله : « يوز اسف التناسخى » ص ٣١٨ س ٨ ،

القائل بالاكوار و الادوار .. وهو الذى حكم بان الطوفان النوحى عليه السلام ، يقع فى ارضه ، و حذر بذلك قومه .. و قيل : هو الذى شرع دين الصابئية لـ (طهمورث) الملك .

قوله : « اعم » ص ٣١٨ س ١٦ ،

حال من النسخ ، و اخواته .. يعنى : ان المراد بها ، اعم مما تطلق عليه هذه الاربعة ، اصطلاحا ، اومجازا .. لتشتمل على ما هو بطريق الوصل ، والبروز ، والتمثل ، والملكوتى .

قوله : « فى ترقيات الانسان » ص ٣١٩ س ١ ، كما قال المولوى :

(از جمادى مُردم و نامى شدم ... و زنما مردم ز حيوان سر زدم)
(مُردم از حيوانى و آدم شدم ... پس چه ترسم كى زمردن كم شدم)
(حملهٔ ديگر بميرم از بشر ... تا برآرم از ملايك بال و پر)
(بار ديگر از ملك پرّان شوم ... آنچه در عقل نايد آن شوم)
(پس عدم گردم ، عدم چون ارغنون ... گويدم إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُون)

قوله : « كالشيخ النسفى » ص ٣١٩ س ٦ ،

قال المصنف فى حاشية الاسفار : (وفى كلمات الشيخ (عزيز النسفى) اذا اراد اللّه تعالى تبليغ نفس الى غاية الكمال ، و يعطى له الكلية والرياسة ، يحدث وباء ، و نحوه ، يجعل الاسفهبدية نورا واحدا ، اويظهر الكمالات من مظهر واحد ، كما فى الانوار الحسية ، التى تظهر من روازن ، اومن روزنة واحدة فان (يَدُ اللّٰهِ مَعَ الْجَمَاعَةِ)

* * * * * *

(١) نهج البلاغة ، رقم الخطبة ٨٧

الفريدة السابعة

في

احكام النفوس الفلكيّة

وفيها شرح نكات من مبحث :

« بعض احكام النفوس الفلكيّة »

فى بعض احكام النفوس الفلكية :

قوله : ((المدة الآتية الخ)) ص ٣٢٠ س ٤ ،

عن قريب عند قوله : (فما انقضى العام) الخ .

قال الشهرستانى ،فى كتابه الملل و النحل : (و ما من ملة من الملـــل ،الا و للتناسخ فيها قدم راسخ ، و انما تختلف طرقهم ..

و اما تناسخية الهند : فاشد اعتقادا ، لذلك قالوا : واذا كانت حركات الافلاك دورية ، فلا محالة يصل رأس البركار الى ما يدار ،دار دورة ثانية على خط الاول ، فاذ لا محالة افاد ما افاد الدور الاول اذ لم يكن اختلاف بين الدوريين ، حتى يتصـــور اختلاف بين الأثرين .. فان المؤثرات عادت ،كما بدأت ..

و النجوم و الافلاك ، دارت على المركز الاول ،و ما اختلف ابعادهـــا ، و اتصالاتها ،و مناظراتها ، و مناسباتها بوجه ،فيجب ان لا يختلف المتأثرات ..

و هذا هو التناسخ الادوار و الاكوار ، و لهم اختلاف فى الدورة الكبرى ،كـم هى من السنين ؟ .

قوله : ((اذ الزمان المتأخر ما يوجد الخ)) ص ٣٢٠ س ١٥ ،

كلمة (ما) فيه موصول اسمى ، بدل من الزمان .. و الضمير فى قوله : (كما انه)

راجع الى الموصول .. والمعنى : (اذ الذى يوجد فى الزمان المتأخر، كما انه لا يوجد) .

قوله : « اذ ينتقش به » ص ٣٢٠ س ١٦ ،

والصواب (بها) لانه راجع الى الحوادث .

قوله : « انقضاء مدة دورة » ص ٣٢١ س ٤ ،

لا شاهد له بوجه .

قوله : « فى تلك القوى الفلكية الخ » ص ٣٢١ س ١٦ ،

متعلق بقوله : (يثبت الله تعالى) .

قوله : « الوجه الثانى » ص ٣٢٢ س ٣ ،

حاصله : ماتقدم فى مبحث الحركة ، من ان السبب القريب بحركات الافلاك ، تصورات نفوسها المنطبعة ، لمبادیها على الوجه الجزئى ، تصورا تجددیا اتصاليا ، كنفس حركاتها الوضعية .

* * * * *

المقصد الخامس

فى

النبوات والمنامات

و مشتمل على فرائد :

الف ـ الفريدة الاولى فى المشتركات

ب ـ الفريدة الثانية فى المعجزات و الكرامات

ج ـ الفريدة الثالثة فى صدور الغرائب عن النفس

الفريدة الاولى

فى

المشتركات

وفيها توضيح على نكات من مباحث :

الف ـ فى سبب صدق الرؤيا وكذبها

ب ـ فى مشاهدات الكمّلين

ج ـ فى اصناف المتحيرين

د ـ فى اضغاث احلام

هـ ـ فى التسويلات الشيطانية

الف ـ فى سبب صدق الرؤيا وكذبها :

قوله : « الروح النفسانى » ص ٣٢٣ س ٧ ،

قد مرّ عند بيانه (القوى الحيوانية) ان الروح كالقوى ، ثلاثة :

طبيعى : مبدئه الكبد .. وحيوانى : مبدئه القلب .. ونفسانى : مبدئه الدماغ .

قوله : « نشائية » ص ٣٢٣ س ١٧ ،

كقولك : (ضربنى من غير ذنب) اى ناشيا منه .

قوله : « نصب على القطع » ص ٣٢٤ س ٧ ،

من الوصفية ، بتقدير الفعل ، كما قال ابن مالك :

(ارفع او انصب ان قطعت مضمرا مبتدءاً و ناصبا لن يظهـــرا)

قوله : « فى الكل » ص ٣٢٤ س ١٠ ،

اشارة الى ان الاتصال ، حاصل فى تلك الحالة للبعض ، كالانبياء و الاولياء .

قوله : « فمارآه النفس نوما » ص ٣٢٤ س ١٧ ،

ان النوم ، كما عرفت مانع للحواس الظاهرة عن افعالها .. فاذا قلّـــت الشواغل الحسية ، تجد النفس فرصة اتصال بالعالم القدسى بغتة ، تخلص فيهـا عن استعمال التخيل فيرتسم فيها من الغيب ، على وجه كلى ، و يتأدى اثره الـــى

التخيل ،فتصور فى الحس المشترك ،و صورة جزئية ،مناسبة لذلك المرتسم العقلى.

قوله : « وعلى الاتصال الخ » ص ٣٢٥ س ٦ ،

و اما عدم الاتصال : فسيذكر حكمه بعد ابيات ،بقوله :

(هذا اذا ما اتصل النفس و ان لم تتصل ان كان نوما فقمن) .

قوله : « كتبديل العلم » ص ٣٢٦ س ٨ ،

و كتبديل سبع سنين ،بسبع بقرات .

ب ـ فى مشاهدات الكمّلين :

قوله : « و اما ما تتلقاه عنها » ص ٣٢٧ س ١٠ ،

و لما فرغ من بيان (سبب اتصال النفس بالمبادى العالية فى النوم) اراد أن يبين امكان حصول مثل هذه الحالة لها فى اليقظة ،و يتكلم فى اقسام ما شوهد و احكامه .

فان منه : ما يكون صوابا غنيا عن التعبير و التأويل .. و منه ما يحتاج اليهما، و منه : ما يكون باطلا على نحو ما تقدم فى النوم ..

حاصل الكلام ، على ما فى شرح الامام : (انه كما ان النفس تتصل عند النوم بالعقول ،فيتعقل من هناك امورا ،ثم ركبت المتخيلة صورا مناسبة لها ،ثم ارتسمت تلك الصور فى الحس المشترك .. فقد يحصل مثل هذه الحالة فى اليقظة ، اذا كانت النفس قوية وافية بتدبير الحسين ،واسعة لهما ،حتى ان الانسان حال اليقظة تتصل بالعقول ،و ادرك من هناك امورا ،ثم ركبت المتخيلة صورا مناسبة لتلك التعقلات ،ثم انحدرت تلك الصور الى لوح حس المشترك ،فصارت مشاهدة محسوسة ،فحصل حينئذ ابصار صورة ،و سماع كلام ،و ان لم يكن لشئ من ذلك وجود فى الخارج) .

قوله : « يفى بكل جانب » ص ٣٢٧ س ١٢ ،

توضيحه : ان اشتغال النفس ببعض افاعيلها ،يمنعها عن الاشتغال بغير ذلك الافاعيل ،فهى حال اشتغالها بتدبير القوة الغضبية ،لا يمكنها الالتفات الى

القوة الشهوية .. و بالعكس .

و ايضا اشتغال النفس ، بما هي مستندة به يمنعها عن مراعات سائر القوى ، فمتى احتاج البدن الى فعل قوة من القوى الجسمانية ، تركت النفس الاشتغال بافعالها ، التي لها بالاستبداد ، و انجذب الى معاونة تلك القوة على ذلك الفعل و اذا استخدمت الحواس الظاهرة ، لم تتمكن من استعمال الحس الباطن ، ولا يمكنها الفكر .. و اذا استعملت الحواس الباطنة ، تعطلت الحواس الظاهرة .. فان الانسان حال كونه مستغرقا في تخيل و تفكر ، ربما حضر عنده المبصر و المسموع ، و لا يشعر بشئ من ذلك .. هذا معنى قولهم : (ان القوى الانسانية ، متجاذبة متنازعة) .

و اعلم : ان هذا شأن النفوس الضعيفة الناقصة ، و اما النفوس القوية ، الوافية بتدبير الجوانب المتجاذبة ، فلا يشغلها شأن من شأن .

قوله : « انما يمد بمدد هش الحواس »(١) ص ٣٢٨ س ٢ ،

عبارته في اسرار الحكم هكذا :

(آگاه باشد كه نفس بفطرت قوتي ندارد ، و متخيله نتواند انتزاع خيال از يد قواي ظاهره نمايد ، بلكه باستعانة بمدد هش الحواس پردازند ، تا حواس را ضعيف كنند ، و نفس ناطقة مختلسه را استنطاق كنند .. مثل افعال كهنه .

و گاه باشد كه بمرض حواس ضعيف شوند ، و نفس را فرصت اتصال بالواح جزئية دست دهد ، و چيزي بر او مكشوف گردد) .

ج ـ في اصناف المتحيرين :

قوله : « واهنها » ص ٣٣٠ س ٤ ،

اي ضعيف القوى ، نائب فاعل (يستنطق) .. و (بما ترقرق) خبر المبتداء ، وهو مضارع مؤنث من باب (تدحرج) بحذف احدى التائين ، لما في الموصول من معنى

(١) و الأصل : (انما يمد بمدد هش الخيال و الحس) .

الجمعية ٠

و فى قوله : (بتأمل اشياء تتلألأ) ايماء الى ماقلنا ٠٠ و الغرض تصحيح القافية ٠

و الدهش : التحير ٠

د ــ فى اضغاث احلام :

قوله : « لقوة التخيل » ص ٣٢٩ س ٥ ،

متعلق بقوله : (حملا) ٠

قوله : « الروح القابل » ص ٣٢٩ س ٦ ،

اى الحامل للقوة المتخيلة ٠

قوله : « فى الموضعين الآخِرين » ص ٣٢٩ س ٨ ،

بكسر الخاء ، دون الموضوع الاول ٠

قوله : « صفرا » ص ٣٢٩ س ٨ ،

و كذا (سودا) حال من فاعل (علن) ٠٠ فالمناسب ان يقول : (علن فيه المرئيات بالاضغاث) ٠

قوله : « كما يتعدى » ص ٣٢٩ س ١٥ ،

مثال لقوله : (او المناسب) ٠

قوله : « اذ خلقت الاشياء » ص ٣٢٩ س ١٦ ،

قد اختلف نسخ العبارة ٠٠ ففى بعضها (اذ خلقت) وهى التى قد نقلها المصنف ٠٠ و فى آخر : (اذا خلقت) ٠٠ و فى نسخة اخرى : (او خلعت) بالعين المهملة ٠٠ و يحتمل كونها بالجيم ، و تقديم العين على اللام ، بل هو اقرب ٠٠

على اى التقادير : اشارة الى مانقل عن بعض اهل المعرفة (ان كل منفعل عن فاعل ، فانما ينفعل بتوسط مثال واقع من الفاعل فيه ، و كل فاعل يفعل بتوسط مثال ، يقع منه فيه) ٠

فان الحرارة النارية ، تفعل فى جرم من الاجرام ، بان يقع فيه مثالها ، و هو

السخونة ٠٠ و السيف انما يقع فى الجسم مثاله ،و هو شكله ٠

قوله : « بامثاله » ص ٣٢٩ س ١٦ ،

الباء فيه للتعدية ،متعلق ب (فايضا) ٠

قوله : « و المتخيلة الخ » ص ٣٢٩ س ١٦ ،

اى القوة المتخيلة ،منطبقة فى الجسم الحار ،مثلا ٠٠ او متعلقة به ،بناء على تجردها ،فتتأثر به تأثيرا يليق بطبعها وعاملها فهى ليست بجسم ،حتى يقبل نفس الحرارة ،فتقبل من الحرارة مافى طبعها للقبول ،و هو قبول صورتها و مثالها ٠٠

و هكذا يكون تأثر النفس عن البدن ،و البدن عن النفس ٠

قوله : « و الفرح النطقى » ص ٣٣٠ س ٦ ،

اى المنسوب الى النفس الناطقة ٠

هـ ــ فى التسويلات الشيطانية :

قوله : «على الخيال قد يجئ » ص ٣٣٠ س ١١ ،

متعلق بقوله : (مخرجا) بالتضعيف ، اى محمولا ٠

* * * * *

الفريدة الثانية

في

المعجزات والكرامات

وفيها شرح وتعليق على نكات من المبحث ومن :

وجوب بعثة النّبـى (ص)

وما يتّبعها من الامامـة

فى اصول المعجزات و الكرامات :

قوله : « فى اصول المعجزات » ص ٣٣٠ س ١٢ ،

اعلم : ان المصنف قدس سره ، اكتفى ببيان حقيقة النبى ، و اصول خصائصه ، كما هو شأن الحكيم ٠٠ و لم يتعرض بوجوب البعثة ، و مايتبعها من الامامة ، لأنها وظيفة المتكلم ٠٠ و انا اشير اليها بنحو الاجمال ٠٠

و اقول : ان النبوة هو كون الانسان مبعوثا من الحق الى الخلق ، وهو واجب لاشتماله على اللطف الواجب عليه تعالى ، حسبما فصل فى الكتب الكلامية ٠٠

و تعرف النبوة للمدعى ، بثلاثة اشياء :

احدها : ان لا يقول مايخالف ظاهر العقل ، كالشرك و الالحاد ٠

والثانى : يدعو الناس الى طاعة اللّه ٠

و الثالث : ان يظهر منه عقيب الدعوى ، معجز مقرون بالتحدى ، مطابق لدعواه ٠

والمعجز : هو الامر الخارق للعادة ٠٠ و الاقتران بالتحدى ، ليتميز عن الكرامات ٠٠ و معناه طلب الاتيان بمثل ما اتى به ، بان يقول لأمته : ان لم تقبلوا قولى ، فافعلوا بمثل فعلى ٠٠ كقوله تعالى : (وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا

فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ) ٠٠(١)

و الدليل على نبوة نبينا (محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف) هو انه ادعى النبوة ،و اظهر المعجزة ٠٠ و كل من ادعى النبوة ،و ظهر على يده المعجزة ، على طبق دعواه ،فهو صادق ،فيكون نبياحقا ٠٠ والمقدمتان قطعيتان ،لاحاجة الى البيان ٠

و يجب ان يعتقد ان الامام الحق من بعده ،بلافصل (على بن ابيطالب) عليه السلام للنصّ المتواتر على خلافته ٠٠ و لان الامام يجب ان يكون معصوما ،ولامعصوم سواه ، فهو الامام دون غيره ٠٠

و ائمة الحق بعده (احدعشر اماما معصومين) من اولاده ،للنص من النبى — صلّى الله عليه و آله ، على امامتهم ٠٠ و لنص كل منهم على من بعده ،بالخلافة ، نصا ، متواترا ٠٠

و لان الامام يجب ان يكون معصوما ،وغيرهم ليس بمعصوم فى زمان كل واحد منهم ،باجماع المسلمين ، فتعينت الامامة فيهم ،صلوات الله عليهم اجمعين ٠

و الامام الحجة الغائب ،حق موجود ٠٠ لان كل زمان لابد فيه من امام معصوم وغيره ليس بمعصوم ،بالاجماع ٠٠ و الالخلى الزمان من امام معصوم ،مع ان اللطف واجب على الله تعالى ،فى كل وقت ٠

قوله : « خصائص ثلث » ص ٣٣٠ س ١٦ ،

عبارة گوهر مراد چنين است : بدانكه حكماء گفته اند : (در نفس ناطقه بايد سه خاصيت مجتمع باشد ،تاقامت قابليتش بتشريف نبوت سر افراز تواند شد ٠٠ و هى ان يسمع كلام الله ،و يرى ملائكة الله ،و يعلم جميع المعلومات ،او اكثرها ،من عند الله و ان يطيعه مادة الكائنات باذن الله) ٠

قوله : « اوليهاان يقوى » ص ٣٣٠ س ١٤ ،

كيرضى ٠٠ و المصنف كثيرا مايستعمله من (ضرب يضرب) و لم يسمع ٠

(١) سورة البقرة الآية ٢٣

قوله : « الذى ليس بخارج » ص ٣٣١ س ١ ،

فان للعقل الفعال وجودا فى نفسه ، ووجودا فى انفسنا ،لشدة نـــوره الساطع ،وسعة وجوده الجامع ٠٠ لان كمال النفس ،و تمام وجودها ،وغايتهـا ، هو وجود العقل الفعال لها ،و اتصالها به ،و اتحادها معه ٠٠ وكمال الشئ مقومه ليس بخارج عنه ٠

قوله : « اعيى اطباء النفوس » ص ٣٣١ س ٣ ؛

اى اعجز الانبياء الهادين ،هذا الخمود عن الهداية الى الرشاد ٠٠ كما قال النبى صلّى اللّه عليه و آله : (شيبتنى سورة هود) ٠٠(١) قد سبقت الاشارة الـى وجهه ٠

قوله : « ذاك » ص ٣٣١ س ٤ ،

مبتداء (بلالوح) متعلق (بقرى) ٠٠ و هى فى موضع رفع ، على الخبرية ٠٠ (على القلم) مفعول (قرى) ٠٠ و ان جعلت (قرى) صفة (لوح) فكان خبر المبتداء هو قوله (اعلى القلم) ٠

قوله : « بناء على جواز اتحاد النفس بالعقل الفعال » ص ٣٣١ س ٦ ،

خلافا للشيخ ،حيث ابطل فى الاشارات : (اتحاد العاقل بالمعقول) و(اتحاد النفس بالعقل الفعال) ٠٠ و قال :(انه قول شعرى ، وغير معقول) ٠

و للمحقق الطوسى رحمه اللّه ،حيث قال فى التجريد: (ولا يمكن الاتحـاد ، اى اتحاد الشئ بالشئ ، غير ممكن) ٠

قوله : « استخلاص الحس المشترك عن الحواس » ص ٣٣١ س ١٠ ،

اى عن الاشتغال بها ٠

قوله : « فالنبطاسيا » ص ٣٣١ س ١١ ،

مبتداء ،و جملة (قد قال فى موضع) خبر له ٠

قوله : « و هو كنفس و روح لجميع العالم » ص ٣٣٢ س ٨ ،

(١) فى مجمع البيان نقلا عن ابن عباس

قال الامام الرازى : (فلايستبعد أن يكون لبعض النفوس، خاصية لاجلها يتمكن من التصرف فى عنصر هذا العالم ، و تكون تلك النفس لكلية عنصر هذا العالم، كنفسنا بالنسبة الى بدننا .

و لا يستبعد ايضا : أن يتعدى تأثير تلك النفس الى سائر النفوس ، لاتصالها به قوية على مثل ذلك التصرف او مايقترن منه) .

قوله : « و قد ورد الخ » ص ٣٣٢ س ٨ ،

فيه انه لاشاهد فى هذه الفقرات المأثورة ، لقوله اصلا ، و لا مناسبة بينهـا و بين ماهو بصدده ، كمالا يخفى ..

بل المعنى : ماأحلى اسمائكم ، و اكرم انفسكم ، مع انكم كسائر الناس فى عالم الطبيعة .. ان انتم الا بشر مثلهم ، و اسمائكم بين اسمائهم ، و اجسادكم بيـن اجسادهم .. و كذا انفسكم و ارواحكم و قبوركم الخ .

قوله : « بل يؤثر غيره » ص ٣٣٢ س ١١ ،

كما فى التنزيل: (وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ ، وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ) (١) .

قوله : « طابعا » ص ٣٣٢ س ١٥ ،

مفعول ثان لقوله : (اولى) .. يعنى : ان الاول تعالى ، ختم العقول بعقل جامع لجميع الانواع العقلية ، التى دونه .. كماختم الطبايع ، بانسان طبيعـى جامع لجميع الانواع الطبيعية ، التى دونه .

* * * * * *

(١) سورة الحشر الآية ٩

الفريدة الثالثة

في

صدور الغرائب عن النفس

وفيها ايضا تعليق على نكات من مبحث :

سبب صدور الافعال الغريبة عن النفس الانسانية ، او فى :

« بساطة النفس الناطقة وقدرتها »

سبب صدور الأفعال الغريبة عن النفس الانسانية :

قوله : « تنشى » ص ٣٣٣ س ٧ ،

بصيغة المعلوم .. يعنى ان الهيئآت النفسانية ،قد تكون مبادى لصدور الافعال ،وحدوث الآثار .

قوله : « حَمِىَ » ص ٣٣٣ س ٨ ،

كَرِضِىَ : سَخَن .

قوله : « السقوط بالعلم التوهمى الخ » ص ٣٣٣ س ١١ ،

لانه يتخيل فى نفسه صورة السقوط ،تخيلاقويا ،فتطيع قوته المحركة لذلك التصور ،بحسب غريزتها من الطاعة و الانقياد للتصورات ..

و من هذا القبيل : الاحتلام فى النوم .. و المريض اذا استحكم توهمه للصحة ،فانه ربما يصح .. و اذا استحكم توهم الصحيح المرض ،فانه يمرض .

قوله : « و فى المثنوى مسطور » ص ٣٣٣ س ١٣ ،

اشارة الى مانظمه من قصة (مكيدة الصبيان) فى معلمهم ،و تواطئهم على معاملتهم معه معاملة المرضى ،حتى صار مريضا .

قوله : « و مثل حدوث العلة » ص ٣٣٣ س ١٦ ،

مبتداء ،خبره (رفع العلة) ٠

قوله : « خبر بعد خبر » ص ٣٣٤ س ٢ ، لقوله : (كان) ٠

قوله : « كمالات مباديهم » ص ٣٣٤ س ٣ ،

مفعول لقوله : (تصورات) ٠٠ وكان المناسب ان يأتى بلام التقوية ٠

قوله : « اذ ليس من شرط » ص ٣٣٤ س ٨ ،

اشارة الى مافى الاشارات ،بهذه العبارة : (فان توهم متوهم ،ان صدور مثل هذه الافعال ،لايجوز أن يصدر عن النفس الناطقة ،لظنه بان العلة لاتقتضى شيئا لايكون موجودا فيها ،اولها ،ولو كان بالأثر ٠٠ فينبغى ان يتذكر انه ليس كل **مسخّن بحار ،فان الشعاع مسخّن ،وليس بحارّ ٠٠ ولاكل مبرد ببارد ، فان صورة الماء مبردة ، وليست بباردة ٠٠ وانما البارد مادتها ، القابلة لتأثيرها**) ٠

قوله : « فحينئذ » ص ٣٣٤ س ٩ ، جواب (لما) ٠

قوله : « اسجح » ص ٣٣٤ س ١٠ ،

اى سهل وارفق ٠٠ لاتنكر ولاتستبعد ،ان يكون لبعض النفوس الانسانية قوة ،هى مبدء الافعال الغريبة العجيبة المذكورة ٠

قوله : « امط » ص ٣٣٤ س ١٠ ،

اى ازل ٠٠ عطف على قوله : (اسجح) ٠

* * * * * *

المقصد السادس

فى

المعـــاد

و يشتمل على اربع فرائد :

الفريدة الاولى : فى المعاد الروحانى

الفريدة الثانية : فى المعاد الجسمانى

الفريدة الثالثة : فى تعيين البدن الاخروى

الفريدة الرابعة : فى دفع الشبهات

الفريدة الاولى

في

المعاد الروحاني

و فيها مبحث واحد

فى المعاد الروحانى :

قوله : « ان الذى الخ » ص ٣٣٤ س ١٣ ،

اى الذى اختير و انتخب مماعداه بالعقل بالفعل ،اى بكونه عقلا بالفعل ، يعنى ان صار عقلا بالفعل ،فهو ترتقى الى عالم العقول .. و ذلك ان النفس فى مبادى الامر ،و ان كانت نفسا بالفعل ،لكنها عقل بالقوة ،و لها أن يصير عقلا بالفعل لأجل تصورات المعقولات ،و التفطن بالثوانى بعد الأوليات ،حتى تحصل لها ملكة الاستحضار ،فتتصل بعد المفارقة بالعقل الفعال ،و تتحد معه ،فانه كمالها و تمام وجودها و غايتها ،الا ان يقع مانع طريقها الى الوصول .

قوله : « لان المعرفة بذر المشاهدة » ص ٣٣٥ س ٥ ،

حيث اشتد نور العلم ،و قويت المعرفة ،يصير العلم عينا ..

و المعرفة تنقلب مشاهدة ،لكن لا عينا محسوسا ،و مشاهدة بصرية حسية .. بل مشاهدة قلبية ،و رؤية عقلية .. و ليس كل احد فى وسعه ،تصور ذلك المعنى ، لصعوبته على الاذهان .

قوله : « او من المتوسطين » ص ٣٣٥ س ٨ ،

عطف على قوله : (هم الكاملون) .

قوله : « و مرادهم الخ » ص ٣٣٥ س ١٢ ،

فعلى هذا لايرد ما اورده صدر المتألهين قدس سره ،على هذا المذهب ، كما سيجئ بيانه فى المعاد الجسمانى ، عند قوله : (و بعضهم قد صححوا المعاد الجسمانى ،بالجرم من افلاك ،او دخان) .

قوله : « فكلمة من نشائية » ص ٣٣٥ س ١٥ ،

متعلقة بقوله : (يصير) .. فان النفس الانسانية ،بعد ما صارت عقلا بالفعل ، يصير عالما عقليا ،فيه صورة كل موجود عقلى و حسى .. اذ من شأنها ان تدرك جميع الحقايق ،و تتحد بها ،كما قلت :

(روان چون شد از دانش آراسته جهانى بود پر زهر خواسته)

قوله : « و هيئة الوجود » ص ٣٣٥ س ١٧ ،

اى الوجود الحاصل فى العين ،و المعنى ان نظام العالم العينى ، حاصل للعالم العقلى ،كحصول نظام القوس الاول فى الآخر .

قوله : « تزنه » ص ٣٣٥ س ١٧ ، من الوزن ،اى تحاذيه .

قوله : « بالاشدية و الاضعفية » ص ٣٣٦ س ٣ ،

يعنى لافرق بين ماتصوره النفس بقوتها المصورة ،و تراه بباصرتها الخيالية ،و بين ماتراه بقوة الحس .. الا بعدم ثباتها ،و ضعف تجوهرها ،لاشتغالها بغيرها و تفرق همتها ،و توزع خاطرها ،بما تتفعل من المؤثرات الخارجية ،و تشتغل بها ، حتى لو فرض ان يرتفع عنها الاشتغال بافاعيل سائر قواها الحيوانية و الطبيعية و تكون مصروفة الهمة الى فعل التخيل ،و التصور يكون الصور ،و الاجساد التى تتصور فى غاية من القوام ،و تأكّد الوجود .. و يكون تأثيرها اقوى من تأثير المحسوسات المادية ،كما يحكى عن اهل الكرامات ،و خوارق العادات .

قوله : (فالعام الاكبر) ص ٣٣٦ س ٥ ، مفعول مقدم لحاويا .

قوله : « و اذا تحلّى) ص ٣٣٦ س ٩ ،

اى تحلّت بفضيلة الحكمة النظرية ،التى هى الاطلاع على حقايق الموجودات .

قوله : « ينبوع النور و الحيوة » ص ٣٣٦ س ١٠ ،

اى العالم العقلى، و عالم المجردات، من نور الانوار، والانوار القاهرة، والمدبّرة .

قوله : « من رجس البرازخ » ص ٣٣٦ س ١٠ ،

اى الادناس الطبيعية ، التى هى الرذائل .

قوله : « و من القواهر ايضا » ص ٣٣٦ س ١٢ ،

اى ينعكس عليه ، منها اشراقات غير متناهية ، من غير واسطة ، ومع الواسطة .

قوله : « و من الاسفهبدية » ص ٣٣٦ س ١٢ ،

اى من الانوار المدبرة الاسفهبدية ، ايضا ينعكس عليه من كل واحد نوره ، باضافة ما اشرق عليه مرارا من كل واحد من الانوار .

قوله : « وعلى مذاق صدر المتألهين » ص ٣٣٦ س ١٤ ،

كما قال : (ان النفس عند ادراكها للمعقولات الكلية ، تشاهد ذواتا نورية مجردة ، لا بتجريد النفس اياها ، و انتزاع معقولها من محسوسها ، كما عليه جمهور الحكماء .. بل بانتقال و مسافرة يقع لها من المحسوس الى المتخيل ، ثم عنه الى المعقول ، و ارتحال لها من الدنيا الى الاخرى .. ثم الى ماورائهما ..

و فى قوله تعالى : (وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَى فَلَوْ لَا تَذَكَّرُونَ) .. اشارة الى هذا المعنى ، اى تقدم النشأة الدنيا على النشأة الاخرى ، من جهة انتقال النفس من ادراك المحسوسات ، الى ماورائها) الى آخر ما فى (الشواهد الربوبية) .

قوله : « وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَى » (١) ص ٣٣٦ س ١٦ ،

فى مناسبته لما هو فيه ، تأمل .. لعلّ نظره الى ما اشار اليه (صدر المتألهين) من ان مشاهدة النفس للمثل النورية و الذوات العقلية ، بانتقالها من المحسوس

(١) قال الله تعالى فى سورة الواقعة : (وَ مَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ عَلَى أَنْ نُبَدِّلَ أَمْثَالَكُمْ وَ نُنْشِئَكُمْ فِيمَا لَا تَعْلَمُونَ وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَى فَلَوْ لَا تَذَكَّرُونَ)
يعنى : ان من قدر عليها ، قدر على النشأة الاخرى .
فى الكافى ، عن السجاد عليه السلام : (أَلْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ ، لِمَنْ أَنْكَرَ النَّشْأَةَ الْأُخْرَى ، وَ هُوَ يَرَى النَّشْأَةَ الْأُولَى .. (نقل عن الصافى) .

الى المتخيل ،الذى عالم المثال الاصغر ٠٠ ثم الى المعقول ٠٠

و كذلك ارتحالها من عالم الاجرام ،الى عالم المثال ٠٠ ثم الى عالم العقول فمعرفة امور الآخرة على الحقيقة ،فى معرفة امور الدنيا ،لانهما متضايفان،الاولى مضايفة للاخرى ،احديهما يعرف من الآخر٠

قوله : ((وعندنا الكليات)) ص ٣٣٦ س ١٧ ،

و قد مرت الاشارة الى ماعنده ،فى مبحث (تجرد النفس) عند قوله : (كذا تجرد النفوس المرسلة) ٠

قوله : ((كذلك له)) ص ٣٣٧ س ١ ،

اى للنفس ٠٠ و التذكير ،للتأويل بالقلب ٠

قوله : ((و لها وجودات لانفسها)) ص ٣٣٧ س ٢ ،

اى للمثل النورية ٠٠ قد مر ذكرها و تحقيقها ،فى (فن الربوبيات) ٠

قوله : ((و وجودات لانفسنا)) ص ٣٣٧ س ٢ ،

لاجل اشراقات انوار المثل النورية ،وعكوسها فيها ٠٠(١) و اذا اشتدت هذه الانوار و الاشراقات ،اتحدت نفوسنا بها ،اى بالمثل ٠

قال صدر المتألهين : (اعلم : ان للعقل الفعال وجوداً فى نفسه ،و وجوداً فى انفسنا ٠٠ لان كمال النفس ،و تمام وجودها و صورتها و غايتها ،هو وجود العقل الفعال ،و اتصالها به ،و اتحادها معه) ٠

و قال عند بحثه عن احوال العقل و المعقول ،ماملخصه : (ان النفس الانسانية من شأنها ان تدرك جميع الحقايق ،و تتحد بها ٠٠ فاذا فرض ان يوجد فيها معنى من المعانى العقلية ،كمعنى الفرس العقلى مثلا ،و المعنى العقلى الواحد بالنوع و الحد ،دون التشخص و الوضع ،لايمكن تعدده بالوجود ،الا بامر زائد على معناه وحده ٠٠ فالفرس العقلى ،الموجود فى العقل الفعال ،و الفرس العقلى ،الموجود فى النفس ،لايمكن تعددهما من جهة المعنى و الحقيقة ،بل من جهة زائدة على

(١) كما ان للشمس وجوداً فى نفسها لنفسها ،و لها وجوداً فى المرآة للمرآة ٠

الحد و الحقيقة ٠٠ فمافى النفس ،و مافى العقل الفعال ،من الفرس العقلى امر واحد) و قد مر ايضا : (ان النفس تتحد بكل صورة عقلية ،ادركتها ٠٠ فيلزم اتحادها بالعقل الفعال ،الموجود فيه كل شئ ،من هذه الجهة ،لا من حيث مالا تدركه من العقليات ٠٠ فكل نفس ادركت صورة عقلية ،اتحدت مع العقل الفعال ، اتحادا عقليا من تلك الجهة) ٠

قال فى موضع آخر : (ان الاتحاد يتصور على وجوه ثلثة :

الاول : ان يتحد موجود بموجود آخر ،بان يصير الوجودان لشيئين ،وجودا واحدا ٠٠ و هذا لا شك فى استحالته ٠

و الثانى : ان يصير مفهوم من المفهومات ،او ماهية من الماهيات ، عين مفهوم آخر ،مغاير له ٠٠ او ماهية اخرى ،مغايرة لها ،بحيث يصير هو هو ،او هى هى حملا ذاتيا اوليا ٠٠ و هذا ايضا لا شك فى استحالته ٠٠

فان المفهومات المتغايرة ،لا يمكن ان تصير مفهوما واحدا او يصير بعضها بعضا بحسب المفهوم ،مثلا ،فمفهوم العاقل محال أن يصير مفهوم العقل ٠٠

نعم : يمكن ان يكون وجود واحد بسيط ،يصدق عليه انه عاقل ،و يصدق عليه انه معقول ، حتى يكون الوجود واحدا ، و المعانى متغايرة ٠

و الثالث : صيرورة موجود بحيث يصدق عليه مفهوم عقلى ،و ماهية كلية ، بعد مالم يكن صادقا عليه اولا ،لاستكمال وقع له فى وجوده ٠٠ و هذا مما ليس بمستحيل بل هو واقع ٠٠ فان جميع المعانى المعقولة ،التى وجدت متفرقة فى الجماد و النبات و الحيوان ،يوجد مجتمعة فى الانسان الواحد) الخ ٠

انما نقلنا مع طوله ، لكثرة فائدته ٠

قوله : « و مرجع الضمير » ص ٣٣٧ س ٣ ، و هو الاصنام ٠

قوله : « عرية » ص ٣٣٧ س ٣ ، عطف على قوله : (واجدة) ٠

قوله : « اى العقول الطولية » ص ٣٣٧ س ١٠ ،تفسير لقوله : (كل البهاء) ٠

قوله : « هذا بحسب ترتيب الخ » ص ٣٣٧ س ١١ ،

اى ارادة العقول الطولية ،من لفظ (كل البهاء) ٠

قوله : « ظاهر هذا اللفظ » ص ٣٣٧ س ١١ ، اى لفظ (كل البهاء) ٠

قوله : « بما هو » ص ٣٣٧ س ١٣ ، اى بالذى هو فى قولنا ٠

قوله : « بها يحيط » ص ٣٣٧ س ١٣ ،

اى ب (كل البهاء) ٠٠ و التأنيث للتأويل ،بالجماعة ٠٠ لدلالة لفظ كل التعدد و التكثر ٠

قوله : « ذاته بذاته » ص ٣٣٧ س ١٣ ،

اى بدون الحيثية المذكورة ،فان مرتبة الاحدية ،فوق الواحدية ٠

قوله : « وعلى هذا » ص ٣٣٧ س ١٤ ،

اى على حسب الظاهر ،بان كان المراد من (بهاء الكل) هو الذات بهر برهانه ٠

قوله : « و هذه الآية عكس نقيض » ص ٣٣٨ س ٤ ،

فان حاصلها : (ان من لم يعرف ربه ،لم يعرف نفسه) ٠

قوله : « قال الشيخ الاشراقى » ص ٣٣٨ س ٥ ،

حاصله : ان النفس و ان لم تكن فى البدن ،لكن يتوهم لاجل العلاقة ،التى بينهما ،انها فيه ٠٠ بل اكثر الناس يظن هويتها هى البدن ،فيشير اليه ب (انا) و (هو) ٠٠ فكذلك لا مانع ان يحصل للنفس ،مع المبادى العالية مناسبة نورانية بحيث تشير اليها ب (انا) اشارة روحانية ٠٠

ثم قال بعد كلامه المنقول (و لا تظنن ان الانوار الاسفهبدية تصير بعد المفارقة ،شيئا واحدا ٠٠ فان الشيئين لا يصيران واحدا) ٠

قال صدر المتألهين قدس سره ،فى الحاشية : (هذا مسلم فيما تكون الوحدة من جنس تلك الكثرات ،التى كانت ٠٠ كما ان يصير شخصان ،شخصا واحدا ،او نوعان متباينان ،نوعا واحدا ٠٠ و اما اذا كانت الكثرة من باب ،و الوحدة من آخر ، فلا ٠٠ كصيرورة معان مختلفة ،موجودة بوجود واحد شخصى ،او اشخاص متعددة فى معنى واحد عقلى ،او تحت حيطة وجود عقلى) ٠

اعلم : ان صيرورة نفس انسانية ،متحدة بالعقل الفعال او بالصور المعقولة لها ،بعد صيرورتها عقلا مستفادا .. مذهب كثير من محققي العلماء .

قوله : « و ان لم يكن فيها » ص ٣٣٨ س ٦ ،

لتجرده عن المواد ،كما علمت .

قوله : « معها » ص ٣٣٨ س ٨ ،

اى مع الانوار .

قوله : « انها هى » ص ٣٣٨ س ٨ ،

اى الانوار المدبرة ،هى الانوار القاهرة .

قوله : « الشطحيات » ص ٣٣٨ س ٩ ،

الشطح : انصباب ماء النهر الى خارجه ،لشدة الامتلاء ..

و فى (شرح منازل السالكين) : (الشطح : كلام عليه رائحة الرعونة ،و الدعوى ، كقول بعضهم : (انا الفاعل فى هذا العالم) .. و قول بعضهم : (ليس فى جبتى سوى الله) و الرعونة : الوقوف مع حظوظ النفس ،و مقتضى طباعها البوح .. كقول الحلاج : (انا الحق) .. وفى القاموس: باح بسره : اظهره .

قوله : « باعتبار بعض المراتب » ص ٣٣٨ س ١٠ ،

و هو مقام الفناء فى حقيقة الوجود ،بعد رفع التعينات و الحدود .

قوله : « بالشئ » ص ٣٣٨ س ١٠ ، صلة (يعلم) .

قوله : « بوجه » ص ٣٣٨ س ١٢ ، متعلق بقوله : (لم يتخلل) .

قوله : « مثل معروف الخ » ص ٣٣٨ س ١٥ ،

اذا ارادوا ان يذكروا غاية مايحتمل فى امر ،و انه لا يتصور مافوقه ،قالوا : (ليس وراء عبادان قرية ،قرية) ..

و هى جزيرة احاط به شعبتا دجلة ساكبتين ،فى بحر فارس .

قوله : « ضده » ص ٣٣٨ س ١٧ ،

منصوب بنزع الخافض ،اى : (انعكس الى ضده) .

قوله : « ماهية » ص ٣٣٩ س ٥ ،

مفعول مقدم لقوله : (يصحب) .. يعنى ان الماهية يحمل عليها الوجود ، فتتصف به ، فذاك فيها ايضا واقع ، مثل وقوعه فى الوجود بالذات ..

و قد مر فى الامور العامة : ان الوجود بذاته ما يتفاوت ، و سائر الماهيات و المفاهيم بواسطته .

قوله : « اذ ببذاك الحمل يصدق الوجود عليها » ص ٣٣٩ س ٦ ،

و يقال انها موجودة ، فيلحقها التقدم و التأخر ، و النقص و الكمال ، و نحو ذلك من انحاء التشكيك ، بواسطة وجودها ..

و لا يقدح ذلك فى وحدتها النوعية ، كما فى النوع الواحد ، المقول بالتشكيك . بل : و لا الشخصية ، فان الواحد الشخصى يجوز فيه الدرجات المتفاضلة ، بحسب الاشتداد فى وجوده .

قوله : « فجنة اللقاء » ص ٣٣٩ س ٦ ،

اى اذا علمت مراتب العلم ، و مقامات اصحابه .

قوله : « من باب المشاكلة » ص ٣٣٩ س ٨ ،

فان الخلق ، هو الطبع و السجية .

* * * * *

الفريدة الثانية

في

المعاد الجسماني

و فيها ايضا تعليق على مبحث واحد

فى المعاد الجسمانى :

قوله : « فى الٰهيات الشفاء » ص ٣٤٠ س ٦ ،

حيث قال : (المعاد منه روحانى ، و منه جسمانى .. اما الجسمانى ، فقد اغنانا عن بيانه الشريعة الحقة المصطفوية .. و اما الروحانى ، فنحن ذاكروه) .

قوله : « حتى النفوس المجردة » ص ٣٤٠ س ٧ ،

فان النفس عندهم ، جسم سار فى البدن ، سريان النار فى الفحم ، والماء فى الورد .

قوله : « و العوالم ثلاثة » ص ٣٤٠ س ١٧ ،

حيث قال الحكماء : (العالم عالمان : عالم المعنى : المنقسم الى عالم الربوبية و الى عالم العقول ، و النفوس ..

و عالم الصورة ، المنقسم الى الصورة المادية ، و الصور الشبحية)

قوله : « فمن غلب عليه التعلق بالصور الدنياوية » ص ٣٤١ س ٢ ،

كاصحاب الشمال .

قوله : « و من غلب عليه التعلق بالصور الأخروية » ص ٣٤١ س ٤ ،

كاصحاب اليمين .

قوله : « هو منتهى همته » ص ٣٤١ س ٥ ، ماليق به قول الحافظ :

(تو و طوبی ، و ما و قامت یار فکر هر کس بقدر همت اوست)

و السعدی :

(گرمخیربکنند م بقیامت که چه خواهی دوست ما را وهمه نعمت فردوس شما را)

و سید العرفاء صدر الدین دزفولی :

(خدایا زاهد از تو جود میخواهد قصورش بین
بجنت میگریزد از درت یارب شعورش بین)

قوله : « و ان غلب علیه التعلق بالمعنی » ص ۳۴۱ س ۴ ، کالمقربین .

قوله : « و هذا قول کثیر » ص ۳۴۱ س ۷ ، ای الجمع بین المعادین .

قوله : « علمائنا الامامیة » ص ۳۴۱ س ۸ ،

کالشیخ المفید ، و الشیخ الطوسی ، و السید المرتضی ، و العلامة الحلی ، و المحقق الطوسی ، رضوان اللّه علیهم اجمعین .

قوله : « و جماعة من المتکلمین » ص ۳۴۱ س ۸ ،

کحجة الاسلام غزالی ، و الکعبی ، و الحلیمی و الراغب الاصفهانی .

قوله : « ثم هم تشتتوا فی القول » ص ۳۴۱ س ۸ ، کما قلت :

(خرد خیره در بازگشت روان باین تن که چونست این داستان)
(گروهی برآنند در رستخیز روان باز گردد باین جسم نیز)
(همین جسم یا آنکه مانند اوست در این هم میان مهان گفتگوست)
(ببرخی گمان باز پرس و شمار برای روان است باتن چه کار)
(چه بسیار گم کرده راهند مات کسانی که گویند مَنْ ماتَ فات)
(منم کیش چو گوش جان کرده باز بفرمودهٔ آنخداوند راز)
(نه پابَست اندیشه های تباه چه اینها کند چشمِ دل را سیاه)
(تو را ناگزیر است از بازگشت نشاید زگفت پیمبر گذشت)
(به گفتار بیهودهٔ فلسفی سخن را به باید شنود از صفی)
(چنین گفت پیغمبرِ را زدان تو را باز گردد به پیکر روان)

(مرا باهيولا و صورت چه كار نيمَ گوهر نيم را خواستار)

قوله : ((و قيل ذا الاخير)) ص ٣٤١ س ١١ ،

القائل هو صدر المتألهين ،فى الاسفار ،حيث قال : (و الظاهر ان هذا الأخير ،لم يوجبه احد ،بل كثير من الاسلاميين مآل كلامهم الى ان المعاد غير البدن الاول ، بحسب الخلقة و الشكل) .

قوله : ((و الجان)) ص ٣٤١ س ١٦ ،

بحذف الياء ،المدلول عليه بالكسرة .

قوله : ((لانها طالبة)) ص ٣٤٢ س ٨ ،

فيه زيادة و نقصان ،لان عبارة المحقق على مافى شرح الاشارات هكذا : (لانها طالبة بالطبع و هذه مهيّاة (١) و هذه الابدان)الخ .

لكن المذكور هنا قريب مماوقع فى الاسفار .

قوله : ((لامكان التخيل)) ص ٣٤٢ س ١٠ ،

و ذلك لوجوب التلازم ،بين المادة و الصورة مطلقا ، عند الشيخ .. فلايقول بالصور القائمة بذواتها .

قوله : ((فتكرار كل مايقع)) ص ٣٤٣ س ١٣ ،

جواب الشرط .

قوله : ((ظهور الخيال)) ص ٣٤٣ س ١٧ ،

مبتداء ، خبره قوله : (ليس يصيرها نفسا) .

قوله : ((فى جسم الفلك)) ص ٣٤٤ س ١ ،

متعلق بـ (ظهور الخيال) .

قوله : ((و لها ايجاد المثل)) ص ٣٤٤ س ١٤ ،

اى و للسعداء و الزهاد ،يعنى لنفوسهم ايجاد المثل ،اى الروحانية

---

(١) من التهيؤ ..

المعلقة ،لافى محل ·

قوله : « ناقصة » ص ٣٤٤ س ١٦ ،

لانها هيولى عالم الكون و الفساد ،المتبدلة دائما من حالة الى حالة ،تخلع صورة ،و تلبس اخرى ·

قوله : « و هى كاملة » ص ٣٤٤ س ١٦ ،

لانها الاجرام الفلكية ،التى لاتتكون ،و لاتنفسد ·

قوله : « كمامرّ » ص ٣٤٥ س ٤ ،

فى اول المقصد ·

قوله : « و معنى ما نقل » ص ٣٤٥ س ٤ ،

عطف على قوله : (معنى ماقاله الشيخ) و كذا المعنيين الآخرين ·

قوله : « و قال الاشراقى بالمثال » ص ٣٤٦ س ٣ ،

قال فى تفسير الصافى ،نقلا عن التهذيب ،و الكافى ، عن الصادق عليه السلام (فاذا قبضه اللّه تعالى ،صير تلك الروح فى قالب ،كقالبه فى الدنيا ،فيأكلون و يشربون ،فاذا قدم عليهم القادم ، عرفوه بتلك الصورة ،التى كانت فى الدنيا) ·

قوله : « بل هى جهة الاتحاد بين الاجساد » ص ٣٤٦ س ١١ ،

المتفاوتة بالاشكال المختلفة ·

* * * * *

الفريدة الثالثة

فى

تعيين البدن الاخروى

(و فيها ايضا مبحث واحـــــد)

فی تعیین البدن الأخروی :

قوله : « بحیث لو رآه احد الخ » ص ۳۴۶ س ۱۴ ،

عن ابی بصیر ،قال سألت ابا عبد اللّه ،جعفر بن محمد الصادق ، علیهما السلام ، عن ارواح المؤمنین؟ فقال علیه السلام : (فِی الْجَنَّةِ عَلَی صُوَرِ أَبْدَانِهِمْ لَوْ رَأَیْتَهُ لَقُلْتَ فُلَانٌ) .(۱)

قوله : « انکر الشریعة » ص ۳۴۶ س ۱۵ ،

لان المعاد الجسمانی ،من ضروریات دین (محمد) صلی اللّه علیه و آله .. و النصوص و الآیات الصریحة فیه بحیث لا یقبل التأویل .. الدال بعضها علی المعاد البدن ،مطلقا ،و بعضها علی نفس البدن ،لا مثله .. اکثر من ان تحصی .. فیجب علی کل مکلف ،التصدیق به .. و الا لخرج عن ربقة الایمان ،و ضل فی تیه الکفر و الطغیان .. نعوذ باللّه ،منه ،و من رذیلة النقصان .

قوله : « فالسریر سریر بهیئته » ص ۳۴۶ س ۱۷ ،

قال المحاکم ، عند هذه العبارة فی شرح الاشارات : (هذا تمثیل علی سبیل الاتساع ،و الا فهیئة السریر عرض ،و العرض لا یکون جوهرا اه) ،یعنی : (ان الشکل

(۱) الکافی باب آخر فی ارواح المؤمنین

الخاص ،من لوازم الصورة) ٠

و قيل : (يمكن ان يقال :أن السرير فى الحقيقة ،ليس الاالمقدار المخصوص المشكل بالشكل المخصوص ،سواء كان بخشبة ،ام حديد ،اوغيرهما ٠٠ فالخشبة مثلا ،ليست داخلة فى مفهوم السرير ،فحمل الجوهر على السرير ،ليس الاعلى سبيل التجوز ،كحمل السرير ،و المثلث ،و المربع ، على الجسم المخصوص) ٠

قوله : « و الموجود موجود بوجوده لا بماهيته » ص ٣٤٦ س ١٧ ،

التى كالمادة له ،و المجرد عن الماهية ،موجود كالواجب تعالى ٠

قوله : « و لذلك استتم قولهم » ص ٣٤٧ س ٥ ،

اى لأجل ان شيئية الشئ ،بصورته ،لا بمادته ،الحاملة لها ٠٠ و الحامل خارج عن حقيقة الشئ ،و ماهيته ٠٠ و انما الحاجة اليها لأجل قبول آثار الصورة ، و لوازمها ،و انفعالاتها الغير المنفكة عنها ،من الكم ،و الكيف ،وغيرها ٠٠ استتمّ قول الشيخ : (صورة الشئ ماهيته) ٠

قوله : « و كونه شخصيته » ص ٣٤٧ س ٦ ،

اى وجوده ، تشخصه ٠

قوله : « فى جوهر الشئ » ص ٣٤٧ س ١٣ ،

اى فى وجوده الجوهرى ٠

قوله : « و الفصل الاخير الحقيقى » ص ٣٤٨ س ١٥ ،

قد مرّ الفرق بين الفصل الحقيقى ،و المنطقى ٠٠ عند البحث ، عن اجزاء الماهية ٠

قوله : « كما مر فى الأمور العامة » ص ٣٤٨ س ١٥ ،

عند قوله :

(وذو قوام من معان بقيا ما دام فصله الأخير و قبا)

قوله : « و من ثم كُلّ مَن الخ » ص ٣٤٩ س ٥ ،

قال مولينا (محسن الفيض) رحمه اللّه ،فى بعض رسائله : (زعموا ان معنى

الحديث ان من راى صورة انسان فى منامه ،و وقع فى وهمه ٠٠ او قيل له فى المنام (انه رسول اللّه) فقد راى رسول اللّه ،ايّ صورة كانت ٠٠ و اخطاؤا فى ذلك فان معنى الحديث (ان من راى النبى ،بصورته التى كان عليها ،بحليته المباركة فقد رآه) فان الشيطان لا يتمثل بتلك الهيئة ،و الحلية ،فرؤيته فى المنام انما تصح لمن رآه فى حياته ،و عرفه بحليته ،التى كان عليها ،ثم رآه فى المنام بتلك الحلية بعينها ،دون من لم يره و انما سمع به ،لجواز ان يتمثل الشيطان بصورة غير صورته ثم اوقع فى وهم هذا الرائى، انه هو ٠

* * * * * *

الفريدة الرابعة

في

دفع الشبهات

فی دفع الشبهات :

قوله : « لانه انقلاب المهية » ص ٣٥٠ س ٥ ،

و هو عبارة عن ان تنقلب ماهية شئ ،من حيث هی هی ،الی مهية شئ آخر بحسب المعنی و المفهوم .. هذا ممتنع ،لان الماهية من حيث هی ،ليست الا هی .

و كذا يمتنع ان ينقلب وجود مهيته الی وجود ماهية اخری ،من غير مادة مشتركة يتبدل عليها الصور بحسب الانفعالات المتواردة عليها ،او ينقلب حقيقة البسيطة الی حقيقة بسيطة اخری .

قوله : « بل هی موانع » ص ٣٥٠ س ١٢ ،

و الظاهر ان يقال : (بل هی مانعة) يعنی : (ان الصورة الخاصة ، مانعة عن صيرورة المادة ،مادة لصورة اخری) .

قوله : « و مطلق الصورة من المصاحبات الاتفاقية » ص ٣٥٠ س ١٢ ،

اقول : كيف ساغ له هذا القول ،بعد اثباته التلازم بينهما .

و قد قالوا : لابد فی التلازم بين الشيئين ،من كون احدهما علة موجبة للآخر او معلولا ،او كونهما معلولی ثالث .. لاكيف اتفق ،بل حيث يقتضی هذا الثالث تعلقا ما ،لكل واحدة منهما بالآخر .. و الا لزم ان يكون بين جميع الحوادث تلازما

لاشتراكهافى العلة المفارقة ..

نعم : المعلولان المنتسبان الى علة واحدة ،اذالم يكن بينهماارتباط بوجه ، يقتضى ان يكون بينهماتلازم ،لم يكن بينهماالامصاحبة اتفاقية فقط .

قوله : « بالبناءللمفعول » ص ٣٥١ س ٥ ، وهو قوله : (مراتب السيال) .

قوله : « فى صعيد واحد » ص ٣٥١ س ٧ ،

الصعيد : التراب،و وجه الارض .. جمع : صعد ،و صعدات .

قوله : « و صحيفة الاعمال بالعرض » ص ٣٥١ س ١٠ ،

اى بالاستطراد ،لان المقصود بالذات فى المبحث،دفع شبهات واردة على القول بالمعادالجسمانى .. لما كان نشر الصحف من المطالب الغامضة ،اشار الى ان المراد من الصحف ، النفوس الناطقة .

قوله : « من كان ذانفس مجردة » ص ٣٥١ س ١٢ ،

و رأى بعين العلم و باطنه ،و طالع كتاب نفسه ،و صحيفة اعماله ،فيشاهد بنور البصيرة ،مافى الكتاب التكوينى الدهرى .. لان الكتابين متوافقان ،لم يوجد حرف من احدهما ،يخالف مافى الآخر .. و امامحجوب العين فى الدنيا ، عن مشاهدة باطنه ،و آثار ربه ،فلايصل فهمه الى ادراك النشأة الآخرة ،و اموراتها ..

قوله تعالى : (وَمَنْ كَانَ فِي هٰذِهِ أَعْمٰى) الخ .. (١) مشيرًاالیه قلت بالتركية :

(گوزلَه گوزون دويمته جهل و غرور بورده اولان كوراولوراورده اده كور)

(كيمسه بوگون باغلادى عبرت گوزون باخمادى هرگزگوره بولمزا و زون) (٢)

---

(١) سورة الأسراء الآية ٧٢

(٢) يعنى :

الف ــ مواظب و هوشيار باش ،كه ديده گانت راجهل و غرور ،نگيرد ... چون ، آنى كه در اين سراى كور گشت ، در واپسين سراى نيز كور خواهد بود ...

ب ــ آنى كه امروز ديده عبرت خويشتن رابست .. ننگريست ،و بدين جهت هرگز خويشتن خويش رانتواند ديد ..

(آنكه امروز نه بيند اثر قدرت دوست غالب آنستكه فردا ش نبيند رخسار) .

(مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً ،وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ أَعْمىٰ . قالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمىٰ ،وَ قَدْ كُنْتُ بَصِيراً؟ .. قالَ : كَذٰلِكَ أَتَتْكَ آياتُنا ،فَنَسِيتَها ،وَ كَذٰلِكَ الْيَوْمَ تُنْسىٰ) ..(١)

قوله : « نسخا » ص ٣٥١ س ١٦ ، خبر (ليس) .

قوله : « يمتنع » ص ٣٥١ س ١٦ ، صفة لقوله (نسخا) .

قوله : « تناسخ باطنى ملكوتى » ص ٣٥٢ س ١،

كماقال (ابو سعيد مهنى ،فضل الله) :

(فردا كه زوال شش جهت خواهد شد قدر تو بقدر معرفت خواهد شد)

(در حسن صفت كوش كه روز جزا حشرتوبصورت صفت خواهد شد)

اشارة الى ذلك قلت :

(خلقه بوگون ايت كمى دوتمه أتك يوخسا او لندن سورا اولان كوپك)(٢)

قوله : « تجسم الاعمال » ص ٣٥٢ س ١ ،

روى الشيخ الجليل (محمد بن يعقوب) باسناده عن (اميرالمؤمنين عليه السلام) انه قال : (ان ابن آدم كان فى آخر يوم من ايام الدنيا ،و اول يوم من الآخرة ،مثل له ماله و ولده و عمله) الى آخر كلامه الشريف .. نقله شيخنا البهائى فى (شرح الاربعين) و قال : (ماتضمنه الحديث من تجسم الاعمال ،فى النشأة الاخروية ،و انه يكون قرين الانسان فى قبره و حشره) .

(قد ورد فى احاديث متكثرة ،من طرق المخالف و المؤالف .. وقد روى اصحابنا رِضْوانُ اللّٰهِ عَلَيْهِمْ ، عن (قَيسِ بْنِ عٰاصِم) قالَ : وَفَدْتُ مَعَ جَماعَةٍ مِنْ بَنِي تَمِيمٍ عَلَى النَّبِيِّ ،صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ .. فَدَخَلْتُ عَلَيْهِ ،فَعِنْدَهُ الصَّلْصالُ ابْنُ الدَّلَهْمَسِ(٣)

(١) سورة طه ،الآية ١٢٤

(٢) يعنى :

امروزهمچون سگان دامن خلق را مگير ... وگرنه ،پس از مرگ سگ خواهى گشت ...

(٣) دلهمس : كسفرجل ،مرد دلير و دوربين ... (منتهى الارب) .

فَقُلْتُ : يانَبِيَّ اللّه عِظْنا مَوْعِظَةً ،نَنفَعُ بِها ،فَأَنا قَوْم نغيّر فِى الْبَرِيّة ..

فَقالَ رَسُول اللّه صَلّى اللّه عَلَيهِ وَآلِهِ وَسَلَّم : ياقَيسُ إِنَّ مَعَ الْعِزِّ ذُلاً وَإِنَّ مَعَ الْحَيـــوةِ مَوْتاً ،وَإِنَّ مَعَ الدُّنْيا آخِرَة ،وَإِنَّ لِكُلِّ شَئٍ رَقيباً ،وَعَلى كُلِّ شَئٍ حَسيباً وَإِنَّ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتاباً ،وَأَنَّهُ لابُدَّ لَكَ ياقَيْسُ مِنْ قَرينٍ يُدْفن مَعَكَ ،وَهُوَ حَيٌّ ،وَتُدْفَنُ مَعَهُ ،وَأَنْتَ مَيِّتٌ .. فَأَنْ كانَ كَريماً ،اكْرَمَكَ وَإِنْ كانَ لَئيماً ،اسْلَمَكَ .. ثُمَّ لايُحْشَرُ إِلاّ مَعَكَ ،وَلاتُحْشَرُ إِلاّ مَعَهُ ،وَلاتُسْئَلُ إِلاّ عَنْهُ ،فَلاتَجْعَلْهُ إِلاّ صالِحاً .. فَأَنَّهُ إِنْ صَلَحَ ، آنَسْتَ بِهِ ،وَإِنْ فَسَدَ ،لاتَسْتَوْحِشُ إِلاّ مِنْهُ وَهُوَ فِعْلُكَ ..

فَقالَ : يانَبِيَّ اللّه أُحِبُّ أَنْ يَكونَ هٰذا فِى أَبْياتٍ مِنَ الشِّعْرِ ،نَفْتَخِرُ بِهِ ، عَلى مَنْ يَلِينا مِنَ الْعَرَبِ ،وَنَدَّخِرُهُ ..

فَأَمَرَ النَّبى (ص) من يأتيه بـ (حسان) .. فاستبان لِىَ الْقَوْل ،قَبْل مجـــئ (حسان) ،فَقُلْتُ يارَسُولَ اللّه : قَدْ حَضَرَ لى أَبْيات ،أَحْسَبها توافق ماتريد .. فَقُلْتُ :

(تَخَيَّرْ خَليطاً مِنْ فِعالِكَ إِنَّمـا ... قَرِينُ الْفتى فِى الْقَبْرِ ما كانَ يَفْعَلُ)

(وَلابُدَّ بَعْدَ الْمَوْتِ مِنْ انْ تعده ... لِيَوْمٍ يُنادى الْمَرْءُ فيهِ فَيَقبـــلُ)

(فَأَنْ كُنْتَ مَشْغُولاً بِشَئٍ فَلاتكن ... بِغَيْرِ الَّذى يرضى بِهِ اللّه تشْغَـلُ)

(فَمايصحبُ الْأِنْسانَ مِنْ بَعْدِ بَعْثِهِ ... وَمِنْ قَبْلِهِ إِلاّ الَّذى كانَ يعْمـــلُ)

(أَلا إِنَّمَا الْأِنْسانُ ضَيفٌ لِأَهْلِـــهِ ... يُقيمُ قَليلاً عِنْدَهُمْ ثُمَّ يرحـــــلُ)

قُلْتُ فى تَرْجَمَتِه بالفارسيه :

(پيمبر كه هر بَسته را باز كرد ... چنين گفت با قيس كى نيـك مرد)

(تو رايار در گور كردار تواست ... پس از مرگ همراه تو كار تو است)

(زكردار خود يار نيكو گزيـن ... تو را همدمى بايد و هم نشيـــن)

الى آخره .

قوله : « فهى من المنشآت » ص ٣٥٢ س ١٢ ،

اى من منشآت الاخلاق ،و الملكات ،و مثل المجعول للشئ ،كفيئ .

قوله : « جهات الفاعل » ص ٣٥٢ س ١٤ ،

اى الفاعل الاول تعالى ،فى اسناد الانشاء تارة الى الملكات ،و تارة الى النفس .. اشارة الى التوحيد الافعالى ،كما اشار اليه فى الحاشية .

قوله : « فملكه » ص ٣٥٢ س ١٥ ، مبتداء : خبره (انطوت) .

قوله : « بالقض و القضيض » ص ٣٥٢ س ١٦ ،

فى القاموس : (جاؤا قضهم ،و قضيضهم : اى باجمعهم) .

قوله : « فى صقع نفسه » ص ٣٥٢ س ١٧ ،

و عالمها الخارج عن هذا العالم الهيولانى . الى آخر ما فى الاصل العاشر من الاصول التى يحتاج الى ذكرها ،فى اثبات المعاد الجسمانى ،فى كتاب الاسفار .

قوله : « كشبهة مطالبة المكان للجنة و النار » ص ٣٥٣ س ٤ ،

دفعهما : بانهما فى مملكة النفس .

قوله : « و كشبهة مطالبة المادة لهما » ص ٣٥٣ س ٥ ،

دفعهما : بانهما من المنشآت ، لا المكونات .

قوله : « و كشبهة مطالبة الغاية » ص ٣٥٣ س ٧ ،

جوابها : انه تعالى : (يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ ،لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ..) (١)

و ايضا :

(اذ مقتضى الحكمة و العناية ايصال كل ممكن لغاية) .

(١) سورة يونس ، الآية ٤

المقصد السابع

في

الأخلاق

و فيه تعليق على بعض نكات فى باب
الايمان و الصدق و التوكل و التسليم.

الف ـ فى الايمان :

قوله : « قدعرف الايمان » ص ٣٥٣ س ١٠ .

قال المحقق الطوسى ،فى (قواعد العقايد) قالوا : الاسلام اعم فى الحكم من الايمان ،و هما فى الحقيقة شئ واحد ..

و اما كونه اعم : فلأن من أقر بالشهادتين ،كان حكمه حكم المسلمين ، لقوله تعالى : (قالَتِ ٱلأَعْرَابُ آمَنَّا ،قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا ،وَ لٰكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا) ..(١)

و اما كون الاسلام فى الحقيقة ،هو الايمان : فلقوله تعالى : (إِنَّ الدِّيْنَ عِنْدَ ٱللّٰهِ الإِسْلاٰمُ) الخ ..(٢)

تحقيق الكفر و الايمان ،و الفرق بينه و بين الاسلام ، فى رسالة عملها المحقق السعيد (الشهيد الثانى) رضوان اللّه عليه .

قوله : « تقابله تقابل العدم و القنية » ص ٣٥٣ س ١٧ ،

يقتضى الحكم بكفر كل من لم يسبق له كفر ،كمن هو فى اول بلوغه ،حيث لم يمض له وقت يمكن تحصيل الايمان فيه .. فلو ادركه الموت فى تلك الحالة ،يكون مخلداً فى جهنم ..

(١) سورة الحجرات ، الآية ١٤
(٢) سورة آل عمران ، الآية ١٩

ولا يخفى بعد ذلك ، الا أن يقال : ان مثل هذا النوع من الكفر ، لا يعذب صاحبه ..

و المراد من الكافر : المخلد فى النار ، من كان كفره عن اعتقاد .

قوله : « بعض من المعتزلة » ص ٣٥٤ س ١٠ ،

و هو (واصل ابن عطا) حيث خالف استاده (الحسن البصرى) يقرر ان مرتكب الكبيرة ، ليس بمؤمن و لا كافر ، و يثبت منزلة بين المنزلتين .. قائلا ان المؤمن اسم مدح ، و الفاسق لا يستحق المدح ، فلا يكون مؤمنا ، و ليس بكافر ايضا لاقراره بالشهادتين ، و لوجود سائر الاعمال الخيرية فيه .. فاذا مات بلا توبة ، خلد فى النار اذ ليس فى الآخرة الا فريقان : (فَرِيقٌ فِى الْجَنَّةِ ، وَ فَرِيقٌ فِى السَّعِيرِ) ..(١) لكن يخفف عليه ، فتكون دركه فوق دركات الكفار ...

فقال الحسن : (اعتزل عنّا و اصل) .. فلذلك سمى و اتباعه (معتزلة) .

ب ـ فى الصدق :

قوله : « يكذب كذبا فعليا او لا » ص ٣٥٥ س ٧ ،

تقدم الفعلى فيه على القول ، من تسامح الكاتب .

ج ـ فى التوكل :

قوله : « فواعل الآلهية » ص ٣٥٧ س ٤ ،

و قد علمت الفرق بين الفاعل الالهى ، و الطبيعى .

قوله : « و ان تجد الخ » ص ٣٥٧ س ٥ ،

يعنى : ان شئت ان تجيد ، فكف نفسك عن الاتيان بما فيه حظ نفسك من الشهوات ، وكن متوكلا فيها : لا ان تسعى وتجهد فيها ، وتكون متوكلا فيما ينبغى السعى ، و الطلب فيه من الخيرات والكمالات .. فان كنت صادقا ، فاعمل بالعكس وهو الجيد .

قوله : « لا ان تجد فيها » ص ٣٥٧ س ٧ ، من جد ، اى جهد .

---

(١) سورة الشورى ، الآية ٧

د ـ فى الرضا :

قوله «العارف الخ» ص ٣٥٧ س ١١ ،

قال المحقق الطوسى ،فى شرحه : (يقال : رجل (هش بش) اى طلق الوجه) .

طيّب و بسّام : اى كثير التبسم ..والنبيه : المشهور .. ويقابله : (الخامل) .

و (سواسية) : على وزن (ثمانية) ، اى اشتباه .. و هى قريبة الاشتقاق،من لفظ (سواء) .. و وزنه (فعافله) او مايشبهها ،و ليست على قياس .

قوله : « يبجل الصغير» ص ٣٥٧ س ١٢ ،اى يكون متواضعا من الكل ،رفيقا بالكل .

قوله : «على سبيل التمثيل» ص ٣٥٨ س ١ ،اى تخصيص الفقر و الغناء بالذكر .

قوله : « ان لم يقل رأسا» ص ٣٥٨ س ٣ ، نايب فاعل لقوله : (نقل) .

د ـ فى التسليم :

قوله : « كل الامانات» ص ٣٥٩ س ٤ ، كماقال :

(اين جان عاريت كه بحافظ سپرده دوست روى رخش به بينم تسليم وى كنم) .

قوله : « الغيد » ص ٣٥٩ س ٧ ،

اى الشاب .. مضاف الى (الكواعب) المضاف الى (الحكم) .. قال ابن مالك

(و وصل أل بذى المضاف مغتفر ان وصلت بالثانى كالجعد الشعر) .

هـ ـ خاتمة الكتاب :

قوله : « اتحف» ص ٣٥٩ س ١٦ ، فاعله ضمير راجع الى (نظم) .

قوله : « شذاه» ص ٣٥٩ س ١٦ ، اى شذا الريا .

هذا ماسنح لى فى ايضاح الشرح ،و متنه ،بعون اللّه و لطفه و منّه ..

رحم اللّه من نظر اليه بعين الاسجاح ،و أعاننى فى خطيئاته ،بقلم الأصلاح ..

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلىٰ نِعَمِهِ وَ الصَّلٰوةُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ ،الأَخْيارِ مِنْ اُمَمِهِ .. وَ اَسْئَلُ اَلْعَفْوَ لِى ،وَ لِأَخْوانِنَا اَلَّذِينَ سَبَقُونا بِالْأَيْمانِ ،بِفَضْلِهِ وَ كَرَمِهِ .

فی قواعد الحکمة

قاعدة: کل ماثبت قدمه ،امتنع عدمه ·· وکذلك کل ماثبت حدوثه ثبت زواله ، لانه کعکس نقیض للاول ·

ان قلت : النفس عند اکثر الحکماء (جسمانیة الحدوث ، روحانیة البقاء) ·

قلت : من حیث هی نفس ، لاتدوم ·

قاعدة: کل ذی مهیة معلول ،لان الموجود قد یکون شیئا موجودا ک (الف) موجودا و (باء) موجود ·· وقد یکون موجودا بحتا لأنه شئ موجود ·· فمفهوم الموجود لما لم یکن عین مفهوم الـ (الف) ولا جزئه، لم یکن الـ (الف) فی حد ذاته موجودا ·· وقد تقرران (کل عرضی معلول ناقص) اذ المعلول لایمکن ان یساوی علته فی رتبة الوجود ، والا لم یکن احدهما اولی بالعلیة من الآخر ·· وکل ما کانت الوسایط بینه و بین العلة الاولی ، اکثر ، فهو انقص ·· وکل ماهو اقرب منها ، فهو اکمل ·

قاعدة: کل ممکن محتاج بضرورة العقل ، بعد تصور معنی الامکان ، وهو سلب ضرورتی الوجود والعدم ·

قاعدة: کل بسیط الحقیقة ، کل الاشیاء الوجودیة ·· لان الهویة البسیطة لو لم تکن کل الاشیاء ، لکانت ذاتها متحصلة القوام من کون شئ ولا کون شئ آخر ، فیترکب ذاتها من حیثیتین مختلفتین ، ولو بحسب اعتبار العقل و تحلیله ·· وقد فرض انها بسیطة ·· فالمفروض بسیط اذا کان شیئا دون شئ آخر ، کان یکون (الفا) دون

(ب) .. فحيثية كونه (الفا) ليست بعينها حيثية كونه ليس (ب) و الا لكان مفهوم (آ) و مفهوم ليس (ب) شيئا واحدا .. و اللازم باطل ،لاستحالة كون الوجود و العدم أمرا واحدا ،فالملزوم مثله ..

و من هنا قالوا : (غاية التوحيد ،توجب ان يكون الواحد الحقيقى ،كل الاشياء فى وحدته) .

قاعدة : كل مالا مادة له ،نوعه منحصر فى شخصه .. لان تكثر الاشخاص لنوع واحد ،من اجل العوارض غير اللازمة للنوع ..

فان اختصاص بعض الافراد بعارض للمهية ،مشخص له ،مميز عن غيره ،ان كان لاجل وقوعه تحت تلك الماهية ،او لأجل لازم من لوازمها .. فالجميع متساوى الاستحقاق له .. فالاختصاص بالبعض دون آخر ، ترجيح من غير مرجح ..

و ان كان لامر خارج عن الطبيعة ،لاحق لها من خارج ،فلابد من مادة قابلة للتأثيرات الخارجية ،بحسب اختلاف استعداداتها و انفعالاتها .. و ذلك لم يتصور فى عالم الابداع ،فحق كل نوع ان ينحصر فى شخصه .

قاعدة : كل نوع مادى مستلزم بحسب الطبيعة ،لما يمنعه عن الانفصال كالفلك .. فمن المستحيل ان يتعدد اشخاصه فى الوجود ،اى لا يكون فى الوجود منه الا شخص واحد لانه لو وجد منه شخصان ،لكانا متساويين فى المهية ،و كان كل واحد منهما قابلا للانفصال الانفكاكى ،الحاصل بينهما ،مع وجود المانع .. هذا خلف ،و المانع اللازم الطبيعى فى الافلاك ،و مافيها ،هو صورها النوعية .

قاعدة : الشئ مالم يتشخص لم يوجد .. لان الطبيعة الكلية ،نسبة جميع اشخاصها اليها واحدة ،فمالم يتخصص بواحد منها ،لم يصدر عن العلة .

قاعدة : الشئ مالم يجب لم يوجد .. لبطلان الاولولية باقسامها .

قاعدة : قال الشيخ : الرأى الكلى لا ينبعث منه شئ مخصوص جزئى الا بسبب مخصص .

قاعدة : قال صاحب التلويحات : كل ماتكرر نوعه ،يجب ان يكون اعتباريا ،

لئلا يلزم التسلسل ..

قال ايضا : كل مالا يجب من الصفات تأخرها عن وجود الموصوفات ، يجب ان يكون اعتبارية .. اذ لو كانت وجودية ، لوجب تأخرها عن وجود موصوفاتها ، ضرورة تقدم المعروض على العارض .

قاعدة : الاختيار بالداعى ، يكون اضطرارًا .. واختيار البارى وفعله ، ليس بداع .. فكل مختار غير الواجب الاول ، مضطر فى اختياره ، ومجبور فى افعاله .. لان اختياره حادث فيه مالم يكن ، ولكل حادث محدث ، فيكون اختياره عن سبب مقتض ، وعلة موجبة ، كما حقق فى موضعه ، فيكون مختارا فى حكم المضطر .

قاعدة : كل فاعل لغاية يكون غير تام .. من اجل ان الغاية سبب لفاعلية الفاعل ، مع مايلزم من استكماله بها ، واستفادته منها ، حيث يكون وجودها اولى به وان لم تكن غاية له .

وقد وقع الاتفاق : ان لاغاية لفعل الله تعالى ، بل هو فاعل بذاته .. بمعنى ان ذاته سبب لفاعلية الفاعل ، الذى يفعل لغاية ، فذاته تعالى بمنزلة الغاية ، الا انها غاية حقيقة .. فلايرد أن الغاية تجب ان تكون مترتبة على فعل الفاعل ، و الغاية فى فعله ذاته ، لايترتب على وجود الفعل .

قاعدة : موضوع العرضين المتعاقبين ، يخلو عنهما فى نفسه .

قاعدة : الطبيعة النوعية يصح على كل فرد منها ، مايصح على سايرافرادها .

قاعدة : تحقق الطبيعة ، بتحقق فرد ما .. وعدمها ، بعدم جميع الافراد .

قاعدة : الشئ المأخوذ من حيث هو هو ، لايمكن ان يختلف الحكم عليه بالامور المتقابلة ، وان اختلف .. فلكونه مأخوذا مع امور ، تقتضى الاختلاف .

قاعدة : الطبيعة الجنسية ، تنكثر بالفصول .. والطبيعة النوعية ، بالعوارض .. والطبيعة النوعية ، لما لم تختلف الا بالخارجات ، فهى اذا اقتضت شيئا اقتضت مع جميع الخارجات .. بخلاف الطبيعة الجنسية ، فانها لا تقتضى شيئا ، من حيث

انها غير محصلة في العقل .. وانما يقتضي شيئا ، اذا تحصلت بفصل ، فلا تقتضيه مع غير ذلك الفصل لانها مع غيره ، لا تكون ذلك المحصل بعينه .

قاعدة : الشئ لم يكن فاعلا وقابلا .. لان الفعل نسبة الى الفاعل بالوجوب والى القابل بالامكان .. والوجوب والامكان ، متنافيان .

قاعدة : انقلاب الحقايق غير معقول ، بل المعقول ان ينقلب المادة من صورة الى صورة اخرى ، او الموضوع من صفة ، الى اخرى .. فلابد ان يكون بين الامرين ، من امر مشترك يبقى مع الانقلاب .

قاعدة : المعلول الواحد ، لا يستند الى علل كثيرة .. اما الواحد الشخصي فمن المستحيل استناده الى علتين مستقلتين مجتمعتين ، او متبادلتين تبادلا ابتدائيا ، او تعاقبيا ..

وجه الاستحالة في الكل : انهما اما ان يكون لخصوصية كل منهما ، او احدهما مدخل في وجود المعلول ، فيمتنع وجوده بالاخرى بالضرورة .. بل وجب وجوده بمجموعهما .. واما ان لا يكون لشئ من الخصوصيتين مدخل في ذلك ، فكانت العلة بالحقيقة هي القدر المشترك ، والخصوصيات ملغاة .. فتكون العلة على التقديرين ، امرا واحد .

واما الواحد النوعي : فالصحيح جواز استناده الى المتعدد ، كالحرارة الواقعة احدى جزئياتها ، بالحركة .. واخرى بالشعاع .. واخرى بالغضب .. واخرى بملاقات النار .. فقد يكون لاشياء كثيرة لازم واحد ، واللازم معلول للملزوم .. كيف وطبايع الاجناس ، لوازم خارجية للفصول ، والجنس انما يتقوم في الوجود بالفصل المقسم ؟ .. وكذا الامكان بين الممكنات ، المختلفة المهيات والروحية ، بين الاربعة والستة ؟ .. وهما نوعان .

قاعدة : العلية الفاعلية يجب ان تكون اقوى تحصلا ، واشد وحدة ، من المعلول .. دون الضمايم ، والشرايط ، والمعدات .

قاعدة : كل مركب حقيقي ، له وحدة حقيقية ، يجب الاحتياج بين اجزائه .. بان

يكون بعضها علة للآخر ،او حالاً فيه ،او منفعلا عنه ..

عدواهذه المسئلة من البديهيات ،فانه اذالم يكن بين الاجزاء حاجة ،لم يكن بينها ربط ،لم يحصل فيهاوحدة .. فلم يكن تركيب حقيقى ،كالحجر الموضوع فى جنب الانسان .

(س) : ماالوجه فى قول العلماء فى مصنفاتهم (العلم كالجنس) و لم يقولوا هو جنس؟

(ج) : قال بعض اهل النظر،ممن ادركت زمانه : (ان الاشياء التى يطلق عليها لفظ الماهية :

منها : مايكون مجعولة بجعله تعالى فقط ،و لا مدخل فى وجوده و تقرره ، لجعل جاعل غيره ..

و منها : مالا يكون كذلك ،بل يكون لجعل من الخلق ،او اعتبارهم مدخل فيها ..

و يقال للقسم الاول : الماهية الحقيقيّة .. و للثانى : الماهية الاعتبارية،او الجعلية ..

مثال الاول : الانسان ،و الحيوان ، و السماء ،و الارض ..

و مثال الثانى : البيت و السرير، و السيف ..

و الاجناس الحقيقية ،انماهى اجناس الماهيات الحقيقية .. و كذلك الفصول الحقيقية ،انما هى فصولها ..

و اما اجناس الماهيات الجعلية ،فليست باجناس و فصول حقيقية ،اذجنسية اجناسها ،و فصلية فصولها ،انما هى باعتبار المعتبر ،و جعل الجاعل .. بمعنى ان كل معنى عام اعتبر فيها ،فهو جنس لها ،بنفس ذلك الاعتبار .. و كل معنى خاص ،اعتبر فيها ،فهو فصل لها ،كذلك .

و يقال على تلك الاجناس : كالجنس ،او بمنزلة الجنس ،او واقع موقع الجنس ..

و كذلك يقال على فصولها :كالفصل ،او بمنزلة الفصل ،او وضع موضع الفصل ..

و مايشبه من هذه الالفاظ ،اشارة الى انها ليست اجناسا و فصولا حقيقية ، للماهيات الحقيقية .. بل اجناس و فصول اعتبارية ،للماهيات الاعتبارية الجعلية .

و من هذا القبيل : الماهيات الجعلية الشرعية ،التى لجعل الشارع مدخل فيها ،لوجوب توسط الخلق فيها ،و فى ابلاغها ..

و منها : العلوم المدونة ،و المعانى المركبة ،التى اعتبرها ارباب العلوم ، فاصطلحوا عليها فيما يذكر فى تعريفاتها من المعانى العامة .. فهى اجناس اعتبارية فان ذلك خلاف ما عليه الواقع ، فان العلم بمعنى الادراك و التصديق مثلا ، ليس امرا اعتباريا بل هو من الماهيات الحقيقية ..

بل اقول : كونه جنسا، او فصلا .. انما هو بالجعل و الاعتبار ، فرق بينهما .

* * * *

(تم الكتاب ، بعون الله الملك الوهاب سنة ١٣٤٦) .



محتويات الكتاب

الصفحه	العنـــوان
٣	كلمة الناشـــر
٤	بيوگرافى مصنف
٨	بيوگرافى محشى
	((تعليقة على اللئالى المنتظمة))
١٦	كتاب المنطق ـ ديباجة الكتاب
٢١	فى المقدمه
٣٧	الباب الأول فى الكليات الخمس
٤٧	الباب الثانى فى الحدود
٦٥	الباب الثالث فى القضايا
٨٩	الباب الرابع فى القياس
٩٩	الباب الخامس فى الصناعات الخمس
١١٧	خاتمة الكتاب فى بيان بعض المغالطات
	((تعليقة على غرر الفرائد))
١٢٩	كتاب الحكمة ديباجة لكتاب الحكمة
	((المقصد الأول : فى الأمور العامه))
١٤٣	الفريدة الاولى : فى الوجود و العدم
٢٠٧	الفريدة الثانية : فى الوجوب والامكان
٢٢٧	الفريدة الثالثة : فى القدم و الحدوث
٢٣٧	الفريدة الرابعة : فى القوة و الفعل
٢٤٣	الفريدة الخامسة : فى الماهية و لواحقها
٢٧١	الفريدة السادسة : فى الوحدة و الكثرة
٢٨٣	الفريدة السابعة : فى العلة و المعلول
	((المقصد الثانى : فى الجوهر و العرض))

الصفحه	العنـــوان
٣١٤	الفريدة الاولى : فى رسم الجوهر
٣١٧	الفريدة الثانية : فى رسم العرض و اقسامها
٣١٩	الفريدة الثالثة : فى اقسام العرض
	((المقصد الثالث : فى الربوبيات))
٣٣١	الفريدة الاولى : فى ذاته تعالى
٣٤٧	الفريدة الثانية : فى صفاته تعالى
٣٨٩	الفريدة الثالثة : فى افعاله تعالى
	((المقصد الرابع : فى الطبيعيات))
٤١٥	الفريدة الاولى : فى حقيقة الجسم الطبيعى
٤٤٩	الفريدة الثانية : فى لواحق الجسم الطبيعى
٤٧٥	الفريدة الثالثة : فى اللواحق العامة
٤٨٥	الفريدة الرابعة : فى الفلكيات
٤٩٣	الفريدة الخامسة : فى العنصريات
٥٠١	الفريدة السادسة : فى احوال النفس
	((المقصد الخامس : فى النبوات و المنامات))
٥٣٩	الفريدة الاولى : فى المشتركات
٥٤٥	الفريدة الثانية : فى المعجزات و الكرامات
٥٥١	الفريدة الثالثة : فى صدور الغرائب عن النفس
	((المقصد السادس : فى المعاد))
٥٥٥	الفريدة الاولى : فى المعاد الروحانى
٥٦٥	الفريدة الثانية : فى المعاد الجسمانى
٥٧١	الفريدة الثالثة : فى تعيين البدن الأخروى
٥٧٥	الفريدة الرابعة : فى دفع الشبهات
	((المقصد السابع : فى الأخلاق))
٥٨٥	**فى قواعد الحكمة**

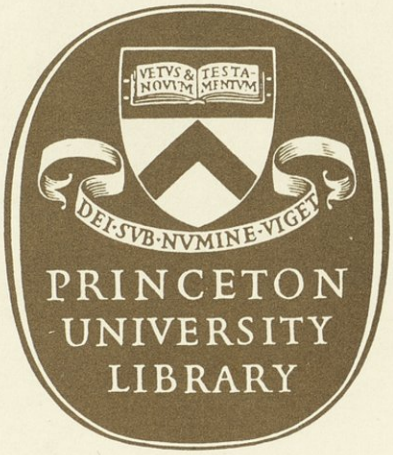
VETVS &
NOVVM
TESTA-
MENTVM
DEI·SVB·NVMINE·VIGET
PRINCETON
UNIVERSITY
LIBRARY